

تاریخ انقلاب روسیه



لئون تروتسکی
جلد سوم

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

فصل اول: دهقانان پیش از اکتبر

فصل دوم: مسأله ی ملیت ها

فصل سوم: خروج از پیش- پارلمان و مبارزه برای کنگره ی

شوراها

فصل چهارم: کمیته ی نظامی- انقلابی

فصل پنجم: نین دعوت به قیام می کند

فصل ششم: هنر قیام

فصل هفتم: فتح پایتخت

فصل هشتم: تسخیر کاخ زمستانی

فصل نهم: قیام اکتبر

فصل دهم: کنگره ی دیکتاتوری شورائی

نتیجه

یاداشتی پیرامون ضمانت

ضمیمه ی اول: برخی از افسانه های بوروکراسی

ضمیمه ی دوم: سوسیالیزم در یک کشور واحد

ضمیمه ی سوم: چند نکته ی تاریخی درباره ی نظریه ی "انقلاب

مداوم"

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول تهران، آبان ماه سال ۱۳۶۰

ترجمه: سعید باستانی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس ای نترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸

فصل اول

دهقانان پیش از اکتبر

تمدن بشری دهقان را حیوان بارکش خود کرده است. بورژوازی در نهایت امر فقط شکل بار را تغییر داده است. دهقان، که وجودش به زحمت در حاشیه ی حیات ملی تحمل می شود، اساساً خارج از مرزهای علم جا گرفته است. مورخان به همان اندازه به دهقان کم نوجهند که منتقدان تناثر به افراد حقیری که صحنه ی نمایش را عوض می کنند، آسمان ها و زمین را بر دوش می کشند، و کف رختکن های بازیگران را می شویند. نقشی که دهقان ها در انقلاب های پیشین بازی کرده اند تا به امروز چنان که باید روشن نشده است. مارکس در سال ۱۸۴۸ نوشت: "بورژوازی فرانسه کار خود را با آزادسازی دهقان ها آغاز کرد. و آن گاه به کمک دهقان ها اروپا را فتح کرد. بورژوازی پروس چنان از برق منافع تنگ نظرانه و فوری خود کور شده بود که حتی این متحد را هم از دست داد و او را به حربه ای در دست ضدانقلاب فنودالی تبدیل کرد." در این قیاس آن چه به بورژوازی آلمان مربوط می شود درست است؛ اما این گفته که "بورژوازی فرانسه کار خود را با آزادسازی دهقان ها آغاز کرد" پژوهشی از آن افسانه ی رسمی فرانسوی است که در زمان خود همه را تحت تأثیر قرار می داد، حتی مارکس را، در حقیقت امر، بورژوازی، به معنای خاص این کلمه، با تمام قوا در برابر انقلاب دهقانی به

ضدیت برخاست. حتی در سال ۱۷۸۹، رهبران محلی طبقه ی سوم مبرم ترین و جسورترین خواسته ها را به بهانه ی حک و اصلاح از شکایت نامه های روستانی حذف کردند. تصمیم مشهوری که مجلس ملی در روز چهارم اوت در لهیب حریق های روستائی اتخاذ کرد، مدتی دراز به صورت ضابطه ای رقت بار و بی محتوا باقی ماند. مجلس مؤسسان به دهقانانی که حاضر نبودند به این فریب تن در دهند توصیه کرد که "بر سر وظایف خود باز گردند و برای مالکیت (فئودالی!) احترامات لازم را قائل شوند." گارد ملی هم چندین بار کوشید دهقان ها را در روستاها سرکوب کند. اما کارگران شهری از طاغیان جانب داری کردند و مقدم نیروهای سرکوبگر بورژوازی را با کلوخ و پاره آجر خوشامد گفتند.

دهقان های فرانسوی پنج سال تمام بارها و بارها در لحظات حساس انقلاب قیام کردند و مانع از زوبند مالکان فئودال و بورژوا شدند. سان کولوتهای پاریس، با نثار خون خویش در راه جمهوری، دهقان ها را از غل و زنجیر فئودالیزم آزاد کردند. برخلاف جمهوری ۱۹۱۸ آلمان، و جمهوری ۱۹۳۱ اسپانیا، که منهای دستگاه سلطنت همان رژیم های پیشین به شمار می رفتند، جمهوری ۱۷۹۲ فرانسه آغازگر رژیم اجتماعی جدیدی بود. در بن این تفاوت به آسانی می توان مسأله ی زمین را یافت.

دهقان فرانسوی مستقیماً به جمهوری نمی اندیشید؛ او در پی برانداختن ملاک بود. جمهوری خواهان پاریس روستا را معمولاً به کلی از یاد می بردند. اما همان فشار دهقان بر ملاک تأسیس جمهوری را تضمین کرد، و زباله های فئودالیستی را از سر راه جمهوری برداشت. جمهوری ای که اشراف در آن باشند، جمهوری نیست. این نکته را ماکیاولی پیرخوب درک کرده بود. او در

تبعیدگاه خود در فلورانس، چهار صد سال پیش از دوران ریاست جمهوری ابرت، مابین شکار باسترک و بازی تخته نرد با یک قصاب، به تجربه ی انقلاب های دموکراتیک چنین عمومیت داد: "هر کس بخواهد در کشوری که اشراف بسیار در آن وجود دارند جمهوری بنا نهد، فقط در صورتی در این کار موفق می شود که ابتدا همه ی آن اشراف را نابود کند." دهقان های روس هم اساساً بر همین عقیده بودند، و بدون گرایش به "ماکیاولیزم" این عقیده را آشکارا ابراز می کردند.

اگر در جنبش کارگران و سربازان نقش اصلی را پتروگراد و مسکو ایفاء کردند، در جنبش دهقانی مقام نخست را باید متعلق به مرکز عقب مانده ی کشاورزی در روسیه ی کبیر و نیز منطقه ی میانی ولگا بدانیم. در آن جا بقایای برده داری ریشه هائی سخت عمیق داشت؛ مالکیت اشراف بر زمین ماهیت انگلی شدیدی دارا بود؛ قشربندی دهقان ها هنوز از مراحل ابتدائی هم نگذشته بود و از این رو فقر روستا به نحوی بس عریان تر دیده می شد. جنبش دهقانی در این منطقه، که از همان ماه مارس درگرفته بود، فوراً به اعمال تروریستی نیز آراسته شد. اما طولی نکشید که بر اثر تلاش های احزاب مسلط، جنبش در مسیر سیاست سازش افتاد.

در اوکراین، که از حیث صنعت عقب مانده به شمار می رفت. کشاورزی که فرآورده هایش به خارج از روسیه هم صادر می شد ماهیتی مترقی گرفته بود و در نتیجه خصوصیات سرمایه داری به نحو بارزی در آن دیده می شد. در این جا قشربندی دهقان ها نسبت به روسیه ی کبیر به مراتب جلوتر رفته بود. از این گذشته، مبارزه در راه آزادی ملی سایر اشکال ستیزه های اجتماعی را قهرآ، و دست کم عجالتاً، به تعویق انداخته بود. اما تنوع شرایط منطقه ای، و

حتی ملی، در نهایت امر فقط به صورت اختلاف های زمانی بروز کرد. پانیز که فرا رسید، تقریباً سراسر کشور عرصه ی مبارزات دهقانی شد. از ۶۲۴ استانی که روسیه ی کهن را تشکیل می دادند، ۴۸۲ استان، یا ۷۷ درصد از کل استان ها، در جنبش درگیر بودند. و صرف نظر از مناطق مرزی، که شرایط فلاحی ویژه ای داشتند- از جمله نواحی شمالی، ماوراء قفقاز، منطقه ی جلگه ها، و سیبری- از ۴۸۱ استان، ۴۳۹ استان، یا به عبارت دیگر ۹۱ درصد از استان ها به درون شورش دهقانی کشیده شده بودند.

بسته به آن که مسأله مربوط به زمین شخم زده، جنگل، مرتع، و یا مربوط به استیجار و یا کار دستمزدی باشد، شیوه ی مبارزه فرق می کرد. ضمناً در مراحل مختلف انقلاب، شکل و روش مبارزه عوض می شد. اما به طور کلی جنبش روستاها، با تأخیری اجتناب ناپذیر، از همان دو مرحله ی بزرگ جنبش شهرها عبور کرد. در مرحله ی اول دهقان ها هنوز خود را با رژیم جدید وفق می دادند و می کوشیدند مسائل خود را به وسیله ی سازمان های نوظهور حل کنند. اما حتی در این جا هم مسأله بیشتر بر حول شکل دور می زد تا محتوا. روزنامه ی لیبرال مسکو، که پیش از انقلاب رنگ نارودنیکی به خود گرفته بود، حالت روحی محافل زمین دار را در تابستان ۱۹۱۷ با صراحتی ستایش برانگیز چنین بیان کرد: "دهقان به دور و بر خود می نگرد، او هنوز وارد عمل نشده است، اما به چشم هایش نگاه کن - چشم هایش به تو می گویند که تمام زمینی که پیرامونش گسترده است متعلق به اوست." کلید این سیاست "مسالمت آمیز" دهقان را در تلگرافی می توان یافت که یکی از روستاهای تومبوف در ماه آوریل برای حکومت موقت فرستاد: "ما مایلیم صلح را به خاطر آزادی به دست آمده حفظ کنیم. اما شما هم به همین خاطر فروش اراضی

ملاک ها را تا تشکیل مجلس مؤسسان ممنوع اعلام کنید. وگرنه خون بر پا می کنیم و نمی گذاریم کس دیگری زمین را شخم بزند."

استفاده از این لحن تهدیدآمیز آمیخته به احترام برای دهقان آسان بود، زیرا هنگام تعرض به حقوق تاریخی (ملاکان)، تقریباً هیچ گاه مستقیماً با دولت در تعارض قرار نمی گرفت. دستگاه های قدرت حکومتی در روستاها وجود نداشتند، کمیته های روستائی زمام امور قشون مردمی را در دست داشتند، شیرازه ی دادگاه ها از هم گسسته بود، کمیسرهای محلی فاقد قدرت بودند. دهقان ها بر سر این کمیسرها فریاد می زدند: "ما انتخابتان کردیم، خودمان هم با تپیا بیرونتان می اندازیم."

در طول تابستان، دهقان ها با گسترش مبارزه ی ماه های پیشین، به جنگ داخلی نزدیک تر و نزدیک تر شدند، و جناح چپشان حتی از آستانه ی جنگ داخلی هم عبور کرد. بنا به گزارش زمین دارهای بخش تاگانروگ، دهقان ها خودسرانه خرمن ها را غصب کردند، زمین ها را متصرف شدند، میزان اجاره ی اراضی را به دل خواه خود تعیین کردند، مانع شخم زنی شدند، و از ملاک ها و مباشرها خلع ید کردند. بر طبق گزارش های کمیسر نیزگورود، اعمال خشونت آمیز و غصب اراضی و جنگل ها در ایالت او روز به روز شدت می گرفتند. کمیسرهای استان ها می ترسیدند که مبادا دهقان ها آنان را مدافع ملاک های بزرگ بدانند. قشون های مردمی روستاها قابل اعتماد نبودند. "در برخی از موارد، افسرهای قشون های مردمی به اتفاق شورشیان در اعمال خشونت آمیز شرکت جسته اند." در استان اشلوسلبرگ، یک کمیته ی محلی نگذاشته بود ملاک ها درخت جنگل های خود را قطع کنند. اندیشه ی دهقان ها ساده بود: هیچ مجلس مؤسسانی نمی تواند درخت های قطع شده را به جای

خود برگرداند. کمیسر وزارت دربار از غصب خرمن ها شکوه داشت: ناچار شده ایم برای اسب های دربار علوفه بخریم! در ایالت کورسک، دهقان ها زمین های حاصل خیز و آیشی ترشچنکو را بین خود قسمت کردند. صاحب آن زمین ها شخص وزیر امور خارجه بود. دهقان ها به اشنايدر، اسب فروشی در ایالت اورلوف، اعلام کرده بودند که شبدرهای اراضی او را درو می کنند، سهل است. خودش را هم ممکن است به "ارتش بفرستند" کمیته ی روستا به مباشر املاک رودزیانکو دستور داده بود که محصول یونجه را به دهقان ها تحویل دهد: "اگر به حرف این کمیته ی ارضی گوش ندهی، طور دیگری با تو رفتار می شود، بازداشت می شوی... " امضاء و مهر.

لابه و شکایت مثل سیل از همه ی گوشه های کشور به راه افتاده بود. از آسیب دیدگان، از مقامات محلی، از شهود رقیق القلب. تلگراف های ملاکان به روشن ترین وجه ممکن بر روایت خامی که از نظریه ی مبارزات طبقاتی رایج است خط بطلان می کشند. این اشراف معنون، خدایگان تیول و اقطاع، فرمان رویان دنیا و آخرت، فقط و فقط دل نگران سعادت مردم هستند. دشمن آنان نه مردم که بلشویزم است. و گاهی اوقات نیز آنارشیزم. اگر به مالکیت خود علاقه نشان می دهند فقط به خاطر بهزیستی میهن است و بس. سبید تن از اعضای حزب کادت در ایالت چرنیگوف اعلام می کنند که دهقان ها، به تحریک بلشویک ها، زندانیان جنگ را از کار بازداشته و خود مستقلاً به برداشت محصول پرداخته اند. اینک کادت ها سر به زاری برداشته اند که در نتیجه ی این اعمال خطر "ناتوانی از پرداخت مالیات ها" تهدیدشان می کند. غایت هستی برای این زمین داران لیبرال تماماً در تقویت خزانه ی ملی خلاصه می شد! شعبه ی بانک دولتی در پودولسک از اقدامات خودسرانه ی

کمیته های روستائی شاکی است و ادعا می کند که: "روسای این کمیته ها اغلب از زندانیان اتریشی اند." در این جا غرور جریحه دار شده ی میهن پرستی سخن می گوید. در ایالت ولادیمیر، دهقان ها از املاک اودینتسوف، رئیس اداره ی ثبت احوال، مصالح ساختمانی ای را به یغما برده اند که "برای سازمان های بشر دوست آماده شده بودند." مقامات دولت فقط به عشق بشریت زنده اند! اسقفی از پودولسک غصب خودسرانه ی جنگلی را گزارش می دهد که به حضرت اسقف اعظم تعلق داشته. رئیس شورای عالی کلیسا گله مند است که چرا مرغ زارهای رهبان خانه ی آلکساندرو-نوسکی غصب شده اند. سر راهبه ی صومعه ی کیزلیارسک تیر غیب را به کمیته ی محل حواله می دهد: آن ها در امور صومعه مداخله می کنند، زمین های صومعه را برای مصارف شخصی خود ضبط می کنند، و "راهبه ها را بر علیه مافوق هایشان تحریک می کنند." در همه ی این موارد، منافع معنوی کلیسا مستقیماً آسیب می بینند. کنت تولستوی، یکی از پسرهای لئو تولستوی، به نام "اتحادیه ی کشاورزان ایالت اوفیمسک" گزارش می دهد که انتقال زمین به کمیته های محلی "بدون منتظر شدن برای تصمیم مجلس مؤسسان... سبب انفجار نارضانی... در میان مالکان کشاورز، که تعدادشان در این ایالت به دویست هزار می رسد، شده است." این مالک توارثی فقط نگران برادران کهنتر خود است. سناتور بلگارت، از مالکان ایالت تور، حاضر است به قطع درختان جنگل خود رضایت دهد، اما اندوه ناک و رنجیده خاطر است که چرا دهقان ها "به فرمان حکومت بورژوا گردن نمی نهند" ولیامینوف، از زمین دارهای تومبوف، خواستار نجات دو قطعه ملکی است که "احتیاجات ارتش را رفع می کند." این دو قطعه ملک برحسب تصادف به خود

او تعلق داشتند. به راستی که تلگراف های این زمین داران در سال ۱۹۱۷ گنجینه ی گران قدری برای فلسفه ی ایدئالیزم به شمار می رود. اما ماتریالیست ها به احتمال قوی تجلی الگوهای مختلف وقاحت را در این تلگراف ها می بینند. و شاید هم اضافه کنند که انقلاب های بزرگ توان گران را حتی از امتیاز ریاکاری متانت آمیز محروم می کنند.

استمدادهای آسیب دیدگان از مقامات استان ها و ایالات، از وزیر کشور، و از رئیس شورای وزیران، عموماً نتیجه ای به دنبال نداشت. پس از چه کس کمک بخواهیم؟ از رودزیانکو، رئیس دومای دولتی! مابین روزهای ژوئیه و شورش کورنیلوف، وزیر دربار دوباره احساس می کرد که فرد متنفذی شده است: با یک زنگ تلفنش کارهای بسیار انجام می گرفت.

کارمندان وزارت کشور به روستاها بخش نامه می فرستند که مقرران باید محاکمه شوند. ملاک های گستاخ سامارا در پاسخ تلگراف می زنند که: "بخش نامه هایی که به امضای وزیر سوسیالیست نرسیده باشند، کاری از پیش نمی برند." بدین شکل کاربرد سوسیالیزم معلوم می شود. تزررتلی ناچار می شود به کمرونی خود فائق بیاید. در روز هیجدهم ژوئیه دستورالعمل بلند بالائی دائر بر ضرورت "اقدامات سریع و فوری" صادر می کند. تزررتلی هم مانند خود ملاکان فقط نگران ارتش و دولت است. اما به نظر دهقان ها چنین می رسد که تزررتلی به حمایت از ملاک ها برخاسته است.

شیوه ی حکومت در آرام کردن دهقانان دفعتاً دگرگون شد. تا ماه ژوئیه روش رایج عبارت بود از چرب زبانی و مجامله. اگر هم واحدهای نظامی به روستاها گسیل می شدند، این کار صرفاً به منظور مراقبت از سخن ران حکومت صورت می گرفت. اما پس از پیروزی بر کارگران و سربازان

پتروگراد، نیروهای سواره نظام- اینک بدون واعضان شیرین سخن- خود را مستقیماً در اختیار ملاک ها گذاشتند. در ایالت غازان، یکی از پرآشوب ترین ایالات، به قول یوگوف مورخ جوان، موفق شدند "از طریق یک رشته بازداشت، اعزام نیروهای مسلح به درون روستاها، و حتی با احیاء رسم شلاق زنی... دهقان ها را منقاد کنند." در سایر نقاط نیز این اقدامات خفقان آور بی اثر نماندند. تعداد ملک های آسیب دیده در ماه ژوئیه تا حدی سقوط کرد: یعنی از ۵۱۶ به ۵۰۳ رسید. در ماه اوت، حکومت به موفقیت های دیگری نائل شد: تعداد استان های مزاحم از ۳۲۵ به ۲۸۸ کاهش یافت- یعنی ۱۱ درصد کمتر شد؛ تعداد ملک های درگیر حتی ۳۳ درصد تقلیل یافت.

برخی از بخش ها، که تا به این دم از همه بی قرارتر بوده اند، اکنون آرام می گیرند و یا به صف دوم مبارزه پس می نشینند. از سوی دیگر، بخش هایی که تا دیروز قابل اعتماد محسوب می شدند، اینک یا به صحنه ی مبارزه می نهند. کمیسر پنزا تا همین یک ماه پیش تصاویر تسلی بخش ترسیم می کرد: "روستاییان سرگرم برداشت محصولند... مقدمات لازم برای انتخابات انجمن های روستایی فراهم آمده است. بحران حکومتی با آرامش تمام به سر آمده است. تشکیل حکومت جدید با استقبال گرم همگان مواجه شده است." در ماه اوت، از این منظره ی چشم نواز نشانی به جا نمی ماند. "یورش های دسته جمعی به باغ های میوه و قطع بی حساب درختان جنگل... برای فرونشاندن اغتشاشات، ناگزیر از توسل به نیروهای مسلح شده ایم." جنبش تابستان از حیث خصوصیات کلی اش هنوز به دوره ی "مسالمت" تعلق دارد. اما از همین اوان نشانه های مسلم، هر چند هنوز ضعیف، ریشه ای

شدن مبارزه مشهود است. گرچه در چهار ماه نخست تعداد حمله های مستقیم به منازل ملاکان کاهش پیدا کرد، از ماه ژوئیه به بعد این حملات روبه افزایش گذاشت. پژوهش گران معارضات ژوئیه را به ترتیب نزولی و با شروع از پرشمارترین معارضات به طور کلی چنین طبقه بندی کرده اند: غصب مرغ زارها، تصرف خرمن ها، تصرف مواد غذایی و علوفه، غصب زمین های شخم زده، تصرف ابزار زراعی، منازعه بر سر شرایط استخدام؛ تخریب منازل اشراف. در ماه اوت این ترتیب چنین است: تصرف خرمن ها، تصرف مواد غذایی ذخیره و علوفه، غصب مرغ زارها و محصول یونجه، غصب اراضی و جنگل ها؛ ترور در روستاها.

در اوایل ماه سپتامبر، کرنسکی در مقام فرمانده ی کل قوا طی فرمان ویژه ای استدلال ها و تهدیدهای کورنیلوف سلف خود را بر علیه "اعمال خشونت آمیز" روستائیان تکرار کرد. چند روز بعد لنین نوشت: "یا... تمام زمین ها فوراً به دست دهقان ها... یا آن که ملاک ها و سرمایه دارها... کار را به طغیان لجام گسیخته و بی انتهای دهقان ها می کشند." در طی ماه های بعد، این پیش گویی به حقیقت پیوست.

تعداد ملک های درگیر در معارضات ارضی در ماه سپتامبر نسبت به ماه اوت ۳۰ درصد افزایش یافت، در ماه اکتبر، ۴۳ درصد نسبت به ماه سپتامبر. در ماه سپتامبر و سه هفته ی اول اکتبر بیش از یک سوم از مجموع معارضاتی که از ماه مارس به بعد به ثبت رسیده بودند، به وقوع پیوست. مضافاً بر این که قاطعیت این معارضات بسیار سریع تر از تعدادشان افزایش یافته بود. در ماه های اول حتی غصب مستقیم مستغلات گوناگون با وساطت سازمان های سازش کار در ظاهر به صورت معاملات صلح آمیز انجام

می گرفت. اکنون این نقاب قانونی فرو می افتد. یکایک شاخه های جنبش جسارت آمیزتر می شوند. دهقان ها اشکال و درجات مختلف فشار را کنار می گذارند و به غصب خشونت آمیز بخش های گوناگون اموال و کاسبی ملاکان دست فراز می کنند، به تخریب لانه های اعیان می پردازند. منازل اشراف را آتش می زنند، و حتی برخی از زمین دارها و مباشرها را به قتل می رسانند.

مبارزه برای تغییر شرایط استیجار، که در ماه ژوئن از حیث تعداد موارد بر عملیات تخریبی پیشی بسته بود. در ماه اکتبر به یک چهلم کاهش می یابد. به علاوه، جنبش استیجار تغییر ماهیت می دهد و صرفاً به شیوه ی دیگری برای بیرون راندن ملاک تبدیل می شود. مخالفت با خرید و فروش زمین و جنگل جای خود را به غصب مستقیم می دهد. یورش های دسته جمعی به جنگل ها و رمه چرانی های گروهی در مراتع به صورت تخریب تعددی اموال مالک در می آیند. در ماه سپتامبر ۲۷۹ مورد تخریب علنی گزارش می شوند. این گونه تخریب ها اینک بیش از یک هشتم از مجموع معارضات را تشکیل می دهند. بیش از ۴۲ درصد از تخریب هائی که مابین انقلاب های فوریه و اکتبر به وسیله ی قشون های مردمی به ثبت رسیدند، در ماه اکتبر رخ دادند.

ستیزه بر سر جنگل ها به ویژه جاتانه بود. بارها و بارها روستاهای بسیار با خاک یک سان شدند. الوار گران به دست می آمد و از آن به شدت مراقبت می شد؛ دهقان تشنه ی چوب بود؛ به علاوه، وقت جمع آوری هیزم برای زمستان فرارسیده بود. از ایالات مسکو، نیزگورود، پتروگراد، اورل، ولین- و همه ی گوشه های کشور- سیل شکایات درباره ی تخریب جنگل ها و غصب ذخایر هیزم جاری بود. "دهقان ها خودسرانه و بی رحمانه درختان جنگل را

می اندازند. دهقان ها دویست دسیاتین از جنگل های ملاک را سوزانده اند." "دهقان های استان های کلیموفیچفسکی و چریکوفسکی جنگل ها را نابود می کنند و گندم زارهای زمستانی را زیر و زبر می کنند..." "گارد های جنگل پا به فرار نهاده اند، جنگل های ملاکان به فریاد و فغان افتاده اند؛ تراشه های چوب آسمان سراسر کشور را پوشانده است. سراسر آن پائیز، تبر دهقان با تب و تاب تمام برای رژه ی انقلاب ضرب گرفته بود.

در بخش هایی که ناچار بودند برای خود غله وارد کنند، وضع مواد غذایی سریع تر از شهرها خراب شد. نه فقط مواد غذایی، که تخم غله هم کم بود. در مناطق صادرکننده، بر اثر خروج چند برابر شده ی منابع غذایی، اوضاع چندان بهتر نبود. افزایش قیمت ثابت غلات کمر تنگ دستان را خم کرد. در پاره ای از ایالات، گرسنگان بلوا به راه انداختند، انبارهای غله را غارت کردند، و به دفاتر اداره ی مواد غذایی حمله بردند. مردم هر چه دم دستشان بود جانشین نان می کردند. اسکوربوت و تیفوس، و یأس و خودکشی رواج گرفته بود. گرسنگی و سایه ی نزدیک شونده اش مجاورت وفور و تجمل را به ویژه غیرقابل تحمل می ساختند. بینواترین قشرهای روستائی در صفوف مقدم مبارزه قرار گرفتند.

این امواج خصومت آمیز لجن های ته گرفته را هم به تلاطم واداشت. در ایالت کوستروما "مواردی از تهییج گری های صدسیاه ها و ضدیهودها دیده شده است. جنایت رو به ازدیاد است... بی علائگی به حیات سیاسی کشور کاملاً محسوس است." عبارت آخر گزارش کمیسر بدین معناست که طبقات تحصیل کرده به انقلاب پشت کرده اند. ندای سلطنت طلبان صدسیاه ناگهان از ایالت پودولسک در فضا ظنین می افکند: کمیته ی روستای دمیدوفکا حکومت

موقت را به رسمیت نمی شناسد و معتقد است که تزار نیکلا آکساندروویچ "صدیق ترین رهبر خلق روس است. اگر حکومت موقت کنار نرود، ما به آلمان ها ملحق خواهیم شد." اما این گونه گستاخی ها نادرند. سلطنت طلبان در میان دهقان ها از دیرباز به پیروی از ملاکان رنگ عوض کرده اند. در برخی از نقاط مثلاً در همان ایالت پودولسک- واحدهای نظامی به اتفاق دهقانان به سردابه های شراب یورش می برند. کمیسر از هرج و مرج سخن می گوید. "روستاها و مردم هزار هزار نابود می شوند؛ انقلاب در معرض نابودی است." خیر، انقلاب در معرض نابودی نیست، بلکه برای خود به حفر مجرای عمیق تری پرداخته است. امواج خشمگین به دهانه ی رودخانه نزدیک شده اند.

شبی در حوالی هشتم سپتامبر، دهقان های روستای سیچفکا در ایالت تومبوف، مسلح به چماق و چنگک، خانه به خانه اهالی را از خرد و کلان برای حمله به رومانوف ملاک به بیرون خواندند. در جلسه ای که با حضور همه ی روستائیان تشکیل شد، گروهی پیشنهاد کردند که ملک رومانوف با حفظ نظم و آرامش ضبط گردد، و آن گاه اموالش بین همگان قسمت شود، و ساختمان ملک نیز برای مقاصد فرهنگی حفظ شود. تھی دستان درخواست کردند که آن ملک سوزانده شود، به طوری که در آن دوپاره سنگ روی هم نمانند. تھی دستان در اکثریت بودند. در همان شب اقیانوسی از آتش همه ی ملک های آن بخش را فروبلعید. هر چیز قابل اشتعالی سوزانده شد، حتی مزارع آزمایشی. احشام بارور هم سلاخی شدند. "تا سر حد جنون مست کرده بودند." شعله های آتش از این بخش به آن بخش می جهیدند. سلحشوران دهاتی دیگر به داس ها و چنگک های آباء و اجدادی قانع نبودند. کمیسر یکی

از ایالات در آن میان تلگراف زد: "دهقان ها و اشخاص ناشناس، مسلح به تپانچه و نارنجک، به املاک استان های راننبورگ و ریژسکی حمله ور شده اند." این فنون پیش رفته را جنگ وارد طغیان دهقان ها کرده بود. اتحادیه ی زمین دارها گزارش داده بود که بیست و چهار ملک ظرف سه روز سوزانده شده اند. "مقامات محلی از اعاده ی نظم ناتوان بودند." پس از اندکی تأخیر، نیروهای نظامی به دستور فرمانده ی بخش از راه رسیدند. حکومت نظامی اعلام شد، تجمعات قدغن گردیدند، محرکان بلوا بازداشت شدند. دره ها از اموال ملاکان انباشته شده و بسیاری از غنایم در رودخانه غرق شده بودند.

بگیشف، دهقان پنزائی، روایت می کند که: "در ماه سپتامبر همه عازم حمله به لوگوین شدند (در سال ۱۹۰۵ هم به او حمله شده بود). قطار درازی از افراد و گاری ها به سمت ملک او روان شد و به همان شکل هم مراجعت کرد. صدها تن از دهقانان و زنان و دختران احشام و غلات و سایر اموال او را به غنیمت گرفتند." یک واحد نظامی به دستور اداره ی زمین سعی کرد مقداری از غنایم را پس بگیرد، اما دهقان ها و زنانشان در یک گروه پانصدنفری در دهکده جمع شدند و آن واحد را متفرق کردند. یقیناً سربازها اشتیاقی به احقاق حقوق پایمال شده ی ملاک نداشتند. در ایالت تورید، از روزهای آخر سپتامبر به بعد، بر طبق خاطرات گاپونکوی دهقان: "دهقان ها شروع کردند به حمله به مستغلات، بیرون راندن مباشرها، تصرف چارپایان پارکش و ماشین آلات و غلات و ... آن ها حتی کرکره ها را از پنجره ها، درها را از پاشنه ها، الوار را از کف اتاق ها، و فلزات را از سقف ها جدا کردند و این غنایم را با خود بردند..." گرونکو، دهقانی از اهالی مینسک، حکایت

می کند: "ابتدا فقط با پای پیاده می آمدند، هر چه را که زورشان می رسید به دوش می زدند و بر می گشتند. اما بعداً هر کس اسبی پیدا می کرد آن را به گاری می بست و اموال ملاکان را گاری گاری با خود می برد. جای سوزن انداختن نبود. آن ها یک بند اشیاء را می کشیدند و با خود می بردند. سر ظهر شروع کردند و این کار را دو روز و دو شب بی وقفه ادامه دادند. در آن چهل و هشت ساعت "همه جا را لخت کردند." به گفته ی کوزمیچف، دهقان مسکونی، غصب اموال چنین توجیه می شد: "این ارباب مال ما بود، ما برایش کار کردیم، و اموال او قاعداً فقط باید به ما تعلق بگیرد." سابقاً ملاکان عادتاً به رعایای خود می گفتند: "تو مال منی و هر چه داری مال من است." حال دهقان ها به سهم خود چنین پاسخ می دادند: "او ارباب ما بود و تمام اموالش مال ماست."

نوویکوف، دهقان مینسکی، به یاد می آورد که: "در برخی از نقاط، در دل شب به سراغ ملاک ها می رفتند. روز به روز ملاک های بیشتری به آتش کشیده می شد." نوبت به املاک گراند دوک نیکلای نیکلایویچ، فرمانده ی اسبق قوا رسید. "وقتی هر چه را که زورشان می رسید با خود بردند، شروع کردند به داغان کردن اجاق ها، برداشتن دودکش ها و تکه پاره کردن الوارهای کف اتاق ها. آن گاه همه ی این اشیاء را با خود به خانه بردند..."

در پشت این خراب کاری ها استراتژی صدساله و هزارساله ی همه ی جنگل های دهقانی نهفته بود: استحکامات دشمن را با خاک یک سان کنید. کوچک ترین سرپناهی برایش باقی نگذارید. تزیگنکوف، دهقان کورسکی، به یاد می آورد که: "دهقان های عاقل تر می گفتند: این ساختمان ها را نباید آتش بزنیم- برای مدرسه و بیمارستان به دردمان می خورند. اما اکثریت فریاد

می کشیدند: باید همه چیز را نابود کنیم تا اگر اتفاقی افتاد، دشمن پناه گاهی نداشته باشد". ساوچنکو، دهقان اورلی، روایت می کند که: "دهقان ها تمام اموال ملاک را تصرف کردند، ملاک را از املاکش بیرون راندند، پنجره ها و درها و سقف ها و کف اتاق های خانه ی ملاک را درب و داغان کردند... سربازها می گفتند: اگر لانه ی گرگ ها را نابود می کنید، باید گرگ ها را هم خفه کنید. بزرگ ترین و سرشناس ترین ملاکان از ترس همین تهدیدها پنهان شدند، و به این دلیل کسی از ملاک ها کشته نشد."

در روستای زالسای، در ایالت ویتبسک، انبارهای بزرگ گاه و غله را در املاک بارنارد فرانسوی سوزاندند. دهقان ها میلی به تعیین ملیت زمین دارها نداشتند، به خصوص این که بسیاری از ملاکان زمین های خود را شتاب زده به بیگانگان ثروتمند منتقل کرده بودند. "سفارت فرانسه متمنی است که اقداماتی به عمل آید..." در مناطق جبهه در اواسط ماه اکتبر، به عمل آوردن "اقدامات" حتی به خاطر سفارت فرانسه هم دشوار بود.

تخریب املاک بزرگ در حوالی ریازان چهار روز ادامه داشت. "حتی کودکان در آن تاراج شرکت داشتند." اتحادیه ی زمین داران به وزرا یادآور شد که اگر اقدامات لازم به عمل نیاید، "کشت و کشتار، قحطی و جنگ داخلی درخواهد گرفت" مشکل بتوان فهمید که چرا ملاکان از جنگ داخلی در زمان آینده حرف می زدند. در کنگره ی تعاونی ها در اوایل ماه سپتامبر، برکنه‌ایم یکی از رهبران کشاورزان تاجر، اعلام کرد: "من یقین دارم که هنوز تمام روسیه تیمارستان نشده است، و مطمئنم که فعلاً فقط ساکنان شهرهای بزرگ دیوانه شده اند." صدای از خود راضی قشور توانگر و محافظه کار طبقه ی دهقان مذبحخانه از زمان عقب بود. درست در همان ماه بود که روستاها

همه ی افسارهای منطق را گسیختند، و شدت مبارزه ی آن ها "تیمارستان" شهرها را پشت سر گذاشت.

در ماه آوریل لنین هنوز متعقد بود که ممکن است میهن پرست های تعاونی ها و کولاک ها توده ی اصلی دهقان ها را به دنبال خود به راه سازش با بورژوازی و ملاک ها بکشند. به این دلیل او بر ایجاد شوراهای ویژه ی نمایندگان کارگران زراعی، و بر تأسیس سازمان های مستقل فقیرترین قشرهای دهقان ها بی امان اصرار می ورزید. اما هر ماه از ماه پیش روشن تر می شد که این بخش از سیاست بلشویزم نمی تواند پا بگیرد. صرف نظر از منطقه ی بالکان، شوراهای کارگران زراعی پدید نیامدند. دهقان های فقیر هم نتوانستند برای خود سازمان های مستقل درست کنند. اگر در تعلیل این امر فقط به عقب ماندگی کارگران زراعی و فقیرترین قشرهای دهقان ها اشاره کنیم، اساس مسأله را ندیده ایم. علت اصلی در همان ذات آن مهم تاریخی نهفته بود که عبارت بود از انقلاب ارضی دموکراتیک.

در مورد دو مسأله ی اصلی، یعنی استیجار و کار دستمزدی، به روشنی قانع کننده ای می توان دید که چرا مصالح عمومی مبارزه بر علیه بقایای برده داری راه را نه تنها بر سیاست مستقل دهقان های فقیر که بر سیاست مستقل کارگران زراعی نیز بسته بود. دهقان های روسیه ی اروپا ۲۷ میلیون دسیاتین زمین- در حدود ۶۰ درصد از کل زمین های خصوصی- از ملاکان اجاره کرده بودند، و سالیانه مبلغی برابر با ۴۰۰ میلیون روبل به ملاکان می پرداختند. پس از انقلاب فوریه، مبارزه بر علیه شرایط کمرشکن استیجار به عنصر اصلی جنبش دهقانی تبدیل شد. مزدگیرهای روستائی هم در این میان مقام کوچک تر اما بسیار مهمی را اشغال کرده بودند، چون نه فقط با ملاک ها

که با دهقان های استثمارگر نیز در تعارض قرار داشتند. مستاجر برای تخفیف شرایط اجاره تلاش می کرد، کارگر برای بهبود شرایط کار، هر دوی اینان، هر یک به شیوه ی خود، در بدو امر زمین دار را به عنوان مالک و ارباب خود قبول داشتند. اما به محض آن که امکان حل و فصل نهائی مسائل- یعنی امکان تصرف زمین و اشغال آن- فراهم آمد، دهقان های فقیر به مسائل مربوط به اجراه بی علاقه شدند، و اتحادیه های کارگری نیز جذبه ی خود را در چشم کارگران زراعی از دست دادند. همین کارگران زراعی و مستاجران فقیر بودند که با پیوستن به جنبش عمومی دهقانان جنگ دهقانی را ثبات و جهت بخشیدند و آن را برگشت ناپذیر ساختند.

اما مبارزه بر علیه ملاک قطب دیگر روستا را این چنین به تمامی به درون خود نکشاند. مادام که کار به طغیان آشکار نکشیده بود، قشرهای بالاتر دهقانان نقش برجسته ای در جنبش ایفاء کردند، و گاهی اوقات نیز نقش پیشتاز را بر عهده گرفتند. اما در دوره ی پائیز، دهقان های مرفه با بی اعتمادی دمامد فزاینده ای به گسترش جنگ دهقانی می نگریستند. آنان نمی دانستند که این وضع چگونه خاتمه خواهد یافت؛ ممکن بود بازنده از آب در آیند؛ از این رو خود را کنار کشیدند. اما موفق نشدند کاملاً کنار بایستند: روستا به آنان چنین اجازه ای نمی داد.

زمین دارهای خرده پانی که در خارج از مزارع اشتراکی دهقانان قرار داشتند، از کولاک های اشتراکی "خودمان" محافظه کارتر و متخاصم تر بودند. در سراسر کشور در حدود ۶۰۰/۰۰۰ خانوار روستائی وجود داشت که هر یک تا ۵۰ دسیاتین زمین در مالکیت خود داشتند. در بسیاری از نقاط همین دهقان ها ستون فقرات تعاونی ها را تشکیل می دادند، و به ویژه در

جنوب به سمت اتحادیه ی محافظه کار دهقانان، که پلی به سوی کادت ها به شمار می رفت، تمایل داشتند. بنا به گفته ی گولیس، دهقان مینسکی: "جدانی گرایان* و دهقان های ثروتمند از ملاکان حمایت می کردند و می کوشیدند تا با دلیل و برهان دهقان ها را آرام کنند." در پاره ای از نقاط، بر اثر شرایط محلی، ستیزه در میان دهقان ها حتی پیش از انقلاب اکتبر سخت شدت گرفته بود. در این معارضات جدانی گرایان بیش از سایرین آسیب دیدند. کوزمیچف، دهقان نیژگورودی، می گوید: "تقریباً کلیه ی ساختمان های آنان به آتش کشیده شد. دهقان ها بخشی از اموال آنان را نابود و بخشی دیگر را تصرف کردند." جدانی گرا جماعت "خدمت گزار ملاک بود و به پاس خدماتش چندین قطعه از جنگل های ملاک را در اختیار داشت، او در میان افراد پلیس، ژاندامری و فرمان رویان از محبوبیت خاصی برخوردار بود." ثروتمندترین دهقان ها و بازرگان های چندین روستا از روستاهای استان نیژگورود در پائیز ناپدید شدند و فقط پس از دو یا سه سال به منطقه ی خود بازگشتند.

اما در بیشتر نقاط کشور روابط درونی دهقان ها با یک دیگر به هیچ عنوان این چنین خصمانه نبود. کولاک ها در رفتار خود کیاست به خرج می دادند، بر ترمزها فشار می آوردند، اما می کوشیدند آشکارا در برابر "میر" * جبهه نگیرند. روستائیان عادی به سهم خود کولاک ها را حسودانه زیر نظر داشتند و نمی گذاشتند آنان با ملاک ها متحد بشوند. مبارزه مابین اشراف و دهقانان

* - دهقان هائی که مزارع اشتراکی را ترک گفته و تحت قانون استولیبین، مصوبه ی نهم نوامبر ۱۹۰۶، زمین خصوصی خریداری کرده بودند- مترجم انگلیسی.

* - این واژه که به روستا به عنوان کمون (جامعه ی اشتراکی) اطلاق می شد، لفظاً به معنای "جهان" است- یا به عبارت دیگر به معنای "همگان"- مترجم انگلیسی.

برای نفوذ گذاردن بر کولاک در سراسر سال ۱۹۱۷ به اشکل مختلف ادامه داشت، از فشارهای "دوستانه" گرفته تا تروریزم وحشیانه.

در همان حال که خدایگان زمین از روی سپاس دروازه های اصلی مجالس اشراف را به روی دهقان های زمین دار می گشودند. زمین دارهای خرده پا خویشان را از گرد اشراف به کنار می کشیدند تا هم راه با آنان رهسپار دیار عدم نشوند. در عالم سیاست این دو پدیده بدین شکل متجلی شد که ملاکان، که پیش از انقلاب به جناح راست افراطی تعلق داشتند، اینک خود را به الوان لیبرالیزم آراستند و این رنگ آمیزی را به مدد حافظه هم چون حفاظی به کار گرفتند، حال آن که دهقان های زمین دار، که در گذشته اغلب از کادت ها حمایت می کردند، اکنون به سمت چپ متمایل شدند.

کنگره ی زمین دارهای خرده پای ایالت پرم، که در ماه سپتامبر برگزار شد، حساب خود را از کنگره ی ملاکان در مسکو که در رأسش "کنت ها و دوک ها و بارون ها" قرار داشتند، موکداً جدا ساخت. دهقانی که ۵۰ دسیاتین زمین در مالکیت خود داشت، در آن کنگره گفت: "کادت ها هیچ وقت نه کپنک پوشیده اند و نه چاروق به پا کرده اند، و به این دلیل هرگز از منافع ما دفاع نخواهند کرد." زمین دارهای زحمت کش در عین حال که از لیبرال ها دوری می جستند، در دور و بر خود به دنبال "سوسیالیست هانی" می گشتند که مدافع حقوق مالکیت باشند. یکی از نمایندگان به حمایت از سوسیال دموکراسی پرداخت. او گفت: "کارگر؟ به او زمین بدهید تا به ده بیاید و این قدر خون قی نکند. سوسیال دموکرات ها زمین را از ما نخواهند گرفت." لازم به توضیح نیست که او از منشویک ها سخن می گفت. "ما زمین خود را به هیچ کس نخواهیم داد. فقط اشخاصی آسان از زمین خود جدا می شوند که

آسان به دستش آورده اند، مثلاً ملاک ها، اما دهقان جماعت پدرش درآمده تا به یک تکه زمین برای خود دست و پا کرده است."

در آن دوره ی پانیز، روستاییان با کولاک ها می جنگیدند بی آن که آنان را براندازند. دهقان ها کولاک ها را وادار می کردند در مسیر کلی جنبش حرکت کنند و در برابر ضربات راست از جنبش دفاع نمایند. حتی در چند مورد، امتناع از شرکت در عملیات چپاول با اعدام خاطی پاسخ داده شد. کولاک تا آن جا که می توانست طفره رفت، اما در لحظه ی آخر یک بار دیگر سر خود را خاراند و آن گاه اسب های سیر و قبارق خود را به گاری نو نوارش بست و به دنبال سهم خود رفت. اغلب هم بزرگ ترین سهم نصیبش می شد. بگیشف، دهقان پزنائی، می گوید: "دهقان های مرفه از همه بیشتر گیرشان آمد. منظورم دهقان هائی است که هم اسب داشتند و هم کارگر." ساوچنکو، دهقان اورلی هم کم و بیش با همین کلمات در این خصوص سخن گفته است: کولاک ها از همه بیشتر فایده بردند، چون شکمشان سیر بود و برای حمل الوار هم وسیله داشتند."

بر طبق محاسبات ورمنیچف، به ازاء ۴۹۵۴ مورد منازعه با ملاک های بزرگ مابین فوریه و اکتبر، ۳۲۴ برخورد هم با دهقان های بورژوا پیش آمد. وضوح این رابطه ی متقابل خارق العاده است! همین نکته قاطعاً ثابت می کند که جنبش دهقانی ۱۹۱۷ در مبانی اجتماعی خود نه بر علیه سرمایه داری که بر علیه بقایای برده داری معطوف بود. مبارزه بر ضد کولاکیزم فقط بعداً، در سال ۱۹۱۸، در گرفت، یعنی پس از قلع و قمع قاطع ملاکان.

این ماهیت تماماً دموکراتیک جنبش دهقانی، که قاعدتاً باید به دموکراسی رسمی قدرتی تسخیر ناپذیر نمی بخشید، به واقع فقط گنبدیگی این دموکراسی

را عیان ساخت. اگر از بالا به قضیه نگاه کنید، دهقان ها در بست به وسیله ی سوسیال رولوسیونرها رهبری می شدند، آن ها را خود انتخاب می کردند، از آنان پیروی می نمودند، و کم و بیش با ایشان در می آمیختند. درکنگره ی شوراهای دهقانی در ماه مه، چرنوف در انتخابات کمیته ی اجرایی این شوراها ۸۱۰ رأی و کرنسکی ۸۰۴ رأی آوردند، حال آن که نئین مجموعاً فقط ۲۰ رأی به خود اختصاص داد. چرنوف بی جهت خود را وزیر روستا نمی نامید! اما استراتژی روستاها هم بی جهت یک باره از استراتژی چرنوف جدا نشد. دوری روستاها از صنایع، دهقانان را، که بر علیه ملاکان مشخص با عزم جزم می جنگند، در برابر مالک عام، که همان هیئت دولت باشد، ناتوان می سازد. از این روست نیاز ذاتی دهقانان به اتکاء بر یک دولت افسانه ای در قبال دولت واقعی، در ازمنه ی کهن دهقان ها برای خود تزارهای دروغین می آفرینند، بر گرد "زرین نامه ی" موهوم تزار، و یا به دور افسانه ی جهان حقانی، جمع می شدند. پس از انقلاب فوریه، بر گرد پرچم "زمین و آزادی" سوسیال رولوسیونرها جمع شدند و در قبال ملاک لیبرال، که هیئت کمیسر حکومت درآمده بود، از پرچم سوسیال رولوسیونرها مدد طلبیدند. رابطه ی برنامه ی نارودنیک ها با حکومت واقعی کرنسکی، همان رابطه ای بود که زرین نامه ی موهوم تزار با خود آن خودکامه ی واقعی داشت.

برنامه ی سوسیال رولوسیونرها همواره انباشته از عقاید تخیلی بود. آنان امیدوار بودند که بتوانند بر اساس یک اقتصاد خرده تجاری، سوسیالیزم را بسازند. اما برنامه ی انقلابی آنان در بنیاد خود دموکراتیک بود، بدین معنی که می خواستند زمین را از ملاک های بزرگ بگیرند. هنگامی که این حزب با ضرورت اجرای برنامه ی خود رو به رو شد، خویشتن را در کلاف سردرگم

انتلاف اسیر کرد. در این میان نه تنها ملاک ها بر علیه ضبط اراضی قدعلم کردند، بلکه بانک داراهای کادت هم با این کار به مخالفت برخاستند. بانک ها به وثیقه ی اراضی دست کم چهار میلیارد روبل به ملاک ها وام داده بودند. سوسیال رولوسیونرها چون قصد داشتند در مجلس مؤسسان با ملاک ها فقط بر سر قیمت چانه بزنند و قضیه را در صلح و صفا فیصله دهند، دست دهقان ها را با تمام قوا از زمین دور نگاه می داشتند. از این رو آن چه سبب تلاشی آنان شد ماهیت تخیلی سوسیالیزم آنان نبود، بلکه دموکراسی نیم بند آنان بود. امتحان سوسیالیزم تخیلی آنان ممکن بود چندین سال به درازا بکشد، حال آن که خیانت آنان به دموکراسی زراعی ظرف چند ماه آشکار شد. تحت حکومت سوسیال رولوسیونرها دهقانان برای اجرای برنامه ی سوسیال رولوسیونرها باید رأساً قیام می کردند.

در ماه ژوئیه، هنگامی که حکومت به سرکوب روستاها پرداخته بود، دهقانان شتاب زده و با حرارت تمام برای دفاع از خود سوسیال رولوسیونرها را به کمک طلبیدند. غافل از این که از دست پونتئوس جوان به پدرش پیلات پناه برده اند!* در همان ماهی که بلشویک ها در شهرها به پانین ترین درجه ی ضعف خود رسیدند، سوسیال رولوسیونرها به اوج رشد و نفوذ خود در روستاها دست یافتند. همان طور که معمولاً، به ویژه در دوره های انقلابی، چنین می شود، وسیع ترین دامنه ی سازمان دهی با شروع انحطاط سیاسی مصادف شد. دهقان ها که برای رهائی از گزند ضربات یک حکومت سوسیال رولوسیونر در پشت سوسیال رولوسیونرها پنهان شده بودند، اعتماد خود را هم به حکومت و هم به حزب مداوماً از کف دادند. بدین سان تورم

* - اشاره به پونتئوس پیلات فرمانده رومی که ریاست محاکمه ی عیسی مسیح را بر عهده داشت. مترجم انگلیسی.

سازمان های سوسیال رولوسیونر در روستاها به هلاکت این حزب فراگیر منجر شد، چون این حزب از پائین در حال طغیان بود و از بالا در حال اعاده ی نظم.

در مسکو در یکی از جلسات سازمان نظامی در روز سی ام ژوئیه، یکی از فرستادگان سوسیال رولوسیونر جبهه گفت: گرچه دهقان ها هنوز خود را سوسیال رولوسیونر می دانند، اما بین آنان و حزب شکاف افتاده است. سربازها نیز این نکته را تأیید کردند: دهقان ها تحت تأثیر تهییج گری های سوسیال رولوسیونرها هنوز نسبت به بلشویک ها ابراز خصومت می کنند، اما مسائل مربوط به زمین و قدرت را عملاً به شیوه های بلشویکی حل و فصل می نمایند. پوولژسکی بلشویک، که در منطقه ی ولگا فعالیت می کرد، گواهی داده است که محترم ترین افراد سوسیال رولوسیونر، یعنی آن هائی که در جنبش ۱۹۰۵ شرکت جسته بودند، احساس می کردند که روز به روز بیشتر از صحنه بیرون رانده می شوند: "دهقانان آن ها را پیرمرد می نامیدند، و در ظاهر احترامشان را نگاه می داشتند، اما رأی شان را به صلاحدید خود در صندوق می ریختند." کارگران و سربازان به دهقان ها آموخته بودند که "به صلاحدید خود" رأی دهند و عمل کنند. محال است بتوان تأثیر کارگران انقلابی را بر دهقانان اندازه گرفت. این تأثیر مداوم و ملکولی و همه جانبه بود، و از این رو به محاسبه در نمی آمد. وجود تعداد زیادی از کارخانه جات صنعتی در نواحی روستائی، این تأثیر و تأثر را آسان تر کرده بود. اما حتی کارگران پتروگراد، یعنی اروپائی ترین شهر کشور، پیوند نزدیکی با زادگاه های روستائی هویس داشتند. بیکاری، که در ماه های تابستان افزایش یافته بود، و

هم چنین تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرمایان، هزاران تن از کارگران را به روستاها بازگردانده بود. بیشتر این کارگران تهییج گر و رهبر شدند.

در ماه های مه و ژوئن، ایالات و استان ها و حتی روستاهای گوناگون برای خود در پیروگراد باشگاه های "حب الوطن" درست کردند. مطبوعات کارگری بسیاری از ستون های خود را اختصاص دادند به درج اعلامیه های باشگاه های حب الوطن که در آن ها گزارش مسافرت های کارگران به روستاها ایراد می شد، برای نمایندگان مسافر دستورالعمل تهیه می گردید، و جهت تهییج گری اعانه جمع می شد. اندکی پیش از قیام، این باشگاه ها بر گرد یک دفتر ویژه ی مرکزی به رهبری بلشویک ها با یک دیگر متحد شدند. طولی نکشید که جنبش باشگاه های حب الوطن به مسکو و تور، و احتمالاً به چند شهر از سایر شهرهای صنعتی نیز سرایت کرد.

با این حال، سربازها از حیث نفوذ مستقیم بر روستاها نقش مهم تری برعهده داشتند. روستائیان جوان فقط در شرایط مصنوعی جبهه و سربازخانه های شهری می توانستند تا حدی بر انزوای خود فائق آیند و با مسائل گسترده ی ملی رو در رو قرار بگیرند. اما در این جا هم وابستگی سیاسی آنان کاملاً حس می شد. دهقان ها در همان حال که مداوماً به زیر رهبری روشن فکرهای میهن پرست و محافظه کار می افتادند و بعد برای رهایی از چنگال آنان دست و پا می زدند، می کوشیدند تا مستقل از سایر گروه های اجتماعی خود را در ارتش سازمان دهند. مقامات به چشم خصومت در این تمایلات می نگریستند، وزارت جنگ مخالفشان بود، و سوسیال رولوسیونرها هم از آن ها استقبال نمی کردند. شوراهای نمایندگان دهقانان در ارتش فقط ریشه های بسیار ضعیف داشت. حتی در تحت مساعدترین شرایط،

دهقان قادر نیست کمیت عظیم خود را به کیفیتی سیاسی تبدیل کند! شوراهای سربازهای دهقان فقط در شهرهای بزرگ انقلابی، آن هم زیر نفوذ کارگران، توانستند کارهای مهمی انجام دهند. بدین شکل شورای دهقانان در پتروگراد مابین آوریل ۱۹۱۷ و یکم ژانویه ۱۹۱۸، ۱۳۹۵ تهییج گر را با امریه های مخصوص به روستاها فرستاد؛ و در حدود همین تعداد هم بدون امریه به روستا رفتند. این فرستادگان ۶۵ ایالت را زیر پوشش فعالیت خود گرفتند. در کرونشات نیز سربازان و ملوانان به پیروی از سرمشق کارگران، باشگاه های حب الوطن درست کردند و برای نمایندگان خود جوازهای صادر کردند که آنان را به استفاده ی "رایگان" از راه آهن و کشتی های بخار مجاز می ساخت. شرکت های خصوصی حمل و نقل این جوازا را بی غرولند پذیرفتند. اما در خطوط دولتی برخوردهای متعدد صورت گرفت.

اما با همه ی این احوال، این فرستادگان رسمی سازمان ها فقط قطره ای از اقیانوس دهقانان محسوب می شدند. کارهای به مراتب عظیم تر را صدها هزار و میلیون ها سربازی انجام دادند که به میل خود، و در حالی که ظنین شعارهای نافذ سخن رانی های تجمعات توده ای هنوز در گوششان شنیده می شد، جبهه و پادگان های پشت جبهه را ترک گفتند. همان ها که در جبهه خاموشی گزیده بودند، در روستاهای خود زبان گشودند. شنونده ی مشتاق هم کم نمی آوردند. مورالوف، از بلشویک ها مسکو، می گوید: "در میان دهقان های اطراف مسکو نوسان عظیمی به سمت چپ دیده می شد.... روستاها و شهرهای ایالت مسکو از فراریان جبهه پُر شده بودند. کارگران شهرنشینی هم که هنوز روابط خود را با روستا قطع نکرده بودند، به دیدار فراریان می رفتند." بنا به گفته ی نومچنکوف دهقان، روستاهای خواب آلود

و عقب مانده ی ایالت کالوگا "به صدای سربازهایی که در ماه های ژوئن و ژوئیه به دلایل مختلف به خانه باز می گشتند، از خواب بیدار شدند. کمیسر نیزگورود گزارش می دهد که: "همه ی قانون شکنی ها و بی قانونی ها به نحوی از انحاء به ظهور فراریان، سربازهای مرخصی گرفته، و یا فرستادگان کمیته های هنگی، در قلمرو این ایالت مربوط است." مباشرت املاک شاه زاده خانم باریاتینسکی در استان زولوتونوشزکی در ماه اوت از اعمال خودسرانه ی کمیته زمینی که ریاستش را گاتران ملوان کرونشتاتی برعهده دارد، شاکی است. کمیسر استان بوگولمینسک گزارش می دهد که: "سربازها و ملوان های مرخصی گرفته دست به تهييجاتی زده اند که غرض از آن ها ایجاد هرج و مرج و آماده کردن اذهان برای کشتارهای دسته جمعی است." "در استان مگلینسک، در روستای بیلوگوش، ملوان تازه از راه رسیده ای به اختیار خود تهیه و صدور هیزم و الوارهای مخصوص راه آهن را از جنگل ممنوع کرد." و در مواردی هم که سربازها آغازگر مبارزه نبودند، دست کم فرجام دهنده اش خود آنان بودند. در استان نیزگورود دهقان ها به یک صومعه یورش بردند، شبدرهای مراتع آن صومعه را درو کردند، پرچینی ها را شکستند، و راهبه ها را آزدند. سرراهبه تسلیم نمی شد، و سرانجام قشون مردمی دهکده دهقان ها را از آن جا دور ساخت و تنبیهشان کرد. آربکوف دهقان می نویسد: "این ماجرا همین طور ادامه داشت، تا آن که سربازها سررسیدند و کار را یک سره ساختند...." صومعه تخلیه شد. در ایالت موغلیف، به گفته ی بوپکوف دهقان: "سربازهایی که از جبهه به خانه آمده بودند، نخستین رهبرهای کمیته شدند و ملاک ها را بیرون راندند."

مردهای جبهه عزم جزم انسان هائی را که عادت کرده اند با تفنگ و سرنیزه با هم نوعان خود طرف شوند، وارد مبارزه کردند. حتی همسران سربازها این روحیه ی جنگندگی را از شوهرانشان اخذ کردند. بگیشف، دهقان پنزانی، می گوید: "در ماه سپتامبر جنبش زنان سربازها بالا گرفت، و این زنان همه به طرف داری از یورش ها سخن می گفتند. "همین پدیده در ایالات دیگر هم دیده می شد. در شهرها هم، زنان سربازها اغلب نقش چاشنی بمب را بازی می کردند.

بنابر محاسبات ورمنیچف، سربازها در ماه مارس یک درصد از اغتشاشات دهقانی، در آوریل هشت درصد، در سپتامبر دوازده درصد، و در اکتبر هفده درصد از این اغتشاشات را رهبری کردند. این ارقام را نمی توان صد در صد دقیق تلقی کرد، اما در هر حال منحنی عمومی جریان را به خوبی نشان می دهند. رهبری رو به مرگ معلم ها و کارمندا و کارگزارهای سوسیال رولوسیونر رفته رفته جای خود را به رهبری سربازها می داد، و سربازها از هیچ اقدامی فروگذار نبودند.

پارووس، نویسنده ی مارکسیست آلمانی و از افراد برجسته ی زمان خویش، همان شخصی که در طی جنگ موفق شده بود ثروتی بیندوزد و هم اصول و هم برندگی را از کف بدهد، سرباز روسی را با سربازهای مزدور و با دزدان و راهزنان قرون وسطی مقایسه کرده است. برای قبول چنین مقایسه ای کافی است فراموش کنیم که سربازهای روس در تمام قانون شکنی های خود همواره مجریان بزرگ ترین انقلاب ارضی تاریخ باقی ماندند.

مادام که جنبش هنوز کاملاً از قانون نگسسته بود، اعزام نیروهای نظامی به روستاها صرفاً جنبه ی سمبولیک داشت. در عمل تقریباً فقط قزاق ها را می شد به عنوان نیروهای تنبیهی به کار گرفت. روزنامه لیبرال روسکوسلو در روز یازدهم اکتبر نوشت: "چهار صد قزاق به استان سردویسکی اعزام شدند... این اقدام تأثیری آرامش بخش به دنبال داشت؛ دهقان ها اعلام کردند که منتظر مجلس مؤسسان خواهند شد." شکی نیست که چهار صد قزاق استدلالی محکم به نفع مجلس مؤسسان است. اما قزاق به قدر کفایت وجود نداشت، و به علاوه، قزاق های موجود هم دودل بودند. در این گیرودار، حکومت روز به روز بیشتر مجبور می شد "اقدامات قاطع" به عمل آورد. بنا بر محاسبه ی ورمینیچف، در چهار ماه اول انقلاب نیروهای نظامی در هفده مورد به مقابله ی دهقانان اعزام شدند؛ در ژوئیه و اوت، سی و نه مورد؛ در سپتامبر و اکتبر، صد و پنج مورد.

سرکوب دهقانان به ضرب اسلحه فقط به مثابه ی نفت پاشیدن بر آتش بود. در بیشتر موارد سربازها به دهقان ها می پیوستند. کمیسر یکی از استان های ایالت پودولسک گزارش می دهد: "سازمان های نظامی و حتی واحدهای منفرد بر سر مسائل اجتماعی و اقتصادی تصمیم گیری می کنند، دهقان ها را به غصب و غارت جنگل ها و ادار (؟) می سازند، و گاهی اوقات، در پاره ای از نقاط، خود در چپاول ها شرکت می جویند... واحدهای محلی نظامی از شرکت در سرکوب اعمال خشونت آمیز امتناع می ورزند..." بدین سان طغیان روستاها واپسین پیچ و مهره های ارتش را شل کرد. در صورت بروز جنگ دهقانی به رهبری کارگران، ابدأ امکان نداشت ارتش اجازه دهد از او برای فرونشاندن شهرها استفاده شود.

دهقان ها از دهان کارگران و سرپازان برای نخستین بار مطالب تازه ای درباره ی بلشویک ها شنیدند. مطالبی غیر از آن چه سوسیال رولوسیونرها به آن ها گفته بودند. شعارهای لنین و نام او در روستا رسوخ کرد. با این حال، شکایت های دمامد فزاینده از بلشویک ها در بسیاری از موارد جعلی و یا اغراق آمیز بودند. ملاکان امیدوار بودند که با این روش بتوانند کمک های مطمئن تری دریافت کنند. "در استان استروفسکی هرج و مرج مطلق حاکم است، و این نتیجه ی تبلیغات بلشویک هاست." از ایالت اوفایا خبر می رسد که: "یکی از اعضای کمیته ی روستا به نام واسیلیف دائماً در حال توزیع برنامه ی بلشویک هاست و علناً اعلام می کند که ملاک ها را باید دار زد." پولونیک، ملاک نوگورودی، ضمن جستجوی "حمایت در برابر چپاول" فراموش نمی کند که اضافه کند: "کمیته های اجرائی از بلشویک ها لبریزند." یعنی کمیته های اجرائی به ملاک روی خوش نشان نمی دهند. زومورین، دهقانی از اهالی سیمبیرسک، به یاد می آورد که: "در ماه اوت کارگران شروع کردند به دیدار از روستاها. آن ها برای حزب بلشویک تبلیغ می کردند و درباره ی برنامه ی این حزب سخن می گفتند. "یکی از بازرس های استان سبژ از تاتیانا میخائیلوا، بافنده ی بیست و شش ساله ای حرف می زند که از پتروگراد آمده بود و "از مردم دهکده ی خود می خواست که حکومت موقت را براندازند، و ضمناً از تاکتیک های لنین تجلیل می کرد." بنا به گفته ی کوتوف دهقان، در ایالت اسمالنسک در اواخر ماه اوت "کم کم به لنین علاقمند شدیم، و به صدای او توجه کردیم..." با همه ی این اوصاف، در انجمن های روستائی، دهقان ها هنوز به اکثریت عظیم سوسیال رولوسیونرها رأی می دادند.

حزب بلشویک می کوشید به دهقان ها نزدیک شود. در روز دهم سپتامبر، نوسکی درخواست کرد که کمیته ی پتروگراد اقدام به نشر یک روزنامه ی دهقانی کند: "باید اوضاع را طوری سر و سامان دهیم که تجربه ی کمون فرانسه برای ما تکرار نشود. در آن مورد نه دهقان ها پاریس را درک می کردند و نه پاریس دهقان ها را." طولی نکشید که روزنامه ی مورد نظر با عنوان *بایدنوتا* منتشر شد. با این حال، فعالیت های صرفاً حزبی در میان دهقانان ناچیز بود. قدرت حزب بلشویک نه در منابع فنی نهفته بود و نه در ابزار و وسایل، بلکه در سیاستی درست ریشه داشت. همان طور که جریان های هوا تخم گیاهان را می پراکند، گردبادهای انقلاب نیز اندیشه های لنین را منتشر می کردند.

ورویف، دهقان توری، به یاد می آورد که: "در ماه سپتامبر نه فقط سربازها که دهقان های فقیر هم در جلسات روز به روز با جسارت بیشتری به دفاع از بلشویک ها بر می خاستند..." زومورین دهقان سیمبیرسکی هم این نکته را تأیید می کند: "در میان دهقان های فقیر و هم چنین برخی از دهقان های متوسط الحال، نام لنین بر سر زبان همگان بود؛ همه فقط درباره ی لنین حرف می زدند." گریگوریف، دهقان نوگوردی، تعریف می کند که چگونه سوسیال رولوسیونری در دهکده بلشویک ها را "غاصب" و "خانن" نامید و چگونه دهقانان بر سر او فریاد زدند: "مرگ بر این سنگ کثیف! سنگ بارانش کنید! این قدر برای ما قصه نگو. زمین کجاست؟ هر چه مزخرف گفتی بس است! بگذار بلشویک ها حرف بزنند!" ممکن است این صحنه- که صحنه های مشابهش به وفور رخ می دادند- به دوره ی پس از

اکتبر تعلق داشته باشد. واقعیات در حافظه ی دهقان عمیقاً نقش می بندند، اما دهقان در نگاه داشتن حساب روزها ضعیف است.

چینوف سرباز، که با صندوقی انباشته از نوشتجات بلشویزم به خانه ی خود در اورل بازگشته بود، با استقبال اهالی دهکده ی خود روبه رو نشد. روستائیان می گفتند: احتمالاً طلای آلمان در کار است. اما در ماه اکتبر "هسته ی روستا ۷۰۰ عضو و تفنگ های بسیار دارد. و همواره از قدرت شورائی دفاع می کند." وراچف بلشویک تعریف می کند که چگونه دهقان های ایالت تماماً فلاحی ورونژ "از تأثیرات بخارهای مسموم سوسیال رولوسیونر خلاص شدند و به هوش آمدند، و رفته رفته به حزب علاقمند شدند. از برکت این علاقه ی ما صاحب چندین سازمان محلی در روستاها و بخش ها شده بودیم، مشترکان بسیار داشتیم، و بسیاری افراد نیک به ستاد کوچک کمیته ی ما می آمدند." بر طبق خاطرات ایوانوف، در ایالت اسمولنسک، "بلشویک ها در روستاها نادر بودند. در استان ها هم تعدادشان کم بود. از روزنامه های بلشویک نشانی دیده نمی شد. اعلامیه ها به ندرت توزیع می شدند... و با این حال، هر چه به اکتبر نزدیک تر می شدیم، روستاها تمایل بیشتری به بلشویک ها نشان می دادند."

باز ایوانوف می نویسد: "در استان هائی که بلشویک ها پیش از اکتبر در شوراهایشان نفوذ داشتند، حمله به املاک ملاکان یا رخ نمی داد، و یا دامنه اش بسیار محدود بود." اما از این لحاظ، وضع در همه جا یکسان نبود. مثلاً تادوش می گوید: "توده ی دهقان های استان موغیلیف درخواست بلشویک ها را دایره بر انتقال اراضی به دهقان ها، با سرعت خارق العاده ای پیشه کردند، و آن گاه ملک ها را زیر و زبر کردند، در برخی از موارد آن ها

را به آتش کشیدند، و خرمن ها و جنگل ها را غصب کردند. " مابین این دو شهادت اساساً تناقضی موجود نیست. شکی نیست که تهییج گری های عمومی بلشویک ها جنگ داخلی را در روستاها تسریع کرد. اما هر جا بلشویک ها توانسته بودند ریشه های عمیق بدوانند، طبیعی است که می کوشیدند بدون تضعیف روحیه ی تهاجمی دهقان ها، شکل های این تهاجمات را نظم و نسق بخشند و میزان تخریب را کاهش دهند.

مسأله زمین در این میان تنها نبود. دهقان مخصوصاً در آخرین دوره ی جنگ هم در مقام فروشنده و هم در مقام خریدار آسیب دیده بود. غلات به بهای ثابت از او خریداری می شد، و فرآورده های صنعتی روز به روز کمیاب تر می شدند. مسأله ی روابط متقابل اقتصادی مابین روستا و شهر، که مقدر بود بعداً تحت عنوان "قیچی" به مسأله ی مرکزی اقتصاد شوروی تبدیل شود، از همان اوان چهره ی تهدیدآمیز خود را نشان می داد. بلشویک ها به دهقان ها می گفتند: شوراها باید قدرت را تسخیر کنند، به شما زمین بدهند، جنگ را تمام کنند، صنعت را از تولیدات نظامی فارغ سازند، نظارت کارگران را بر تولید برقرار کنند، و رابطه ی موجود مابین بهای فرآورده های صنعتی و کشاورزی را تنظیم نمایند. این پاسخ هر چقدر هم که ممکن است مجمل بوده باشد، راه کلی را نشان می داد. تروتسکی در روز دهم اکتبر در کنفرانس کمیته های کارخانه چنین گفت: "دیوار موجود مابین ما و دهقانان را فقط شورائی هائی از قبیل آوکسنتیف ایجاد می کنند. ما باید این دیوار را درهم بشکنیم. ما باید به روستانیان توضیح بدهیم که تمام تلاش های کارگر برای کمک به دهقان از راه رساندن ابزار کشاورزی به روستا، ثمر نخواهد داد مگر

آن که نظارت کارگران بر امر تولید سازمان یافته برقرار شود. " کنفرانس بیاتیه ای در این معنا خطاب به دهقانان صادر کرد.

کارگران پتروگراد در آن روزها در کارخانه ها کمیسیون ویژه ای ایجاد کردند که فلزات و قطعات و تکه های آسیب دیده را برای مرکز مخصوصی موسوم به "کارگر به دهقان" جمع آوری و مرمت می کرد. این آهن پاره ها به مصرف ساختن ساده ترین ابزار و قطعات یدکی کشاورزی می رسیدند. این نخستین ورود برنامه ریزی شده ی کارگران به درون جریان تولید- هنوز با دامنه ای بسیار محدود و با چیرگی اهداف تبلیغاتی بر اهداف اقتصادی- چشم انداز جدیدی برای آینده ی نزدیک برگشود. کمیته ی اجرایی شورای دهقانان، وحشت زده از دخول بلشویک ها به قلمرو ممنوعه ی روستا، سعی کرد بر این سازمان نوظهور دست بیازد. اما سازش کاران و امانده در این هنگام که زمین در روستا هم در زیر پایشان به لغزش افتاده بود، دیگر یارای رقابت با بلشویک ها را در صحنه ی شهر نداشتند.

ورویف، دهقان توری، می نویسد: "طنین تهییج گری های بلشویزم دهقان های تهی دست را چنان برانگیخت که می توان با قاطعیت گفت: اگر اکتبر در اکتبر رخ نداده بود، در نوامبر رخ می داد." این توصیف زنده از قدرت سیاسی بلشویزم با ضعف سازمانی اش متناقض نیست. انقلاب فقط از طریق چنین بی تناسبی های تکان دهنده ای راه خود را می گشاید. حقیقت آن است که درست به همین دلیل نمی توان حرکت انقلاب را در چارچوب دموکراسی صوری گنجانند. چه در اکتبر و چه در نوامبر، دهقان ها برای به فرجام رساندن انقلاب ارضی چاره ای نداشتند جز آن که تارهای از هم گسیخته ی همان حزب سوسیال رولوسیونر را به کار بگیرند. عناصر چپ این

حزب زیر فشار طغیان دهقانان شتاب زده و سراسیمه انشعاب می کردند، به بلشویک ها تاسی می جستند و با آنان به رقابت می پرداختند. در طی ماه های آتی جا به جایی سیاسی دهقان ها عمدتاً زیر پرچم مصلحتی سوسیال رولوسیونرهای چپ صورت می گیرد. این حزب ناپایدار به انعکاس بی ثباتی از بلشویزم روستائی تبدیل می شود، و به پل موقتی از جنگ دهقانی به انقلاب پرولتاری.

انقلاب ارضی ناچار بود سازمان های محلی خود را داشته باشد. این سازمان ها چه شکلی و شمایی داشتند؟ در روستا چندین نوع سازمان موجود بود: نهادهای دولتی نظیر کمیته ی اجرائی بخش، کمیته های زمین و خواروبار؛ نهادهای اجتماعی نظیر شوراهای؛ نهادهای تماماً سیاسی مانند احزاب؛ و سرانجام ارگان های حکومت محلی که بهترین نمونه اش انجمن های شهری بودند. شوراهای دهقانی تا آن زمان فقط در مقیاس ایالتی، و تا حدی نیز در مقیاس استانی، پدید آمده بودند. تعداد شوراهای شهری اندک بود. انجمن های شهری به کندی ریشه می دواندند. از سوی دیگر - هر چند ممکن است در بدو امر عجیب به نظر برسد - کمیته های اجرائی و کمیته های زمین، با این که در طرح اولیه ی خود ارگان های دولتی محسوب می شدند، به ارگان های انقلاب دهقانی تبدیل شده بودند.

کمیته ی مرکزی زمین، مرکب از کارگزاران حکومت، ملاک ها، اساتید، دانشمندان کشاورزی، سیاستمداران سوسیال رولوسیونر و مخلوطی از دهقان های مشکوک، در اساس به ترمز انقلاب ارضی تبدیل شده بود. کمیته های ایالتی همواره در نقش سیم های انتقالی سیاست حکومت باقی ماندند. کمیته های استانی مابین دهقان ها و مقامات بالا نوسان می کردند، اما

کمیته های بخش، که به وسیله ی دهقان ها انتخاب می شدند و در برابر چشم های روستا فعالیت می کردند، به آلات جنبش فلاحی تبدیل شدند. این که اعضای این کمیته ها معمولاً به عنوان سوسیال رولوسیونر ثبت نام می کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی داد. این کمیته ها با کلبه های دهقانی هم گام بودند نه با خانه های اشراف. دهقان ها به ماهیت دولتی کمیته های زمین ارجی مخصوص می نهادند، زیرا در این نکته جواز جنگ داخلی را می دیدند.

یکی از سران قشون مردمی در استان سارانسکی در همان ماه مه شکایت کرده بود که: "دهقان ها می گویند که جز کمیته ی بخش چیز دیگری را به رسمیت نمی شناسند. آن ها می گویند: همه ی کمیته های شهری و استانی برای ملاک ها کار می کنند. "بنا به گفته ی یک کمیسر نیژگورودی: "کوشش برخی از کمیته های بخش در مخالفت با عمل مستقل دهقان ها تقریباً همیشه با شکست مواجه می شود و به تغییر اعضای کمیته می انجامد." دنیسوف، دهقانی از اهالی پسکوف، می گوید: "کمیته ها همواره بر ضد ملاکان از جنبش دهقانان جانب داری می کردند، زیرا انقلابی ترین دهقان ها و سربازهای جبهه به عضویت این کمیته ها انتخاب می شدند."

کمیته های استانی، و مخصوصاً کمیته های ایالتی، به وسیله ی کارگزاران "روشن فکر" رهبری می شدند، و اینان سعی می کردند با ملاک ها روابط مسالمت آمیز داشته باشند. یورکوف، دهقانی مسکوئی، می نویسد: "دهقان ها می دیدند که این همان خُر است منتها پالایش عوض شده، همان قدرت است منتها اسمش تغییر کرده." کمیسر کورلسک گزارش می دهد: "برای تجدید انتخابات کمیته های استان، که پیوسته و بلااستثناء دستورات

حکومت موقت را به مورد اجراء می گذارند، تلاش هائی صورت گرفته است. " اما دهقانان به دشواری می توانستند وارد کمیته های استانی شوند. سوسیال رولوسیونرها پیوندهای سیاسی موجود مابین روستاها و بخش ها را قبضه کرده بودند، و از این رو دهقانان ناچار بودند از طریق حزبی عمل کنند که مأموریت اصلی اش عبارت بود از عوض کردن پلان خر.

بی محلی دهقانان به شوراهاى ماه مارس، گرچه در نگاه اول شگفت انگیز می نماید، در واقعیت امر علل عمیقی داشت. شورا برخلاف کمیته ی زمین سازمانی ویژه به شمار نمی رفت بلکه ارگان فراگیر انقلاب بود. می دانیم که در قلمرو سیاست دهقان بدون رهبری نمی تواند کوچک ترین گامی بردارد. مسأله فقط این جاست که این رهبری باید از کجا بیاید. شوراهای ایالتی و استانی دهقان ها به ابتکار، و تا حد زیادی به قیمت موجودیت تعاونی ها ساخته شدند، آن هم نه به عنوان ارگان های انقلاب دهقانی بلکه به عنوان ارگان های قیومیت محافظه کارانه بر دهقان ها. روستاها این شوراهای سوسیال رولوسیونرهای راست را که مثل سپری در برابر مقامات حکومت برفراز سرشان ایستاده بودند، پذیرفتند. اما در دهکده، در میان خود، کمیته های زمین را ترجیح می دادند.

برای آن که روستاها نتوانند خود را در دایره ی "منافع تماماً روستائی" محبوس کنند، حکومت شتاب زده انجمن های دموکراتیک را ایجاد کرد. همین امر به تنهایی کافی بود که دهقان ها را هوشیار کند. اغلب لازم می آمد که انتخابات این انجمن ها به زور برگزار شوند. کمیسر پنزا گزارش می دهد: "آن گاه قانون شکنی هائی رخ می داد که به درهم ریختن انتخابات منجر می شد." در ایالت مینسک، دهقان ها شاه زاده دروتسکوی-لیوبتسکوی

رئیس کمیسیون انتخابات را بازداشت و او را متهم به دستکاری در فهرست اسامی نامزدهای انتخاباتی کردند. برای دهقان ها آسان نبود که پیرامون حل و فصل دموکراتیک مرافعه ی دیرینشان با او به توافق برسند. کمیسر استانی بوگولمینسک گزارش داده بود: "انتخابات انجمن های بخش در سراسر استان مطابق با برنامه پیش نرفته اند... رأی دهندگان همه دهقانند. بیگانگی محسوسی با روشن فکرهای محلی، مخصوصاً با زمین دارها، به چشم می خورد. از این بابت انجمن ها تفاوت اندکی با کمیته ها داشتند. کمیسر استان مینسک شکایت می کند که: "نگرش توده های دهقان نسبت به روشن فکران، و به ویژه نسبت به زمین دارها، خصمانه است." در روز بیست و سوم سپتامبر در یکی از روزنامه های موغیلیف می خوانیم: "فعالیت فرهنگی در روستاها توأم با مخاطره است، مگر آن که آدمی متعهد شود که در امر انتقال فوری همه ی اراضی به دهقان ها هم کاری خواهد کرد." وقتی توافق و حتی آمیزش مابین طبقات بنیادی مردم ناممکن می شود، زمینه ی نهادهای دموکراتیک ناپدید می گردد. مرگ انجمن های بخش به هنگام تولد بی گمان از سقوط مجلس مؤسسان خبر می داد.

کمیسر نیزگورود گزارش می دهد که: "دهقان های این منطقه جداً معتقدند که همه ی قوانین مدنی ضمانت اجرائی خود را از دست داده اند، و اینک همه ی روابط قانونی باید به وسیله ی سازمان های دهقانی تنظیم شوند." کمیته های بخش در برخی از نقاط پس از مسلط شدن بر قشون های مردمی، قوانین محلی وضع می کردند، میزان اجاره ها را تعیین می کردند، دستمزدها را کم و زیاد می کردند، مباشران خود را بر املاک می گماردند، اراضی و محصولات و چوب ها و جنگل ها و ابزار زراعی را در قبض تصرف خود

می گرفتند، ماشین آلات را از چنگ ملاکان بیرون می کشیدند؛ و اقدام به تفتیش و توقیف افراد می کردند. صدای قرون و تجربه ی تازه انقلاب هر دو به دهقان نهب می زدند که مسأله ی زمین همان مسأله قدرت است. انقلاب ارضی به ارگان های دیکتاتوری دهقانی نیاز داشت. دهقان هنوز این واژه ی لاتین را نمی دانست، اما می دانست که چه می خواهد. آن "هرج و مرجی" که ملاکان و کمیسرهای لیبرال و سیاستمدارهای سازش کار شاکی از آن بودند، در واقعیت امر نخستین مرحله ی دیکتاتوری انقلابی در روستاها بود.

لنین در طی رویدادهای ۶- ۱۹۰۵، از ضرورت ایجاد ارگان های ویژه ی تماماً دهقانی برای انقلاب ارضی در روستاها دفاع کرده بود. او در کنگره ی حزب در استکهلم گفته بود: کمیته های انقلابی دهقانی یگانه راهی را ارائه می دهند که جنبش دهقانی می تواند سیر کند. "دهقان ها آثار لنین را خوانده بودند، اما لنین می دانست ذهن دهقان ها را چگونه بخواند.

نظر روستاها به شوراها فقط در پائیز برگشت، یعنی پس از آن که شوراها خود مسیر سیاسی خویش را تغییر داده بودند. شوراها ی بلشویک و سوسیال رولسیونر چپ در شهرهای استان ها و ایالات دیگر دهقان ها را از حرکت باز نمی داشتند، بلکه برعکس آن ها را به پیش می راندند. اگر در طی ماه های اول روستاها در شوراها ی سازش کار به دنبال پوششی قانونی گشته و این کار فقط به معارضه ی خصمانه ی آنان با شورا منجر شده بود، اینک برای نخستین بار رفته رفته در شوراها ی انقلابی رهبری راستینی می یافتند. دهقان های ساراتوف در ماه سپتامبر نوشتند: "قدرت در سراسر روسیه باید به... شوراها ی نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان منتقل شود. آن طور مطمئن تر است." دهقان ها فقط در پائیز برنامه ی ارضی خود را در شعار

قدرت به دست شوراها پیوند دادند. اما در این مورد هم باز نمی دانستند که شوراها به وسیله ی چه کس و چگونه رهبری خواهند شد.

اغتشاش های فلاحی در روسیه هم سنت دیرین خود را داشتند، هم برنامه ی ساده و روشن خود را، و هم شهدا و قهرمان های محلی خود را. تجربه ی پر عظمت ۱۹۰۵ نشان خود را بر روستاها به جا گذارده بود. و بر این باید نفوذ افکار فرقه های مذهبی را که بر میلیون ها دهقان تأثیر گذارده بودند، بیفزائیم. نویسنده ی مطلعی می گوید: "دهقان های بسیاری را می شناختم که... انقلاب اکتبر را به عنوان تبلور بی واسطه ی امیدهای مذهبی خود پذیرفتند." از میان همه ی طغیان های دهقانی شناخته شده در تاریخ، جنبش دهقان های روس در سال ۱۹۱۷ بی شک بیش از همه از اندیشه های سیاسی بارور شده بود. اگر با این حال آن جنبش از ایجاد یک رهبری مستقل و از به دست گرفتن قدرت عاجز از آب درآمد، علل این عجز را باید در ذات صنعت تک افتاده و یک نواخت و محدود کشاورزی جستجو کرد. موقعیت اقتصادی دهقان روس در عین حال که شیره ی جان او را می مکید، دست کم در عوض قوه ی تعمیر و نتیجه گیری هم به او نمی بخشید.

آزادی سیاسی دهقان عملاً به معنای آزادی او در انتخاب مابین احزاب مختلف شهری است. اما حتی این انتخاب هم از روی تعقل نیست. دهقان ها با طغیان خود بلشویک ها را به سوی قدرت سوق دادند. اما بلشویک ها فقط پس از فتح قدرت توانستند دهقان ها را به سوی خود بکشند و انقلاب ارضی آنان را به قوانین دولت کارگری تبدیل کنند.

گروهی پژوهشگر به مدیریت یاکوفلف اقدام به طبقه بندی بسیار ارزشمندی از اسناد کرده و بدین وسیله خصوصیات جنبش فلاحی را از فوریه تا اکتبر

تشریح کرده اند. این پژوهش گران برای عملیات نامتشکل در هر ماه رقم ۱۰۰ را مینا قرار داده و آن گاه محاسبه کرده اند که در ماه آوریل در اِزاء هر ۱۰۰ معارضه ی نامتشکل ۳۳ معارضه ی متشکل رخ داد؛ در ماه ژوئن، ۸۶؛ و در ژوئیه، ۱۲۰. موفقیت سازمان های سوسیال رولوسیونر در روستاها در ماه ژوئیه به اوج خود رسیده بود. در ماه اوت به اِزای هر صد معارضه ی نامتشکل فقط ۶۲ برخورد متشکل صورت گرفت و در ماه اکتبر ۱۴ برخورد. یاکوفلف از این رقم های بسیار آموزنده اما کم عمق نتیجه گیری کاملاً نامنتظری به عمل آورد. او می گوید: "در حالی که تا ماه اوت جنبش مداوماً تشکل بیشتری یافته بود؛ در پائیز روز به روز بیشتر ماهیت خود به خود یافت. "پژوهشگر دیگری به نام ورمنیچف نیز به همین نتیجه رسیده است: "کاهش عملیات سازمان یافته درست پیش از خیزاب های اکتبر، گواهی است بر ماهیت خود به خود عملیات آن ماهها. " اگر خود به خود در برابر آگاه گذارده شود، چنان که نابینائی در برابر بینائی گذارده می شود- و این یگانه تقابل ممکن علمی است- پس باید نتیجه بگیریم که آگاهی جنبش دهقانی تا ماه اوت افزایش یافت و سپس چنان رو به کاهش نهاد که به هنگام قیام اکتبر ناپدید شده بود. اما بدیهی است که پژوهش گران ما میل به بیان چنین نکته ای نداشته اند. اگر بر سر این مسأله تأمل بیشتری روا بداریم به آسانی در می یابیم که مثلاً انتخابات مجلس مؤسسان در روستاها، به رغم ظاهر "متشکل" خود به مراتب از مبارزات "نامتشکل" دهقان ها بر علیه ملاکان- مبارزاتی که دهقانان به خوبی می دانستند مرادشان از آن ها چیست- "خود به خود" تر بود، یعنی این انتخابات به درجات از آن مبارزات نسنجیده تر و گوسفندوارتر و کورتر بودند.

در بحران پانیز دهقان ها اعمال خود به خودی را جانشین عمل آگاهانه نکردند، بلکه جنگ داخلی را به جای رهبری سازش کارانه نشاندهند. حقیقت آن است که افت سطح تشکل خصیصه ی سطحی آن بحران بود: تشکل سازش کارانه فروپاشید، اما به دنبال این فروپاشی خلاء پدید نیامد. دهقان ها تحت رهبری مستقیم انقلابی ترین عناصر، یعنی سربازها و ملوان ها و کارگران، به راه تازه ای افتادند. دهقان ها پیش از مبادرت به اعمال قاطع اغلب مجامع عمومی تشکیل می دادند، و حتی تلاش می کردند که قطع نامه های اتخاذ شده به امضای همه ی ساکنان دهکده برسد. شستاکوف، پژوهشگر سوم، می نویسد: "در دوره ی پانیزی جنبش دهقانی، که گاهی اوقات شکل تاخت و تاز به خود می گرفت، انجمن کهن دهقانی، کراراً بر صحنه حاضر می شد... دهقان ها به وسیله ی این انجمن غنائم را بین خود قسمت می کردند و از طریق همین انجمن با ملاک ها و مباشرها و کمیسرهای استانی و انواع گروه های مجازات گر وارد مذاکره می شدند."

این پرسش که چرا کمیته های بخش ها، که دهقان ها را به جنگ داخلی رهنمون شدند، در دوره ی پانیز از صحنه ناپدید گردیدند، پاسخ صریحی در پژوهش مورد بحث نمی یابد. اما توضیح این پدیده بسیار ساده است. انقلاب دستگاه ها و ابزار خود را به سرعت تحلیل می برد. درست به این علت که کمیته های زمین به فعالیت های نیمه مسالمت آمیز اشتغال داشتند، ناگزیر برای یورش های مستقیم بی فایده به نظر رسیدند. این علت عام را یک رشته علل خاص، که اهمیتشان از آن علت عام کمتر نیست، تکمیل می کنند. دهقان ها هنگام انتخاب راه جنگ علنی با ملاک، به خوبی می دانستند که در صورت شکست چه سرنوشتی در انتظارشان است. حتی پیش از شکست؛

تعدادی از کمیته های زمین در بستر زیر سیطره ی کرنسکی قرار داشتند. از این رو تقسیم مسئولیت به یک نیاز تاکتیکی تبدیل شده بود. برای چنین تقسیمی "میر" مناسب ترین شکل ممکن را ارائه می داد. بی اعتمادی متقابل دهقان ها به یک دیگر نیز بی شک در همین جهت عمل می کرد. اینک مسأله بر سر تصرف و تقسیم اموال ملاکان دور می زد؛ همه ی دهقان ها می خواستند شخصاً در این کار شرکت داشته باشند، و میل نداشتند حقوق خود را به دیگری تفویض کنند. بدین سان اوج شدت مبارزه به حذف موقت ارگان های نیابتی منجر شد و دموکراسی بدوی دهقانی به شکل انجمن و فرمان های "میر" جای آن ارگان ها را گرفت.

این خطای فاحش در تشریح ماهیت جنبش دهقانی ممکن است به ویژه از قلم پژوهش گران بلشویک شگفت انگیز به نظر آید. اما نباید فراموش کرد که اینان از بلشویک های نوع جدیدند. طرز فکر بوروکراتیک ناگزیر سبب شده که اینان به آن سازمان هائی که از بالا بر دهقان ها تحمیل می شدند پُربها دهند، و برای سازمان هائی که دهقان ها خود درست می کردند ارزشی اندک قائل شوند. کارگزاران تعلیم دیده، به پیروی از اساتید لیبرال، از دیدگاه مدیریت به جریان های اجتماعی می نگرند. یاکوفلف بعداً نیز در مقام کمیسر خلق در امور کشاورزی همین نحوه ی برخورد سطحی و بورکراتیک را نسبت به دهقانان نشان داد، آن هم در قلمرونی به مراتب وسیع تر و پُرمسئولیت تر - که همان "اشتراکی کردن کامل" کشاورزی باشد. وقتی نوبت به عمل در مقیاس وسیع می رسد، کم عمقی نظری بی رحمانه انتقام می کشد!

اما هنوز بیش از سیزده سال از خطاهای اشتراکی کردن کامل کشاورزی فاصله داریم. اینک مسأله فقط بر حول مصادره ی املاک بزرگ دور می زند.

۱۳۴/۰۰۰ ملاک هنوز برای ۱۸ میلیون دسیاتین زمین خویش از فرط بیم بر خود می لرزند. بیشتر از همه موقعیت قلعه نشین ها مورد تهدید قرار گرفته است، همان ۳۰/۰۰۰ ارباب روسیه ی کهن که روی هم ۷۰ میلیون دسیاتین زمین را در مالکیت خویش دارند- یعنی به طور متوسط نفری ۲۰۰۰ دسیاتین. اربابی به نام بوبوریکین به رودزیانکو وزیر دربار می نویسد: "من ملاکم و هر چه می کنم نمی توانم این نکته را در کله ی خود فرو کنم که قرار است از زمین خویش محروم شوم، آن هم برای بعیدترین هدف ممکن- یعنی برای آزمایش تعالیم سوسیالیستی." اما وظیفه ی انقلاب درست آن است که به نکاتی جامه ی عمل ببوشاند که در کله ی طبقات حاکم فرو نمی روند.

با این حال، ملاک های دور اندیش تر خواه ناخواه درک می کنند که نمی توانند املاک خویش را برای خود نگاه دارند. دیگر در این راه تلاش هم نمی کنند. آنان به خود می گویند: هرچه زودتر از شر زمین هایمان خلاص شویم، بهتر است. مجلس مؤسسان در نظر آنان هم چون حساب داری بی در و دروازه ای می نماید که از طرف دولت به آنان غرامت خواهد داد، آن هم نه فقط بابت زمین هایشان، که نیز بابت تشویش هایشان.

دهقان های زمین دار از سوی چپ بر این برنامه پا فشردند. آنان بدشان نمی آمد کار اشراف انگل را یک سره کنند، اما از سوی دیگر می ترسیدند مبادا به مفهوم مالکیت ارضی خدشه وارد شود. آنان در جلسات خود اعلام کردند که، دولت آن قدر پول دارد که به ملاکان در حدود ۱۲ میلیارد روبل بپردازد. آنان پیش خود گمان می کردند که در مقام "دهقان" می توانند از زمین های اشراف، پس از آن که مردم غرامت آن زمین ها را پرداختند، در شرایط مساعد بهره مند شوند.

زمین دارها واقف بودند که میزان غرامت یک کمیت سیاسی است که باید در لحظه ی پرداخت به وسیله ی تناسب نیروها تعیین شود. تا اواخر ماه اوت این امید باقی مانده بود که مجلس مؤسسان، تحت منویات کورنیلوف، برای اصلاحات ارضی خطی مابین میلی یوکوف و رودزیانکو طی خواهد کرد. شکست کورنیلوف به این معنا بود که طبقات دارا بازی را باخته بودند.

در طی ماه های سپتامبر و اکتبر، طبقات دارا مانند بیمار لاعلاجی که در انتظار مرگ باشد، منتظر نتیجه بودند. پائیز برای دهقان ها زمان سیاست است. مزارع درو شده اند، توهامات فرو ریخته اند، صبرها به سرآمده اند. وقت یک سره کردن کار است! جنبش اینک از کناره های خود لبریز می شود، همه ی بخش ها را فرا می گیرد، ویژگی های محلی را در خود غرق می کند، همه ی قشرهای روستائی را به درون خود می کشد، همه ی ملاحظات قانونی و همه ی احتیاط ها را فرو می شوید، خشن و وحشی و خشمگین و توفنده می شود، با فولاد و آتش و تپانچه و نارنجک خود را مسلح می کند، خانه های اشراف را درهم می کوبد و می سوزاند، ملاک ها را بیرون می راند، زمین را پاک می کند و در برخی از نقاط با خون آتش می دهد.

آشیانه های نجیب زادگان، که پوشکین و تورگنیف و تولستوی زمانی در وصفشان شعر می سرودند، همه ویران شده اند. روسیه ی کهن دود شده و به آسمان رفته است. مطبوعات لیبرال لابه ها و فغان های جگرخراش سرداده اند که ای وای باغچه های انگلیسی، اثر قلم موی بردگان، کتاب خانه های موروثی، و معابد تومبوف نابود شدند؛ اسب های اصیل از بین رفتند، قلم کاری های عتیق ضایع و گاوهای نر تلف شدند. مورخان بورژوا کوشیده اند تا مسئولیت "خراب کاری" دهقان را در تصفیه حساب با

"فرهنگ" اربابانش به گردن بلشویک ها بیندازند. در حقیقت امر، دهقان روس فقط کاری را به فرجام رساند که قرن ها پیش از تولد بلشویک ها آغاز شده بود. او ناچار بود وظیفه ی تاریخی و مترقی خود را با یگانه وسیله ای که در اختیار داشت، به جا بیاورد. او با توحش انقلابی خود توحش قرون وسطی را زدود. از این گذشته، نه خود او، نه پدر بزرگش، و نه جدش هرگز نه ترحم دیدند و نه تساهل.

هنگامی که ملاک های فنودال چهار قرن و نیم پیش از آزادی دهقان های فرانسه، دمار از روزگار این دهقان ها در می آوردند، راهب پارسائی در یادداشت های خود چنین نوشت: "آنان چنان آسیبی به کشور وارد ساختند که دیگر برای نابودی این پادشاهی احتیاجی به آمدن انگلیسی ها نبود؛ انگلیسی ها هرگز نمی توانستند کاری را که اشراف فرانسه به انجام رسانده بودند انجام دهند." فقط بورژوازی- در سال ۱۸۷۱- از حیث توحش بر اشراف فرانسه پیشی جست. دهقان های روس- از برکت رهبری کارگران، و کارگران روس- در سایه ی حمایت دهقانان، از فراگیری این درس دوگانه از مدافعان فرهنگ و بشریت احتراز جستند.

روابط متقابل طبقات بنیادی روس با یک دیگر کلاً در روستاها نیز تکرار شده بود. درست به همان شکل که کارگران و سربازان برخلاف نقشه های بورژوازی به ستیز با سلطنت برخاسته بودند، دهقان های تهی دست نیز بی توجه به هشدارهای کولاک ها جسورتر از دیگران بر علیه ملاک ها قیام کردند. درست به همان سان که سازش کاران معتقد بودند به محض به رسمیت شناخته شدن انقلاب به وسیله ی میلی یوکوف، انقلاب راسخاً بر سر پای خود خواهد ایستاد، دهقان های متوسط الحال نیز در حالی که به چپ و راست نظر

می افکندند، گمان می کردند که امضای کولاک به غصب ها و تصرفات جنبه ی قانونی خواهد داد. و سرانجام تقریباً به همان نحو که بورژوازی، با وجود عنادش به انقلاب، در تصرف قدرت تردید به خرج نداد، کولاک ها هم، پس از مخالفت با یورش ها، از تمتع ثمرات یورش ها امتناع نورزیدند. قدرت دیری در دست بورژوازی باقی نماند، اموال ملاکان نیز در دست کولاک ها دوام نیاورد. به دلایل مشابه.

قدرت انقلاب ارضی- دموکراتیک و اساساً بورژوا در این نکته متجلی شد که این انقلاب تا مدتی بر تضادهای طبقاتی روستاها فائق آمد: کارگر زراعی در یورش به ملاکان به کولاک ها یاری رساند. قرون هفدهم و هیجدهم و نوزدهم تاریخ روسیه از دوش قرن بیستم بالا رفتند و بر زمینش کوفتند. ضعف این انقلاب دیر هنگام بورژوا در این واقعیت جلوه گر شد که جنگ دهقانی انقلابی های بورژوا را به پیش نتازاند، بلکه آنان را قاطعاً به درون اردوی ارتجاع راند. تزلتلی، محکوم به اعمال شاقه ی دیروز، از املاک ملاکان در برابر هرج و مرج به دفاع برخاست! از این رو، انقلاب دهقانی، که بدین سان از سوی بورژوازی مردود شناخته شده بود، دست در دست پرولتاریای صنعتی نهاد. بدین طریق قرن بیستم نه تنها خود را از شر قرونی که بر سرش فروریخته بودند رهانید، بلکه از دوش آن قرون بالا رفت و خود را به سطح تاریخی جدیدی رسانید. برای آن که دهقان بتواند زمین خود را پاک سازی و پرچین بندی کند، کارگر باید در رأس دولت قرار می گرفت: چنین است ساده ترین تعبیر ممکن از انقلاب اکتبر.

فصل دوم

مسأله‌ی ملیت‌ها

زبان مهم‌ترین وسیله در ارتباط‌های بشری، و در نتیجه مهم‌ترین وسیله‌ی صنعت است. این وسیله هم راه با پیروزی مبادله‌ی کالا، که اجزاء ملل را یک پارچه می‌سازد، ماهیت ملی به خود می‌گیرد. آن‌گاه دولت ملی به عنوان مناسب‌ترین، پُرسودترین و طبیعی‌ترین صحنه برای تحرک روابط سرمایه‌داری بر این بنیان بنا می‌شود. عصر تشکیل ملت‌های بورژوا در اروپای غربی، صرف نظر از مبارزه‌ی هلند و بلژیک برای کسب استقلال و هم‌چنین گذشته از سرنوشت کشور منزوی انگلستان، با انقلاب کبیر فرانسه آغاز شد و اساساً در حدود صد سال بعد با تشکیل امپراطوری آلمان به اتمام رسید.

اما در طی دوره‌ای که در اروپا دولت ملی دیگر نمی‌توانست نیروهای تولیدی را در چارچوب خود نگاه دارد و از این رو به دولت امپریالیستی تحول یافت، در شرق- در ایران، بالکان؛ چین، هندوستان- دوران انقلاب‌های دموکراتیک ملی، که نخستین محرک خود را از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه گرفته بودند، تازه آغاز شده بود. با جنگ بالکان در ۱۹۱۲، امر تشکیل دولت‌های

ملی در جنوب شرقی اروپا به فرجام رسید. جنگ امپریالیستی، که متعاقباً در گرفت، ضمناً کار ناتمام انقلاب های ملی را در اروپا به اتمام رساند و به تجزیه ی اتریش- مجارستان، تأسیس لهستان مستقل، و ایجاد دولت های مستقل سرحدی، که از امپراتوری تزارها جدا شده بودند، منتهی شد.

روسیه نه به عنوان یک دولت ملی، بلکه به عنوان دولتی متشکل از ملیت ها شکل گرفت. این امر با عقب ماندگی اش سازگار بود. سرمایه ی تجاری در این کشور بر بنیاد کشاورزی گسترده و صنایع دستی، نه در عمق، یعنی نه از راه دگرگون کردن شیوه ی تولید، بلکه در سطح، یعنی با افزایش شعاع عملیاتی خود، رشد یافت. در این میان بازرگان ها و ملاک ها و مقامات حکومت به دنبال دهقان های کوچ نشین، که در جستجوی زمین های بکر و معافیت از مالیات ها به خطبه های تازه ای نفوذ می کردند که قبایلی عقب افتاده تر از خود آنان در آن ها سکونت داشتند، از مرکز ره سپار سرحدات شدند. در روسیه گسترش دولت در بنیاد خود عبارت بود از بسط کشاورزی که با همه ی بدویش باز نسبت به کشاورزی بادیه نشین های جنوب و شرق برتری خاصی از خود نشان می داد. دولت بوروکراتیک متحجری که بر این اساس عظیم و مداوماً گسترش یابنده شکل گرفت، رفته رفته چنان قوی شد که توانست برخی از ملت ها را در غرب، که فرهنگ برتری داشتند اما به علت نفوس اندک و یا بحران های درونی نمی توانستند از استقلال خویش دفاع کنند (لهستان، لیتوانی، دول بالکان، فنلاند) به زیر انقیاد خود بکشد.

آن گاه به هفتاد میلیون روس کبیر که توده ی اصلی کشور را تشکیل می دادند، تدریجاً نود میلیون غربتی اضافه گردیدند که به دو گروه کاملاً

متمایز از هم تقسیم می شدند: مردمان غرب که در فرهنگ خود برتر از روس ها بودند، و مردمان شرق که در سطحی پست تر قرار داشتند. بدین سان امپراتوری عظیمی ایجاد شد که ملیت حاکم در آن فقط ۳۴ درصد از جمعیتش را تشکیل می داد. ۵۷ درصد مابقی مرکب از ملیت هائی بود که فرهنگ و انقیادشان در درجات مختلفی قرار داشت، از جمله ۱۷ درصد اوکرائینی، ۶ درصد لهستانی، ۴/۵ درصد روس سفید.

نیازهای آزمندانه ی دولت و فقر بنیاد روستائی در زیر سلطه ی طبقات حاکم سبب پیدایش شدیدترین اشکال استثمار شد. ستمگری های ملی در روسیه نسبت به دولت های مجاور، اعم از غربی و شرقی، به مراتب خشن تر بود. کثرت نفوس ملیت های محروم از حقوق، و شدت محرومیت آنان، به مسأله ی ملیت در روسیه ی تزاری نیروی انفجاری عظیمی بخشید.

اگر در دولت هائی که از حیث ملیت از تجانس برخوردار بودند، انقلاب های بورژوائی تمایلات نیرومند مایل به مرکز پدید آورده و مثلاً در فرانسه بر ویژگی های محلی و در آلمان و ایتالیا به تفرقه ی ملی فانق آمده بودند. در دولت های محروم از تجانس ملی، مانند ترکیه و روسیه و اتریش- مجارستان، انقلاب دیر به میدان آمده ی بورژوائی نیروهای گریز از مرکز را آزاد کرد. این جریانات با آن که چون به زبان مکانیکی بیان شوند متناقض به نظر می رسند، وظیفه ی تاریخی یکسانی داشته اند. در هر دو مورد مسأله بر سر وحدت ملی به عنوان یک منبع صنعتی بنیادین دور می زد. برای این مقصود، آلمان باید متحد و اتریش- مجارستان باید تجزیه می شدند.

لنین از همان بدو امر به پیدایش اجتناب ناپذیر این جنبش های ملی گریز از مرکز در روسیه پی برده و چندین سال برای بند مشهور نهم در برنامه ی

قدیمی حزب دائر بر حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خویش، تا حد تشکیل دولت های مستقل، جنگیده بود. به ویژه بر علیه روزا لوگزامبورگ. حزب بلشویک در این راه به هیچ عنوان دست به تبلیغ تجزیه طلبی نزد، بلکه صرفاً خود را موظف ساخت که بر علیه همه ی اشکال ستم ملی، از جمله بر علیه نگاه داری قهرآمیز این یا آن ملیت در محدوده ی دولت کل، بی امان مبارزه کند.

اما این فقط یک روی قضیه بود. سیاست بلشویزم در قلمرو مسأله ی ملیت ها روی دیگری هم داشت که ظاهراً با روی اول متناقض بود اما در باطن آن را تکمیل می کرد. در چارچوب حزب، و در محدوده ی سازمان های کارگری به طور عام، بلشویزم بر مرکزیت سفت و سختی پا می فشرد، و بر علیه هر نوع ملیت گرانی که ممکن بود کارگران را به جان هم و یا در میان آنان تفرقه بیندازد، شدیداً مبارزه می کرد. بلشویزم با آن که حق دولت های بورژوا را در تحمیل تابعیت اجباری، و یا حتی زبان دولتی، به اقلیت های مذهبی صریحاً تخطئه می کرد، در عین حال ایجاد محکم ترین وحدت ممکن را از طریق انضباط طبقاتی داوطلبانه در میان کارگران ملیت های مختلف، وظیفه ی مقدس خویش ساخته بود. از این رو بلشویزم در ساخت و ساز حزب اصل فدراسیون ملی را مردود می شمرد. سازمان انقلابی الگوی دولت آتی نیست، بلکه صرفاً ابزاری است برای ایجاد آن دولت. ابزار باید با مقتضیات فرآورده ی مطلوب وفق داده شود. نه آن که آن فرآورده را در بر داشته باشد. بدین سان سازمان مرکزیت یافته می تواند موفقیت مبارزه ی انقلابی را تضمین کند. حتی در مواردی که وظیفه ی نهانی همانا نابودی ستم های مرکزیت یافته بر ملیت هاست.

در نظر ملیت های ستمدیده ی روس، واژگونی سلطنت ناگزیر به مثابه ی انقلاب ملی خود آنان نیز بود. منتها در این قضیه همان پدیده ای به چشم می خورد که در جوانب دیگر رژیم فوریه مشهود بود: دموکراسی رسمی، تخته بند وابستگی سیاسی خود بر بورژوازی امپریالیست، از گسیختن غل و زنجیرهای کهن مطلقاً عاجز بود. دموکراسی رسمی ضمن محفوظ نگاه داشتن حق تخلف ناپذیر خود در تعیین سرنوشت همه ی ملیت ها، به حراست از این منابع ثروت و قدرت و نفوذ، که به بورژوازی روسیه ی کبیر سلطه بخشیده بودند، هم چنان حسودانه ادامه داد. دموکراسی سازش کار صرفاً سنت های سیاست ملی تزاریزم را به لفاظی های آزادی خواهانه ترجمه کرد و بس: اینک مسأله بر سر دفاع از وحدت انقلاب دور می زد. اما ائتلاف حاکم دلیل محکم تری هم ارائه می داد: مقتضیات جنگ. این استدلال بدین معنی بود که آمال هر یک از ملیت ها در جهت آزادی باید به عنوان دسایس ستاد ارتش اتریش- آلمان قلمداد می شدند. در این جا نیز کادت ها ویولن اول و سازش کاران ویولن دوم را می نواختند.

بدیهی است که حکومت جدید نمی توانست آن گره ی نفرت انگیز قانونی، یعنی آن ستم های درهم تنیده ی قرون وسطانی را که بر غربتی ها روا می شد، تماماً دست نخورده باقی بگذارد. اما امیدوار بود بتواند، و کوشش هم کرد، که با الغاء محض قوانین استثنائی بر علیه ملیت های گوناگون کار را فیصله دهد. یعنی سعی کرد تساوی صرف همه ی اجزاء نفوس کشور را در برابر بوروکراسی دولت روسیه ی کبیر برقرار سازد.

این تساوی صوری بیشتر از همه به نفع یهودی ها تمام شد، زیرا تعداد قوانینی که در تحدید حقوق آنان وضع شده بودند، به رقم ۶۵۰ رسیده بود. به

علاوه چون یهودی ها شهرنشین بودند و پراکنده ترین ملیت روسیه هم به شمار می رفتند، نه بر استقلال دولتی و نه حتی بر خودمختاری جغرافیایی نمی توانستند ادعائی داشته باشند. و اما در خصوص طرح به اصطلاح "خودمختاری ملی- فرهنگی" که قرار بود یهودی ها را در سراسر کشور بر گرد مدارس و نهادهای دیگر متحد بسازد، باید گفت که این ناکجاآباد ارتجاعی، که به وسیله ی گروه های مختلف یهود از اوتو باوئر، نظریه پرداز اتریشی، به عاریه گرفته شده بود، در همان نخستین روزهای آزادی مثل موم در زیر اشعه ی آفتاب، ذوب شد.

اما انقلاب درست به این دلیل انقلاب است که نه به صدقه قناعت می کند و نه به حواله های مدت دار، الغاء تبعیضات شرم آور ملی، تساوی صوری همه ی شهروندان را صرف نظراز ملیتشان برقرار ساخت، اما این اقدام موقعیت نابرابر ملیت ها را عیان تر کرد، چون بخش اعظم آنان را در موضع فرزندان ناتنی و یا فرزند خواندگان دولت روسیه ی کبیر باقی گذارد.

اعلام حقوق مساوی به ویژه برای فنلادی ها هیچ معنایی دربر نداشت، زیرا آنان طالب برابری با روس ها نبودند بلکه استقلال خود را از روسیه می خواستند. به اهالی اوکراین هم در این میان چیزی نرسید، چون حقوق آنان قبلاً هم با روس ها برابر بود، زیرا به ضرب زور روسی اعلام شده بودند. در وضع لتونی ها و یا استونی ها هم تغییری حاصل نشد چون در هر حال هم دستگاه ملاکان آلمانی و هم شهرهای روسی- آلمانی به آنان ظلم می کردند. سرنوشت مردمان و قبایل عقب مانده ی آسیای مرکزی هم سبک تر نشد، چون به وسیله ی غل و زنجیرهای فرهنگی و اقتصادی در قعر جهان نگاه داشته شده بودند نه به زور محدودیت های قضائی. ائتلاف لیبرال-

سازش کار حتی از طرح این مسائل هم سر برتافت. دولت دموکراتیک هم چنان همان دولت پیشین بورکرات های روسیه ی کبیر، که نمی خواستند حتی یک وجب از جولانگاه خود را به کس دیگری واگذار کنند، باقی ماند.

هر چه انقلاب در میان توده های سرحدات عمق بیشتری می یافت، به همان نسبت روشن تر می شد که زبان دولتی روس در آن نقاط زبان طبقات دارا است. رژیم دموکراسی صوری، با آزادی مطبوعات و آزادی تجمعاتش، ملیت های عقب مانده و ستم دیده را فقط از این نکته آگاه تر کرد که تا چه اندازه از ابتدائی ترین وسایل رشد فرهنگی-مدارس و دادگاه ها و مقامات خودشان محرومند. صحبت از مجلس مؤسسان آتیه فقط بر زخم آنان نمک می پاشید. آنان به خوبی می دانستند که همان حزبی بر مجلس مؤسسان سلطه خواهد داشت که حکومت موقت را آفریده بود و اینک نیز هم چنان از سنت روس گردانی دفاع می کرد و با آزمندی حسودانه اش خطی را مشخص می کرد که طبقات حاکم فراتر از آن میل نداشتند بروند.

فنلاند از همان ابتدا به خاری در جسم رژیم فوریه تبدیل شد. از برکت شدت مسأله ی ارضی، که در فنلاند به شکل مسأله ی "تورپار"ها- یعنی مستأجران خرده پانی که در بردگی نگاه داشته می شدند- بروز کرده بود، کارگران صنعتی گرچه فقط ۱۴ درصد از نفوس آن کشور را تشکیل می دادند، توانستند روستائیان را به دنبال خود بکشند. سایم، پارلمان فنلاند، در جهان تنها پارلمانی بود که در آن سوسیال دموکرات ها به اکثریت رسیدند، یعنی از ۲۰۰ کرسی موجود ۱۰۳ کرسی را به خود اختصاص دادند. سوسیال دموکرات های فنلاند که به حکم قانون پنجم ژوئن سایم را، به جز در مسائل مربوط به جنگ و سیاست خارجی، عالی ترین مرجع قدرت اعلام کرده بودند، از "حزب

دوست در روسیه" حمایت طلبیدند. اما بعداً معلوم شد که آنان استمداد خود را به نشانی عوضی فرستاده اند. حکومت موقت ابتدا خود را کنار کشید تا به حزب دوست اجازه ی عمل دهد. آن گاه هیئتی از مشاوران به ریاست چیدزه به هلزینگفورز رفتند و دست خالی برگشتند. سپس وزرای سوسیالیست پتروگراد- کرنسکی، چرنوف، اسکوبلف، تزلتی- تصمیم گرفتند که حکومت سوسیالیستی هلزینگفورز را به ضرب زور منحل کنند. به این منظور لوکومسکی سلطنت طلب، رئیس ستاد فرمان دهی، به مقامات کشوری و به نفوس فنلاند هشدار داد که در صورت مبادرت به هرگونه عملی بر علیه ارتش روس، "شهرهایشان، و پیش از همه هلزینگفورز، ویران خواهند شد." پس از این تمهیدات، حکومت طی بیانیه ی مطمئنی، که حتی سبک ادبی اش را هم از دستگاه سلطنت دزدیده بود، سایم را منحل اعلام کرد. و در نخستین روز تهاجم گروهی از سربازهای روسی را، که از جبهه احضار شده بودند، به نهبانی درهای پارلمان فنلاند گماشت. بدین سان توده های انقلابی روسیه، بر سر راه خود به سوی اکتبر، پیرامون جایگاه مشروط اصول دموکراسی در ستیزه ی نیروهای طبقاتی درس بسیار خوبی آموختند.

سربازهای انقلابی در فنلاند در برابر این ملی گرانی لجام گسیخته ی طبقات حاکم موضع ارزنده ای گرفتند. کنگره ی منطقه ای شوراهای فنلاند که در اوایل ماه سپتامبر در هلزینگفورز برگزار شد، اعلام کرد: "اگر دموکراسی فنلاند بازگشائی جلسات سایم را لازم تشخیص دهد، آن گاه هر کوشش برای ممانعت از این بازگشائی از نظر کنگره ی شوراهای عملی ضدانقلابی محسوب خواهد شد." این پیشنهاد مستقیمی بود برای کمک نظامی. اما دموکراسی فنلاند، که تمایلات سازش کارانه در آن غلبه داشتند، آماده نبود گام در راه

قیام بگذارد. در انتخابات جدید، که زیر تهدید انحلالی جدید برگزار شد، آن دسته از احزاب بورژوا، که حکومت در توافق با آنان سایم را منحل کرده بود، از ۲۰۰ کرسی موجود ۱۸۰ کرسی را به خود اختصاص دادند و به اکثریت رسیدند.

اما در این جا یک رشته مسائل بومی مطرح شدند، مسائلی که در این سویس شمال، در این خطه ی کوه های گرانیت و ملاکان آزمند، یقیناً و ناگزیر به جنگ داخلی منتهی می شدند. بورژوازی فنلاند به طور نیمه علنی سرگرم آماده ساختن کادرهای نظامی خود بود. درعین حال هسته های مخفی گارد سرخ نیز در آن روزها متشکل می شدند. بورژوازی برای اسلحه و مربی دست به دامان سوئد و آلمان شده بود. کارگران تکیه گاه خود را در میان نیروهای روس یافته بودند. ضمناً در میان محافل بورژوا، که تا دیروز متمایل به توافق با پتروگراد بودند، جنبشی در جهت جدائی کامل از روسیه آغاز شده بود. *خودستاتسبلادت*، روزنامه ی اصلی بورژوازی فنلاند، نوشته بود: "مردم روسیه دچار نوعی جنون آنارشستی شده اند... آیا در چنین شرایطی صلاح نیست... که ما حتی المقدور خود را از هرج و مرج دور بسازیم؟" حکومت موقت خود را ناگزیر دید که بی آن که منتظر مجلس مؤسسان شود، امتیازاتی به فنلاند بدهد. در روز بیست و سوم اکتبر فرمانی صادر شد که بر طبق آن استقلال فنلاند، به جز در امور نظامی و سیاست خارجی، "علی الاصول" به رسمیت شناخته شده بود. اما "استقلال" صادره از دست کرنسکی ارزش چندانی نداشت: اکنون فقط دو روز تا سقوطش باقی مانده بود.

خار دوم و به مراتب بزرگ تر در جسم حکومت موقت، اوکرائین بود. در اوایل ماه ژوئن، کرنسکی برگزاری کنگره ی سربازها را، که به وسیله ی "رادا" تدارک دیده شده بود، ممنوع اعلام کرد. اوکرائینی ها تسلیم نشدند. کرنسکی برای حفظ آبروی حکومت خود کنگره را پس از برگزاری اش قانونی اعلام کرد، و به این منظور تلگراف پرآب و تابی به کنگره فرستاد که آن تلگراف با خنده ی استهزاء آمیز نمایندگان رو به رو شد. این درس تلخ مانع از آن نشد که کرنسکی سه هفته بعد کنگره ی نظامی مسلمان ها را در مسکو قدغن کند. چنین به نظر می رسید که حکومت دموکراتیک می خواست صریحاً به ملیت های ناراضی بگوید چیزی گیرتان نمی آید مگر آن که خودتان آن را بقاپید.

رادا در نخستین "بیانیه ی عام" خود در روز دهم ژوئن، ضمن متهم کردن پتروگراد به مخالفت با استقلال ملیت ها، اعلام کرده بود: "از این پس ما زندگی خویشتن را خود خواهیم ساخت." کادت ها رهبران اوکرائین را به عنوان ایادی آلمان تخطئه کردند، سازش کاران به این رهبران هشدارهای احساساتی دادند، حکومت موقت هیئت ویژه ای به کیف فرستاد. کرنسکی و تزرتلی و ترشچنکو در جو داغ اوکرائین خود را ناگزیر دیدند که چند قدم به سوی رادا پیش بروند. اما پس از یورش های ماه ژوئیه به کارگران و سربازان، حکومت پیرامون مسأله اوکرائین هم به راست چرخید. در روز پنجم اوت، اکثریت قاطع رادا حکومت را، "که مالمال از تمایلات امپریالیستی بورژوازی روس" بود، متهم به نقض موافقت نامه ی سوم ژوئیه کرد. وینیچنکو، رئیس حکومت اوکرائین، اظهار داشته بود: "هنگامی که زمان وفای به عهد برای حکومت فرارسید، معلوم شد که حکومت موقت... دغل باز

پستی است که امیدوار است بتواند با ریا و تزویر خود را از شر مسأله ی بزرگ تاریخی خلاص کند. " این لحن صریح به خوبی نشان می دهد که اقتدار حکومت، حتی در نزد محافظی که قاعداً باید به او نزدیک می بودند. تا چه حد ضعیف بوده است. مضافاً بر این که وجه تمایز وینیچنکو، سازش کار اوکرائینی، از کرنسکی نهایتاً فقط آن بود که اولی داستان نویسی بی خاصیتی بود و دومی وکیلی بی خاصیت.

درست است که حکومت سرانجام در ماه سپتامبر طی صدور فرمانی "حق تعیین سرنوشت" را- در چارچوبی که باید به وسیله ی مجلس مؤسسان تعیین می شد- برای همه ی ملیت های روسیه به رسمیت شناخت. اما این وعده ی بی تضمین و سرتا پا متناقض، که فقط محدودیت هایش خالی از ابهام بود، اعتماد احدی را برنمیگيخت. اعمال حکومت موقت از همان اوان بر علیه خود او فریاد می زدند.

در روز دوم سپتامبر، مجلس سنا- همان دستگاهی که اعضای تازه را بدون جامعه ی سنتی سنا نمی پذیرفت- تصمیم گرفت از انتشار دستورالعملی که برای دبیرخانه ی اوکرائین- یعنی برای هیئت دولت اوکرائین در کیف- صادر شده و به تأیید حکومت هم رسیده بود، ممانعت کند. توجیه آن که: هیچ قانونی برای این دبیرخانه وضع نشده است، و ممکن نیست بتوان برای یک نهاد غیرقانونی دستورالعمل صادر کرد. این داوران و الامقام این نکته را هم کتمان نکردند که همان توافقی که حکومت با رادا کرده بود، دخل و تصرف در اختیارات مجلس مؤسسان محسوب می شد- این سناتورهای تزاریست اینک به انعطاف ناپذیرترین هواداران دموکراسی ناب تبدیل شده بودند. این نمایش جرئت برای مخالفان راست گرا هیچ خطری دربر نداشت: آنان می دانستند که

مخالفتشان با مکنونات قلبی طبقات حاکم سازگار است. هر چند بورژوازی روس تا حدی برای فنلاند، که فقط پیوندهای اقتصادی ضعیفی با روسیه داشت، استقلال قائل شده بودند، به هیچ عنوان نمی توانست به "خودمختاری" غلات اوکراین، ذغال سنگ دونتس، و معادن کریوروک رضایت بدهد.

در روز نوزدهم اکتبر، کرنسکی به وسیله ی تلگراف به دبیر کل اوکراین دستور داد که "برای دادن برخی توضیحات" پیرامون تهییج گری های جنایت آمیزی که در آن جا به نفع مجلس مؤسسان اوکراین آغاز شده بود، "فوراً به پتروگراد بیاید." در همان حال دادستان کیف مأمور شد که به تحقیق در وضع رادا بپردازد. اما این تهدیدها همان قدر باعث وحشت اوکراین شدند که بذل و بخشش های قبلی مایه ی مسرت فنلاند شده بودند.

در این زمان سازش کاران اوکراین از پسر عموهای بزرگ تر خود در پتروگراد به مراتب احساس امنیت بیشتری می کردند. صرف نظر از فضای فرخنده ای که مبارزه ی آنان را برای حقوق ملی احاطه کرده بود، ثبات نسبی احزاب خرده بورژوا در اوکراین- هم چنان که در میان تعداد دیگری از ملیت های ستمدیده- ریشه های اقتصادی و اجتماعی متعددی داشت که همه را می توان در یک کلمه توصیف کرد: عقب ماندگی. با وجود رشد سریع صنایع در کرانه های دونتس و کریوروک، اوکراین در مجموع هم چنان از روسیه ی کبیر عقب تر بود. طبقه ی کارگر در اوکراین ناهمگون تر و کم تجربه تر بود، حزب بلشویک در آن جا هم از حیث تعداد و هم از لحاظ کیفیت ضعیف بود، در قطع رابطه با منشویک ها کندی به خرج داده بود، و از موقعیت سیاسی، و مخصوصاً از موقعیت ملی اوکراین اطلاعات اندکی داشت. حتی در شرق،

یعنی در قسمت های صنعتی اوکراین، در کنفرانس منطقه ای شوراها در اواسط ماه اکتبر هم سازش کاران در اکثریت بودند! هر چند در اکثریتی کوچک.

بورژوازی اوکراین به نسبت از این هم ضعیف تر بود. چنان که به یاد داریم، یکی از علل بی ثباتی اجتماعی بورژوازی روس در تمامیتش، در این نکته نهفته بود که بخش نیرومندترش عبارت از بیگانگی بود که حتی در روسیه نمی زیستند. در سزمین های سرحدی نکته ی دیگری مزید بر علت بود: بورژوازی بومی آنان به ملیتی غیر از ملیت توده ی اصلی مردم تعلق داشت.

نفوس شهرها در این سرزمین های سرحدی از حیث محتوای ملی کالا با نفوس روستاها متفاوت بود. در اوکراین و روسیه ی سفید، ملاک و سرمایه دار و حقوقدان و روزنامه نگار یا روس کبیر بودند، یا لهستانی، یا یهودی، و یا اجنبی، حال آن که روستائیان تماماً اوکرائینی و روس سفید بودند. شهرهای کشورهای بالتیک مأمّن بورژوازی آلمان و روس و یهود به شمار می رفتند. روستاها کلاً لتونی یا استونی بودند. در شهرهای گرجستان، روس ها و ارمنی ها غلبه داشتند، و هم چنین در آذربایجان ترکیه. اینان نه تنها به سبب سطح زندگی و فرهنگ، که به دلیل زبان متفاوتشان نیز از توده ی بنیادی مردم جدا بودند، مثل انگلیسی ها در هندوستان. ملاک ها و کارخانه دارها و بازرگان ها در این سرزمین های سرحدی، چون امنیت اموال و درآمدهای خود را به دستگاه بورکراسی مدیون بودند، و چون با طبقات حاکم همه ی کشورهای دیگر پیوندهای نزدیکی داشتند، دوایر تنگی از کارگزاران و کارمندان و آموزگاران و پزشکان و حقوق دانان و

روزنامه نگاران، و تا حدی نیز کارگران روسی را به دور خود جمع کرده و شهرها را به مراکز روس گردانی و استعمار تبدیل کرده بودند.

مادام که روستاها خاموش مانده بودند، نادیده گرفتن آنان ممکن بود. اما وقتی روستاها روز به روز با بی شکیبی بیشتری شروع به بلند کردن صدای خویش کردند، شهرها مقاومت کردند و سرسختانه به مقاومت ادامه دادند تا از موقعیت ممتاز خود دفاع کنند. طولی نکشید که کارگزارها و بازرگان ها و حقوق دان ها آموختند که چگونه باید مبارزه ی خود را برای حفظ سیطره ی خویش بر اقتصاد و فرهنگ، تحت لوای تخطئه ی والامنشانه ی "ملیت پرستی" روزافزون ادامه دهند. تمایل ملیت حاکم به حفظ اوضاع موجود اغلب به شکل ادعای برتری به "ملیت گرایی" بروز می کند، درست به همان شکل که میل ملت فاتح به دست فرزیدن بر غنائم به آسانی به شکل صلح جوئی در می آید. بدین سان مک دونالد در برابر گاندی خود را انترناسیونالیست حس می کند. و هم بدین سان گرایش اتریشی ها نسبت به آلمان، در نظر پوانکاره اهانتی به صلح جوئی فرانسه می نماید.

فرستادگان رادا به حکومت موقت در ماه مه نوشته بودند: "مردمی که در شهرهای اوکراین زندگی می کنند به خیابان های روسی شده ی این شهرها می نگرند و به کلی از یاد می برند که این شهرها فقط جزایر کوچکی در اقیانوس خلق اوکراین هستند." هنگامی که روزا لوکزامبورگ در انتقادیه ی خود- منتشر پس از مرگش- بر علیه برنامه ی انقلاب اکتبر، اعلام کرد که ملی گرایی اوکراین پیشتر صرفاً "تفنی" برای مشتی روشن فکر خرده بورژوا بوده و مصنوعاً بر اثر مخمرفرمول بلشویک ها دایر بر "حق تعیین سرنوشت" متورم شده است، او با وجود ذهن درخشانش دچار خطای

تاریخی فاحشی شده بود. دهقان های اوکراین به این دلیل در گذشته خواست های ملی خود را عنوان نکرده بودند که عموماً هنوز به موجودیت سیاسی دست نیافته بودند. بزرگ ترین خدمت انقلاب فوریه- شاید تنها خدمتش، اما در هر حال خدمتی کافی- دقیقاً عبارت از این بود که به طبقات و ملیت های ستمدیده ی روس سرانجام مجال سخن داد. اما بیداری سیاسی دهقانان نمی توانست رخ دهد مگر به زبان بومی شان- با همه پیامدهایش در ارتباط با مدارس، دادگاه ها و خودگردانی. مخالفت با این امر به مثابه ی کوشش در عقب راندن مجدد دهقان ها به دیار نیستی سیاسی بود.

تفاوت ملیت مابین شهرها و روستاها در شوراها هم، که اکثراً در شهرها استقرار داشتند، به نحوی دردناک حس می شد. شوراها زیر رهبری احزاب سازش کار غالباً منافع ملی نفوس بنیادی را نادیده می گرفتند. این یکی از علل ضعف شوراها در اوکراین بود. شوراهای ریگا و روال منافع لتونی ها و استونی ها را فراموش کردند. شورای سازش کار باکو منافع نفوس بنیادی ترکمن را به باد استهزاء گرفت. شوراها زیر پرچم دروغین انترناسیونالیزم اغلب بر علیه ملی گرایی تدافعی اوکرائینی ها و مسلمان ها به مبارزه بر می خاستند، و بدین وسیله برای فعالیت های ظالمانه ی شهرها در جهت روس گردانی پوشش می ساختند. اندکی بعد، شوراهای این سرزمین های سرحدی زیر حکومت بلشویک ها شروع به تکلم به زبان روستاها کردند.

بدویت عمومی اقتصادی و فرهنگی مرزنشین های سیبری، که شرایط طبیعی و استثمار در بند نگاهشان داشته بود، به آنان مجال نمی داد که خود را حتی به سطحی برسانند که آمال ملی تازه از آن سطح آغاز می شود. ودکا و مالیات و ارتودکس اجباری در این جا از دیرباز ابزار اصلی قدرت حکومت به

شمار می رفتند. مرضی که ایتالیایی ها آن را شر فرانسوی و فرانسوی ها آن را شر ناپلی می خواندند، در میان مردم سیبری "نکبت روسی" نامیده می شد. این نکته نشان می دهد که تخم های تمدن از چه منابعی آمدند. انقلاب فوریه هرگز نتوانست به آن صفحات برسد. شکارچی ها و گوزن دارهای دشت های بیکران قطبی هنوز باید مدتی دراز در انتظار سپیده دم بنشینند.

مردمان و قبایلی که در کناره ی ولگا، در قفقاز شمالی و در آسیای مرکزی می زیستند، و انقلاب فوریه برای نخستین بار آنان را از موجودیت ماقبل تاریخشان برخیزانده بود، هنوز برای خود نه بورژوازی ملی داشتند و نه پرولتاریای ملی. لایه ی نازکی که از قشرهای فوقانی دهقان ها و یا چوپان ها جدا شده بود، جماعت روشن فکر را تشکیل می داد. مبارزه در این نواحی هنوز به سطح برنامه ای برای خودمختاری نرسیده بود و فقط بر سر مسائلی از قبیل داشتن الفبای بومی، آموزگاران خودی- و گاهی اوقات حتی کشیش های خودی- دور می زد. بدین سان ستمدیده ترین مردمان از راه تجربه ی تلخ به ناچار می فهمیدند که سروران فاضل دولت به میل خود اجازه ی کمر راست کردن در جهان را به آنان نخواهند داد. بدن شکل عقب مانده ترین مردمان ناچار می شدند متحد خود را در انقلابی ترین طبقه ی موجود بجویند. بدین ترتیب، وتیاک ها، چوواش ها، زیریان ها و قبایل داغستان و ترکستان از طریق عناصر چپ گرای روشن فکرهای جوان خود رفته رفته راه خود را به سوی بلشویک ها پیدا کردند.

سرنوشت مستملکات استعماری، مخصوصاً در آسیای مرکزی، همراه با تکامل صنعتی مرکز دگرگون می شد و از چپاول مستقیم و آشکار، از جمله چپاول تجاری، به روش های مزورانه تری تغییر می یافت که دهقان های

آسیانی را به تهیه کنندگان مواد خام صنعتی، عمدتاً پنبه، تبدیل می کردند. بهره کشی هائی که در سلسله مراتبی معین سازمان بندی می شدند، از راه درآمیختن توحش سرمایه داری با توحش زندگی پدرسالاری، خلق های آسیانی را با موفقیتی تمام در تدریج مفرط ملی نگاه می داشتند. و در این جا رژیم فوریه همه چیز را در همان وضع سابق باقی گذاشت.

مرغوب ترین زمین هائی که تحت سلطه ی تزاریزم از باشکیرها و بوریات ها و قرقیزها و سایر قبایل بادیه نشین غصب شده بودند، هم چنان در تملک ملاک ها و کشاورزی های ثروتمند روس، پراکنده در واحدهای استعماری در میان نفوس بومی، قرار داشتند. بیداری روح استقلال در میان این ملیت ها پیش از هر چیز متضمن مبارزه بر علیه استعمارگرانی بود که با اختراع نوعی نظام حصه ای در مالکیت، بادیه نشین ها را به گرسنگی و انقراض تدریجی محکوم ساخته بودند. استعمارگران هم به سهم خود با چنگ و دندان از وحدت روسیه- یعنی از تقدس غارت گری های خودشان- در برابر "جدائی طلبی" آسیانی ها دفاع می کردند. در ماوراء بایکال، نفرت استعمارگران از جنبش های بومی اشکال حیوانی به خود می گرفت. زیر رهبری سوسیال رولوسیونرهای ماه مارس که عمدتاً از کارمندان روستائی و درجه دارهای برگشته از جبهه تشکیل می شدند، قتل عام بوریات ها بیداد می کرد.

همه ی استعمارگران و عاملان خشونت در تلاش برای حفظ هر چه طولانی تر نظام کهن، از فوریه به بعد دائماً به اختیارات عالییه ی مجلس مؤسسان اشاره می کردند. این لفاظی ها را حکومت موقت به آن ها یاد داده بود، به خصوص آن که این مناطق محکم ترین ستون های حکومت موقت

محسوب می شدند. از سوی دیگر، قشرهای فوقانی و ممتاز خلق های ستمدیده هر روز بیشتر از روز پیش نام مجلس مؤسسان را بر زبان می راندند. حتی روحانیون مسلمان که هر گاه فشار رده های پائین موقعیتشان را به مخاطره می افکند پرچم سبز شریعت را بر سرکوه نشین ها و قبایل به پا خاسته ی قفقاز شمالی می گسترده، اینک سعی می کردند مسأله را "تا تشکیل مجلس مؤسسان" به تعویق بیندازند. این عبارت در سراسر کشور به شعار محافظه کاری و ارتجاع و منافع و امتیازات ویژه تبدیل شده بود. اشاره به مجلس مؤسسان به معنای تعویق و دفع الوقت بود. تعویق به این معنا بود که: نیروهای خود را گرد آورید و انقلاب را خفه کنید.

منتها امر رهبری فقط در بدو امر، و تنها در میان مردمان عقب مانده تقریباً فقط در نزد مسلمانان- به دست روحانیون و فنودال ها افتاد. روی هم رفته، جنبش ملی روستاها را آموزگاران و کارمندان ده نشین و کارگزاران و افسران دون پایه، و تا حدی نیز تجار، رهبری می کردند. در کنار روشن فکرهای روس و یا روس شده که از عناصر آبرومندتر و مرفه تر تشکیل می شدند، در شهرهای سرحدی لایه ی جوان تر دیگری شکل گرفت که با منشاء روستائی خود پیوندی نزدیک تر داشت و از ضیافت های شهر محروم بود. آن گاه این لایه به طور طبیعی وظیفه ی نمایندگی سیاسی توده ی بنیادی دهقان ها را در امور ملی، و تا حدی نیز در امور اجتماعی، برعهده گرفت.

سازش کاران مناطق سرحدی گرچه در مخصوص آمال ملی در برابر سازش کاران روس موضعی خصمانه گرفته بودند، اما به همان سنخ بنیادی تعلق داشتند و حتی بیشترشان همان نام ها را بر خود نهاده بودند. سوسیال رولوسیونرها و سوسیال دموکرات های اوکرائین، منشویک های گرجستان و

لتونی، و نیز "ترودویک ها" ی لیتوانی مانند هم نام های خود در روسیه ی کبیر می کوشیدند انقلاب را در چارچوب یک رژیم بورژوایی محصور کنند. اما ضعف بورژوازی بومی در این مناطق، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را وادار کرد که در عوض ائتلاف، قدرت دولت را به دست خویش بگیرند. این سازش کاران سرحدی چون ناچار بودند که در خصوص مسائل کارگری و ارضی از حکومت مرکزی فراتر بروند می توانستند در برابر ارتش و کشور به عنوان مخالفان حکومت موقت ائتلافی ظاهر شوند، و این امتیاز بزرگی برای آنان بود. همه ی این عوامل، اگر هم به سازش کاران روس و سازش کاران سرحدی سرنوشت متفاوتی نبخشیدند، دست کم ضرب آهنگ متفاوتی به صعود و سقوط آنان دادند.

سوسیال دموکرات های گرجستان نه فقط دهقان های تهی دست گرجستان صغیر را به دنبال خود می کشیدند، بلکه بر رهبری جنبش "دموکراسی انقلابی" برای تمام روسیه نیز ادعا داشتند. و در این راه از توفیق بی بهره نمی ماندند. در طی نخستین ماه های انقلاب، سردمدارهای روشن فکرهای گرجستان موطن خود را نه سرزمین ملی خود که ژیروندی دیگر تلقی اش می کردند، و معتقد بودند چنین مقدر شده که این ایالت خجسته ی جنوبی برای تمامی کشور رهبر بیافریند. در کنفرانس دولتی مسکو، چنکلی، از منشویک های برجسته ی گرجستان، با غرور فراوان مدعی شد که گرجی ها پیوسته، حتی در زمان تزار و در همه ی پستی ها و بلندی ها، گفته بودند: "فقط یک میهن واحد، آن هم روسیه." یک ماه بعد در کنفرانس دموکراتیک همین چنکلی فریاد زد که: "در باره ی ملت گرجستان چه بگوئیم؟ گرجستان تماماً کمر به خدمت انقلاب کبیر روسیه بسته است." و واقعاً هم درست است

که هر گاه لازم می شد ادعاهای مناطق گوناگون تعدیل شوند و یا از حرکت باز بایستند، سازش کاران گرجستان هم مانند سازش کاران یهود همواره "کمر به خدمت" بوروکراسی کبیر روس می بستند.

منتها این وضع فقط مادامی ادامه داشت که سوسیال دموکرات های گرجستان هنوز امیدوار بودند بتوانند انقلاب را در چارچوب دموکراسی بورژوائی مهار کنند. هر چه خطر پیروزی توده ها به رهبری بلشویزم بزرگ تر می شد، سوسیال دمکرات های گرجستان به همان نسبت پیوندهای خود را با سازش کاران روس بیشتر می گسستند و با عناصر ارتجاعی گرجستان متحدتر می شدند. به محض آن که شوراها به پیروزی رسیدند هواداران وحدت روسیه در گرجستان صلاهی جدائی در دادند، و نیش های زرد میهن پرستی خود را برای سایر خلق های ماوراء قفقاز نیز برهنه کردند.

این حجاب ملی اجتناب ناپذیر بر تضادهای اجتماعی- که در هر حال در سرحدات عموماً تکامل نیافته تر بود- به خوبی توضیح می دهد که چرا انقلاب اکتبر در میان بسیاری از ملیت های ستمدیده با مخالفت بیشتری رو به رو شد تا در روسیه ی مرکزی. اما از سوی دیگر، تعارض ملیت ها به حکم ذات خود رژیم فوریه را بی رحمانه تکان داد و برای انقلاب در مرکز محیطی مطلوب پدید آورد.

در این شرایط، مخاصمات ملی با تضادهای طبقاتی توأم می شدند، شکل بسیار حادی به خود می گرفتند. خصومت دیرین مابین دهقان های لتونی و پارون های آلمانی سدها هزار تن از لتونی های زحمت کش را وادار کرد که در آغاز جنگ داوطلب شوند. هنگ های تیراندازی که از کارگران زراعی و دهقان های لتونی تشکیل می شدند از بهترین نیروهای جبهه به شمار

می رفتند. اما هم این ها در ماه مه از حکومت شورانی هواداری کرده بودند. ملی گرائی آنان فقط پوسته ی خارجی نوعی بلشویزم خام بود و بس. در استونی هم جریان مشابهی رخ داد.

در روسیه ی سفید، با ملاک های لهستانی یا لهستانی شده اش، با نفوس یهودی شهرهای کوچک و بزرگش، و با مقامات روسی اش، دهقان های ستم اندر ستم دیده چندی پیش از اکتبر، زیر تأثیر جبهه ی مجاور خشم ملی و اجتماعی خود را در مجرای بلشویزم ریخته بودند. در انتخابات مجلس مؤسسان، توده ی عظیمی از روس های سفید به بلشویک ها رأی دادند.

همه ی این جریان ها، که شرف بیدار شده ی ملی را توأم با خشم اجتماعی در خود متمرکز کرده بودند، و این خشم را گاهی به پس و گاهی به پیش می راندند، جلوه ی بسیار روشنی در ارتش یافتند. در این جا برای ایجاد هنگ های ملی تب شدیدی وجود داشت و حکومت مرکزی این هنگ ها را متناسب با برخوردشان به جنگ و به بلشویزم گاهی حمایت، گاهی تحمل، و گاهی دیگر سرکوب می کرد. اما به طور کلی این هنگ ها روز به روز نسبت به پتروگراد حالت خصمانه تری گرفتند.

لنین نبض "ملی" انقلاب را محکم در دست گرفته بود. او در مقاله ی مشهور "بحران فرا رسیده است"، که در اواخر سپتامبر آن را نوشت، مصراً خاطر نشان کرد که دایره ی ملیت ها در کنفرانس دموکراتیک "در باب مسأله ی رادیکالیزم فقط از اتحادیه های کارگری فروتر بود، و از حیث آرائی که در مخالفت با ائتلاف به صندوق ریخته بود (۴۰ از ۵۵) در سطحی بالاتر از دایره ی شوراها قرار داشت." این بدان معنا بود که خلق های ستمدیده به کلی از بورژوازی روسیه ی کبیر قطع امید کرده بودند. آنان هر روز بیشتر از روز

پیش می‌کشیدند که حقوق خود را از راه عمل مستقل، لقمه به لقمه و به شکل تصرفات انقلابی، به دست بیاورند.

در کنگره ی اکتبر بوریات ها در ورخنیودینسک دور دست، ناطقی اعلام کرد که "انقلاب فوریه هیچ تغییری" در وضع مرزنشین ها پدید نیاورده است. به نظر می‌رسید که جمع بندی او از اوضاع اگر هم جانب داری از بلشویک ها را ضروری جلوه نداده بود، دست کم رعایت نوعی بی طرفی دوستانه نسبت به بلشویک ها را لازم تشخیص داده باشد.

کنگروه ی سراسری سربازها در اوکراین، که در همان روزهای قیام پتروگراد برگزار شد، برای مبارزه بر علیه انتقال قدرت به شورای اوکراین قطع نامه ای به تصویب رساند، اما در عین حال حاضر نشد قیام بلشویک های روسیه ی کبیر را "عملی ضد دمکراتیک" بخواند، و قول داد که برای ممانعت از سرکوب قیام از اعزام سربازها جلوگیری کند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نباشد. این ایهام که شاخص کاملی از مرحله ی خرده بورژوائی مبارزه ملی است، کار انقلاب پرولتری را که قصد داشت نقطه ی پایانی بر همه ی ایهام ها بگذارد، تسهیل کرد.

از سوی دیگر محافل بورژوا در مناطق سرحدی که تا آن دم بلااستثناء و پیوسته به سوی قدرت مرکزی میل کرده بودند، اینک نغماتی دائر بر جدائی طلبی سر دادند که در بسیاری از موارد از هرگونه مبنای ملی عاری بودند. بورژوازی بالتیک، که تا همین دیروز به دنبال بارون های آلمانی برای میهن پرستی هورا می‌کشید، و نخستین سنگر روماتوف ها به شمار می‌رفت، اکنون در زیر پرچم جدائی طلبی بر علیه روسیه ی بلشویک و بر ضد توده های خود به مخالفت برخاست. پدیده های عجیب تر دیگری هم در

این راه دیده شدند. در روز بیستم اکتبر، مبنای تشکیل یک دولت جدید پی ریزی شد: "اتحادیه های جنوب شرقی نیروهای قزاق، کوه نشین های قفقازی و مردمان آزاد جلگه ها." در این جا رهبران قزاق ها دن و کوبان و تایر و آستراخان، این سنگرهای اصلی مرکزیت امپراطوری، ظرف چند ماه به مدافعان دو آتشه ی اصل فدرالیزم تبدیل شدند، و بر این مبنا با رهبران کوه نشین ها و دشت نشین های مسلمان متحد گردیدند. قرار بر این شده بود که مرزهای این ساخت فدراتیو هم چون سدی در برابر خطر بلشویزم، که از طرف شمال تهدیدشان می کرد، بایستد. منتها پیش از آن که این جدائی طلبی ضدانقلابی بتواند به پایگاهی برای جنگ داخلی بر علیه بلشویک ها تبدیل شود، مستقیماً با ائتلاف حاکم درافتاد و روحیه ی این ائتلاف را تضعیف کرد.

بدین سان مسأله ی ملیت ها، همراه با سایر مسائل، به حکومت موقت کله ی مدوسائی* نشان داد که بر آن یکایک تارهای امیدهای مارس و آوریل به افعی نفرت و خشم تبدیل شده بودند.

نکاتی چند درباره ی مسأله ی ملیت ها

حزب بلشویک در قبال مسأله ی ملیت ها موضعی را که مآلاً ضامن پیروزی اش شد، به هیچ عنوان بلافاصله پس از انقلاب فوریه اتخاذ نکرد. این نکته نه تنها در مناطق سرحدی، که سازمان های حزبی ضعیف و

* - مدوسا، از اساطیر یونان باستان، موجودی که به جای مو مار و افعی بر سر داشت و به هر کس می نگرست او را تبدیل به سنگ می کرد- مترجم فارسی.

بی تجربه ای داشتند، که در پتروگراد هم صدق می کرد. حزب بلشویک در طی جنگ چنان ضعیف شده و سطح سیاسی و نظری کادرهایش چنان افت کرده بود که رهبران رسمی اش در خصوص مسأله ی ملیت ها نیز تا بازگشت لنین موضعی بسیار آشفته و نیم بند داشتند.

ناگفته نماند که بلشویک ها به پیروی از سنت خود از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دفاع می کردند. اما این ضابطه را منشویک ها هم به حرف قبول داشتند. متن دو برنامه هم چنان یک سان باقی مانده بود. عامل تعیین کننده از مسأله ی قدرت تشکیل می شد. و رهبران موقت حزب از درک تضاد چاره ناپذیر موجود مابین شعارهای حزب بلشویک پیرامون مسأله ی ملیت ها، هم چنان که پیرامون مسأله ی کشاورزی، از یک سو، و ابقاء رژیم بورژوا-امپریالیست، حتی در لباس مبدل دموکراتیکش، از سوی دیگر، به کلی عاجز مانده بودند.

موضع دموکراتیک زمخت ترین بیان خود را از قلم استالین پیدا کرد. در روز بیست و پنجم مارس، استالین در مقاله ای پیرامون فرمان حکومت دائر بر الغاء محدودیت های ملیت ها، کوشید تا مسأله ی ملیت ها را در مقیاسی تاریخی مطرح سازد. او در این مقاله می نویسد: "مبنای اجتماعی ستم گری های ملی، و قدرتی که این نوع ستم گری ها را برمی انگیزد، همانا اشرافیت زمین داری است که در سرانشیب زوال افتاده است. "این که ستم ملی در عصر سرمایه داری گسترش بی سابقه یافت و وحشیانه ترین تجلی خود را در سیاست های استعماری پیدا کرد، ظاهراً نکته ای است که از حیطة ی معرفت این نویسنده ی دموکرات منش فراتر بوده است. او ادامه می دهد: "در انگلستان، یعنی در کشوری که قدرت مابین اشرافیت زمین دار و بورژوازی

تقسیم شده است و دیری است که قدرت نامحدود این اشرافیت به سر آمده، ستم ملی ملایم تر است و کمتر غیرانسانی. البته به استثنای سال های جنگ، چون در آن سال ها قدرت به دست ملاک ها افتاده (!) و در نتیجه ستم ملی به طرز چشم گیری افزایش یافته بود (ایذاء ایرلند و هندوستان). "گناه ستم بر ایرلند و هندوستان به گردن ملاک هاست که- بدیهی است از طریق لوید جرج- از برکت جنگ قدرت را تصرف کرده اند. استالین ادامه می دهد: "... در سوئیس و آمریکای شمالی، یعنی در نقاطی که زمین داران بزرگ هیچ گاه وجود نداشته و ندارند(!)، در آن جا که قدرت تماماً در دست بورژوازی متمرکز است، ملیت ها آزادانه تکامل یافته اند، و ستم ملی، به طور کلی، محلی برای تجلی نمی یابد..." نویسنده ی مسائل سیاهان، سرخپوست ها و مهاجران و استعمار را در ایالات متحده به کلی از یاد برده است.

نویسنده از این تحلیل کوتاه بینانه و اسف ناک که صرفاً به مقابله ی فنودالیزم با دموکراسی می پردازد، استنباط های سیاسی تماماً لیبرال منشانه ای به عمل می آورد. "برداشتن اشرافیت فنودال از صحنه ی سیاست، و در ربودن قدرت از دست او، دقیقاً به مثابه ی خاتمه دادن به ستم ملی و ایجاد شرایط لازم برای آزادی ملی است." استالین آن گاه می نویسد: "انقلاب روسیه تا آن جا که به پیروزی رسیده است، به واقع این شرایط را به وجود آورده..." این عبارات از هر چه منشویک ها راجع به این موضوع نوشته اند، دفاعیه ی اصولی تری برای "دموکراسی" امپریالیستی محسوب می شوند. استالین درست به همان شکل که، هم راه با کامنف، امیدوار بود بتواند در سیاست خارجی از طریق تقسیم کار با حکومت موقت به صلحی دموکراتیک

دست بیابد، در سیاست داخلی هم در دموکراسی شاه زاده لووف "شرایط واقعی" آزادی ملی را پیدا کرده بود.

حقیقت مطلب آن است که سقوط سلطنت بای نخستین بار ثابت کرد که نه تنها ملاک های مرتجع، که نیز تمامی بورژوازی لیبرال، و به دنبالش تمامی دموکراسی خرده بورژوائی، هم راه با پوسته ی میهن پرست و فوقانی طبقه ی کارگر، همه با تساوی حقوق ملی- یعنی با الغاء امتیازات ملیت حاکم- به شدت مخالف بودند. کل برنامه ی آنان از حد تخفیف، زیوربندی، و لاپوشانی دموکراتیک مآبانه ی برتری روسیه ی کبیر فراتر نمی رفت.

در کنفرانس آوریل، استالین ضمن دفاع از قطع نامه ی لنین پیرامون مسأله ی ملیت ها، از این نکته شروع می کند که: "ستم ملی آن نظامی است... آن تدابیری است که محافظ امپریالیستی به کار می بندند." اما بلافاصله قهراً از خط خارج می شود و به موضع ماه مارس باز می گردد: "هرچه کشوری دموکراتیک باشد، ستم ملی در آن ضعیف تر است، و بالعکس." چنین است جمع بندی شخصی سخن ران، و نه آنی که از لنین به عاریه گرفته است. این نکته که انگلستان دموکراتیک بر هندوستان فنودالی و کاستی ستم می راند، کماکان از دیدگاه تنگ نویسنده پنهان می ماند. استالین ادامه می دهد که برخلاف روسیه، جایی که "اشرافیت کهن زمین دار" سیطره داشته است، "در انگلستان و اتریش- مجارستان، ستم ملی هرگز به شکل قتل عام بروز نکرده است." گویی اشرافیت زمین دار "هرگز" در انگلستان سیطره نداشته است، و گویی اشرافیت زمین دار هم اکنون در مجارستان سیطره ندارد! ماهیت مرکب تکامل تاریخی که "دموکراسی" را به خفقان ملل ضعیف وا می دارد. برای استالین کتابی ناگشوده باقی مانده بود.

این نکته که روسیه به عنوان کشوری مرکب از ملیت‌ها شکل گرفت، نتیجه‌ی عقب‌افتادگی تاریخی اوست. اما عقب‌افتادگی مفهومی پیچیده و قهراً متناقض است. کشور عقب‌افتاده در ردپای کشورهای پیش‌رفته، و با حفظ فاصله‌ی همیشگی، سیر نمی‌کند. در عصر اقتصاد جهان گستر، ملت‌های عقب‌مانده زیر فشار ملت‌های پیش‌رفته در زنجیره‌ی عمومی تکامل درگیر می‌شوند و از فراز یک رشته مراحل بینابین می‌جهند. به علاوه، فقدان شکل‌ها و سنت‌های ریشه‌دار و جا‌افتاده‌ی اجتماعی، کشور عقب‌مانده را، دست‌کم در یک محدوده‌ی مشخص، کاملاً پذیرای آخرین کلام در علم و صنعت و اندیشه‌ی جهانی می‌سازد. با این حال، عقب‌ماندگی هم‌چنان همان عقب‌ماندگی است. تکامل کشور عقب‌مانده در کلیت‌ش ماهیت متناقض و مرکبی به خود می‌گیرد. غلبه‌ی افراط و تفریط‌های تاریخی خاص ساخت اجتماعی ملل عقب‌مانده است. از جمله غلبه‌ی دهقان‌های عقب‌مانده و پرولتاریای پیش‌رفته بر شکل‌بندی‌های بینابین بورژوازی. در این میان وظایف یک طبقه به دوش طبقه‌ای دیگر می‌افتد. در قلمرو مسأله‌ی ملیت‌ها نیز ریشه‌کنی بقایای قرون وسطی بر عهده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌افتد.

در توصیف عقب‌ماندگی تاریخی روسیه، به عنوان یک کشور اروپائی، همین بس که این کشور ناچار شد دو توحش توامان، یعنی استیجار اجباری زمین و زاغه‌نشینی را در قرن بیستم از میان بردارد. اما روسیه در اجرای این وظایف، درست به علت تکامل دیر هنگامش، طبقات، احزاب، و برنامه‌های کاملاً نوینی را به کار گرفت. روسیه برای خاتمه دادن به افکار و روش‌های راسپوتین، به افکار و روش‌های مارکس احتیاج داشت.

البته در این کشور عمل سیاسی از تنوری سیاسی به مراتب بدوی تر بود. زیرا دگرگون کردن چیزها دشوارتر از دگرگون کردن اندیشه هاست. با این حال، تنوری فقط مقتضیات عملی را روشن می ساخت. ملیت های ستمدیده برای دستیابی به آزادی و خیزش فرهنگی ناچار بودند سرنوشت خود را به سرنوشت طبقه ی کارگر پیوند زنند. و برای رسیدن به این مقصود باید خویشان را از طوق رهبری حزب های بورژوا و خرده بورژوای خود رها می ساختند- یعنی باید در شاهراه تکامل تاریخی دست به جهش بلندی به پیش می زدند.

تابع ساختن جنبش های ملی به روند بنیادی انقلاب، که همان مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت باشد، نه فوراً که در مراحل مختلف انجام گرفت- و به علاوه در مناطق مختلف شکل های متفاوتی به خود گرفت. در اوکراین و روسیه ی سفید و تاتارستان، کارگرها و سربازها و دهقان ها به علت دشمنی با کرنسکی و جنگ و روس گردانی، علی رغم رهبری سازش کار خود به متحدان قیام پرولتری تبدیل شدند. آنان که در ابتدا فقط از تکیه گاه های عینی بلشویزم به شمار می رفتند، در مراحل بعدی ناچار شدند آگاهانه در شاهراه بلشویزم گام بگذارند. در فنلاند و لاتویا و استونی، و تا حد ضعیف تری نیز در اوکراین، فشربندی جنبش ملی در ماه اکتبر شکل های آن چنان حادی به خود گرفته بود که فقط مداخله ی نیروهای خارجی توانست از موفقیت انقلاب پرولتری ممانعت کند. در شرق آسیایی، آن جا که بیداری ملی به شکل های بدوی تری صورت می گرفت، جنبش ملی فقط رفته رفته و با تأخیر زیاد به زیر رهبری طبقه ی کارگر افتاد- و در واقع فقط پس از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر این امر صورت گرفت. اگر

این جریان پیچیده و متناقض را در تمامیتش در نظر بگیرید، یگانه استنتاج ممکن چنین است: جنبش ملی، مانند جنبش ارضی، سیل آسا به درون مجرای انقلاب اکتبر سرازیر شده بود.

روآوری برگشت ناپذیر و قهری توده ها از وظایف ابتدائی برای آزادی سیاسی و ارضی و ملی و از الغاء نظام ارباب رعیتی به شعار حاکمیت طبقه ی کارگر، نه از تهییج گری های "عوام فریبانه" سرچشمه گرفت، نه از طرح های پیش ساخته، و نه برخلاف تصور لیبرال ها و سازش کاران از نظریه ی "انقلاب مداوم"، بلکه این روآوری از ساخت اجتماعی روسیه و شرایط موقعیت جهانی ناشی شد. نظریه ی "انقلاب مداوم" فقط جریان مرکب این تکامل را به ضابطه درآورد.

در این جا مسأله تنها بر سر روسیه نیست. تابع شدن انقلاب های دیر هنگام ملی به انقلاب پرولتری از قانونی پیروی می کند که در سراسر جهان معتبر است. در قرن نوزدهم مسأله ی بنیادی جنگ ها و انقلاب ها در ایجاد بازارهای ملی برای نیروهای تولیدی نهفته بود، حال آن که مسأله ی قرن ما همانا رها ساختن نیروهای تولیدی از محدودیت های ملی دست و پاگیری است که به زنجیرهای آهنین نیروهای تولیدی تبدیل شده اند. انقلاب های ملی شرق، در مفهوم وسیع تاریخی، فقط مراحل معینی از انقلاب جهانی طبقه ی کارگر هستند، درست به همان شکل که جنبش های ملی روسیه به پلکاتی برای استقرار حاکمیت شورائی تبدیل شدند.

لنین نیروی انقلابی نهفته در تکامل ملیت های ستمدیده را، چه در روسیه ی تزاری و چه در سراسر جهان، با ژرف نگری ستایش آمیزی ارزیابی کرده بود. آن "صلح طلبی" ریاکارانه ای که جنگ سرکوب گرانه ی ژاپن را بر

علیه چین و جنگ آزادی بخش چین را بر علیه ژاپن به یک سان "محکوم" می کند، در نظر نئین فقط سزاوار استهزاء بود و بس. در نظر او جنگ در راه آزادی ملی، در تقابل با جنگ های ستم گرانه ی امپریالیستی، صرفاً شکل دیگری بود از انقلاب ملی که به نوبه ی خود هم چون حلقه ی لازمی در مبارزه ی آزادی بخش طبقه ی کارگر جهانی عمل می کند.

با این حال، ارزیابی فوق در خصوص جنگ ها و انقلاب های ملی ابدأ بدین معنا نیست که بورژوازی در ملت های مستعمره و نیمه مستعمره رسالتی انقلابی بر عهده دارد. برعکس، بورژوازی در کشورهای عقب افتاده از همان روزی که دندان شیرینی اش در می آید در مقام عامل سرمایه ی خارجی رشد می کند، و با وجود نفرت بخیلانه اش به سرمایه ی خارجی، همواره در همه ی مواقع حساس با سرمایه ی خارجی از یک اردو سر در می آورد. کمپرادوریزم چینی شکل کلاسیکی از بورژوازی استعماری است و کومین تانگ حزب کلاسیک کمپرادوریزم است. دوایر فوقانی خرده بورژوازی، از جمله قشر روشن فکر، ممکن است در مبارزات ملی نقشی فعال و گاهی نیز نقشی پرهیاهو بر عهده بگیرند، اما این ها از ایفای نقشی مستقل به کلی عاجزند. فقط طبقه ی کارگر، آن هم در رأس ملت، می تواند انقلاب ملی یا ارضی را به فرجام برساند.

خطای مرگ بار پیروان ناخلف نئین، مخصوصاً استالین، عبارت از این است که آنان از تعلیمات نئین در خصوص اهمیت تاریخی و مترقی مبارزه ی ملل ستمدیده، به این نتیجه رسیده اند که بورژوازی در کشورهای مستعمره رسالتی انقلابی بر عهده دارد. ناتوانی در فهم ماهیت مداوم انقلاب در عصر امپریالیزم؛ شماسازی ملانقطی وار سیر انقلاب؛ تکه پاره کردن جریان ی زنده

و مرکب به مراحل مرده ای که به تصور آنان لزوماً در زمان با یک دیگر فاصله دارند- همه ی این اشتباهات استالین را به تقدیس مبتذلانه ی دموکراسی و یا "دیکتاتوری دموکراتیک" کشانده اند، حال آن که چنین امری در واقعیت جز دیکتاتوری امپریالیستی و یا دیکتاتوری طبقه ی کارگر چیز دیگری نمی تواند باشد. دارودسته ی استالین گام به گام آن قدر در این راه پیش رفته اند که سرانجام به گسیختگی کامل از موضع لنین در قبال مسأله ی ملیت ها، و به سیاست فاجعه آمیزشان در چین رسیده اند.

در اوت ۱۹۲۷، استالین در تعارض با "اپوزیسیون" (تروتسکی، راکوفسکی، و دیگران) در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی بلشویک ها چنین سخن گفت: "انقلاب در کشورهای امپریالیستی یک چیز است؛ در این قبیل کشورها بورژوازی... در همه ی مراحل انقلاب ضدانقلابی است... انقلاب در کشورهای مستعمره و وابسته چیز دیگری است... در این جور کشورها بورژوازی در مرحله و تاریخ معینی می تواند از جنبش ملی کشورش بر علیه امپریالیزم پشتیبانی کند."

استالین در این جا با لفاظی ها و قیده های ملایم کننده ی جنبی، که صرفاً از کمبود اعتماد به نفسش سرچشمه می گیرد. همان خصوصیتی را که در ماه مارس زیور بورژوازی روس ساخته بود به بورژوازی کشورهای مستعمره منتقل کرده است. فرصت طلبی استالین، به پیروی از ذات عمیق این فرصت طلبی و گویی بر اثر نوعی قانون جاذبه، از هر مجرائی که شده همواره راه خود را در یک جهت واحد باز می کند. گزینش استدلال های نظری در این مورد صرفاً جنبه ی تصادفی دارد.

این انتقال ارزیابی ماه مارس از حکومت موقت به حکومت "ملی" چین به هم کاری سه ساله ی استالین با کومین تانگ منجر شد، و این سیاست به یکی از تکان دهنده ترین واقعیات تاریخی نوین منتهی گشت. بلشویزم پیروان ناخلف هم چون ملازمی وفادار بورژوازی چین را درست تا یازدهم آوریل ۱۹۲۷ همراهی کرد، یعنی تا روز قتل عام خونین کارگران شانگ های به دست بورژوازی چین. استالین سعی می کرد هم رزمی خود را با چیانگ گایچک بدین نحو توجیه کند: "خطای بنیادی اپوزیسیون عبارت از این است که اپوزیسیون انقلاب ۱۹۰۵ را در روسیه- یعنی در یک کشور امپریالیستی که بر سایر خلق ها ستم می راند- با انقلاب چین، این کشور ستمدیده، یک سان می داند..." حتی در مورد استالین هم شگفت انگیز است که چگونه هرگز به فکر او نرسیده که انقلاب روسیه را نه از دیدگاه ملتی که "بر سایر خلق ها ستم می راند"، بلکه از روزنه ی تجربه ی همین "سایر خلق ها" ی روس، که کمتر از خلق های چین ستم نکشیده اند، نگاه کند.

در میدان با عظمت تجاری که روسیه در طی سه انقلاب خود به وجود آورد، همه ی اشکال مبارزات طبقاتی و ملی را می توان یافت مگر یک شکل خاص را: شکلی که در آن بورژوازی یک ملت ستمدیده نسبت به ملت خود نقشی آزادی بخش ایفاء کرده باشد. در همه ی مناطق سرحدی، بورژوازی بدون استثناء و صرف نظر از رنگ آمیزی ظاهری اش، به بانک های مرکزی و تراست ها و سازمان های تجاری، که همه اساساً کارگزار سرمایه ی سراسری روس بودند، وابسته بود. اینان بورژوازی را تابع جنبش روس گردانی می ساختند، و دوایر وسیعی از روشن فکرهای لیبرال و دموکرات را تابع بورژوازی می کردند. بورژوازی سرحدی هر چه "پخته" تر

می بود، به همان نسبت با دستگاه عمومی دولت پیوند نزدیک تری می داشت. به طور کلی، بورژوازی ملت ستمدیده نسبت به بورژوازی حاکم همان نقشی را بازی می کرد که بورژوازی حاکم نسبت به سرمایه ی مالی جهانی بازی می کرد. سلسله مراتب پیچیده ی تضادها و وابستگی ها حتی یک روز اتحاد بنیادی این سه عامل را در مبارزه بر علیه توده های طاغی مخدوش نکرد.

در دوره ی ضدانقلاب (۱۹۱۷-۱۹۰۷)، هنگامی که رهبری جنبش های ملی به دست بورژوازی بومی افتاده بود، این ها حتی از لیبرال های روسی هم برای رسیدن به نوعی توافق قابل اجراء با دستگاه سلطنت روس تکاپوی بیشتری می کردند. بورژوازی لهستان، بالتیک، تاتار، اوکراین، و یهود در ابراز میهن پرستی امپریالیستی با یک دیگر رقابت می کردند. پس از انقلاب فوریه، اینان در پشت کادت ها پنهان شدند- و یا، مثل خود کادت ها، به پشت سازش کاران ملت خود رفتند. در پائیز ۱۹۱۷، بورژواهای ملت های سرحدی در راه تجزیه طلبی قدم گذاشتند، آن هم نه در مبارزه بر علیه ستم ملی، که در مبارزه بر ضدانقلاب قریب الوقوع پرولتری. روی هم رفته، بورژواهای ملت های ستمدیده کمتر از بورژوازی روسیه ی کبیر با انقلاب دشمنی نکردند.

با همه ی این اوصاف، درس تاریخی عظیم سه انقلاب در ذهن بسیاری از افرادی که شخصاً در آن حوادث شرکت داشتند- مخصوصاً ذهن استالین- هیچ اثری به جا نه نهاده است. برداشت سازش کارانه، یا بهتر بگوئیم برداشت خرده بورژوانی از روابط متقابل طبقات در ملت های مستعمره، همان برداشتی که انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین را به هلاکت رسانید، به وسیله ی پیروان ناخلف لنین حتی در برنامه ی بین الملل کمونیست هم گنجانده شده و این

برنامه را در آن قسمت به دامی برای خلق های ستمدیده ی شرق تبدیل کرده است.

برای درک ماهیت واقعی سیاست لنین در قبال مسأله ی ملیت ها، بد نیست که با استفاده از روش تقابل، سیاست لنین را با سیاست سوسیال دموکرات های اتریش مقایسه کنیم. بلشویزم در سمت گیری خود روی انفجار یک رشته انقلاب های ملی، و ادامه ی این انقلاب ها تا ده ها سال، حساب می کرد و کارگران پیشرو را هم بر همین اساس تعلیم می داد. حال آن که سوسیال دموکراسی اتریش خود را بی جون و چرا با سیاست طبقات حاکم وفق داده بود؛ بدین معنی که از شهروندی اجباری ده ملیت در دستگاه سلطنت اتریش- مجارستان دفاع می کرد، و در عین حال، مطلقاً ناتوان از ایجاد اتحادی انقلابی مابین کارگران این ملیت های مختلف، آنان را در حزب و در اتحادیه های کارگری با حصارهای عمودی از یک دیگر جدا می ساخت. کارل رنر، کارگزار فاضل سلسله ی هاپسبورگ، هرگز از کندوکاو در مرکب دان های مارکسیزم اتریشی در جستجوی وسیله ای برای جوان سازی حکومت هاپسبورگ ها خسته نمی شد. تا آن که یک روز ناگهان متوجه شد که سلطنت اتریش- مجارستان سر به نیست شده و او هنوز برای لاشه اش نظریه پردازی می کند. پس از انهدام "امپراتوری های مرکزی"، سلسله ی هاپسبورگ بار دیگر کوشید تا پرچم فدراسیون ملل خودمختار را زیر گرزه ی خود بیفزاید. آن گاه برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی اتریش، که براساس تکامل مسالمت آمیز در چارچوب دستگاه سلطنت بنا شده بود، در یک چشم به هم زدن به برنامه ی خود سلطنت تبدیل شد، و در این میان خون و کثافت جنگ چهار ساله ی سلطنت هم به سیمایش نشست. اما آن طوق زنگار گرفته ای که

ده ملیت را به یک دیگر پیوند زده بود تکه پاره شد، و شیرازه ی اتریش-مجارستان بر اثر نیروهای گریز از مرکز درونی، که جراحی ورسای تشدیدشان کرده بود، از هم گسست. آن گاه دولت های جدید تشکیل و دولت های قدیم بازسازی شدند. آلمانی های اتریشی بر لب پرتگاه معلق مانده بودند. اینک مسأله ی آن ها دیگر بر سر حفظ قیادتشان بر سایر ملل دور نمی زد، بلکه عبارت از احتراز از افتادن به زیر یوغ اجنبی بود. در این گیرودار، اوتوباونر، که نمایندگی جناح "چپ" سوسیال دموکراسی اتریش را برعهده داشت، این لحظه را برای پیش کشیدن فرمول حق حاکمیت ملل مناسب تشخیص داد. برنامه ای که باید در طول دهه های پیشین الهام بخش مبارزه ی طبقه ی کارگر برعلیه هاپسبورگ ها و بورژوازی حاکم می بود، اینک هم چون وسیله ی بقای نفس برای ملتی که تا دیروز سیادت کرده اما امروز از طرف خلق های آزاد شده ی اسلاو در معرض خطر قرار گرفته بود، مورد استفاده قرار گرفت. درست به همان شکل که برنامه ی اصلاح طلبانه ی سوسیال دموکراسی اتریش در یک چشم به هم زدن به دستاویزی برای سلطنت مختصر تبدیل شده بود، فرمول حق حاکمیت نیز، پس از اخته شدن به دست مارکسیست های اتریش، برای بورژوازی آلمان به لنگرگاه نجات تبدیل شد.

در روز سوم اکتبر ۱۹۱۸، هنگامی که مسأله دیگر کمترین ارتباطی با نمایندگان سوسیال دموکرات "رایشرات" نداشت، این نمایندگان با بزرگ منشی تمام حق حاکمیت خلق های امپراتوری پیشین را به رسمیت شناختند. در روز چهارم اکتبر، احزاب بورژوا هم برنامه ی حق حاکمیت را پیشه کردند. آن گاه سوسیال دموکرات ها، که امپریالیست های اتریش-آلمان

را فقط یک روز پشت سر نهاده بودند، بلافاصله بار دیگر سیاست انتظار خود را از سر گرفتند، آن هم در حالی که هنوز مطمئن نبودند اوضاع به کدام سو خواهد چرخید و ویلسون چه خواهد گفت. فقط در روز سیزدهم اکتبر، یعنی هنگامی که سقوط قطعی ارتش و سلطنت، به قول اوتو باوئر "موقعیت انقلابی مهمی را پدید آورد که برنامه ی ملی ما برای آن طرح ریزی شده بود،" مارکسیست های اتریشی مسأله ی حق حاکمیت را به شکلی عملی مطرح ساختند. به راستی که اینک دیگر چیزی برای باختن نداشتند. باوئر صریحاً توضیح می دهد که: "بورژوازی ملی آلمان پس از درهم شکستن حاکمیتش بر سایر ملل، آن رسالت تاریخی ای را که در راهش داوطلبانه به جدائی از مهبانش آلمان تن داده بود، تمام شده محسوب کرد." بدین سان برنامه ی جدید، نه به این دلیل که ستم دیدگان نیازش داشتند، بلکه به این دلیل به جریان افتاد که دیگر برای ستم گران خطری دربر نداشت. طبقات دارا، که از لحاظ تاریخی به گوشه ی تنگی رانده شده بودند، خود را ناگزیر دیده بودند که انقلاب ملی را از لحاظ قضائی به رسمیت بشناسند، و مارکسیزم اتریشی هم فرصت را غنیمت شمرد و به آن انقلاب از لحاظ نظری مشروعیت بخشید. آنان می گفتند: این انقلابی پخته و به موقع و از لحاظ تاریخی آمادگی کامل داشته است. در هر حال دیگر کار از کار گذشته. روح سوسیال دموکراسی در این جا هم چون کف دست در پیش چشممان است!

حدیث انقلاب اجتماعی حدیثی دیگر بود، چون ممکن نبود چنین انقلابی از طرف طبقات دارا به رسمیت شناخته شود. انقلاب اجتماعی باید به تعویق می افتاد، تن به سازش می داد، و تالو هرگونه افتخار از آن گرفته می شد. از آن جا که امپراتوری در امتداد سست ترین بخیه، که همان بخیه ی ملی

باشد، ترک برداشته بود، اوتوباونر در خصوص ماهیت انقلاب چنین نتیجه گیری کرد: "این انقلاب به هیچ عنوان انقلابی اجتماعی نبود، بلکه یک انقلاب ملی بود." در حقیقت امر، آن جنبش از همان بدو امر محتوای عمیق اجتماعی-انقلابی داشت. در ماهیت "تماماً ملی" اش همین بس که طبقات دارای اتریش از متفقین علناً دعوت کردند که تمامی ارتش را به اسارت بگیرند. بورژوازی آلمان هم به ژنرال ایتالیایی التماس کرده بود که شهر وین را با نیروهای ایتالیایی به تصرف خود درآورد!

این تفکیک ملاحظاتی و مبتذلانه ی شکل ملی از محتوای اجتماعی در روند انقلاب، چنان که گویی آن شکل و این محتوا دو مرحله ی مستقل تاریخی را تشکیل می دهند- در این جا می بینیم که چگونه اوتوباونر به استالین نزدیک می شود!- هدفی به غایت فایده طلبانه داشت. غرض از آن توجیه هم کاری سوسیال دموکراسی با بورژوازی در مبارزه برعلیه خطر انقلاب اجتماعی بود و بس.

اگر مانند مارکس معتقد باشیم که انقلاب لوکوموتیو تاریخ است، آن گاه مارکسیزم اتریشی را باید ترمز تاریخ بدانیم. حتی پس از سقوط سلطنت، سوسیال دموکراسی که به مشارکت در حکومت دعوت شده بود، هنوز نمی توانست تصمیم به جدائی از دولت پیشین هاپسبورگ بگیرد. انقلاب "ملی" کار خود را منحصر به تقویت وزرای پیشین کرد، بدین معنی که مشتی دبیرکل هم در اختیار آنان گذاشت. فقط پس از نهم اکتبر، یعنی هنگامی که انقلاب آلمان هونزولرن ها را برانداخته بود، سوسیال دموکرات های اتریش به "شورای دولت" پیشنهاد کردند که اعلام جمهوری کند، و در این میان با ترساندن شرکای بورژوازی خود از جنبش توده ها، بورژوازی را ناچار کردند

به این کار رضایت دهد، حال آن که خود نیز تا مغز استخوان از جنبش توده ها می هراسیدند. اوتوپاوئر با لحنی طعنه آمیز و بی خردانه می گوید: "سوسیالیست های مسیحی که در روزهای نهم و دهم نوامبر هنوز از سلطنت جانب داری می کردند، در روز یازدهم نوامبر تصمیم گرفتند که به مقاومت خود پایان دهند...." سوسیال دموکرات ها دو روز تمام از این حزب "صدسیاه سلطنت" جلوتر بودند! به راستی که همه ی حماسه های بشریت در برابر این تهور انقلابی رنگ می بازند.

سوسیال دموکراسی اتریش به رغم خواست خویش از همان آغاز انقلاب خود به خود در رأس ملت قرار گرفت، درست به همان شکل که منشیوک ها و سوسیال رولوسیونرهای روسیه در رأس ملت خود قرار گرفته بودند. او نیز مانند آنان بیش از هر چیز از قدرت خویشتن می ترسید. سوسیال دموکرات ها کوشیدند که در حکومت انتلافی حتی المقدور جای کوچک تری را اشغال کنند. اوتوپاوئر این نکته را چنین توضیح می دهد: "این واقعیت که سوسیال دموکرات ها در ابتدا فقط خواستار مشارکت محدود خود در حکومت بودند، با ماهیت تماماً ملی انقلاب سازگار بود." این جماعت مسأله ی قدرت را نه براساس تناسب واقعی نیروها، یا قدرت جنبش انقلابی، یا ورشکستگی طبقات حاکم، و یا نفوذ سیاسی حزب، که با برجسب کوچکی حل و فصل کردند که "انقلاب تماماً ملی" نام داشت و به دست قالب گیری های خرد مرد رند به سیر واقعی حوادث چسبانده شده بود.

کارل رنر در مقام دبیر کل شورای دولت در انتظار آرام گرفتن توفان نشست. سایر رهبران سوسیال دموکرات نیز خود را به معاونان وزرای بورژوا تبدیل کردند. به کلام دیگر، سوسیال دموکرات ها زیر میزهای وزارت خانه ها پنهان

شدند. اما توده ها حاضر نبودند از پوسته ی هسته ای تغذیه کنند که مغزش را مارکسیست های اتریش برای بورژوازی کنار گذاشته بودند. کارگرا و سربازها وزرای بورژوا را بیرون راندند و سوسیال دموکرات ها را وادار کردند که از مخفی گاه بیرون بیایند. اوتوباور، نظریه پرداز بی همتا، این نکته را هم توضیح داده است: "فقط حوادث روزهای بعد، با کشاندن انقلاب ملی به حیطة ی انقلاب اجتماعی، وزنه ی ما را در حکومت افزایش داد." ترجمه ی این گفته به زبان مفهوم چنین است؛ زیر فشار توده ها، سوسیال دموکرات ها ناچار شدند از زیر میزها به بیرون بخرزند.

اما این امر عملکرد آنان را لحظه ای عوض نکرد. آنان قدرت را به دست گرفتند، اما فقط برای آن که با روماننیزم و ماجراجویی به جنگ بپردازند. این عناوینی بود که این چاپلوسان به همان انقلاب اجتماعی ای داده بودند که "وزنه ی آنان را در حکومت افزایش" داده بود. اگر این مارکسیست های اتریشی در سال ۱۹۱۸ توانستند مأموریت خود را در مقام فرشته های نگهبان کردیتانشتالت وین با موفقیت به انجام برسانند و کردیتانشتالت را از گزند روماننیزم طبقه ی کارگر در امان نگاه دارند، دلایلش آن بود که از جانب یک حزب اصیل انقلابی به هیچ مانعی برخوردند.

روسیه و اتریش- مجارستان، کشورهایی که هر دو مرکب از ملیت ها هستند، با سرنوشت اخیر خود تفاوت موجود مابین بلشویزم و مارکسیزم اتریشی را مهمور ساخته اند. نین در طول یک دهه و نیم. در تعارض بی امان با همه ی انواع ملیت پرستی روس کبیر، از حق کلیه ی ملل ستمدیده در جدائی از امپراتوری تزارها دفاع کرد. بلشویک ها را متهم به تمایل به تجزیه ی روسیه می کردند، اما این تعبیر جسورانه ی انقلابی از مسأله ی

ملیت‌ها، اعتماد خلل‌ناپذیر خلق‌های کوچک و ستمدیده‌ی روسیه‌ی تزاری را به بلشویزم برانگیخت. در آوریل ۱۹۱۷، لنین گفت: "اگر اوکرائینی‌ها ببینند که ما دارای جمهوری شورائی هستیم، از ما جدا نخواهند شد، اما اگر جمهوری میلی‌یوکوفی داشته باشیم جدا خواهند شد." بعداً ثابت شد که حق با او بوده است. تاریخ محک‌بی‌نظیری برای ارزیابی این دو سیاست در قبال مسأله‌ی ملیت‌ها فراهم آورده است. اتریش-مجارستان، که طبقه‌ی کارگرش در راستای سیاستی بزدلانه و نیم‌بند تعلیم یافته بود، زیر یک تکان شدید تکه پاره شد، مضافاً بر این که ابتکار عمل را در این راه عمدتاً تا شاخه‌های ملی حزب سوسیال‌دموکرات در دست داشتند، حال آن‌که در روسیه برفراز ویرانه‌های تزاریزم دولت جدیدی مرکب از ملیت‌ها تشکیل شده است که اجزای مختلفش هم از لحاظ اقتصادی و هم از حیث سیاسی به وسیله‌ی حزب بلشویک محکم به هم جوش خورده‌اند.

سرنوشت بعدی اتحاد جماهیر شوروی هر چه باشد- و هنوز خیلی مانده است که این کشور به ساحل آرامش برسد- سیاست لنین در قبال مسأله‌ی ملیت‌ها جای خود را در میان گنجینه‌های جاودان بشریت باز خواهد کرد.

فصل سوم

خروج از پیش- پارلمان و مبارزه برای کنگره‌ی شوراها

هر روز اضافه‌ی جنگ جبهه را متلاشی‌تر می‌کرد، حکومت را تضعیف می‌ساخت و به موقعیت بین‌المللی کشور آسیب می‌رساند. در اوایل ماه اکتبر، نیروهای دریایی و هوایی آلمان دست به عملیات وسیعی در خلیج فنلاند زدند. ملوان‌های بالتیک شجاعانه جنگیدند و سعی کردند راه‌های پتروگراد را صیانت کنند. اما آنان به نحوی روشن‌تر و عمیق‌تر از هر واحد دیگری در جبهه تناقض موجود در موقعیت خود را درک می‌کردند، چون از یک سو پیش‌قراولان انقلاب بودند و از سوی دیگر ناخواسته در جنگ امپریالیستی شرکت داشتند. آنان از طریق بیسیم‌های کشتی‌های خود به چهار گوشه‌ی آفاق پیام می‌فرستادند و کمک بین‌المللی انقلابی می‌طلبیدند. "در صورت حمله‌ی نیروهای برتر آلمان، ناوگان ما در نبردی نابرابر از پای درخواهد آمد. حتی یک فروند از کشتی‌های ما از نبرد رو بر نخواهند تافت. این ناوگان بهتان خورده و آزار دیده و وظیفه‌ی خود را به جا خواهد آورد.... اما نه به

فرمان دهی آن بناپارت فلک زده ی روسی که فقط از برکت صبر دراز انقلاب حکم رانی می کند... نه به نام معاهدات فرمان روایانمان با متفقین، همان معاهداتی که دست های آزادی روسیه را در زنجیر کرده اند... " خیر، بلکه به نام دفاع از کانون آتشین انقلاب، پتروگراد. " در آن دم که امواج دریای بالتیک از خون برادران ما گل گون می شوند، و در همان حال که خیزاب ها جنازه های آنان را فرو می بلعند، ما بانگ در می دهیم که: خلق های ستمدیده ی جهان! پرچم طغیان را برافرازید!"

این کلمات پیرامون رزم ها و قربانیان میان تهی نبودند. ناوگان رزمنه و اسلوا را از دست داده و پس از نبرد پس نشسته بود. آلمان ها مجمع الجزایر مون- سوند را تسخیر کرده بودند. صفحه ی سیاه دیگری در کتاب جنگ ورق خورده بود. حکومت تصمیم گرفت این ضربه ی تازه ی نظامی را به عنوان بهانه ای برای انتقال پایتخت به کار بگیرد. این اندیشه ی دیرین در هر فرصت مناسبی رخ نشان می داد. نه آن که تصور کنید محافل حاکم علاقه ی خاصی به مسکو داشتند، بلکه آنان از پتروگراد بیزار بودند. ارتجاع سلطنت طلب، لیبرال ها، و دموکراسی همه به نوبت می کوشیدند تا پایتخت را بدنام کنند، او را به زانو درآورند، نفسش را بگیرند. دو آتشه ترین میهن پرستان اینک به مراتب از پتروگراد متنفرتر بودند تا از برلین.

مسأله ی تخلیه ی پایتخت به عنوان امری سخت عاجل مطرح شده بود. برای انتقال حکومت و بیش- پارلمان فقط دو هفته منظور شد. هم چنین بنا شد کارخانه هائی که کارشان به امر دفاع مربوط می شد در اسرع وقت به جای دیگری منتقل شوند. کمیته ی اجرایی مرکزی هم به عنوان یک "نهاد خصوصی" باید خود مواظب خویشتن می بود.

کادت های بانی این نقشه می دانستند که انتقال حکومت به تنهایی مسأله ی آنان را حل نخواهد کرد، اما بر آن بودند که کانون عفونی انقلاب را بعداً از طریق گرسنگی و مرض و فرسودگی به اسارت خود درآورند. از همان اوان، محاصره ی درونی پتروگراد آغاز شده بود. کارخانه ها از دریافت سفارشات خود محروم شده بودند؛ عرضه ی سوخت سه چهارم کاهش یافته بود؛ وزارت خواروبار مانع از رسیدن احشام به پایتخت می شد؛ نقل و انتقال محموله ها در شبکه ی راه آهن مارینسکی متوقف شده بود.

رودزیانکوی جنگ دوست، رئیس همان دومانی که حکومت سرانجام در آغاز ماه اکتبر منحل اعلامش کرد، در *اوترو روسی*، روزنامه ی لیبرال مسکو، صریحاً از خطر نظامی موحشی که پایتخت را به تهدید گرفته بود سخن گفت: "من به خود می گویم، خدا کمکش کند، خدا پتروگراد را کمک کند... در پتروگراد ابراز نگرانی می شد که مبادا برخی نهادهای مرکزی (یعنی شوراه و سازمان هائی از این قبیل) نابود شوند. من جواب دادم که نابودی این نهادها مایه ی مسرت من خواهد شد، چون این ها جز شر و تباهی چیز دیگری برای روسیه به ارمغان نیاوده اند." درست است که با تسخیر پتروگراد ناوگان بالتیک هم یقیناً نابود می شد، اما رودزیانکو از این بابت هم شکایتی نداشت: "کشتی های آن جا تماماً فاسد شده اند." از برکت ناتوانی رودزیانکو در گاز گرفتن زبان خود، مردم روسیه فرصت کردند خصوصی ترین افکار اشراف و بورژوازی روسیه را دریابند.

کاردار روسیه در لندن گزارش داده بود که ستاد نیروی دریائی بریتانیا، با وجود تمام استمدادهائی که از آنان شده بود، کمک به متحد خود را در بالتیک مقدور نمی دانستند. فقط بلشویک ها نبودند که این پاسخ را به این معنی تعبیر

کردند که متفقین نیز همانند دوایر صدرنشین میهن پرست در خود روسیه چشمشان فقط به فواندی بود که حمله ی آلمان ها به پتروگراد نصیب آرمان مشترکشان می کرد. کارگرا و سربازها هم مخصوصاً پس از اعتراف های رودزیانکو می دانستند که حکومت آگاهانه آماده می شد تا آنان را به مدرسه ی ژنرال لوندورف و هوفمان بفرستند.

در روز ششم اکتبر، بخش سربازها در شوراها با یک پارچگی بی سابقه ای قطع نامه ی تروتسکی را به تصویب رساند. در این قطع نامه آمده بود: "اگر حکومت موقت توانایی دفاع از پتروگراد را ندارد، یا باید صلح کند و یا جای خود را به حکومت دیگری بدهد." کارگران هم به همین شکل آشتی ناپذیر بودند. آنان پتروگراد را دژ خود می دانستند. امیدهای انقلابی آنان به این شهر پیوند خورده بود. آن ها به هیچ عنوان قصد تسلیم پتروگراد را نداشتند. سازش کاران هم متوحش از خطر نظامی، تخلیه ی پایتخت، خشم سربازها و کارگرا و برآشفتگی همه ی مردم، زنگ خطر را به صدا درآوردند: پتروگراد را نباید به هوس بازی سرنوشت بسپریم. حکومت چون متقاعد شد که کوشش در تخلیه ی پتروگراد با مقاومتی همه جانبه مواجه خواهد شد، شروع به عقب نشینی کرد: خودتان که بهتر می دانید، ما آن قدرها که نگران میعادگاه مجلس مؤسسان بودیم، بر جان خود بیم نداشتیم. اما این موضع را هم نتوانستند نگاه دارند. یک هفته هم طول نکشید که حکومت به ناچار اعلام کرد که نه تنها خود قصد ماندن در کاخ زمستانی را دارد، بلکه کماکان مصمم است که مجلس مؤسسان را در کاخ توریید تشکیل دهد. این اعلامیه هیچ چیز را در اوضاع نظامی و سیاسی تغییر نداد. اما همین اعلامیه بار دیگر قدرت سیاسی پتروگراد را برملا ساخت. پتروگراد برانداختن حکومت کرنسکی را

رسالت خود می دانست و حاضر نبود به آن حکومت اجازه دهد که از چاردیواری خود بگریزد. فقط بلشویک ها بعداً توانستند پایتخت را به مسکو انتقال دهند. آنان بدون آن که با کمترین مشکلی مواجه شوند این امر را به انجام رساندند. چون این کار برای آنان واقعاً یک حرکت استراتژیک محسوب می شد. گریز آنان از پتروگراد هیچ گونه دلیل سیاسی نمی توانست داشته باشد.

حکومت آن اعلامیه ی ندامت آمیز را درباره ی دفاع از پایتخت به درخواست اکثریت سازش کار کمیسیون شورای جمهوری روسیه، یا به عبارت دیگر "پیش پارلمان"، صادر کرده بود. این سازمان شگرف سرانجام موفق شده بود پا به عالم هستی نهد. پلخانوف که بذله گویی را دوست می داشت و راه و رسم این کار را هم خوب بلد بود، این شورای عاجز و ناپایدار جمهوری را "مرغ دانی" می نامید. این تسمیه از حیث سیاسی به هیچ وجه نادرست نیست. منتها ضروری است اضافه کنیم که ظاهر مرغ دانی پیش-پارلمان معظم تر و مجلل تر از آن بود که بتوان واقعاً مرغ دانی اش نامید: کاخ پرشکوه مارینسکی که قبلاً به شورای دولتی وزرا پناه داده بود، اینک برای این مرغ دانی در نظر گرفته شد. تضاد موجود مابین این کاخ مجلل از یک سو و انستیتوی اسمولنی، کثیف و انباشته از بوی سربازها، از سوی دیگر، بر سوخائوف تأثیری عمیق به جا نهاد: او معترف است که: "درمیان این همه جلال، آدمی میل به غنودن می کرد، و کار و مبارزه و گرسنگی و جنگ و ویرانی و هرج و مرج و کشور و انقلاب را از یاد می برد." اما برای آسایش و فراموشی وقت چندانی باقی نمانده بود.

اکثریت به اصطلاح "دموکراتیک" پیش- پارلمان مرکب از ۳۰۸ تن بود: ۱۲۰ سوسیال رولوسیونر، مشتمل بر ۲۰ سوسیال رولوسیونر چپ، ۶۰ منشویک با گرایش های گوناگون، و ۶۶ بلشویک؛ پس از این ها نمایندگان تعاونی ها و کمیته ی اجرایی دهقانان، و غیرو ذلک قرار داشتند. طبقات دارا ۱۵۶ کرسی را به خود اختصاص داده بودند، و نیمی از این تعداد به کادتها تعلق داشت. همراه با نمایندگان تعاونی ها و قزاق ها اعضای کم و بیش محافظه کار کمیته ی اجرایی کرنسکی، جناح راست در مورد پاره ای از مسائل به احراز اکثریت نزدیک شد. بدین ترتیب، توزیع کرسی ها در آن مرغ دانی دنج با همه ی خواست های مبرم مردم، چه در شهر و چه در روستا، در تناقض فاحش قرار داشت. به علاوه، برخلاف ترکیب بی آب و رنگ شوراهها و جاهای دیگر، کاخ مارینسکی "گل سرسبد ملت" را در چاردیواری خود گرد آورده بود. تا آن جا که اعضای پیش- پارلمان فارغ از رقابت های انتخاباتی، اعمال نفوذهای محلی و رجحان های ایالتی انتخاب شده بودند، هر یک از گروه های اجتماعی و هر یک از احزاب برجسته ترین رهبران خود را به این سازمان فرستاده بود. به قول سوخانوف، اعضای پیش- پارلمان "فوق العاده درخشان" بودند. میلی یوکوف می گوید، در نخستین اجلاس پیش- پارلمان، باری سنگین از قلب بسیاری از شکاکان برداشته شد: "اگر مجلس مؤسسان هم به همین خوبی از آب درآید، کمال سعادت خواهد بود." گل سرسبد ملت خویشان را در آئینه های کاخ با مسرت تمام نظاره می کرد و از یاد می برد که گلی عقیم است.

کرنسکی ضمن افتتاح شورای جمهوری در روز هفتم اکتبر، فرصت را غنیمت شمرد و اظهار کرد که گرچه حکومت صاحب "تمامی قدرت" است، با

این حال حاضر است به "پیشنهادهای واقعاً ارزشمند" گوش فرا دهد. یعنی گرچه حکومت خودکامه است، اما هنوز ادعای فرهیختگی دارد. در هیئت رئیسه، مشتمل بر پنج عضو و به ریاست آوکسنتیف، یک کرسی به بلشویک ها عرضه شد: اما این کرسی اشغال نگردید. کارگردان های این کمدی رقت بار و نامیمون سخت اندوهگین شدند. همه انتظار داشتند که در آن گشایش ملال انگیز و در آن روز گرفته ی بارانی، عملیات بلشویک ها جالب ترین پرده ی نمایش از آب درآید. بنا به گفته ی سوخانوف، در راه روهای کاخ مارینسکی، "شایعه ی جنجال برانگیزی" در افواه بود: "تروتسکی با دو یا سه اکثریت را به دست آورده است... و بلشویک ها قصد دارند از پیش- پارلمان خارج شوند." در حقیقت امر تصمیم به خروج علنی از کاخ مارینسکی، در جلسه ی گروه بلشویک ها در روز پنجم اکتبر اتخاذ شده بود، آن هم به اتفاق آراء به استثنای یک رأی. چنین بود دامنه ی نوسان به چپ در طی دو هفته ی پیش! فقط کامنف به موضع اولیه ی خود وفادار مانده بود- یا بهتر بگوییم فقط او جرئت یافت از آن موضع دفاع کند. کامنف در بیانیه ی ویژه ای خطاب به کمیته ی مرکزی، خط مشی اتخاذ شده را صریحاً "بسیار خطرناک برای حزب" توصیف کرد. شک و تردید پیرامون نیات بلشویک ها تشویش خاصی در پیش پارلمان ایجاد کرد. آنان بیش از آن که از سقوط رژیم بترسند، از "فضاحت" در پیش چشمان دیپلمات های دول متفق، که با لهله ی میهن پرستانه ی اکثریت رو به رو شده بودند، واهمه داشتند. سوخانوف روایت می کند که چگونه یک مقام رسمی - شخص آوکسنتیف- به نزد بلشویک ها فرستاده شد تا پیشاپیش بپرسد: حال چه رخ خواهد داد؟ تروتسکی به او پاسخ داده بود: "هیچ چیز، هیچ چیز، فقط یک تیر کوچولو از

لوله ی تپانچه." پس از گشایش جلسه و تعیین آئین نامه ای که از دوما ی دولتی به وام گرفته شده بود، به تروتسکی ده دقیقه وقت داده شد تا به نام بلشویک ها بیانیه ی ویژه ای را ارائه دهد. سکوتی مطلق بر تالار فرمان می راند. در آغاز بیانیه گفته شد که حکومت هنوز هم همان قدر لاقید است که پیش از کنفرانس دموکراتیک لاقید بود، همان کنفرانسی که به اصطلاح برای مهار کردن کرنسکی تشکیل شده بود، و نیز گفته شد که عده ی نمایندگان طبقات دارا در این شورای موقت به اندازه ای است که آن تعداد ابداً در استحقاقشان نیست. اگر بورژوازی واقعاً خود را برای مجلس مؤسسان، که قرار است تا یک ماه و نیم دیگر تشکیل شود، آماده می کند، پس دیگر دلیلی ندارد که رهبران بورژوازی این چنین خشمگین به دفاع از لاقیدی حکومت برخیزند، آن هم در برابر ترکیب فرمایشی پیش-پارلمان. "اساس مطلب این است که طبقات بورژوا تصمیم گرفته اند مجلس مؤسسان را ناپود کنند." این ضربه درست هدف گیری شده بود، و به همین دلیل جناح راست با هیاهوی بیشتری به اعتراض برخاست. سخن ران بدون دور شدن از متن بیانیه، سیاست قضائی و صنعتی حکومت را مردود شمرد. حتی اگر هدفان آگاهانه شوراندن توده ها می بود، باز هم نمی شد سیاست دیگری اتخاذ کرد. "طرح تسلیم پایتخت انقلابی را به نیروهای آلمانی... ما به عنوان حلقه ای طبیعی در سیاستی عمومی که در جهت پشتیبانی... از یک دسیسه ی ضدانقلابی طرح ریزی شده است، تلقی می کنیم." در این نقطه موج اعتراضات به توفان مبدل شد. فریاد پشت فریاد درباره ی برلین و طرای آلمان و قطار دربسته- و در آن میان، هم چون تکه های شیشه ای در گل و لای، دشنام های چندان آور. در اسمولنی کثیف و درهم ریخته و سراسر آغشته به اخ و تف

سربازان، حتی در حین داغ‌ترین برخوردها، کلماتی از این قبیل هرگز شنیده نشده بود. سوخانوف می‌نویسد: "برای تجسم فضای می‌خانه‌های پست، که بر دوما‌ی دولتی با آن نمایندگان دست چین شده‌اش هم حاکم بود، فقط باید وارد محیط فخم کاخ مارینسکی می‌شدی."

سخن‌ران با گشودن راه خود از میان این انفجارهای نفرت‌آمیزی که متناوباً لحظاتی از سکوت را به دنبال داشتند، گفته‌ی خود را چنین به اتمام رساند: "خیر، بلشویک‌ها اعلام می‌کنند که ما با این حکومت خائن به مردم و با این شورای چشمک‌زننده به ضدانقلاب هیچ وجه مشترکی نداریم... ما ضمن خروج از شورای موقت، کارگرها و سربازها و دهقان‌های سراسر روسیه را به هشیاری و شجاعت فرا می‌خوانیم. پتروگراد در خطر است! انقلاب در خطر است! خلق در خطر است!... روی سخن ما با مردم است. تمام قدرت به دست شماها!" به محض پانین آمدن سخن‌ران از سکوی خطابه، شصت هفتاد تن بلشویک حاضر در میان ناسزاهای حضار تالار را ترک کردند. اکثریت پس از آن لحظات پرتشویش نفسی به راحت کشید. فقط بلشویک‌ها از تالار بیرون رفته بودند. گل سرسبد بر جای خود باقی بود. در این میان فقط جناح چپ سازش‌کاران زیر ضربه‌ای که ظاهراً رو به سوی آنان نداشت اندکی خم شده بود. سوخانوف اعتراف می‌کند که: "ما، نزدیک‌ترین همسایه‌های بلشویک‌ها، از آن چه رخ داده بود به شدت احساس انزجار می‌کردیم." این سلحشوران آراسته‌ی لفظ‌اینک حس می‌کردند که دوران لفاظی دیگر به سر آمده است.

ترشچنکو، وزیر امور خارجه، طب تلگراف محرمانه‌ای سفیرهای روسیه را از چگونگی گشایش پیش-پارلمان مطلع کرد: "به استثنای جار و جنجالی

که بلشویک ها به پا کردند، جلسه ی اول بدون هیچ رویداد مهمی به سر آمد. "گسیختگی تاریخی طبقه ی کارگر از تشکیلات دولتی بورژوازی، در نظر آن جماعت صرفاً "جار و جنجال" می نمود. در این میان مطبوعات بورژوا فرصت را غنیمت شمردند و با اشاره به قاطعیت بلشویک ها به تحریک حکومت پرداختند: وزرای محترم کشور را فقط هنگامی از هرج و مرج نجات خواهند داد که "قاطعیت و اراده ای را که در رفیق تروتسکی دیده می شود، به دست آورده باشند." تو گویی مسأله بر سر قاطعیت و اراده ی افراد خاص است، و نه بر سر سرنوشت تاریخی طبقات! و تو گویی گزینش افراد و شخصیت ها مستقل از وظایف تاریخی صورت می گیرد. میلی یوکوف درباره ی خروج بلشویک ها از پیش- پارلمان می نویسد: "آنان مانند افرادی حرف می زدند و عمل می کردند که قدرتی را در پشت خود احساس می کنند و می دانند فردا متعلق به آن هاست."

از کف رفتن جزایر مون- سوند، خطر فزاینده ی حمله به پتروگراد، و خروج بلشویک ها از پیش- پارلمان، سازش کاران را پیرامون ادامه ی جنگ وادار به تأمل کرد. پس از سه روز مباحثه با وزیر جنگ و نیروی دریائی، و کمیسرها و نمایندگان سازمان های مختلف ارتش، کمیته ی اجرایی مرکزی سرانجام تصمیم نجات بخش خود را چنین اعلام کرد: "پافشاری بر شرکت نمایندگان دموکراسی روسیه در کنفرانس متفقین در پاریس." پس از یک سلسله جد و جهد دیگر، اسکوبلف به عنوان نماینده ی دموکراسی انتخاب شد. برای این منظور دستورالعمل مفصلی تهیه شد: صلح بدون جهان خواری یا غرامت؛ بی طرف کردن تنگه ها و ترعه ها، از جمله ترعه های سونز و پاناما- جهان بینی جغرافیائی سازش کاران از جهان بینی سیاسی آنان

وسیع تر بود؛ الغاء دیپلماسی مخفی؛ خلع سلاح تدریجی. کمیته ی اجرایی مرکزی سپس توضیح داد که هدف نماینده اش در کنفرانس پاریس همانا "فشار آوردن بر متفقین" خواهد بود. آن هم فشار اسکولف بر فرانسه، بریتانیای کبیر و ایالات متحده! روزنامه ی کادت ها سؤال زهرآگینی مطرح کرد: "اگر متفقین بی رودربایستی شرایط اسکولف را نپذیرند، اسکولف چه خواهد کرد؟ آیا باز هم با بیانیه ی دیگری خطاب به مردم جهان، متفقین را به تهدید خواهد گرفت؟" حیف که سازش کاران از چندی پیش بابت آن بیانیه ی کذابی شان از فرط خجالت سرخ و سفید می شدند.

کمیته ی اجرایی مرکزی با آن که دم از تحمیل بی طرف سازی ترعه ی پاناما بر ایالات متحده می زد، در حقیقت امر از فشار آوردن بر کاخ زمستانی هم عاجز بود. در روز دوازدهم، کرنسکی نامه ی طویلی برای لوید جرج فرستاد که انباشته از سرزنش های ملایم، شکایات اندوه ناک، و وعده های آتشین بود. او نوشته بود که وضع جبهه "بهتر از بهار گذشته است." و سپس نخست وزیر روسیه از دست بلشویک های روسیه به آن انگلیسی شکایت برده بود که البته تبلیغات شکست طلبانه مانع از اجرای پاره ای از طرح های مقرر شده است. اما مسأله ی صلح ابداً مطرح نیست. حکومت فقط یک مسأله می شناسد و بس: "جنگ را چگونه باید دنبال کرد؟" لازم به توضیح نیست که کرنسکی به اعتبار این وطن پرستی تقاضای وام کرده بود.

پیش- پارلمان پس از رهائی از شر بلشویک ها، بدون فوت وقت مسأله ی جنگ را عنوان کرد. در روز دهم، مباحثه بر سر بهبود قابلیت رزمندگی ارتش آغاز شد. این مباحثه، که سه جلسه ی ملال انگیز را دربر گرفت، بر طبق یک

طرح لایتغیر جریان پیدا کرد. چپ گراها می گفتند که باید ارتش را متقاعد کرد که برای صلح و دموکراسی می جنگد. راست گراها پاسخ می دادند که باید ارتش را مجبور کرد نه متقاعد. سازش کاران جواب می دادند که ابزاری برای اجبار موجود نیست؛ برای مجبور کردن ارتش باید دست کم تا حدودی متقاعدش کرد. کادت ها پاسخ می دادند که در امر متقاعد سازی بلشویک ها قوی ترند. هر دو طرف حق داشتند. اما هنگامی که مغروق پیش از فرورفتن به زیر آب از سینه فریاد بر می کشد، او هم حق دارد.

در روز هجدهم، آن ساعت سرنوشت سازی فرارسید که به حکم طبیعت امور هیچ عاملی نمی توانست تغییرش دهد. فرمول سوسیال رولوسیونرها ۹۵ رأی موافق در برابر ۱۲۷ رأی مخالف و ۵۰ رأی ممتنع به خود اختصاص داد. فرمول جناح راست ۱۳۵ رأی موافق در برابر ۱۳۹ رأی مخالف. شگفتا! مجلس فاقد اکثریت بود! بنا به گزارش روزنامه ها، موجی از جنب و جوش و آشفتگی سراسر تالار را دربر گرفته بود. گل سرسبد ملت به رغم وحدت هدفش نتوانست پیرامون مبرم ترین مسأله ی حیات ملی حتی به یک تصمیم افلاطونی برسد. این امر تصادفی نبود. همین پدیده در مجمع های عمومی و در کمیسیون ها هر روز پیرامون همه ی مسائل دیگر تکرار می شد. تکه پاره های عقاید مختلف را نمی شد به هم چسباند. همه ی گروه ها از سایه های گریزپای اندیشه ی سیاسی تغذیه می کردند: خود اندیشه غایب بود. شاید با بلشویک ها به خیابان رفته بود؟... بن بست پیش- پارلمان همانا بن بست تمامی رژیم بود.

اقتناع دویاره ی ارتش کاری دشوار بود، اما مجبور کردنش هم ایداً امکان نداشت. در پاسخ به نهیب تازه ای از سوی کرنسکی خطاب به ناوگان بالتیک،

که به تازگی در نبرد شرکت جسته و قربانی های بسیار داده بود، کنگره ی ملوان ها از کمیته ی اجرائی مرکزی درخواست کرد "شخصی را که با تهدیدهای بی شرمانه ی سیاسی خود مایه ی بی حیثیتی و نابودی انقلاب کبیر شده است" از حکومت موقت کنار بگذارند. این اولین بار بود که کرنسکی چنین لحنی از ملوان ها می دید. کمیته ی منطقه ای ارتش، نیروی دریایی و کارگران روسی در فلاند، که به عنوان بالاترین مرجع قدرت عمل می کرد، محموله های حکومت را توقیف کرد. کرنسکی کمیسرهای شورا را تهدید به بازداشت کرد. پاسخ چنین بود: کمیته ی منطقه ای با آرامش تمام حاضر است با حکومت موقت زورآزمایی کند. کرنسکی جواب نداد. ناوگان بالتیک اساساً در حالت قیام به سر می برد. در جبهه های زمینی، کار هنوز به آن جا نکشیده بود، اما در همان مسیر پیش می رفت. در سراسر ماه اکتبر، وضع مواد غذایی به سرعت بدتر و بدتر شد. فرمانده ی کل جبهه ی شمال گزارش داده بود که گرسنگی "علت اصلی فروپاشی اخلاقی ارتش است." در همان حال که قشربهای فوقانی سازش کار در جبهه هم چنان مدعی بودند که- البته اینک فقط در ققای سربازان- قدرت رزمندگی ارتش بیشتر شده است، رده های فرودست، هنگ پشت هنگ، تقاضای انتشار معاهدات سری و هم چنین تقاضای پیشنهادی فوری صلح را داشتند. ژدانوف، کمیسر جبهه ی غرب، در نخستین روزهای ماه اکتبر گزارش داده بود که: "حالت روحی سربازها در رابطه با نزدیکی سرما و بدتر شدن وضع خواروبار، تشویش آور است... شکی نیست که بلشویک ها به موفقیتی قاطع دست یافته اند."

نهادهای حکومتی در جبهه در میان زمین و آسمان معلق مانده بودند. کمیسر ارتش دوم گزارش داده بود که دادگاه های نظامی نمی توانند انجام

وظیفه کنند چون شاهد‌های سرباز از حضور در دادگاه شهادت امتناع می‌کنند. "روابط متقابل مابین فرماندهان و سربازان سخت خصمانه است. افسرها بابت ادامه ی جنگ دائماً ملامت می‌شوند." خصومت سربازها به حکومت و به فرماندهان از مدت‌ها پیش به کمیته‌های ارتش هم منتقل شده بود؛ ترکیب این کمیته‌ها از بدو انقلاب عوش نشده بود. هنگ‌ها مستقل از کمیته‌ها نمایندگان خود را به پتروگراد و به شورا می‌فرستادند و به وسیله ی آنان از وضع غیرقابل تحمل سنگرها، و از بی‌نایی و بی‌لباسی و بی‌ایمانی به جنگ شکایت می‌کردند. در جبهه ی رومانی، همان‌جا که بلشویک‌ها ضعیف به شمار می‌رفتند، افراد هنگ‌ها از تیراندازی امتناع می‌کردند. "تا دو سه هفته ی دیگر سربازها اعلام ترک مخاصمه خواهند کرد و سلاح‌های خود را به زمین خواهند گذاشت." نمایندگان یکی از لشکرها گزارش داده بود که: "سربازها تصمیم گرفته‌اند که با نشستن اولین پرف به زمین، به خانه‌های خود باز گردند." فرستادگان سپاه صد و سی و سوم در مجمع عمومی شورای پتروگراد تهدید کردند که: "اگر در جهت برقراری صلح کوشش جدی به عمل نیاید، سربازها خود قدرت را به دست خواهند گرفت و اعلام ترک مخاصمه خواهند کرد." کمیسر ارتش دوم به وزیر جنگ گزارش داده بود: "همه‌جا صحبت بر سر این است که با در رسیدن سرمای زمستان، همه مواضع خود را ترک کنند."

مرافقت که از روزهای ژوئیه به بعد تقریباً متوقف شده بود، بار دیگر آغاز شد و به سرعت رواج پیدا کرد. نه تنها موارد بازداشت افسرها به وسیله ی سربازها، که قتل منفورترین افسرها نیز رو به افزایش گذاشت. این اعمال تقریباً به طور علنی صورت می‌گرفت، درست در برابر چشم سایر سربازها.

هیچ کس مداخله نمی کرد: اکثریت میل به مداخله نداشت، اقلیت هم ناچیز بود و جرئت نمی کرد. قاتل همیشه موفق به اختفاء می شد: او در میان توده ی سربازها غرق و گم می گردید. یکی از ژنرال ها نوشته بود: "ما با دست های منتسج به این یا آن پوشال می آویزیم، برای وقوع نوعی معجزه دعا می کنیم، اما بیشترمان می دانیم که دیگر امیدی به نجات نیست."

روزنامه های میهن پرست با درآمیختن دغل بازی به بلاهت هم چنان در باره ی ادامه ی جنگ، و پیرامون تهاجم و پیروزی سخن می گفتند. ژنرال ها سر می جنباندند؛ برخی از آنان به نحوی دو پهلو با روزنامه ها هم صدا می شدند. در روز هفتم اکتبر، بارون بودبرگ، فرمانده ی سپاهی در نزدیکی دوینسک، چنین نوشت: "در حال حاضر فقط افراد تماماً دیوانه قادرند در باره ی تهاجم رویا ببینند." یک روز بعد همین شخص ناچار شد در دفترچه ی خاطرات خود بنویسد: "در نهایت حیرت و انزجار می بینم که دستور داده اند پیش از بیستم اکتبر دست به تهاجم بزنم." ستاد فرمان دهی، که هیچ امری را باور نمی کرد و در برابر همه چیز عادتاً شانه بالا می انداخت، مشغول نقشه کشی برای یک رشته عملیات جدید بود. کم نبودند ژنرال هائی که واپسین امید نجات را در تکرار آزمون کورنیلوف با ریگا- منتها درمقیاسی بسیار بزرگ تر- می دیدند: ارتش را به نبرد بکشید و بکوشید شکستی بزرگ بر سر انقلاب فرود آورید.

به ابتکار ورخوفسکی، وزیر جنگ، قرار بر این شد که مسن ترین رده ها در زمره ی نیروهای ذخیره قرار بگیرند. راه آهن زیر باز سربازهای که به خانه باز می گشتند به آه و ناله افتاد. در قطارهای پرپار فنر واگن ها می شکست و کفشان سوراخ می شد. این امر حالت روحی باقی ماندگان در

جبهه را بهتر نکرد. بودبرگ می نویسد: "سنگرها یکی پس از دیگری درهم می شکنند، سنگرهای مخابرات را آب فرا گرفته است؛ همه جا انباشته از زباله و مدفوع است... سربازها از پاک کردن سنگرها علناً امتناع می کنند... وقتی فکر می کنیم که با آمدن بهار و گندیدن این کثافات چه وضعی ایجاد خواهد شد، مو بر تنم راست می شود." سربازها در انفعال خشماگین خود حتی اجازه نمی دادند برای پیش گیری از بیماری های مسری به آنان واکسن تزریق شود. این کار هم به شکل دیگری از مبارزه بر علیه جنگ تبدیل شده بود.

پس از یک رشته تلاش بیهوده برای افزایش قدرت رزمندگی ارتش از طریق کاهش افراد، ورخوفسکی ناگهان به این نتیجه رسید که فقط صلح می تواند کشور را نجات دهد. این وزیر جوان و ساده لوح که تصور می کرد می تواند کادت ها را به سوی خود جلب کند، در یک کنفرانس خصوصی با سران کادت پس از ترسیم تصویری از سقوط مادی و معنوی ارتش، چنین گفت: "هرگونه کوششی در جهت ادامه ی جنگ فقط می تواند فاجعه به بار آورد." کادت ها قدرت فهم این نکته را نداشتند. اما میلی یوکوف در برابر سکوت سایرین، به طرز استهزاء آمیزی شانه بالا انداخت و از "شرافت روسیه" و "وفاداری به متفقین" و الخ... دم زد. رهبر بورژوازی که یقیناً به هیچ یک از این کلمات کمترین اعتقادی نداشت، سرسختانه می کوشید انقلاب را در زیر خرابه ها و تل جنازه هائی که از جنگ به جا می ماند دفن کند. ورخوفسکی در این میان تهور سیاسی خاصی از خود نشان داد. او بی آن که به حکومت اطلاع یا هشدار دهد، در روز بیستم در برابر کمیسیون پیش-پارلمان اعلام کرد که انعقاد صلحی فوری با یا بدون رضایت متفقین ضروری است. همه ی کسانی

که در گفت و گوهای خصوصی با او موافقت می کردند. بی رحمانه به او حمله ور شدند. مطبوعات میهن پرست نوشتند که وزیر جنگ "بر رکاب عرابه ی رفیق تروتسکی پریده است." بورتسلف به برق طلای آلمان اشاره کرد. ورخوفسکی را برای استراحت به تعطیلات فرستادند. میهن پرستان در گفت و گوهای خصوصی به یک دیگر می گفتند: علی الاصول حق با اوست. بودبرگ ناچار بود در دفترچه ی خاطرات خودش هم محتاطانه حرف بزند: "از نقطه نظر وفا به قولمان، چنین پیشنهادی البته مزورانه است. اما از نقطه نظر منافع خودپرستانه ی روسیه، این شاید تنها پیشنهادی باشد که مفری در اختیارمان می گذارد." ضمناً جناب بارون اعتراف کرده بود که به سعادت ژنرال های آلمانی که "دست سرنوشت پیروزی را نصیب آنان ساخته است" غبطه می خورد. او نمی توانست ببیند که نوبت ژنرال های آلمانی هم بعداً فراخواهد رسید. آن جماعت، حتی هوشمندترینشان، هرگز نمی توانستند چیزی را پیش بینی کنند. بلشویک ها بسیاری از چیزها را از پیش می دیدند و قدرتشان هم از همین جا نشنت می گرفت.

خروج از پیش- پارلمان واپسین پل های موجود مابین حزب قیام و جامعه ی رسمی را در نظر مردم سوزاند. بلشویک ها با نیروی تازه- چون نزدیکی هدف قدرت انسان را دو برابر می کند- به تهییج گری های خود ادامه دادند، همان تهییج گری هائی که دشمن آن را عوام فریبی می خواند، چون آن چه را که دشمن در وزارت خانه ها و دفاتر خصوصی پنهان می کرد، این تهییج گری ها به میادین عمومی می آوردند. نیروی قانع کننده ی این تبلیغات خستگی ناپذیر از آن جا سرچشمه می گرفت که بلشویک ها مسیر تکامل عینی را درک می کردند، سیاست خود را تابع آن مسیر می ساختند، از توده ها

نمی‌ترسیدند و عمیقاً به حقانیت و پیروزی خود ایمان داشتند. مردم هرگز از گوش دادن به آنان خسته نمی‌شدند. توده‌ها ضرورت یک پارچگی را احساس می‌کردند. هر فردی می‌کوشید خود را از طریق دیگران بیازماید، و همه تکامل اندیشه‌ی واحدی را در ذهن‌های گوناگون یکدیگر، که هر یک ویژگی‌ها و زیر و بم‌های متفاوتی داشتند، با مراقبت بسیار زیر نظر می‌گرفتند. جماعات بی‌شماری از مردم در اطراف سیرک‌ها و ساختمان‌های بزرگ دیگر می‌ایستادند و آخرین نتیجه‌گیری‌ها و آخرین استمدادها را از زبان بلشویک‌ها می‌شنیدند.

خروج از پیش-پارلمان و اسپین‌پل‌های موجود مابین حزب قیام و جامعه‌ی رسمی را در نظر مردم سوزاند. بلشویک‌ها با نیروی تازه-چون نزدیکی هدف قدرت انسان را دو برابر می‌کند- به تهییج‌گری‌های خود ادامه دادند، همان تهییج‌گری‌هایی که دشمن آن را عوام‌فریبی می‌خواند، چون آن چه را که دشمن در وزارت خانه‌ها و دفاتر خصوصی پنهان می‌کرد، این تهییج‌گری‌ها به میادین عمومی می‌آوردند. نیروی قانع‌کننده‌ی این تبلیغات خستگی‌ناپذیر از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که بلشویک‌ها مسیر تکامل عینی را درک می‌کردند، سیاست خود را تابع آن مسیر می‌ساختند، از توده‌ها نمی‌ترسیدند و عمیقاً به حقانیت و پیروزی خود ایمان داشتند. مردم هرگز از گوش دادن به آنان خسته نمی‌شدند. توده‌ها ضرورت یک پارچگی را احساس می‌کردند. هر فردی می‌کوشید خود را از طریق دیگران بیازماید، و همه تکامل اندیشه‌ی واحدی را در ذهن‌های گوناگون یکدیگر، که هر یک ویژگی‌ها و زیر و بم‌های متفاوتی داشتند، با مراقبت بسیار زیر نظر می‌گرفتند. جماعات بی‌شماری از مردم در اطراف سیرک‌ها و ساختمان‌های

بزرگ دیگر می ایستادند و آخرین نتیجه گیری ها و آخرین استمدادها را از زبان بلشویک ها می شنیدند.

تعداد تهییج گران برجسته در ماه اکتبر به شدت کاهش یافته بود. اولاً نین غایب بود. هم در مقام تهییج گر و هم از این مهم تر، به عنوان منبع روزانه ی الهام. جمع بندی ها و تعمیمات عمیق و ساده ی او که به نحوی پایدار در آگاهی توده ها رسوخ می کردند، گفته های روشنش که از دهان مردم گرفته شده و به خود آنان بازگردانده می شد، جای همه ی این ها به طرزی اندوه ناک خالی بود. زینوویف تهییج گر زیر دست هم غایب بود. او که که در ماه ژوئیه به جرم "قیام" تحت تعقیب قرار گرفته و ناگزیر از اختفاء شده بود، بعداً بر علیه قیام اکتبر قاطعاً به مخالفت برخاست و بدین ترتیب در دوره ای حساس از میدان عمل کناره گرفت. کامنف، مبلغ بی همتا و آموزگار سیاسی ورزیده ی حزب، سیاست قیام را محکوم کرد، او پیروزی را باور نداشت، در پیش روی خود یک سلسله فاجعه می دید و بدبین و افسرده به حاشیه گریخت. سوردلوف که فطرتاً بیشتر برای سازمان دهی ساخته شده بود تا برای تهییج گری، اغلب در تجمعات توده ای ظاهر می شد و با صدای یک نواخت و نیرومند و خستگی ناپذیر و مردانه اش اعتماد به نفس آرام بخشی در دل شنوندگان بر می انگیخت. استالین نه تهییج گر بود و نه سخن ران. او در کنفرانس های حزب هرگز به عنوان سخن گو ظاهر نمی شد. اما آیا او حتی یک بار در تجمعات توده ای انقلاب حضور پیدا کرد یا خیر؟ در اسناد و پرونده ها هیچ گونه سابقه ای از این امر ثبت نشده است.

اشخاصی نظیر ولودارسکی، لاشویچ، کولنتای، چودنوفسکی، و بعد از آنان نیز عده ی کثیری تهییج گر تراز دوم، دست به تهییج گری های درخشانی

می زدند. مردم با هم دلی و علاقه- و افراد پخته تر با نظری کم و بیش ارفاق آمیز به لوناچارسکی گوش می دادند. این سخن ران متبحر می دانست که چگونه باید واقعیات و کلیات و احساسات و شوخ طبعی را درهم آمیخت، اما تظاهر به رهبری اشخاص نمی کرد. او خود احتیاج به رهبری شدن داشت. هر چه انقلاب نزدیک تر می شد، لوناچارسکی به همان نسبت سریعاً بی نمودتر می گردید و تأثیرات رنگارنگ خویش را از دست می داد.

سوخانوف درباره ی رنیس شورای پتروگراد* می گوید: او که به اکراه از کار در ستاد انقلاب دل کنده بود، شتابان از کارخانه ی اوبوخوفسکی به تروبوچنی، از پوتیلوف به کارگاه های کشتی سازی بالتیک و از مدرسه ی اسب سواری به سربازخانه ها می رفت و به نظر می رسید که در آن واحد در همه ی اماکن صحبت می کند. همه ی کارگران و سربازان پتروگراد شخصاً او را می شناختند و به او گوش می دادند. نفوذ او- چه در میان توده ها و چه در ستاد- حد و حصر نداشت. او شخصیت مرکزی آن روزها، و قهرمان اصلی این صفحه ی چشم گیر تاریخ بود."

اما مؤثرتر از همه ی این ها در آن واپسین دوره ی پیش از قیام، تهییج گری های مولوکولی کارگران و ملوانان و سربازان بی نام و نشان بود که با درهم شکستن آخرین شک ها و با غلبه آخرین تردیدها، مردم را یک به یک با خود هم دل و هم صدا می ساختند. آن ماه های تب آلود حیات سیاسی کادرهای بی شمار در میان رده های فرودست پدید آورده و صدها و هزارها گوهر ناسفته پرورنده بود. اینان همه عادتاً از پائین به سیاست می نگریستند نه از بالا، و درست به همین دلیل واقعیات و افراد را با تیزبینی خاصی ارزیابی

* - تروتسکی- مترجم انگلیسی.

می کردند که در موارد بسیار در وجود سخن ران های مدرسی یافت نمی شود. کارگران پتروگراد در صف مقدم مبارزه قرار داشتند. این ها همان کارگران کارگرزاده ای بودند که نسلی از تهییج گران و سازمان دهندگان، با خلق و خونی فوق العاده انقلابی و فرهنگ سیاسی پیش رفته، به وجود آورده بودند. اینان در اندیشه و کلام و عمل استقلال داشتند. این ها از نجار و نصاب و آهنگر همه به تعلیم اتحادیه های کارگری و کارخانه جات می پرداختند و هر کدام برای خود مدرسه ای داشت و نیز شاگردانی که سازندگان آتی جمهوری شوراهای از آب در آمدند. ملوان های بالتیک، هم رزم های نزدیک کارگران پتروگراد که تا حد زیادی از میان همین کارگران برخاسته بودند، سپاهی از تهییج گران پرورش داده بودند که در هنگ های عقب مانده و شهرستان های کوچک و روستاها توفان به پا می کردند. هرگاه از سوی یکی از رهبران انقلابی فرمولی کلی در روزنامه ی سیرک مدرن به چاپ می رسید، آن فرمول در صدها کله ی متفکر گوشت و خون می گرفت و بدین ترتیب در سراسر کشور منتشر می شد.

در طی عقب نشینی ارتش های روس، هزاران تن از کارگران انقلابی دول بالتیک و لهستان و لیتوانی همراه با قطعات کارخانه های گوناگون و یا افراداً به خاک روسیه آمده بودند. این ها جملگی بر علیه جنگ و بانیا نش به تهییج گری می پرداختند. بلشویک های لتونی، دورافتاده از خاک وطن و استوار بر خاک انقلاب، همه معتقد و سرسخت و مصمم، هر روز و سراسر روز در همه ی بخش های کشور به حفاری اذهان سرگرم شده بودند. چهره های خشن، لهجه ی زمخت و جملات غالباً شکسته ی روسی آنان به دعوت های بی وقفه ی آنان به قیام گویانی مخصوصی می بخشید.

توده دیگر عناصر مردم و مشکوک و بی طرف را در میان خود نمی پذیرفت. توده می کوشید تا همگان را جلب و متقاعد و تسخیر کند. کارخانه ها همراه با هنگ ها به جبهه نماینده می فرستادند. افراد سنگرها با کارگران و دهقان های نزدیک جبهه تماس برقرار می کردند. در امتداد جبهه در همه ی شهرها سلسله ی بی پایانی از جلسات و کنفرانس ها و مشورت ها برگزار می شد که در آن سربازها و ملوان ها فعالیت های خود را با عملیات کارگران و دهقانان هماهنگ می کردند. جبهه ی عقب مانده ی روسیه ی سفید درست به همین شیوه به سوی بلشویزم کشیده شد.

در نقاطی که رهبری محلی حزب تردید و انتظار به خرج می داد. از جمله در کیف و ورونژ و بسیاری شهرهای دیگر، توده ها اغلب دچار انفعال می شدند. آن گاه رهبران برای توجیه سیاست خود به دل مردگی مردم، که ساخته ی خود آنان بود، اشاره می کردند. از سوی دیگر، به گفته ی پوولژسکی، یکی از تهییج گران غازان: "هرچه یک خطیب با عزم جزم تر و با تهوری بیشتر توده را دعوت به قیام می کرد، سربازها نیز به همان نسبت اعتماد و علاقه ی بیشتری به او نشان می دادند."

کارخانه ها و هنگ های پتروگراد و مسکو اینک با اصرار و ابرام بیشتری بر دروازه های چوبی روستاها می کوفتند. کارگران از میان خود به زادگاه های خویش نماینده می فرستادند. هنگ ها در قطع نامه پشت قطع نامه دهقان ها را به حمایت از بلشویک ها فرامی خواندند. کارگرهای کارخانه های داخل شهر به دیدار روستاهای اطراف می رفتند، در آن روستاها روزنامه توزیع می کردند و مبانی هسته های بلشویکی را پی می ریختند. آنان چون از

این دیدارها باز می‌گشتند انعکاس شعله‌های جنگ دهقانی را در مردمک چشم‌هایشان می‌دید.

بلشویزم کشور را تسخیر کرده بود. بلشویک‌ها به قدرتی تسخیرناپذیر تبدیل شده بودند. مردم از آن‌ها حمایت می‌کردند. دوماهای شهری در کرونشئات و تزاریتسین و کوستروما و شونیا، که نمایندگان بر اساس رأی‌گیری عمومی انتخاب می‌شدند، تماماً به دست بلشویک‌ها افتاده بودند. در انتخابات دوماهای بخش‌های مسکو، ۵۲ درصد از مجموع آراء به بلشویک‌ها تعلق گرفت. در شهر دور دست و آرام تومسک، هم‌چنان که در شهر غیرصنعتی سامارا، بلشویک‌ها در دوما صاحب اکثریت بودند. سه تن از اعضاء چهارگانه‌ی انجمن استانی اشلوسلبرگ بلشویک بودند. در انتخابات انجمن استانی لیگوفسکی، بلشویک‌ها پنجاه درصد از کل آراء را به خود اختصاص دادند. وضع در همه‌ی نقاط این چنین مساعد نبود، اما اوضاع در همه‌جا در همین جهت در حال تغییر بود. وزنه‌ی نسبی حزب بلشویک به سرعت رو به افزایش نهاده بود.

بلشویک شدن توده‌ها، در سازمان‌های طبقاتی به مراتب به نحو روشن‌تری دیده می‌شد. اتحادیه‌های کارگری در پایتخت بیش از نیم میلیون کارگر را دربر می‌گرفتند. منشویک‌ها، که هنوز اداره‌ی برخی از اتحادیه‌ها را در دست داشتند، احساس می‌کردند که یادگاری از روزهای پیشین بیش نیستند. فرقی نمی‌کرد که کدام بخش از طبقه‌ی کارگر دست به تشکیل سازمان بزند، و فرقی نمی‌کرد که هدف بلافصل آن سازمان چه باشد، این گونه سازمان‌ها ناگزیر به همان استنتاج‌های بلشویکی می‌رسیدند. و این امر تصادف محض نبود: اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌ها، و

تشکیلات اقتصادی و فرهنگی طبقه ی کارگر، اعم از دانمی یا موقت، به حکم اوضاع کلی و در همه ی مسائل خصوصی همواره ناچار می شدند از خود بپرسند: آقای خانه کیست؟

کارگران کارخانه های توپ سازی در کنفرانسی که برای تنظیم روابط شان با مدیریت تشکیل شده بود، به این نتیجه رسیدند که بهتر است این روابط از طریق حکومت شوراها تنظیم شوند. حکومت شوراها دیگر صرفاً یک فرمول به شمار نمی رفت، بلکه برنامه ای برای نجات اقتصادی محسوب می شد. کارگران هر چه به قدرت نزدیک تر می شدند با مسائل صنایع نیز برخوردی مشخص تر پیدا می کردند. کنفرانس کارخانه های توپ سازی حتی برای مطالعه در روش های انتقال از مهمات سازی به تولیدات زمان صلح مرکز ویژه ای تأسیس کرد.

کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در مسکو اعلام کرد که در آینده همه ی مناقشات اعتصابی را خود حل و فصل خواهد کرد، کارخانه هائی را که سرمایه داران تعطیل کرده بودند به اقتدار خود خواهد گشود، و با اعزام نمایندگان خویش به سیبری و کرانه ی دونتز، ذغال سنگ و غلات مورد نیاز کارخانه ها را تأمین خواهد کرد. کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در پتروگراد توجه خود را به مسأله ی کشاورزی اختصاص داد، و بر اساس گزارش تروتسکی این بیانیه را برای دهقان ها صادر کرد: طبقه ی کارگر احساس می کند که نه تنها طبقه ی ویژه ای را تشکیل می دهد، بلکه رهبر مردم هم خود اوست.

کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه، که در نیمه ی دوم اکتبر برگزار شد، مسأله ی نظارت کارگران را بر امر تولید به

سطح یک مسأله ی ملی رساند: "کارگران بیشتر از کارخانه داران به کار صحیح و بی وقفه ی کارخانه ها علاقه دارند." نظارت کارگران بر تولید "در جهت مصالح تمامی کشور است و دهقان ها و ارتش انقلابی باید از آن حمایت کنند." این قطع نامه، که در را به روی نظام اقتصادی جدیدی می گشود، به وسیله ی نمایندگان کلیه ی صنایع روسیه، به استثنای فقط پنج رأی مخالف و نه رأی ممتنع، به تصویب رسید. آراء ممتنع به منشیویک های پیشینی تعلق داشتند که دیگر قادر به پیروی از حزب خود نبودند اما هنوز جرئت نمی کردند دست خود را علناً به هواداری از انقلاب بلشویکی بلند کنند. همین فردا این کار را می کنند.

انجمن های دموکراتیک شهری، که به تازگی ایجاد شده بودند، همراه با ارگان های قدرت حکومت در حال احتضار به سر می بردند. مهم ترین وظایف موجود، از قبیل تأمین آب و برق و سوخت و خواروبار برای شهرها روز به روز به نسبت بیشتری بر عهده ی شوراها و سایر سازمان های کارگری می افتاد. کمیته ی نیروگاه برق پتروگراد شتابان بر گرد شهر و حومه اش می گشت و گاهی ذغال سنگ و گاهی دیگر روغن برای توربین ها به چنگ می آورد، و این مواد را از طریق کمیته های کارخانه های دیگری تأمین می کرد که در تضاد با صاحبان و مدیرانشان عمل می کردند.

خیر، حکومت شوراها خیالی واهی و بدعتی من عندی و اختراع نظریه پردازان حزب نبود. این حکومت قهراً از میان رده های پائین سر بر کشید، و از تلاشی صنایع، و ناتوانی داراییان، و نیازهای توده ها. شوراها عملاً خود به حکومت تبدیل شده بودند. برای کارگرها و سربازها و دهقان ها

راه دیگری باقی نمانده بود. دیگر برای بحث و نظریه پردازی پیرامون حکومت شورائی فرصتی در میان نبود: این حکومت باید تحقق می یافت. در نخستین کنگره ی شوراها، در ماه ژوئن، قرار بر این شده بود که کنگره هر سه ماه یک بار تشکیل شود. اما کمیته ی اجرائی مرکزی نه تنها کنگره ی دوم را به موقع دعوت به تشکیل نکرده بود، بلکه ابدأ میلی به تشکیل این کنگره نشان نمی داد تا بدین وسیله از مواجهه با اکثریت متخاصم کنگره به پرهیزد. وظیفه ی اصلی کنفرانس دموکراتیک عبارت از آن بود که عرصه را بر شوراها تنگ کند، و ارگان های "دموکراسی" را جانشین شوراها بسازد. اما چنین کاری آسان از آب در نیامده بود. شوراها قصد نداشتند به کسی میدان دهند.

در روز بیست و یکم سپتامبر، در پایان کنفرانس دموکراتیک، شورای پتروگراد به بانگ بلند خواستار تشکیل به موقع کنگره ی شوراها شد. به این منظور قطع نامه ای بر اساس گزارش های تروتسکی و بوخارین، مهمان مسکونی، به تصویب رسید. گزارش های این دو تن رسماً بر ضرورت آمادگی برای مقابله با "موج تازه ی ضدانقلاب" استوار شده بود. طرح تدافعی این دو تن، که راه را برای تهاجم بعدی هموار می کرد، بر شوراها به عنوان یگانه سازمان های قادر به مبارزه تکیه داشت. در این قطع نامه درخواست شده بود که شوراها موقعیت خود را در میان توده ها تقویت کنند. هر کجا که قدرت عملاً به دست شوراها افتاده است، شوراها به هیچ عنوان نباید آن قدرت را از کف بدهند. کمیته های انقلابی ایجاد شده در روزهای کورنیلوف باید آماده ی عمل باشند. "برای وحدت و هماهنگی فعالیت های همه ی شوراها در مبارزه

با خطر قریب الوقوع، و برای حل و فصل مسائل مربوط به سازمان دهی قدرت انقلابی، تشکیل فوری کنگره ی شوراهای ضروری است."

بدین سان این قطع نامه ی تدافعی یک راست به ضرورت براندازی حکومت منتهی می شد. از آن دم یک سر تا لحظه ی قیام تهییج گری های حزب در این پرده ی سیاسی نواخته شدند.

روز بعد، نمایندگان شوراهای در کنفرانس دموکراتیک مسأله ی کنگره ی شوراهای را در برابر کمیته ی اجرائی مرکزی پیش کشیدند. بلشویک ها درخواست کردند که کنگره ظرف دو هفته تشکیل شود، و پیشنهاد یا بهتر بگوئیم تهدید کردند که به این منظور سازمان ویژه ای متکی بر شوراهای مسکو و پتروگراد به وجود بیاید. در حقیقت امر، آنان ترجیح می دادند که کنگره به حکم کمیته ی اجرائی مرکزی تشکیل شود. این امر سبب می شد که پیرامون حقوق قانونی کنگره هیچ گونه مرافعه ای پیش نیاید و براندازی سازش کاران با هم کاری خودشان ممکن شود. تهدید نیمه آشکار بلشویک ها مؤثر افتاد. سران کمیته ی اجرائی مرکزی که هنوز جرئت گسیختن از مشروعیت شوراهای را نداشتند، اعلام کردند که وظایف خود را به احدی تفویض نخواهند کرد. قرار بر این شد که کنگره در روز بیستم اکتبر- یعنی ظرف مدتی کمتر از یک ماه- تشکیل شود.

اما هنوز نمایندگان شهرستانی به شهرهای خود نرسیده بودند که سران کمیته ی اجرائی مرکزی ناگهان متوجه شدند که کنگره بی موقع خواهد بود- بدین معنی که کنگره با محروم کردن کارگزاران محلی احزاب از شرکت در مبارزات انتخاباتی یقیناً به مجلس مؤسسان آسیب می رساند. ترس واقعی شان آن بود که کنگره مدعی زورمند قدرت از آب درآید، اما در این باره سکوت

دیپلماتیک اتخاذ کردند. در روز بیست و ششم سپتامبر، دان شتاب زده و بی آن که زحمت مقدمات لازم را بر خود هموار کند، به دفتر کمیته ی اجرایی مرکزی پیشنهاد کرد که کنگره به تعویق بیفتد.

این دموکرات های حرفه ای کمتر از هر چیز دیگری به اصول دموکراسی اهمیت می دادند. آنان قطع نامه ی کنفرانس دموکراتیک را دائر بر نفی ائتلاف با کادت ها، زیر پا نهاده بودند، آن هم کنفرانس دموکراتیکی که خود بانی اش بودند. و اینک انزجار شدید خود را از شوراهای مخصوصاً شورای پتروگراد که آنان را بر دوش خود به قدرت رسانده بود- برملا ساختند. آخر آنان چگونه می توانستند بدون پشت کردن به اتحاد خود با بورژوازی، به امیدها و خواسته های ده ها میلیون کارگر و سرباز و دهقانی که هوادار شوراهای بودند، کمترین توجهی داشته باشند؟

تروتسکی در پاسخ به پیشنهاد دادن اعلام کرد که کنگره در هر حال تشکیل خواهد شد، چه از راه های قانونی و چه از طرق انقلابی. دفتر معمولاً سر به راه کمیته ی اجرایی این بار از گام نهادن در راه کودتای شوراهای سر بر تافت. اما این شکست کوچک توطئه گران را وادار به تسلیم نکرد سهل است، ظاهراً سبب تحریک آنان هم شد. در این میان دان تکیه گاه با نفوذی در بخش نظامی کمیته ی اجرایی مرکزی پیدا کرد، چون این بخش تصمیم گرفته که از سازمان های جبهه "تحقیق" کند که آیا کنگره ی شوراهای باید تشکیل بشود یا خیر- یعنی از آن ها بپرسد که آیا تصمیمی که دوبار به وسیله ی عالی ترین سازمان شورائی اتخاذ شده بود، به مورد اجراء گذارده شود یا نه. ضمناً مطبوعات سازش کار تبلیغات وسیعی را بر علیه کنگره آغاز کردند. در این راه سوسیال رولوسیونرها غیظ ویژه ای به خرج دادند. از جمله روزنامه ی

دایلو نارودا چنین نوشت: "کنگره دعوت به تشکیل بشود یا خیر؟ این کنگره نمی تواند در جهت حل مسأله ی قدرت حرفی داشته باشد... حکومت کرنسکی در هر حال تسلیم نخواهد شد." لنین هم به نوبه ی خود پرسید: تسلیم چه چیز خواهد شد؟ "تسلیم قدرت شوراها، تسلیم قدرت کارگران و دهقانان، یعنی همان قدرتی که *دایلو نارودا* برای عقب نماندن از یهودکش ها و ضدیهودها و سلطنت طلب ها و کادت ها، آن را قدرت تروتسکی و لنین می نامد."

کمیته ی اجرایی دهقانان به نوبه ی خود تشکیل این کنگره را "خطرناک و نامطلوب" اعلام کرد. بدین سان آشفته بازار سونیت بر محافل بالای شورا غلبه داشت. فرستادگان حزب های سازش کار هم به سراسر کشور سفر می کردند و سازمان های محلی را برعلیه کنگره ای که به وسیله ی عالی ترین سازمان شورائی دعوت به تشکیل شده بود بر می انگیختند. ارگان رسمی کمیته ی اجرایی مرکزی هر روز قطع نامه هائی را به چاپ می رساند که همه به دستور سران سازش کاران تهیه شده و تماماً ملهم از خواسته های اشباح ماه مارس بودند. ناگفته نماند که این قطع نامه ها عنوان های دهان پُرکنی هم به همراه داشتند. *ایزوستیا* شوراها را در یکی از سرمقاله های خود به خاک سپرد، و آن ها را سنگرهای موقتی خواند که به محض قرار گرفتن مجلس مؤسسان بر تارک "بنای تازه ی جامعه" باید منحل شوند.

تهییج گری برعلیه کنگره، بلشویک ها را ابدأ غافل گیر نکرد. در روز بیست و چهارم سپتامبر، کمیته ی مرکزی حزب، بدون آن که روی اقدامات کمیته ی اجرایی مرکزی حساب بکند، تصمیم گرفته بود که از پائین، یعنی از طریق شوراها ی محلی و سازمان های جبهه، تبلیغات وسیعی به نفع کنگره به راه بیندازد. بلشویک ها سوردلوف را مأمور کردند که در کمیسیون رسمی

کمیته ی اجرایی مرکزی برای تشکیل ییا بهتر بگوئیم، تخریب- کنگره شرکت داشته باشد. به رهبری او، سازمان های محلی حزب بسیج شدند و این سازمان ها هم شوراها را بسیج کردند. در روز بیست و هفتم همه ی نهادهای انقلابی روال درخواست کردند که پیش- پارلمان فوراً منحل، و کنگره ی شوراها برای تشکیل حکومت فوراً برگزار شود، آنان ضمناً قول موکد دادند که "با همه ی نیروها و ابزار موجود در دژ" از کنگره ی شوراها پشتیبانی کنند. بسیاری از شوراها محلی، و پیش از همه شوراها ی بخش های مسکو، پیشنهاد کردند که امر تشکیل کنگره از دست های خیانت پیشه ی کمیته ی اجرایی مرکزی خارج گردد. گردان ها و هنگ ها و سپاه ها و پادگان های محلی نیز بر علیه قطع نامه های کمیته های ارتش، که در مخالفت با کنگره صادر می شدند، یکی پس از دیگری تشکیل کنگره را درخواست می کردند. در یکی از تجمعات توده ای سربازها در کیشترین، واقع در اورال، اعلام شد که: "کنگره ی شوراها باید قدرت را تسخیر کند و در برابر هیچ مانعی از حرکت باز نایستد." سربازهای ایالت نوگورود دهقان ها را به مشارکت در کنگره دعوت کردند و از آنان خواستند که قطع نامه ی کمیته ی اجرایی دهقانان را نادیده بگیرند. شوراها ی ایالتی، شوراها ی استانی - حتی در دورافتاده ترین گوشه های کشور- کارخانه ها، معادن، هنگ ها، رزمنواها، ناوشکن ها، بیمارستان های جنگی، تجمعات، یک واحد موتوری در پتروگراد، یک واحد آمبولانس در مسکو، همه ی این ها خواستار برکناری حکومت و انتقال قدرت به شوراها بودند.

بلشویک ها به این گونه تهییج گری ها اکتفاء نکردند و با تشکیل کنگره ی شوراها ی منطقه ی شمال مرکب از ۱۵۰ نماینده و مشتمل بر ۲۳ نقطه، دست

به ایجاد پایگاه سازمانی مهمی زدند. این ضربه ی بسیار سنجیده ای بود! کمیته ی اجرایی مرکزی به رهبری استادان بزرگ خود در امور جزئی، این کنگره ی شمالی را یک کنفرانس خصوصی نامید. نمایندگان انکشت شمار منشویک از شرکت در امور کنگره امتناع کردند و فقط "برای مقاصد اطلاعاتی" در کنگره باقی ماندند. انگار چنین تدبیری می توانست ذره ای از اهمیت این کنگره بکاهد، آن هم کنگره ای که شوراهای پتروگراد و حومه اش، و هم چنین شوراهای مسکو و کرونشات و هلزینگفورز و ریوال - یعنی هر دو پایتخت، دژهای دریائی، ناوگان بالتیک و پادگان های اطراف پتروگراد- در آن شرکت داشتند. کنگره به وسیله ی آنتونوف که تعمداً انگ نظامی به او زده شده بود- افتتاح شد. ریاست جلسه را ناویان کرینکو، بهترین تهیج گر حزب در جبهه و فرمانده ی آتی کل قوا در حکومت بلشویک ها، برعهده داشت. مسأله ی کوشش تازه ی حکومت برای دور کردن هنگ های انقلابی از پایتخت، در کانون گزارش سیاسی تروتسکی قرار داشت: کنگره اجازه ی "خلع سلاح پایتخت و خفه کردن شوراهای" را نخواهد داد. مسأله ی پادگان پتروگراد عنصر مهمی در مسأله ی بنیادی قدرت محسوب می شود. "تمام مردم به بلشویک ها رأی می دهند؛ مردم به ما اعتماد دارند و ما را در تصرف قدرت مختار کرده اند." در قطع نامه ی پیشنهادی تروتسکی آمده بود: "اکنون فقط با بسیج قاطع و یک پارچه ی همه ی شوراهای می توان مسأله ی حکومت مرکزی را... حل و فصل کرد." این دعوت تقریباً آشکار به قیام به اتفاق آراء، به استثنای سه رأی ممتنع، به تصویب رسید.

لاشویچ از سایر شوراها درخواست کرد که از سرمشق پتروگراد پیروی کنند و اداره ی پادگان های محلی را در دست خود بگیرند. پترسون، نماینده ی لتونی، قول داد که برای دفاع از کنگره ی شوراها چهل هزار تیرانداز لتونی گرد بیاورد. قول پترسون، که با استقبال وجد آمیز همگان روبه روشد، توخالی نبود. فقط چند روز بعد شورای هنگ های لتونی اعلام کرد: "فقط یک قیام مردمی... انتقال قدرت را به شوراها ممکن خواهد ساخت." در روز سیزدهم، بی سیم های رزمناوها دعوت کنگره ی شمالی را در جهت آمادگی برای کنگره ی سراسری شوراهای روسیه در سرتاسر کشور منتشر کردند: "سربازان، ملوانان، دهقانان و کارگران! بر شماست که بر همه ی موانع چیره شوید..."

کمیته ی مرکزی حزب به نمایندگان بلشویکی که در کنگره ی شمالی شرکت جسته بودند پیشنهاد کرد که نظر به تشکیل قریب الوقوع کنگره ی شوراها پتروگراد را ترک نکنند. برخی از نمایندگان به دستور هیئتی که به وسیله ی کنگره انتخاب شده بود، برای دادن گزارش- یا به عبارت دیگر، به منظور آماده کردن ایالات برای قیام- انفرادا به نزد سازمان های ارتش و شوراهای محلی رفتند. کمیته ی اجرایی مرکزی می دید که دستگاه نیرومندی در کنار او رشد کرده که متکی به مسکو و پتروگراد است، از طریق بی سیم های رزمناوها با کشور صحبت می کند، و هر آینه آماده است تا در مورد تشکیل کنگره ی شوراها جای ارگان پوسیده ی فرمان دهی شوراها را بگیرد. این جا دیگر ترفندهای حقیر سازمانی دردی دوا نمی کرد.

مبارزه برله و علیه کنگره آخرین محرک را برای بلشویک شدن شوراهای محلی فراهم آورد. در پاره ای از ایالات عقب مانده، مثلاً در اسمولنسک،

بلشویک ها یا به تنهائی و یا همراه با سوسیال رولوسیونرهای چپ، نخستین اکثریت خود را در طی این مبارزه، و یا در طی انتخاب نمایندگان کنگره، به دست آوردند. حتی در کنگره ی شوراهای سبیری، بلشویک ها در اواسط ماه اکتبر موفق شدند همراه با سوسیال رولوسیونرهای چپ اکثریت دائمی برای خود تحصیل کنند آن اکثریت تأثیر خود را به آسانی بر شوراهای محلی به جا نهاد. در روز پانزدهم، شورای کیف با ۱۵۹ رأی موافق در برابر ۲۸ رأی مخالف و ۳ رأی ممتنع، کنگره ی قریب الوقوع شوراهای را به عنوان "عالی ترین ارگان قدرت" به رسمیت شناخت. در روز شانزدهم، کنگره ی شوراهای منطقه ی شمال غرب در مینسک یعنی در مرکز جبهه ی غرب-تشکیل کنگره ی شوراهای را تعویق ناپذیر اعلام کرد. در روز هجدهم، شورای پتروگراد انتخابات کنگره را برگزار کرد، برای فهرست بلشویک ها (تروتسکی، کامنف، ولودارسکی، یورنفا و لاشویچ) ۴۴۳ رأی به صندوق ریخته شد؛ برای سوسیال رولوسیونرها-جملگی سوسیال رولوسیونرهای چپ و متمایل به بلشویک ها- ۱۶۲ رأی؛ منشویک ها ۴۴ رأی آوردند. کنگره ی شوراهای اورال، که از صد و ده نماینده اش هشتاد تن بلشویک بودند، به ریاست کرستینسکی و به نام ۲۲۳/۹۰۰ کارگر و سرباز متشکل، درخواست کرد که کنگره ی شوراهای در تاریخ مقرر تشکیل شود. در همان روز، یعنی در روز نوزدهم، کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه، بی واسطه ترین و مسلم ترین نماینده ی طبقه ی کارگر در تمام کشور، خواستار انتقال فوری قدرت به شوراهای شد. در روز بیستم، ایوانوو-وزنسنسک همه ی شوراهای ایالت را "در حال مبارزه ی آشکار و بی امان بر ضد حکومت موقت" اعلام کرد، و از این شوراهای دعوت کرد که

برای حل و فصل مسائل صنعتی و مدیری حوزه ی خود به طور مستقل وارد عمل شوند. این قطع نامه، که به معنای برانداختن مقامات محلی حکومت بود، فقط با یک رأی مخالف و یک رأی ممتنع رو به رو شد. در روز بیست و دوم، مطبوعات بلشویک فهرست جدیدی از ۵۶ سازمان، که همه خواستار انتقال قدرت به شوراهای شده بودند، منتشر کردند. این سازمان ها همه از توده های اصیل مردم، و تا حد زیادی از توده های مسلح مردم، تشکیل شده بودند.

فهرست عظیم و کوبنده ی واحدهای انقلاب قریب الوقوع مانع از آن نشد که دان به دفتر کمیته ی اجرائی مرکزی گزارش دهد که از ۹۱۷ سازمان شورائی موجود فقط ۵۰ سازمان موافقت کرده بودند به کنگره نماینده بفرستند، آن هم "بدون شور و شوق". به آسانی می توان فهمید که چرا آن شوراهای معدودی که هنوز گزارش احساسات خود را به کمیته ی اجرائی مرکزی ضروری می دانستند، نسبت به کنگره شور و شوقی نداشتند. اکثریت قاطعی از شوراهای محلی و کمیته های ارتش صرفاً به کمیته ی اجرائی مرکزی وقعی نمی نهادند.

گرچه سازش کاران با تلاش در تخریب کنگره، ماهیت خود را برملا کرده و حیثیت خود را بر باد داده بودند، با این حال جرئت نمی کردند کار را به انتها برسانند. وقتی کاملاً بر آنان مبرهن شد که نمی توانند از تشکیل کنگره احتراز کنند، ناگهان چهره عوض کردند و از همه ی سازمان های محلی دعوت به عمل آوردند که نمایندگان خود را برای شرکت در کنگره انتخاب کنند تا میادا بلشویک ها حائز اکثریت شوند. منتها چون کمیته ی اجرائی مرکزی دیر از خواب بیدار شده بود، فقط دو سه روز پیش از موعد مقرر خود را ناگزیر دید که کنگره را تا بیست و پنجم اکتبر به تعویق بیندازد.

در سایه ی این واپسین مانور سازش کاران، رژیم فوریه، همراه با جامعه ی بورژوا، فرصت نامنتظری به دست آورد، منتها دیگر قادر نبود بهره ای اساسی از این فرصت ببرد. به علاوه، بلشویک ها این پنج روز اضافی را به بهترین نحو ممکن به کار گرفتند. دشمن بعداً این نکته را تصدیق کرد. میلی یوکوف می گوید: "بلشویک ها این تأخیر را پیش از هر چیز برای تحکیم موقعیت خود در میان کارگران و سربازان پتروگراد به کار گرفتند. تروتسکی دائماً در تجمعات واحدهای مختلف پادگان پتروگراد ظاهر می شد. روحیه ای را که او در سربازها بر می انگیخت از این جا می توان فهمید که یک بار در هنگ سمنوفسکی پس از سخن رانی تروتسکی به اسکوبلف و گوتز، اعضای کمیته ی اجرایی، اجازه ی صحبت داده نشد."

چرخش هنگ سمنوفسکی، که در تاریخ انقلاب نامی بدشگون یافته بود. از نوعی اهمیت سمبولیک برخوردار بود. در دسامبر ۱۹۰۵، افراد همین هنگ سمنوفسکی کار عمده را در سرکوب قیام مسکو انجام داده بودند. ژنرال مین، فرمانده ی هنگ، در آن زمان دستور داده بود: "کسی را زنده بازداشت نکنید." در امتداد خط آهن مسکو- گولوتوینو، افراد هنگ سمنوفسکی ۱۵۰ کارگر و کارمند جزء را کشته بودند. ژنرال مین، که به پاس عملیات دلاورانه اش از طرف تزار تشویق شده بود، در پائیز ۱۹۰۶ به دست زن سوسیال رولوسیونری به نام کنوپلیاتیکوا به قتل رسید. هنگ سمنوفسکی، پیچیده در کلاف این سنت های دیرین، از بیشتر واحدهای گارد پا سختی طولانی تری از خود به خرج داده بود. شهرت این هنگ به عنوان واحدی "قابل اعتماد" چنان بود که حکومت، به رغم آبروریزی رقت بار اسکوبلف و

گوتز، درست تا روز قیام و حتی پس از آن، سرسختانه روی افراد سمنوفسکی حساب می کرد.

در پنج هفته ای که مابین کنفرانس دموکراتیک و قیام اکتبر سپری شد، مسأله ی کنگره ی شوراها هم چنان در کانون مسائل سیاسی باقی ماند. در خود کنفرانس، بیانیه ی بلشویک ها کنگره ی قریب الوقوع شوراها را بالاترین ارگان کشور اعلام کرده بود. "فقط آن دسته از تصمیمات و پیشنهادهای کنفرانس کنونی... می توانند به تحقق برسند که به تأیید کنگره ی سراسری نمایندگان کارگران و دهقانان و سربازان روسیه رسیده باشند." در قطع نامه ای در جهت تحریم پیش پارلمان، که نیمی از اعضای کمیته ی مرکزی از آن حمایت و نیمی دیگر با آن مخالفت می کردند، چنین آمده بود: "ما مسأله ی مشارکت احزاب خود را در پیش- پارلمان در ارتباط مستقیم با اقداماتی می دانیم که کنگره ی سراسری شوراها ی روسیه برای ایجاد یک حکومت انقلابی به عمل خواهد آورد." این ارجاع به کنگره ی شوراها، تقریباً بدون استثناء در همه ی اسناد بلشویکی آن دوره دیده می شود.

با شعله ور شدن جنگ دهقانی، تشدید جنبش های ملی، عمیق تر شدن نابسامانی، فروپاشی جبهه و واماندگی حکومت، شوراها رفته رفته به یگانه تکیه گاه نیروهای خلاق تبدیل می شدند. همه ی مسائل به مسأله ای پیرامون قدرت منجر می شدند، و مسأله ی قدرت یک راست به کنگره ی شوراها منتهی می شد. این کنگره باید به همه ی مسائل پاسخ دهد، از جمله به مسأله ی مجلس مؤسسان.

هیچ یک از احزاب، حتی حزب بلشویک، شعار مجلس مؤسسان را پس نکشیده بود. اما در طی رویدادهای انقلاب، این شعار اصلی دموکراتیک، که

مبارزه ی حماسی توده ها پانزده سال تمام از آن رنگ گرفته بود، کم و بیش به شکلی نامحسوس رنگ باخته و محو شده و بین سنگ های آسیاب خرد و خاکشیر شده و به پوسته ای توخالی و صورتی بی محتوا تبدیل شده بود، و دیگر یک سنت به شمار می رفت نه یک چشم انداز. در این پدیده هیچ عنصر مرموزی وجود نداشت. گسترش انقلاب به نقطه ی نبرد مستقیم برای کسب قدرت مابین دو طبقه ی اساسی جامعه، یعنی بورژوازی و طبقه ی کارگر، رسیده بود. مجلس مؤسسان به هیچ یک از این دو طبقه چیزی نداشت بدهد. خرده بورژوازی شهر و روستا فقط می توانست نقشی کمکی و فرعی در این معارضة داشته باشد. خرده بورژوازی در هر حال خود قادر به تصرف قدرت نبود. اگر ماه های پیش چیزی را به اثبات رسانده بودند، همین نکته بود و بس. با این حال، خرده بورژوازی هنوز می توانست در مجلس مؤسسان به اکثریت برسد. چنان که بعداً واقعاً به این اکثریت هم رسید. که با آن چه کار کند؟ که فقط نداند با آن چه کار کند. این نکته ورشکستگی دموکراسی صوری را در بحران های عمیق تاریخی عیان می سازد. اما در نیروی سنت هم همین بس که حتی در آستانه ی واپسین نبرد، هیچ یک از دو اردو هنوز بر نام مجلس مؤسسان خط بطلان نکشیده بود. منتها در حقیقت امر، بورژوازی از دست مجلس مؤسسان به کورنیلوف متوسل شده بود، و بلشویک ها به کنگره ی شوراها.

به جرئت می توان گفت که بخش های وسیعی از مردم، و حتی لایه های نازکی از حزب بلشویک، در مورد کنگره ی شوراها پیرامون راه های قانونی کسب قدرت دچار توهم شده بودند. یعنی انتقال خود به خود و بی درد قدرت را از دست ائتلاف به دست شوراها ممکن می انگاشتند. در حقیقت امر، لازم بود

که قدرت به زور تصرف شود؛ چنین کاری از طریق رأی گیری ممکن نبود. فقط قیام مسلحانه می توانست این مسأله را حل و فصل کند.

با همه ی این اوصاف، از میان توهماتى که ناگزیر همه ی جنبش های بزرگ مردمی را، حتی واقع بین ترین جنبش ها را، همراهی می کنند، این توهم پیرامون "پارلماناریزم" شورائی من حیث المجموع از سایر توهمات خطر کمتری دربر داشت. شوراهای واقعیّت امر برای کسب قدرت مبارزه می کردند؛ آن ها روز به روز به نیروهای مسلح بیشتری تکیه می زدند؛ شوراهای مداوماً در نقاط مختلف حکومت را به دست می گرفتند؛ آن ها کنگره ی خود را در حین نبرد به چنگ می آوردند. بدین ترتیب برای توهم در مورد قانون جای اندکی باقی مانده بود؛ و توهمات معدود باقی مانده هم در جریان مبارزه به کنار رفته شدند.

شعار کنگره ی شوراهای ضمن هماهنگ ساختن تلاش های انقلابی کارگرها و سربازهای سراسر کشور، ضمن دادن هدفی واحد به آنان، ضمن وحدت بخشیدن به خواسته هایشان و ضمن تعیین تاریخی واحد برای عمل، باری این شعار در عین حال با ارجاع و احاله به سازمان های قانونی کارگران و سربازان و دهقانان، پرده پوشی مقدمات قیام نیمه توطئه آمیز و نیمه علنی را ممکن ساخت. کنگره ی شوراهای پس از آن که بدین شکل نیروهای متفرق را گرد هم آورد، بعداً بر نتیجه ی این کار صحه گذاشت و به حکومت جدید شکلی بخشید که در نظر مردم نقص و خللی در آن دیده نمی شد.

فصل چهارم

کمیته ی نظامی - انقلابی

با وجود تغییری که از اواخر ماه ژوئیه به بعد در حالت روحی سربازها پدید آمده است، بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در سراسر ماه اوت بر پادگان تجدید سازمان شده ی پتروگراد تسلط داشتند. طبقه ی کارگر خلع سلاح شده بود؛ گارد سرخ فقط چند هزار قبضه تفنگ در اختیار داشت. در چنین شرایطی، با وجود روی آوری مجدد توده ها به بلشویک ها، ممکن بود قیام به شکستی خونین بینجامد.

اما این وضع در طی ماه سپتامبر مداوماً دگرگون شد. پس از شورش ژنرال ها، سازش کاران هواداران خود را در پادگان ها به سرعت از کف دادند. بی اعتمادی به بلشویک ها جای خود را به هم دلی، و در بدترین موارد به نوعی بی طرفی انتظارآمیز داد. اما این هم دلی فعال نبود. پادگان از لحاظ سیاسی شدیداً متزلزل و - به شیوه ی دهقانان - مظنون بود. آیا بلشویک ها ما را فریب نخواهند داد؟ آیا واقعاً به ما صلح و زمین خواهند داد؟ هنوز بیشتر سربازها به فکر نیفتاده بودند برای این اهداف در زیر پرچم بلشویک ها بجنگند. و چون هنوز اقلیت تقریباً منفصلی در پادگان - پنج یا شش هزار دانشجوی دانشکده ی افسری، سه هنگ قزاق، یک گردان دوچرخه سوار و

یک لشگر زرهی- نسبت به بلشویک ها احساس خصومت می کرد، نتیجه ی معارضه ای در سپتامبر مشکوک به نظر می رسید. اما خوشبختانه جریان حوادث درس دیگری به توده ها آموخت و به آنان نشان داد که سرنوشت سربازهای پتروگراد به نحوی تفکیک ناپذیر به سرنوشت انقلاب و بلشویک ها گره خورده است.

حق نگاه داری سازمان هائی از افراد مسلح از حقوق بنیادی قدرت دولت است. نخستین حکومت موقت، که به وسیله ی کمیته ی اجرائی به مردم تحمیل شد، مکلف شده بود که آن دسته از واحدهای نظامی را که در انقلاب فوریه شرکت جسته بودند از پتروگراد دور نکند. این امر سرآغاز دوگانگی نظامی ای شد که اساساً از حاکمیت مضاعف مجزا نبود. اغتشاشات عمده ی سیاسی در ماه های بعد- تظاهرات آوریل، روزهای ژوئیه، مقدمات شورش کورنیلوف و درهم شکستن آن شورش- هر یک قهراً با مسأله ی انقیاد پادگان پتروگراد تلافی کردند. اما مناقشاتی که در این راه مابین حکومت و سازش کاران پدید می آمد، همه جزئی از مسائل خانوادگی شمرده می شدند و در صلح و صفا فیصله می یافتند. همراه با بلشویک شدن پادگان، اوضاع شکل دیگری گرفت. اینک سربازها خود تکلیفی را که حکومت در ماه مارس در برابر کمیته ی اجرائی برعهده گرفته و سپس خاناناه پیمالش کرده بود، رفته رفته به یاد می آوردند. در روز هشتم سپتامبر، بخش سربازها در شورا درخواست کرد هنگ هائی که در ارتباط با حوادث ژوئیه به جبهه منتقل شده بودند به پتروگراد باز گردانده شوند، آن هم در زمانی که اعضای حکومت ائتلافی مویه می کردند که چگونه خود را از شر مابقی هنگ ها خلاص کنند.

وضع بسیاری از شهرستان‌ها بی شباهت به وضع پایتخت نبود. در طی ماه‌های ژوئیه و اوت، روی بسیاری از پادگان‌های محلی نوعی بازسازی میهن پرستانه انجام گرفت؛ در ماه‌های اوت و سپتامبر، پادگان‌های بازسازی شده بار دیگر در بستر بلشویزم افتادند. آن‌گاه لازم شد که همه کار از ابتدا شروع شود. یعنی انتقال‌ها و بازسازی‌ها یک بار دیگر به اجراء درآیند. حکومت برای آماده ساختن ضربه‌ای که برای پتروگراد تدارک می‌دید، کار خود را از ایالات آغاز کرد. انگیزه‌های سیاسی حکومت با دقت تمام در زیر دستاویزهای استراتژیک پنهان شده بودند. در روز بیست و هفتم سپتامبر، جلسه‌ی مشترک شوراهای روال- یعنی هم شوراهای شهر و هم شوراهای دژ روال- پیرامون مسأله‌ی نقل و انتقال‌ها چنین قطع‌نامه‌ای اتخاذ کرد: جا به جایی نیروها فقط هنگامی قابل قبول است که قبلاً به تأیید شوراهای مربوطه رسیده باشد. رهبران شورای ولادیمیر از مسکو سؤال کردند که آیا از فرمان کرنسکی دائر بر انتقال تمامی پادگانشان اطاعت بکنند یا خیر. دفتر منطقه‌ای بلشویک‌ها در مسکو خاطرنشان کرد که "این‌گونه فرمان‌ها در مورد پادگان‌های انقلابی جنبه‌ی سیستماتیک گرفته‌اند." حکومت موقت پیش از تسلیم همه‌ی حقوق خود، می‌کوشید بر حق بنیادی حکومت به طور عام - یعنی حق استفاده از افراد مسلح- دست بیازد.

تجدید سازمان پادگان پتروگراد بیشتر از آن جهت ضرورت یافته بود که کنگره‌ی قریب‌التشکیل شوراهای یقیناً به نحوی از انحاء مبارزه برای کسب قدرت را در دستور روز قرار می‌داد. مطبوعات بورژوا، به رهبری رخ، ارگان کادت‌ها، هر روز صبح تذکر می‌دادند که نباید "به بلشویک‌ها اجازه دهیم لحظه‌ی اعلام جنگ داخلی را انتخاب کنند." یعنی: باید ضربه‌ی به

موقعی به سر بلشویک ها فرود بیاوریم. کوشش در دگرگونی مقدماتی تناسب نیروها در پادگان پتروگراد قهراً از همین جا ناشی می شد. پس از سقوط ریگا و از کف رفتن جزایر مون- سوند، استدلال های مبتنی بر ملاحظات استراتژیک کم و بیش مجاب کننده به نظر می رسیدند. ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد فرمان داده بود که واحدهای پادگان پتروگراد در جهت آمادگی برای تهاجم تجدید سازمان بیابند. در همان حال، به ابتکار سازش کاران، قضیه در بخش سربازی شورا مطرح شد. در این مورد نقشه ی دشمن چندان بد نبود: اتمام حجت استراتژیک با شورا، و در ربودن پایگاه نظامی از زیر پای بلشویک ها، و یا در صورت مقاومت شورا، ایجاد تعارض حاد مابین پادگان پتروگراد و جبهه، که به نیروهای تقویتی و ذخیره احتیاج داشت.

رهبران شورا، در آگاهی کامل از دامی که برایشان گسترده شده بود، تصمیم گرفتند پیش از برداشتن گامی برگشت ناپذیر، زمین را به دقت واریسی کنند. امتناع صریح از اجرای این دستور فقط در صورتی ممکن بود که مطمئن باشند جبهه انگیزه های این امتناع را به درستی درمی یابد. وگرنه چه بسا صلاح در این می بود که در توافق با سنگرها، برخی از واحدهای پادگان و پاره ای از واحدهای انقلابی جبهه که به استراحت نیاز داشتند، جای خود را با هم عوض کنند. همان طور که پیشتر نشان دادیم، شورای ریوال هم در همین معنا سخن گفته بود.

سربازها به نحو بی پرده تری با این مسأله برخورد کردند. یعنی در این اوقات، در وسط فصل پائیز، در جبهه دست به تهاجم بزنند؟ باز هم به یک جنگ زمستانی دیگر تن بدهند؟ خیر، راستش این حرف ها در سر آن ها

نمی گنجید. مطبوعات میهن پرست بلافاصله پادگان را زیر آتش گرفتند: هنگ های پتروگراد، که از فرط تن آسانی پیه گرفته اند، به جبهه خیانت می کنند. کارگرا جانب سربازها را گرفتند. کارگرهای پوتیلوف نخستین کسانی بودند که بر علیه انتقال هنگ ها زبان به اعتراض گشودند. از آن زمان به بعد، این مسأله، چه در سربازخانه ها و چه در کارخانه ها، از دستور روز حذف نشد. این امر سبب شد تا دو بخش شورا به یک دیگر نزدیک تر شوند. هنگ ها از طرح تسلیح کارگران قلباً شروع به حمایت کردند.

سازش کاران سعی کردند با اشاره به خطر از دست رفتن پتروگراد، حس میهن پرستی را در توده ها برانگیزند، و به این منظور در روز نهم اکتبر لایحه ای به شورا بردند ناظر بر ایجاد "کمیته ی دفاع انقلابی"، که می باید با هم کاری فعالانه ی کارگران در امر دفاع از پایتخت شرکت بجوید. شورا در عین امتناع از قبول مسئولیت برای "به اصطلاح استراتژی حکومت موقت و مخصوصاً دور کردن نیروها از پتروگراد"، در اظهار نظر پیرامون محتوای فرمان انتقال سربازها شتاب به خرج نداده و تصمیم گرفته بود انگیزه های آن فرمان و نیز واقعیاتی را که آن فرمان مبتنی بر آن ها بودند بررسی کند. منشویک ها به اعتراض برخاسته بودند که: مداخله در فرمان های عملیاتی فرماندهان ارتش جایز نیست. اما آنان یک ماه و نیم پیشتر هم درباره ی فرمان های توطئه آمیز کورنیلوف به همین شیوه سخن گفته بودند، و اینک این نکته به آنان یادآوری شد. برای بررسی این مسأله که آیا تصمیم به انتقال نیروها از ملاحظات نظامی سرچشمه گرفته یا از ملاحظات سیاسی، به سازمان باکفایتی احتیاج بود. بلشویک ها در میان شگفت زدگی مفرط سازش کاران، طرح "کمیته ی دفاع" را پذیرفتند. این کمیته باید تمام اطلاعات مربوط به

دفاع پایتخت را فراهم می آورد. این کار اقدام مهمی به شمار می رفت. شورا پس از بیرون کشیدن این حربه ی خطرناک از چنگ دشمن، حال در موقعیتی قرار داشت که می توانست تصمیم مربوط به انتقال نیروها را متناسب با چگونگی شرایط به این یا آن سو-اما در هر حال بر علیه حکومت و سازش کاران- به چرخاند.

کاملاً طبیعی است که بلشویک ها از طرح منشویک ها دامن بر ایجاد کمیته ی نظامی استقبال کردند، چون در صفوف خود نیز اغلب پیرامون ایجاد به موقع یک کمیته ی مقتدر شورانی برای رهبری قیام قریب الوقوع صحبت کرده بودند. آنان حتی در سازمان نظامی حزب طرح چنین تشکیلاتی را فراهم آورده بودند. تنها مشکل باقی مانده همانا هم ساز کردن این ابزار قیام با شورای علنی و انتخابی بود، مضافاً بر این که نمایندگان احزاب مخالف هم بر کرسی های این شورا می نشستند. از این رو پیشنهاد میهن پرستانه ی منشویک ها برای تسهیل ایجاد یک ستاد انقلابی بسیار مناسب و به موقع از آب درآمد. طولی نکشید که ستاد انقلابی "کمیته ی نظامی انقلابی" نامیده شد و به اهرم اصلی انقلاب تبدیل گردید.

دو سال پس از رویدادهایی که در فوق توصیف کردیم، نویسنده ی کتاب حاضر در مقاله ای که به انقلاب اکتبر اختصاص داده شده بود، چنین نوشت: "به محض آن که ستاد فرمان دهی ارتش فرمان انتقال نیروها را به کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد ابلاغ کرد.... روشن شد که این مسأله در گسترش بعدی خود اهمیت سیاسی تعیین کننده ای خواهد داشت." از آن لحظه به بعد، اندیشه ی قیام شروع به شکل گیری کرد. دیگر برای اختراع نوعی تشکیلات شورانی ضرورتی در میان نبود. تروتسکی در همان جلسه ی خروج

بلشویک ها از پیش- پارلمان، در خاتمه ی گزارشی که پیرامون این خروج ایراد کرد، هدف واقعی آن کمیته ی قریب التشکیل را صریحاً بر زبان آورد: "پایدار باد مبارزه ی مستقیم و آشکار برای برقراری قدرتی انقلابی در سراسر کشور!" در زبان قانونی شورا معنای این گفته چنین بود: "جاوید باد قیام مسلحانه!"

روز بعد، یعنی در روز دهم، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در جلسه ی محرمانه ی خود قطع نامه ی لنین را که در آن قیام مسلحانه به عنوان وظیفه ی عملی روزهای آتیه مطرح شده بود، به تصویب رساند. از آن لحظه به بعد، حزب آرایش جنگی روشن و آمرانه ای به خود گرفت. طرح های حزب در جهت مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت، کمیته ی دفاع را هم دربر می گرفت.

حکومت و متحدانش پادگان را با یک سلسله از دوایر متحدالمرکز محاصره کرده بودند. در روز یازدهم، ژنرال چرمیسوف، فرمانده ی جبهه ی شمال، درخواست کمیته های ارتش را داور بر تعویض واحدهای خسته ی جبهه با واحدهای پتروگراد در پشت جبهه، به وزارت جنگ گزارش داد. در این میان ستاد فرمان دهی مابین سازش کاران در جبهه و رهبرانشان در پتروگراد، که می کوشیدند برای نقشه های کرنسکی پوشش وسیعی فراهم آورند، صرفاً نوعی مکانیزم انتقالی محسوب می شد. مطبوعات انتلاف عملیات محاصره را با هذیان های میهن پرستانه هم راهی می کردند. اما تجمعات روزانه ی هنگ ها و کارخانه ها نشان می داد که نوحه سرانی های طبقات حاکم کمترین تأثیری بر رده های فرودست نگذاشته است. در روز دوازدهم، در یکی از تجمعات کارگرهای کارخانه ی پارویانین، یکی از انقلابی ترین کارخانه های

پایتخت، به حمله های بورژوازی چنین پاسخی داده شد: "ما اعلام می کنیم که هرگاه لازم ببینیم، به خیابان ها خواهیم رفت، ما از مبارزه ی قریب الوقوع نمی ترسیم، و مطمئن هستیم که از این مبارزه پیروز درمی آئیم".

کمیته ی اجرائی شورای پتروگراد، ضمن ایجاد کمیسیونی برای تهیه ی نظام نامه ی "کمیته ی دفاع"، برای این تشکیلات نظامی چنین وظایفی تعیین کرد: برقراری تماس با جبهه ی شمال و با ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد و نیز برقراری تماس با سنتروبالت و شورای منطقه ای فنلاند، برای شناسائی موقعیت نظامی و به عمل آوردن این اقدامات لازم؛ سرشماری و شناسائی افراد پادگان های پتروگراد و حومه، و هم چنین بازرسی از مهمات و تجهیزات نظامی؛ برقراری و حفظ انضباط در میان توده های سرباز و کارگر. این تدابیر همه فراگیر و در عین حال دو پهلو بودند، بدین معنی که بین امر دفاع از پایتخت و قیام مسلحانه توازن بسیار ظریفی برقرار می کردند. با این حال، این دو امر که تا به آن دم مانع الجمع به شمار می رفتند، اکنون عملاً به یک امر واحد تبدیل شده بودند. شورا پس از تصرف قدرت ناچار می شد وظیفه ی دفاع نظامی از پایتخت را برعهده بگیرد. از این رو عنصر استتار تدافعی به زور و از بیرون در این تدابیر گنجانده نشده بود، بلکه این امر تا حدی از شرایط پیش از قیام نشئت می گرفت.

در راستای این طرح استتاری، در رأس کمیسیون کمیته ی دفاع یک سوسیال رولوسیونر نشانده شد، نه یک بلشویک. این مباشر جوان و فروتن که لازیمیر نام داشت، یکی از آن سوسیال رولوسیونرهای چپ بود که از پیش از قیام با بلشویک ها هم راه شده بودند. منتها ناگفته نماند که اینان

گاهی اوقات نمی دیدند که راه به کجا منتهی می شود. طرح اولیه و مقدماتی لازمیر از دو جهت به وسیله ی تروتسکی تصحیح شد: اولاً نقشه های عملی مربوط به فتح پادگان مشخص تر شدند، دوماً هدف کلی انقلاب به ابهام بیشتری آمیخته گردید. بنا به تصویب کمیته ی اجرایی، و به رغم مخالفت دو تن از منشویک ها، افرادی که در طرح فوق عضو ستاد کمیته ی نظامی انقلابی می شدند عبارت بودند از: هیئت رئیسه ی شورا و هیئت رئیسه ی بخش سربازی شورا، نمایندگان نیروی دریائی، نمایندگان کمیته ی منطقه ای فنلاند، نمایندگان اتحادیه های کارگری راه آهن و کمیته های کارخانه ها، نمایندگان اتحادیه های کارگری و سازمان های نظامی حزب، نمایندگان گارد سرخ، و الخ... اساس سازمانی کمیته ی مشابه با موارد متعدد دیگر بود، اما ترکیب اعضای آن مطابق با وظایف جدیدش تعیین شده بود. قرار را بر این گذاشته بودند که همه ی سازمان ها نمایندگانی به کمیته بفرستند که یا با امور نظامی آشنائی داشته باشند و یا با پادگان. ماهیت هر سازمان باید متناسب با وظایفش تعیین شود.

در این دوره تشکیلات مهم دیگری نیز پایه گذاری شد. تحت رهبری کمیته ی نظامی انقلابی سازمانی موسوم به کنفرانس دانمی پادگان به وجود آمد. بخش سربازی شورا نمایندگی سیاسی پادگان را برعهده داشت، یعنی نمایندگانش زیر پرچم حزب انتخاب می شدند. اما کنفرانس پادگان مرکب از کمیته های هنگ ها بود، و چون این کمیته ها زندگی روزانه ی واحدهای خود را هدایت می کردند، نوعی سازمان "صنفی" به شمار می رفتند و از این رو وظایف بی واسطه تر و عملی تری برعهده داشتند. تشابه موجود مابین کمیته های هنگ ها و کمیته های کارخانه ها کاملاً آشکار است. بلشویک ها با

وساطت بخش کارگری شورا می توانستند در خصوص مسائل بزرگ سیاسی با اطمینان تمام روی کارگران حساب کنند. اما برای میدان دار شدن در کارخانه ها لازم بود که کمیته های کارخانه و کارگاه به دست حزب بیفتند. ترکیب بخش سربازها در شورا هواداری سیاسی اکثریت پادگان را برای بلشویک ها تضمین می کرد. اما برای در اختیار گرفتن واحدهای نظامی، لازم بود که حزب بر کمیته های هنگ ها متکی باشد. بدین سان معلوم می شود که چرا در دوره ی پیش از قیام، کنفرانس پادگان بخش سربازی را به نحوی طبیعی به حاشیه راند و خود به وسط صحنه آمد. ضمناً ناگفته نماند که برجسته ترین نماینده های بخش سربازها عضو کنفرانس هم بودند.

لنین در مقاله ای موسوم به "بحران به پختگی رسیده"، که اندکی پیش از این روزها نوشته شده بود، با لحنی سرزنش آمیز پرسیده بود: "حزب برای شناسایی طرز فکر نیروهای نظامی و غیره چه کار کرده است...؟" با وجود فعالیت صادقانه ی سازمان نظامی، سرزنش لنین به جا بود. بررسی صددرصد نظامی نیروها و وسایل برای حزب کار دشواری بود، چون حزب نه پیشینه ای در این کار داشت و نه راه و رسمش را می دانست. به محض پیدایش کنفرانس پادگان بر صحنه، این وضع دگرگون شد. از آن به بعد، آئینه ی تمام نمایی از پادگان- نه فقط پادگان پایتخت که نیز حلقه ی نظامی اطراف پایتخت- در برابر چشم رهبران قرار گرفت.

در روز دوازدهم، کمیته ی اجرایی معاینه ی نظام نامه ای را که به وسیله ی کمیسیون لازیمیر تهیه شده بود، شروع کرد. با وجود سری بودن جلسه، مباحثه دربارہ ی نظام نامه تا حدی به زبان کنایه و ابهام صورت گرفت. سوخانوف به درستی می نویسد: "آن چه بر زبانشان می آمد با آن چه در

سرشان می گذشت یکی نبود." دایره های دفاع و تجهیزات و ارتباطات و ضداطلاعات و غیره در نظام نامه منظور شده بودند: این سازمان حکم ستاد یا ضدستاد را داشت. یکی از اهداف کنفرانس افزایش قدرت رزمندگی پادگان اعلام شده بود: این نکته کاملاً درست بود، اما قدرت رزمندگی را می توان به طرق مختلف به کار گرفت. منشویک ها با خمشی عقیم می دیدند طرحی که آنان در جهت مقاصد میهن پرستانه ارائه داده بودند به پوششی برای مقدمات قیام تبدیل شده است. پرده ی استتار به هیچ عنوان نفوذ ناپذیر نبود - همه می دانستند که صحبت بر سر چیست - اما در عین حال آن پرده را نمی شد درید. مگر نه آن که سازش کاران خود در گذشته به همین شیوه عمل کرده بودند: مگر نه آن که آنان پادگان را در لحظات حساس برگرد خود جمع کرده و به موازات سازمان های حکومت، ارگان های مستقل قدرت ایجاد کرده بودند؟ به یک مفهوم می توان گفت که بلشویک ها صرفاً سنت های قدرت دوگانه را دنبال می کردند. منتها آن ها می خواستند در این شکل های کهنه محتوای تازه بگنجانند. آن چه قبلاً به اهداف سازش کمک کرده بود، اینک رفته رفته به جنگ داخلی منجر می شد. منشویک ها تقاضا کردند که مخالفت آنان با کل این طرح در پرونده ثبت شود. این تقاضای افلاطونی اجابت گردید.

روز بعد، بخش سربازی، که تا چندی پیش منجی سازش کاران محسوب می شد، به بررسی مسأله ی کمیته ی نظامی انقلابی پرداخت. مقام اصلی در این جلسه ی مهم حقا به دینکوی ملوان، رئیس سنتروبالت، تعلق گرفته بود. هرگز دیده نشده بود که این غول سیاه ریش حرفی را که می باید بر زبان آورد از یاد ببرد. سخن رانی این مهمان هلزینگفوری مانند نسیم دریایی جانبخش و پرتراوتی در فضای گرفته ی پادگان وزیدن گرفت. دینکو از جدانی نهانی

ناوگان با حکومت، و از موضع جدید افراد نیروی دریایی در برابر فرماندهان، سخن گفت. او گفت: پیش از آغاز آخرین عملیات دریایی، دریاسالار از کنگره ی ملوانان که در آن زمان اجلاس داشت پرسید که آیا فرامین نظامی را به اجراء در خواهند آورد یا خیر؟ ما جواب دادیم: "با نظارت نمایندگان خودمان فرامین نظامی را به اجراء در می آوریم. اما... اگر ببینیم که ناوگان در معرض نابودی قرار گرفته است، اول از همه فرماندهان را از دکل حلق آویز می کنیم." این لحن برای پادگان پتروگراد تازگی داشت. حتی در نیروی دریایی هم این لحن به تازگی رایج شده بود. این لحن قیام بود. گروه کوچک منشویک ها با خیال پریشان در گوشه ای غرولند می کردند. هیئت رئیسه با چشم های هراسان به آن توده ی فشرده ی پالتوهای خاکستری رنگ سرپازی می نگرست. از میانشان اندک صدائی از اعتراض برنخاست! در آن چهره های هیجان زده، چشم ها مثل ذغال گداخته جرقه می زدند. روح تهور در فضا موج می زد.

دیینکو، دلگرم از آن هم دلی همه جانبه، در خاتمه ی سخن رانی خود با اطمینان تمام اعلام کرد: "می گویند برای دفاع از راه های پتروگراد و مخصوصاً ریوال، لازم است پادگان پتروگراد را از پایتخت بیرون ببریم. یک کلمه اش را هم باور نکنید. ما خود از ریوال دفاع می کنیم. شما در همین جا بمانید و از مصالح انقلاب دفاع کنید... هر وقت به پشتیبانی شما احتیاج پیدا کنیم، خودمان خیرتان می کنیم، و من اطمینان دارم که شما از ما پشتیبانی خواهید کرد." این درخواست به سبب سازگاری کاملش با حالت روحی سربازها، تندبادی از شور و شوقی صدیق به پا کرد که در آن اعتراض های

انفرادی تنی چند از منشویک ها به کلی غرق شد. مسأله ی نقل و انتقال نیروها در همان لحظه فیصله یافت.

نظام نامه ی پیشنهادی لازیمیر با ۲۸۳ رأی موافق در برابر ۱ رأی مخالف و ۲۳ رأی ممتنع به تصویب رسید. این ارقام، که حتی بلشویک ها هم انتظارش را نداشتند، میزانی از فشار توده های انقلابی به دست می دادند. معنای این رأی آن بود که بخش سربازی شورا علناً و رسماً مدیریت پادگان را از ستاد فرمان دهی ارتش به کمیته ی نظامی انقلابی منتقل کرده بود. در روزهای بعد ثابت شد که این امر نمایش محض نبوده است.

در همان روز کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد تشکیلات ویژه ی گارد سرخ را علناً تأسیس کرد و قرار بر این شد که گارد سرخ مستقیماً زیر نظر کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد عمل کند. امر تسلیم کارگران، که سازش کاران آن را به مسامحه گرفته و حتی در راهش سنگ انداخته بودند، به یکی از مهم ترین وظایف شورای بلشویکی تبدیل شده بود. سوءظن سربازها به گارد سرخ دیگر به گذشته تعلق داشت. سهل است، تقریباً در همه ی قطع نامه های هنگ ها، تسلیح کارگران درخواست می شد. از این لحظه به بعد گارد سرخ و پادگان دوشادوش هم می ایستند. و طولی نمی کشد که در سایه ی اطاعت مشترک از کمیته ی نظامی انقلابی پیوندشان محکم تر می گردد.

حکومت مشوش بود. در صبح روز چهاردهم، وزرا در دفتر کرنسکی کنفرانسی تشکیل دادند و بر اقداماتی که ستاد فرمان دهی ارتش برای مقابله با "شورش" در صدد اجرایشان بود، صحه نهادند. فرمان رویان به حدس و گمان مشغول بودند: آیا این بار هم غائله در حد تظاهرات مسلحانه متوقف

خواهد شد، یا آن که کار به قیام خواهد کشید؟ فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد به نمایندگان مطبوعات گفته بود: "در هر حال ما آماده ایم." محکومان به فنا اغلب در دم واپسین نیروی حیاتی تازه ای در خویشتن حس می کنند.

در یکی از جلسات مشترک دو کمیته ی اجرائی، دان با تقلید از لحن تزرلتی - که اکنون به قفقاز پناه برده بود- در ماه ژوئن، از بلشویک ها درخواست کرد که به این سؤال پاسخ دهند: آیا می خواهند به میدان بیایند، و اگر چنین است، کی؟ بوگدانوف منشویک از پاسخ ریازانوف به درستی چنین نتیجه گرفت که بلشویک ها در حال تدارک قیامند و خودشان هم در رأس آن قیام خواهند ایستاد. روزنامه ی منشویک ها هم چنین نوشت: "شکی نیست که بلشویک ها برای `تصرف قدرت` روز ماندن پادگان در این شهر حساب می کنند." اما در این جمله، کلمات "تصرف قدرت" در گیومه قرار داشتند. سازش کاران هنوز این خطر را جدا باور نمی کردند. آنان بیش از آن که از بلشویک ها واهمه داشته باشند، از آن می ترسیدند که بر اثر درگیری های جدید در جنگ داخلی، ضدانقلاب به پیروزی برسد.

شورا پس از قبول وظیفه ی تسلیح کارگران، ناچار بود به اسلحه دست بیابد. این امر یک باره میسر نشد. در این مورد هم هر گامی به پیش از طرف توده ها پیشنهاد شد. فقط لازم بود به دقت به پیشنهاداتشان گوش فرا دهی. چهار سال پس از این رویداد، تروتسکی در مجلس یادبودی که به خاطرات انقلاب اکتبر اختصاص داده شده بود، این داستان را روایت کرد: "موقعی که چند نفر از طرف سربازها پیش من آمدند و گفتند که به اسلحه احتیاج دارند، من جواب دادم: `اما آخر زرادخانه ها در دست ما نیستند.` آن ها در جواب

گفتند: «ما قبلاً به کارخانه ی اسلحه سازی سسترورتسک رفته ایم.» من پرسیدم: «خوب، منظورتان چیست؟» آن ها جواب دادند که «کارگران گفته اند که در صورت دستور شورا اسلحه را تحویل خواهند داد.» من دستور تحویل پنج هزار قبضه تفنگ را صادر کردم، و کارگرها همان روز تفنگ ها را گرفتند. این از اولین تجربه های ما بود. «مطبوعات معاند فوراً بر علیه تحویل اسلحه از طرف یک کارخانه ی دولتی به دستور شخصی که به جرم خیانت به دولت تحت تعقیب قرار داشت و فقط با وجه الضمان از زندان آزاد شده بود، قیل و قال راه انداختند. حکومت دم نزد، اما عالی ترین ارگان دموکراسی با فرمانی اکید ابراز وجود کرد: بدون اجازه ی او- اجازه ی کمیته ی اجرایی مرکزی- به احدی نباید اسلحه تحویل داده شود. اما در خصوص مسأله ی تحویل اسلحه، دان و گوتز همان قدر حق مخالفت داشتند که تروتسکی حق صدور اجازه یا صدور فرمان را داشت. کارخانه های اسلحه سازی و زرادخانه ها رسماً زیر مدیریت حکومت قرار داشتند. اما بی اعتنائی به مقامات رسمی در همه ی لحظات حساس برای کمیته ی اجرایی مرکزی در حکم سنت درآمد و به طور دائم وارد رسوم خود حکومت هم شده بود، چون این وضع با ماهیت امور جور درمی آمد. تخلف از سنن و رسوم از سمت دیگری آغاز شد. کارگران و سربازان چون دیگر مابین آسمان قرمبه های کمیته ی اجرایی مرکزی و آذرخش های کرنسکی فرقی نمی نهادند، به هر دو بی محلی کردند.

انتقال هنگ های پتروگراد به نام جبهه آسان تر بود تا به نام وزارتخانه های پشت جبهه، به این دلیل کرنسکی پادگان پتروگراد را تحت فرمان دهی چرمیسوف، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، قرار داد. کرنسکی در همان حال که

پایتخت را از لحاظ سیاسی خارج از حوزه ی مدیریت خود، در مقام رئیس حکومت، اعلام کرده بود، به این فکر دل خوش بود که بلکه بتواند به عنوان فرمانده ی کل ارتش پایتخت را تابع خود بسازد. ژنرال چرمیسوف هم که وظیفه ی سنگینی بر عهده اش افتاده بود، به نوبه ی خود دست به دامان کمیسرها و رؤسای کمیته ها شد. اینان مشترکاً طرحی برای فعالیت های آتی تهیه کردند. قرار بر این شد که ستاد فرمان دهی به اتفاق سازمان های ارتشی نمایندگان شورای پتروگراد را در روز هفدهم به پسکوف فرا بخواند تا آنان را در حضور سربازها با درخواستی صریح در محضور قرار دهد.

شورای پتروگراد چاره ای نداشت جز آن که این زورآزمایی را بپذیرد. ریاست هیئت بیست و دو سه نفره ای- نیمی از اینان را اعضای شورا و نیمی دیگر را نمایندگان هنگ ها تشکیل می دادند- که در روز شانزدهم انتخاب شد، بر عهده ی فنودوروف، رئیس بخش کارگری شورا، رهبران بخش سربازی و رهبران سازمان نظامی بلشویک ها- لاشویچ، سادوفسکی، مخونوشین، داشکویچ و چند تن دیگر- افتاد. چند تن سوسیال رولوسیونر چپ و منشویک انترناسیونالیست هم در این هیئت حضور داشتند که همگی قول داده بودند از سیاست شورا دفاع کنند. در کنفرانسی که این هیئت پیش از عزیمت برگزار کرد، بیانیه ی پیشنهادی سوردلوف به تصویب رسید.

در همین جلسه ی شورا نظام نامه ی کمیته ی نظامی انقلابی مورد بررسی قرار گرفت. این سازمان هنوز کاملاً به منصفه ی ظهور نرسیده بود که در چشم دشمن جنبه ای دمامد نفرت انگیزتر پیدا کرد. در این جلسه یکی از سخن ران های مخالف فریاد کشید: "چرا بلشویک ها به این سؤال جواب نمی دهند: آیا در فکر حمله اند یا خیر؟ این سکوت یا از بزدلی است و یا از

بی اعتمادی به نیروهایشان. "این سخن با فقهه‌ی شدید حصار رو به رو شد: نماینده‌ی حزب حکومت از حزب قیام توقع داشت که مکنونات قلبی خود را برای او باز کند. سخن ران در ادامه‌ی صحبت خود اظهار داشت که کمیتة‌ی جدید چیزی نیست مگر "یک ستاد انقلابی برای تصرف قدرت." و آن‌ها، یعنی منشویک‌ها، خیال ندارند واردش شوند. صدائی از میان جمعیت فریاد کشید: "مگر شما روی هم چند نفرید؟" حقیقتاً هم عده‌ی منشویک‌ها در شورا کم بود. روی هم پنجاه تن. با این حال منشویک‌ها یقین داشتند که "توده‌ها با قیام موافق نیستند." تروتسکی در جواب تصدیق کرد که بلشویک‌ها در فکر تصرف قدرتند: "ما این نکته را از کسی پنهان نمی‌کنیم." و سپس گفت: اما فعلاً مسأله این نیست. حکومت تقاضای انتقال نیروهای انقلابی را از پتروگراد کرده است و ما باید به این تقاضا "یا جواب مثبت دهیم و یا جواب منفی." سرانجام نظام نامه‌ی پیشنهادی لازیمیر با اکثریتی قاطع به تصویب رسید. رئیس شورا به کمیتة‌ی نظامی انقلابی توصیه کرد که از روز بعد کار خود را شروع کند. بدین ترتیب گام دیگری به پیش برداشته شد.

پولکوفنیکوف، فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی پتروگراد، همان روز بار دیگر به حکومت گزارش داده بود که بلشویک‌ها تدارک عملیات مشکوکی را می‌بینند. این گزارش به لاف و گزاف نیز آراسته بود: پادگان در مجموع طرف دار حکومت است؛ به دانشکده‌های افسری دستور داده شده که آماده باشند. پولکوفنیکوف در بیانیه‌ای خطاب به مردم قول داده بود که در صورت لزوم "شدیدترین اقدامات ممکن" را به عمل بیاورد. شهردار پتروگراد، شرایدر سوسیال رولوسیونر هم به سهم خود دعا کرده بود که "خدا کند هیچ

اغتشاشی روی ندهد تا در پایتخت دچار قحطی نشویم." در این میان، مطبوعات هم گاه با تهدید و گاه با استغاثه، گاه به لاف و گزاف و گاه به تظلم، فریاد خود را بلندتر و بلندتر می کردند.

به منظور ترساندن فرستاده های شورای پتروگراد، نمایش نظامی پُر ابهتی در پسکوف ترتیب داده شده بود. ژنرال های شخیص، کمیسرهای عالی مقام، به ریاست ویتینسکی، و نمایندگان کمیته های ارتش، گرداگرد میزی مدور، پوشیده از نقشه های عظیم، ایستاده بودند. رؤسای ارکان مختلف گزارش های متعددی پیرامون موقعیت زمینی و دریایی ایراد کردند. همه ی این گزارش ها به نتیجه ای واحد می رسیدند: برای دفاع از راه های پایتخت ضروری است که پادگان پتروگراد فوراً به حرکت درآید. کمیسرها و افراد کمیته ها خشمگین هر سوءظنی را در خصوص انگیزه های پنهان سیاسی باطل شمردند: آنان اعلام کردند که تمام عملیات به حکم مقتضیات استراتژیک طرح ریزی شده است. فرستاده های پتروگراد برای اثبات نادرستی این نکته برهان صریحی در دست نداشتند. در این جور امور دلیل و برهان علف خرس نیست که در هر بیسه ای سبز شود. اما کل موقعیت همه اش دلیل و برهان بود. جبهه از حیث نیروی انسانی کمبود نداشت. آن چه در جبهه به ندرت یافت می شد همانا میل به نبرد بود. حالت روحی پادگان پتروگراد هم ابداً طوری نبود که پایه های متزلزل جبهه را تقویت کند. از این گذشته، درس های روزهای کورنیلوف هنوز در حافظه ی همه گان زنده بود. فرستادگان پتروگراد، کاملاً مطمئن از حقانیت خود، به آسانی در برابر حملات ستاد فرمان دهی ایستادگی کردند و یک پارچه تر و مصمم تر از زمان عزیمت، به پتروگراد بازگشتند.

آن دلایل صریحی که فرستادگان پتروگراد در آن زمان فاقدش بودند اینک در اختیار مورخ قرار دارند. مکاتبات محرمانه ی نظامی ثابت می کند که هنگ های پتروگراد را جبهه درخواست نکرده بلکه کرنسکی این درخواست را بر جبهه تحمیل کرده بود. فرمانده ی کل جبهه ی شمال در جواب به تلگراف وزیر جنگ، مستقیماً تلگراف زده بود که: "محرمانه ۱۷۰. ایکس. اعزام نیروهای پادگان پتروگراد را به جبهه ابتدا شما درخواست کردید نه من... وقتی روشن شد که نیروهای پادگان پتروگراد نمی خواهند به جبهه بروند، یعنی قادر به جنگ نیستند، من در یک گفت و گوی خصوصی با افسری که شما به نزد فرستاده بودید گفتم... ما از این نیروها در جبهه زیاد داریم؛ اما نظر به خواست صریح شما داور بر اعزام این نیروها به جبهه، من از پذیرفتنشان امتناع نکردم و اکنون هم نمی کنم، اما فقط در صورتی که شما هم چنان اعزامشان را از پتروگراد ضروری بدانید." در توضیح لحن نیمه خصمانه ی این تلگراف آن که چرمیسوف، ژنرال سیاست پیشه ای که در ارتش تزار "سرخ" محسوب می شد، پس از آن که به قول میلی یوکوف به "محبوب دموکراسی انقلابی" تبدیل شده بود، یقیناً به این نتیجه رسیده بود که بهتر است حساب خود را به موقع از حساب حکومت جدا کند و وارد کشمکش های حکومت با بلشویک ها نشود. رفتار چرمیسوف در روزهای انقلاب کاملاً این فرض را تأیید می کند.

کشمکش بر سر پادگان به کشمکش بر سر کنگره ی شوراها گره خورده بود. تا موعد مقرر بیش از چهار تا پنج روز باقی نمانده بود. انتظار می رفت که قیام با کنگره ارتباط داشته باشد. بسیاری از افراد گمان می کردند که این بار نیز مانند روزهای ژونیه، جنبش به صورت تظاهرات مسلحانه ی توده ای

رخ خواهد داد و با جنگ های خیابانی توأم خواهد بود. پوترسوف، منشویک راست گرا، براساس اطلاعاتی که از اداره ی ضدجاسوسی، و یا از هیئت نظامی فرانسه- از جاعلان زبردست اسناد قلبی- به او رسیده بود، نقشه ی بلشویک ها را که به زعم او قرار بود در شب هفدهم اکتبر صورت بگیرد، در مطبوعات بورژوا تشریح کرده بود. مبدعان هوشمند این نقشه ضمناً پیش بینی کرده بودند که بلشویک ها در نزدیکی یکی از دروازه های شهر گروهی از "عناصر مشنوم" را هم جمع خواهند کرد. سربازهای هنگ های گارد مثل خدایان هومر به خنده افتادند. هنگام خواندن مقاله ی پوترسوف در یکی از جلسات شورا، ستون های سفید و چلچراغ های اسمولنی از شلیک خنده ی حضار به لرزه درآمدند. اما حکومت خردمند که هم چنان از دیدن آن چه در پیش چشمش می گذشت عاجز بود، از این جعلیات مضحک جداً به وحشت افتاد و شتاب زده در ساعت ۲ بامداد تشکیل جلسه داد تا "عناصر مشنوم" را به دام بیندازد. پس از یک رشته از کنفرانس های جوراجور مابین کرنسکی و مقامات نظامی، اقدامات لازم به عمل آمد. نگهبان های کاخ زمستانی و بانک دولتی تقویت شدند؛ افراد دو مدرسه ی آموزشی از اورانین بانوم و حتی یک قطار زرهی از جبهه ی رومانی به پایتخت فراخوانده شدند. میلی یوکوف می نویسد: "در لحظه ی آخر بلشویک ها از نقشه ی خود منصرف شدند. اما دلیلش معلوم نیست." حتی چندین سال پس از آن حوادث، این مورخ فاضل هنوز ترجیح می دهد جعلیاتی را باور داشته باشد که خود ناقض خویش بودند.

مقامات حکومت قشون مردمی را برای یافتن آثاری از تدارک شورش مأمور تفتیش حومه ی شهر کردند. گزارش های قشون مردمی ترکیبی از

تیزبینی و بلاهت پلیسی بودند. در محله ی آکساندرو- نوسکی، که تعدادی کارخانه ی بزرگ دربر دارد، بازرس ها به آرامش کامل برخوردند. در ناحیه ی وایبورگ ضرورت براندازی حکومت علناً توصیه می شد، اما "ظاهراً" همه چیز آرام بود. در ناحیه ی واسیلی- اوستروف هیجان شدیدی دیده می شد، اما در این جا هم نشانه های "خارجی" عملیات مشهود نبودند. در محله ی ناروا تهییج گری برای تحریک مردم به عمل دو چندان شده بود، اما محال بود کسی به انسان پاسخ دهد که آن عمل دقیقاً چه وقت شروع می شود. یا روز و ساعتش شدیداً در اختفاء نگاه داشته می شدند، و یا آن که واقعاً هیچ کس از روز و ساعتش خبر نداشت. نتیجه آن که: تعداد گشتی ها در حومه باید افزایش بیابد و کمیسرهای قشون مردمی به پاسگاه ها بیشتر سرکشی کنند.

برای تکمیل گزارش های قشون مردمی بد نیست نگاهی به مقاله های مطبوعات لیبرال مسکو بیفکنیم: "در حومه ی شهر، در کارخانه های پترزبورگ، از جمله نوسکی و اوبوخوفسکی و پوتیلوف، تهییج گری بلشویک ها برای تحریک مردم به شورش در همه ی نقاط شهر جریان دارد. کارگران در چنان حالتی به سر می برند که ممکن است هر آینه به حرکت درآیند. در روزهای اخیر تعداد کثیری از سربازان فراری به پتروگراد هجوم آورده اند... در ایستگاه ورشو از فرط کثرت سربازانی که با نگاه های مظنون و چشم های برافروخته و چهره های هیجان زده به انسان زل می زنند، جای سوزن انداختن نیست... طبق اطلاعات موجود گروه های کثیری از دزدان، که بوی شکار به مشامشان خورده است، در شهر پتروگراد تجمع کرده اند. نیروهای مشنوم در حال سازمان دهی خود هستند، و می خانه ها و

قهوه خانه ها مالا مال از آن ها هستند...." در این جا هراس جاهلانه و شایعات پلیسی با مقداری از واقعیات خشن درهم آمیخته اند. بحران انقلابی با نزدیک شدن به اوج خود اعماق جامعه را تا به انتها به تلاطم درآورده بود. فراری ها و سارقان و اشرار واقعاً از غرش آن زلزله ی قریب الوقوع به پا خاسته بودند، و در این میان رهبران جامعه دهشت زده به نیروهای لجام گسیخته ی رژیم خود، و به زخم ها و پلیدی های آن رژیم، خیره شده بودند. انقلاب این نیروها را نیافریده بلکه فقط از آن ها پرده برداشته بود.

در آن روزها، در ستاد فرمان دهی سپاهی در دوینسک، بارون بودبرگ، مرتجع تندخو و درعین حال تیزبین و موشکافی که پیشتر با او آشنا شدیم، چنین نوشت: "کادت ها و جوجه کادت ها و اکتبريست ها و انقلابی های رنگارنگ، چه از سنخ انقلابیون کهنه کار و چه آن ها که در ماه مارس انقلابی شدند، نزدیک شدن مرگ خود را حس می کنند و دست از نغمه خوانی و ژاژخانی برنمی دارند. آنان آدمی را به یاد آن مسلمانی می اندازند که می کوشید تا با جغجه از وقوع خسوف جلوگیری کند."

کنفرانس پادگان نخستین بار در روز هجدهم تشکیل شد. طی تلفن گرامی از واحدهای نظامی درخواست شده بود که از اقدامات خودسرانه بپرهیزند و فقط آن دسته از فرمان های ستاد فرمان دهی را به مورد اجراء بگذارند که به امضای بخش سربازی رسیده باشند. شورا بدین طریق کوششی آشکار و قاطع برای مسلط شدن بر پادگان به عمل آورده بود. این تلفن گرام در اساس چیزی نبود جز دعوت به براندازی مقامات موجود. اما می توانستی آن را به کوششی صلح آمیز برای نشان دادن بلشویک ها به جای سازش کاران در مکانیزم قدرت دوگانه، تعبیرش کنی. گرچه هر دو تعبیر به یک نتیجه ی واحد

می انجامید، اما تعبیر دوم به سبب انعطاف بیشترین جانی برای توهم و خودفریبی باقی می گذاشت. هیئت رئیسه کمیته ی اجرایی مرکزی، که خود را ارباب اسمولنی می دانست، تلاش کرد تا از مخابره ی این تلفن گرام ممانعت کند. ولی فقط خود را بی اعتبارتر ساخت. گردهمایی نمایندگان کمیته های هنگ ها و گروهان های پتروگراد و حومه، در ساعت مقرر صورت گرفت، و فوق العاده پرشمار از آب درآمد.

از برکت جوی که دشمن ایجاد کرده بود، گزارش های افراد شرکت کننده در کنفرانس خود به خود روی مسأله ی "شورش" متمرکز شد. تعداد داوطلبان چنان کثیر بود که حتی به فکر رهبران هم خطور نکرده بود. مخالفان این عملیات عبارت بودند از مدرسه ی نظامی پترهاف و هنگ نهم سواره نظام. دسته جات سواره نظام گارد متمایل به بی طرفی بودند. مدرسه ی نظامی اورانین بانوم اعلام کرد که فقط از فرامین کمیته ی اجرایی مرکزی اطاعت می کند. جز این ها صدای خصمانه یا بی طرف دیگری برنخاست. آن ها که آماده بودند تا به اشاره ی شورای پتروگراد وارد عمل شوند، عبارت بودند از: هنگ های اجرایی، مسکو، ولینسکی، پالوفسکی، ککزگولمسکی، سموفسکی، اسماعیلوفسکی، هنگ یکم تیراندازان و هنگ سوم ذخیره، ناوگان دوم بالتیک، گردان فنی و لشکر توپخانه ی گارد؛ هم چنین هنگ نارنجک انداز اعلام کرد که فقط به دستور کنگره ی شوراهای حاضر است وارد عمل شود. همین کافی بود. واحدهای کم اهمیت تر از اکثریت پیروی کردند. نمایندگان کمیته ی اجرایی مرکزی، که تا چندی پیش پادگان پتروگراد را به درستی منبع قدرت خود می دانستند، مطلقاً اجازه ی سخن رانی نیافتند، و مستاصل و عاجز آن مجلس "غیرقانونی" را ترک کردند. مجلس

"غیرقانونی" هم بلافاصله به توصیه ی رئیس خود اعلام کرد که: هیچ دستوری معتبر نیست مگر آن که به تأیید شورا رسیده باشد.

آن چه در آن چند ماه، و مخصوصاً در آن چند هفته ی آخر در ضمیر افراد پادگان نقش بسته بود، اینک رفته رفته متبلور می شد. حکومت بیش از آن چه در تصور می گنجید حقیر از آب در آمده بود. در همان حال که شهر از شایعه ی قیام و نبردهای خونین به هممه افتاده بود، کنفرانس کمیته های هنگ ها با آشکار ساختن اکثریت قاطع بلشویک ها نشان داده بود که به تظاهرات و نبردهای توده ای نیازی در میان نیست. پادگان با اطمینان تمام به سوی انقلاب پیش می رفت، و در این راه انقلاب را نه شورش که تبلور حق مسلم شورا در تعیین سرنوشت کشور می دانست. این جنبش در عین برخورداری از قدرتی بی نظیر، به سنگینی خاصی هم دچار بود. حزب ناچار بود فعالیت های خود را با ضرب آهنگ سیاسی هنگ ها ماهرانه هماهنگ سازد. زیرا هر چند بیشتر هنگ ها سر به فرمان شورای پترزبورگ نهاده بودند، برخی از آنان فرمان کنگره ی شوراها را انتظار می کشیدند.

برای مصون نگاه داشتن تکامل طبیعی تعرض از گزند هرگونه اختلال خارجی، حتی اختلالات موقت، لازم بود به سوآلی که دوست و دشمن را به یک سان می آزد، پاسخ داده شود: آیا ممکن نیست قیام هرآینه خود به خود در بگیرد؟ در ترامواها، در خیابان ها، و در فروشگاه ها، همه جا صحبت از قیام قریب الوقوع در میان بود. در میدان کاخ، رو به روی کاخ زمستانی و ستاد کل فرمان دهی، صف دراز افسرهای را می دیدی که آمده بودند تا خدمات خود را به حکومت عرضه کنند و در عوض تپانچه بگیرند. اما در لحظه ی خطر نه تپانچه ها و نه صاحبانشان لحظه ای آفتابی نشدند.

سرمقاله های همه ی روزنامه های جاری به مسأله ی قیام اختصاص داده می شدند. گورکی از بلشویک ها درخواست کرده بود که اگر "بازیچه ی بی اختیار توده های عاصی" نیستند، باید شایعات موجود را تکذیب کنند. این بلا تکلیفی تشویش آور حتی به درون محله های کارگرنشین و به درون هنگ ها هم رخنه کرده بود. اینک آنان هم تصور می کردند که در قفای ایشان قیامی در حال تدارک است. به دست چه کس؟ چرا اسمولنی خاموش است؟ موقعیت متناقض شورا به عنوان پارلمان عمومی و در عین حال به عنوان ستاد انقلاب، در آن لحظات مشکلات بزرگی ایجاد کرد. بیش از این سکوت امکان نداشت.

تروتسکی در پایان یکی از جلسات شبانه ی شورا اعلام کرد: "در چند روز اخیر، مطبوعات انباشته از اخبار و شایعات و مقاله هائی درباره ی عملیات قریب الوقوع بوده اند... تصمیمات شورای پتروگراد همواره منتشر می شوند و به اطلاع عموم می رسند. شورا یک نهاد انتخابی است، و... نمی تواند بدون اطلاع کارگران و سربازان تصمیمی اتخاذ کند... من به نام شورا اعلام می کنم که ما هیچ گونه عملیات مسلحانه ای را طرح نریخته ایم، اما اگر شورا در جریان حوادث ناچار شود برای قیام تاریخ مشخصی را معین کند، آن گاه کارگران و سربازان تا نفر آخر دعوتش را لبیک خواهند گفت. می گویند که من فرمان تحویل پنج هزار قبضه تفنگ را امضاء کرده ام... بله من آن فرمان را امضاء کردم... شورا هم چنان به کار سازمان دهی و تسلیح گارد کارگران ادامه خواهد داد." نمایندگان شیرفهم شدند: نبرد نزدیک بود، اما بدون اطلاع آنان و در قفای ایشان فرمان حمله صادر نمی شد.

با این حال، علاوه بر این توضیحات اطمینان بخش، توده ها به یک چشم انداز روشن انقلابی احتیاج داشتند. به این دلیل سخن ران مسأله ی نقل و انتقال واحدهای پادگان را به مسأله ی کنگره ی شوراها پیوند زد: "ما در خصوص مسأله ای که ممکن است شکل بسیار حادی به خود بگیرد، با حکومت اختلاف داریم... ما به آن ها اجازه نمی دهیم... پتروگراد را از پادگان انقلابی اش محروم کنند." این اختلاف به نوبه ی خود تابع اختلاف دیگری است که به زودی درخواهد گرفت: "بورژوازی می داند که شورای پتروگراد در صدد است تصرف قدرت را به کنگره ی شوراها توصیه کند... و طبقات بورژوا چون این نبرد اجتناب ناپذیر را پیش بینی می کنند، سعی دارند پتروگراد را خلع سلاح کنند." زمینه ی سیاسی انقلاب نخستین بار در همین سخن رانی با روشنی کامل توصیف شد: ما در فکر تصرف قدرت هستیم، به پادگان احتیاج داریم، و از آن در نمی گذریم. "به محض مشاهده ی نخستین تلاش ضدانقلاب برای درهم کوبیدن کنگره، ما با ضدحمله ای جوابش می دهیم که بی رحمانه خواهد بود و تا آخر دنبال خواهد شد." در این جا هم طرح قاطعانه ی تعرض سیاسی تحت عنوان تدافع نظامی بیان گردید.

سوخانوف که با طرحی عقیم برای سرگرم ساختن شورا به جشن پنجاهمین سالگرد تولد گورکی در این جلسه حضور یافته بود، بعداً درباره ی گره ی انقلابی محکمی که در شورا بسته شده بود نظر درستی ابراز کرد. به گفته ی او: مسأله ی پادگان برای اسمولنی همان مسأله ی قیام، و برای سربازان مسأله ی سرنوشت خود آنان بود. "برای سیاست آن روزها به دشواری می توان نقطه ی حرکت مناسب تری تصور کرد." منتها این مانع از آن نبود که سوخانوف سیاست بلشویک ها را روی هم رفته مخرب بداند. او هم همراه

با گورکی و هزاران روشن فکر رادیکال دیگر بیش از هر چیز از به اصطلاح "توده های عاصی" می ترسید، به خصوص آن که این توده های عاصی با نظمی ستودنی روز به روز برای تعرض آماده تر می شدند.

شورا چنان قوی بود که می توانست برنامه ی خود را برای انقلاب در دولت علناً اعلام کند و حتی تاریخ انقلاب را هم معین بسازد. اما در عین حال، شورا درست تا آستانه ی موعدی که خود برای پیروزی کامل معین ساخت، از حل و فصل هزاران مسأله ی بزرگ و کوچک عاجز بود. کرنسکی که از لحاظ سیاسی به صفر مطلق تبدیل شده بود، هنوز از کاخ زمستانی دستور صادر می کرد. لنین، الهام دهنده ی این جنبش بی همتای توده ها، در اختفاء به سر می برد، و میلیانتویچ، وزیر دادگستری، در آن روزها مجدداً به دادستان دستور داده بود که در بازداشت لنین تعجیل کند. شورای قدرتمند پتروگراد حتی در اسمولنی، یعنی در قلمرو خود، ظاهراً در سایه ی کرامت صاحب منصبان زنده بود. اداره ی ساختمان اسمولنی، صندوق پولش، اتاق مخابراتش، اتومبیل ها و تلفن هایش هنوز در دست کمیته ی اجرایی مرکزی قرار داشت، و این کمیته خود صرفاً از ریسمان باریک توارث آویزان بود.

سوخانوف تعریف می کند که چگونه پس از اتمام آن جلسه در دل شب، در تاریکی قیرگون و در زیر بارانی سیل آسا، به میدان اسمولنی آمد. همه ی نمایندگان تنگاتنگ هم با حالتی رقت بار برگرد دو اتومبیل قراضه و پردود، که از گاراژهای مجهز کمیته ی اجرایی مرکزی در اختیار شورای بلشویک گذاشته شده بودند، چرخ می زدند. این شاهد دایم الحضور روایت می کند که: "تروتسکی رئیس شورا هم به قصد سوار شدن به اتومبیل ها نزدیک شد. اما ناگهان از حرکت باز ایستاد، چند لحظه به جلو خیره شد، پوزخندی زد، و آن

گاه پا در میان آبچال ها نهاد و در سیاهی شب ناپدید شد. " روی رکاب تراموا، سوخانوف به مرد ریزه اندام ناشناسی برخورد کرد که ظاهری متواضع و ریش بزی سیاه رنگی داشت. این مرد ناشناس کوشید تا سوخانوف را بابت ناراحتی های آن سفر طولانی دلداری دهد. سوخانوف از همراه بلشویک خود پرسیده بود: " او کیست؟" و همراهش پاسخ داده بود: " یکی از کارگزاران قدیمی حزب، سوردلوف. " کمتر از دو هفته ی بعد آن مرد ریزه اندام ریش بزی به ریاست کمیته ی اجرائی مرکزی رسید، یعنی در رأس عالی ترین مرجع فرمان دهی جمهوری شوروی قرار گرفت. بعید نیست که سوردلوف همسفر خود را از روی حس حق شناسی دل داری داده بود: هشت روز پیشتر، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در آپارتمان سوخانوف- البته بدون اطلاع او- تشکیل جلسه داده و قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داده بود.

صبح روز بعد، کمیته ی اجرائی مرکزی سعی کرد که چرخ حوادث را به عقب برگرداند. هیئت رئیسه ی این کمیته مجمع "قانونی" پادگان را تشکیل داد، و کمیته های واپس مانده ای را که انتخاباتشان از مدت ها پیش تجدید نشده و در جلسه ی روز قبل هم شرکت نکرده بودند، به درون آن مجمع کشاند. این آزمون اضافی پادگان، در عین ارانه ی برخی اطلاعات جدید، تصویر روز قبل را به نحوی روشن تر تأیید کرد. این بار مخالفان قیام بیشتر عبارت بودند از نیروهای مستقر در قلعه ی پتروپل، و کمیته های لشکر زرهی. هر دو اعلام کردند که تماماً تابع کمیته ی اجرائی مرکزی خواهند بود. این اطلاعات باید به حساب گرفته می شد.

قلعه ی پتروپل که بر جزیره ای در میان آب های نوا و ترعه اش مابین مرکز شهر و دو محله از محله های حومه قرار دارد، به پل های اطراف مسلط

است و از سمت رودخانه راه هانی را که به کاخ زمستانی، یعنی مقر حکومت، منتهی می شوند محافظت- و یا اگر ترجیح می دهید، تهدید- می کند. این قلعه گرچه در عملیات وسیع فاقد اهمیت نظامی است، اما می تواند در جنگ های خیابانی وزنه ی سنگینی باشد. شاید مهم تر آن که زرادخانه ی بزرگ و انباشته ی کرونورسکی در مجاورت این قلعه قرار دارد. کارگران تفنگ لازم داشتند- آری، و هنگ های انقلابی هم تقریباً خلع سلاح شده بودند. اهمیت زره پوش در نبردهای خیابانی نیاز به توضیح ندارد. زره پوش اگر به وسیله ی حکومت به کار گرفته شود، ممکن است قربانیان بی ثمر بسیار به جا گذارد؛ و اگر در خدمت قیام به راه بیفتد، می تواند راه پیروزی را کوتاه تر کند. در روزهای آتی بلشویک ها ناچارند به قلعه و به لشکر زرهی توجه خاصی کنند. صرف نظر از این ها، تناسب نیروها در این کنفرانس جدید همان از آب درآمد که روز پیش آشکار شده بود. تلاش کمیته ی اجرایی مرکزی در اجرای قطع نامه ی بسیار احتیاط آمیز خود با مقاومت سرد اکثریت قاطع کمیته ها مواجه شد. در این میان خاطر نشان گردید که چون کنفرانس به دعوت شورای پتروگراد تشکیل نشده است، خود را در تصمیم گیری مختار نمی بیند. سازش کاران خود به دریوزگی این سیلی اضافی رفته بودند.

کمیته ی اجرایی مرکزی چون راه دست یابی به پادگان را از پائین مسدود می دید، سعی کرد تا از بالا بر پادگان مسلط شود. اعضای این کمیته با موافقت ستاد فرمان دهی ارتش، سوسیال رولوسیونری را به نام سروان مالفسکی به سرکمیسری حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب کردند و سپس گفتند که حاضرند کمیسرهای شورا را به رسمیت بشناسند به شرط آن که کمیسرهای شورا از سرکمیسر پیروی کنند. واضح است که این تلاش

مذبوحانه برای سوار شدن بر پادگان بلشویک، آن هم از طریق سروانی گمنام، به جانی نرسید. شورا پس از مردود شمردن این طرح، جریان مذاکرات را قطع کرد.

قیامی که پوترسوف برملاش کرده بود، رخ نداد. حال دشمن با اطمینان تمام تاریخ دیگری یعنی روز بیستم اکتبر را برای وقوع قیام معین کرد. چنان که می دانیم کنگره ی شوراها بدواً قرار بود در آن روز افتتاح گردد، و قیام مثل سایه کنگره را دنبال می کرد. درست است که کنگره پنج روز به تعویق افتاده بود، اما چه باک: شبی اصلی حرکت کرده اما سایه سر جای خود باقی مانده بود. این بار هم حکومت همه ی اقدامات لازم را برای پیش گیری از "شورش" به عمل آورد. پاسگاه های نگهبانی در حومه ی شهر تقویت شدند؛ گشتی های قزاق تمام شب در محله های کارگرنشین جولان دادند؛ واحدهای ذخیره ی سواره نظام در نقاط مختلف شهر کمین کردند؛ قشون مردمی آماده ی عمل شد و نیمی از اعضایش در کمیسری ها به کشیک دائم نشستند. تعداد زیادی زره پوش و توپ سبک و مسلسل در اطراف کاخ زمستانی کار گذاشته شد. گشتی ها راه های منتهی به کاخ را زیر نظر گرفتند.

یک بار دیگر، قیامی که نه کسی تدارکش را دیده و نه کسی فرمانش را صادر کرده بود، صورت نگرفت. آن روز از بسیاری روزهای دیگر آرام تر سپری شد؛ کار در کارگاه ها و کارخانه ها لحظه ای متوقف نشد. *ایزوستیا*، به سردبیری دان، شکست بلشویک ها را جشن گرفت: "ماجراجونی آنان برای به راه انداختن تظاهرات مسلحانه در پتروگراد کم و بیش به سر رسیده است." خشم دموکراسی متحد بلشویک ها را داغان کرده است: "هم اکنون در فکر

تسلیمند. " به راستی که ممکن است انسان تصور کند که دشمن عقل خویش را از دست داده و با لاف های بی موقع و دمیدن های بی موقع تر در شیپور پیروزی، می کوشید تا "افکار عمومی" را منحرف کند، و نقشه های واقعی بلشویک ها را پنهان بدارد.

طرح ایجاد کمیته ی نظامی انقلابی که نخستین بار در روز نهم عنوان شده بود، یک هفته بعد در مجمع عمومی شورا به تصویب رسید. شورا حزب نیست؛ چرخ و دنده هایش سنگینند. برای تشکیل کمیته چهار روز دیگر هم وقت لازم بود. اما آن ده روز به هدر نرفتند: فتح پادگان روز به روز کامل تر می شد، کنفرانس کمیته های هنگ ها استحکام خود را نشان داده بود، و تسلیح کارگران مرتباً به پیش می رفت. و بدین ترتیب گرچه کمیته ی نظامی انقلابی در روز بیستم، یعنی فقط پنج روز پیش از قیام، شروع به کار کرد، اما در عوض قلمرو سازمان یافته و حاضر و آماده ای در برابر خود یافت. از آن جا که سازش کاران کمیته ی نظامی انقلابی را تحریم کرده بودند، فقط بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ستاد این کمیته عضویت داشتند. این وضع وظایف موجود را آسان تر و ساده تر کرد. از میان سوسیال رولوسیونرها فقط لازیمیر فعال بود، و حتی او را به ریاست دفتر کمیته گمارده بودند تا بر این نکته تأکید شود که کمیته یک نهاد شورائی است نه یک نهاد حزبی. اما اساساً کمیته، که ریاستش را تروتسکی برعهده داشت و کارگزاران اصلی اش را پودویسکی و آنتونوف اوفسینکو و لاشویچ و سادوفسکی و مخونوشین تشکیل می دادند، تماماً بر بلشویک ها متکی بود. جلسه ی عمومی این کمیته به طوری که نمایندگان همه ی نهادهائی که در نظام نامه ذکر شده بودند در آن حضور داشته باشند، حتی یک بار هم برگزار

نشد. همه ی کارها از طریق دفتر کمیته و زیر نظارت رئیس صورت می گرفت. با سوردلوف هم در خصوص همه ی امور مهم مشورت می شد. ستاد کل قیام چنین ترکیبی داشت.

خبرنامه ی کمیته نخستین اقدامات خود را فروتنانه چنین به ثبت رسانده است: به منظور "نظارت و مدیریت" چند تن کمیسر به واحدهای رزمی پادگان و به پاره ای از مؤسسات و انبارها اعزام شدند. معنای این خبر آن بود که شورا پس از فتح سیاسی پادگان، اینک می کوشید تا از لحاظ سازمانی هم بر پادگان مسلط شود. در انتخاب این کمیسرها سازمان نظامی بلشویک ها نقش اصلی را ایفاء کرد. در میان اعضای این سازمان در پتروگراد- تقریباً در حدود هزار تن- سربازها و افسرهای جوان و مصممی که سرسپرده ی انقلاب بودند و از روزهای ژوئیه به بعد در زندان های کرنسکی آب دیده شده بودند، فراوان یافت می شدند. کمیسرهائی که از میان این افراد انتخاب شدند در میان نیروهای پادگان زمین آماده و بسیار مستعدی در برابر خود یافتند. پادگان آنان را از خود می دانست و با طیب خاطر به فرمان هایشان گردن می نهاد.

تصرف مؤسسات دولتی در بسیاری از موارد به ابتکار رده های فرودست صورت گرفت. مثلاً کارگرا و کارمندهای زرادخانه ی مجاور قلعه ی پتروپل مسأله ی ضرورت برقراری کنترل بر تحویل اسلحه را خودشان مطرح کردند. کمیسری که به آن جا فرستاده شد توانست از تسلیح بیشتر دانشجویان دانشکده ی افسری جلوگیری کند، و از ارسال ده هزار قبضه تفنگ به منطقه ی دن و هم چنین محمولات کوچک تری به چند سازمان و فرد مشکوک ممانعت به عمل آورد. طولی نکشید که این کنترل به سایر زرادخانه ها و حتی

به فروشندگان خصوصی اسلحه تعمیم داده شد. همین قدر که به کمیته های سربازان، کارگران و یا کارمندان هر موسسه و یا انبار متوسل می شدی، مقاومت دستگاه های اداری فوراً درهم شکسته می شد. از آن به بعد اسلحه فقط به دستور کمیسرها تحویل داده می شد.

کارگران حروفچین از طریق اتحادیه ی خود توجه کمیته را به افزایش اعلامیه ها و جزوه های صدسیاه ها جلب کردند. قرار بر این شد که در همه ی موارد مشکوک، اتحادیه ی کارگران چاپ خانه ها برای کسب رهنمود به نزد کمیته ی نظامی انقلابی برود. این کنترل از طریق حروفچین ها مؤثرترین کنترل ممکن بر تهییج گری های مکتوب ضدانقلاب از آب درآمد.

شورا به تکذیب رسمی شایعه ی قیام اکتفاء نکرد و روز یک شنبه بیست و دوم اکتبر را روز بازدید صلح آمیز از نیروهای خود اعلام کرد. البته نه به شکل تظاهرات خیابانی، بلکه به صورت تجمعاتی در کارخانه ها، سربازخانه ها و همه ی مؤسسات عمده ی پتروگراد. در این میان چند تن متدین مرموز، یقیناً به منظور ایجاد درگیری های خونین، همان روز را برای یک راهپیمایی مذهبی در خیابان های پایتخت تعیین کردند. دعوت آنان که به اسم چند قزاق ناشناس صادر شده بود، از مردم می خواست که "به یادبود نجات روسیه از چنگال دشمن در سال ۱۸۱۲" در یک راهپیمایی مذهبی شرکت کنند. این بهانه ی تاریخی البته بی اصالت بود، اما مهم آن که سازمان دهندگان این راهپیمایی از درگاه باری تعالی استدعا کرده بودند که سلاح های قزاق را "برای دفاع از سرزمین روسیه در مقابل دشمن" مشمول مراسم و برکات خویش بسازد، و بدیهی است که این استدعا به سال ۱۹۱۷ مربوط می شد.

برای ترسیدن از تظاهرات جدی ضدانقلاب هیچ دلیلی وجود نداشت. روحانیون در میان توده های پتروگراد قدرتی نداشتند؛ آن ها در زیر پرچم کلیسا فقط بقایای رقت انگیز دسته جات صدسیاه را می توانستند بر علیه شورا بسیج کنند. اما با هم کاری فتنه گران کارآموده ی اداره ی ضدجاسوسی و هم چنین افسرهای قزاق، وقوع برخوردهای خونین به کلی منتفی نبود. کمیته ی نظامی انقلابی برای پیش گیری از این نوع برخوردها در وهله ی اول به بسط نفوذ خود در میان هنگ های قزاق پرداخت؛ در مقر ستاد انقلاب هم مراقبت سخت تری برقرار شد. جان رید می نویسد: "ورود به ساختمان اسمولنی دیگر به آسانی امکان پذیر نبود. رمز عبور هر از چند ساعت عوض می شد، چون جاسوس ها دائماً به درون آن ساختمان رخنه می کردند." جلسه ی کنفرانس پادگان در روز بیست و یکم به بحث پیرامون "روز شورا" که قرار بود روز بعد برگزار شود، اختصاص داده شد. سخن گوی این جلسه برای پیش گیری از درگیری های احتمالی در خیابان ها یک رشته اقدامات احتیاطی پیشنهاد کرد. هنگ چهارم قزاق که بیشتر از سایر هنگ های قزاق به چپ تمایل داشت، از طریق نمایندگان خود اعلام کرد که در راهپیمائی مذهبی شرکت نمی کند. هنگ چهاردهم قزاق اظهار داشت که با تمام قوا بر علیه عملیات ضدانقلاب می جنگد، اما در عین حال متذکر شد که قیام را برای تصرف قدرت "بی موقع" می داند. از سه هنگ قزاق فقط یک هنگ یعنی هنگ اورالسکی غایب بود. این هنگ که از هنگ های بسیار عقب مانده محسوب می شد، همان هنگی بود که در ماه ژوئیه برای قلع و قمع بلشویک ها به پتروگراد آورده شده بود.

به پیشنهاد تروتسکی، کنفرانس سه قطع نامه ی کوتاه را به تصویب رساند:
 ۱- "پادگان های پتروگراد و حومه به کمیته ی نظامی انقلابی قول می دهند که در همه ی اقدامات این کمیته از او پشتیبانی کنند...!"

۲- روز بیست و دوم اکتبر به بازدید صلح آمیز نیروها اختصاص داده می شود... پادگان خطاب به قزاق ها اعلام می کند که... " ما شما را به شرکت در تجمعات فردا دعوت می کنیم. مقدمتان را گرامی می داریم، برادران قزاق!!"

۳- "کنگره ی سراسری شوراهای روسیه باید قدرت را به دست خود بگیرد و صلح و زمین و نان را برای همه ی مردم تضمین کند." پادگان صمیمانه قول می دهد که همه ی نیروهای خود را در اختیار کنگره ی شوراها بگذارد. " به ما، نمایندگان بر حق سربازان و کارگران و دهقانان، اعتماد کنید. ما همه در مواضع خود آماده ایم که یا به پیروزی برسیم و یا جان بسپریم." صدها دست برای این قطع نامه، که تأییدی بر برنامه ی قیام محسوب می شد، به هوا بلند شد. پنجاه و هفت تن از ابراز رأی امتناع کردند. این ها "بی طرف ها" بودند. یعنی همان دشمنان دودل. حتی یک دست در مخالفت با این قطع نامه به هوا بلند نشد. حلقه ی طنابی که به گردن رژیم فوریه افتاده بود، سفت و محکم گره خورده بود.

در طول روز معلوم شد که باتیان مرموز راهپیمایی مذهبی "به توصیه ی فرمانده ی کل حوزه ی نظامی" از تظاهرات منصرف شده اند. بر اساس این پیروزی بزرگ اخلاقی، که میزان دقیقی از فشار اجتماعی کنفرانس پادگان به دست می داد، با اطمینان تمام می شد پیش بینی کرد که دشمن به طور کلی در روز بعد جرئت نخواهد کرد در خیابان ها آفتابی شود.

کمیته ی نظامی انقلابی سه کمیسر را به ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد اعزام کرد. این سه عبارت بودند از سادوفسکی و مخونوشین و لازیمیر. قرار بر این شد که دستورهای فرمانده ی نظامی فقط با تأیید یکی از این سه تن لازم الاجرا باشند. به درخواست تلفنی اسمولنی، ستاد فرمان دهی اتومبیلی برای حمل این هیئت سه نفره به اسمولنی فرستاد. رسوم قدرت دوگانه هنوز پا برجا بودند. اما برخلاف انتظار، این عز و احترام متضمن آمادگی ستاد به دادن امتیاز نبود.

پولکوفنیکوف پس از گوش دادن به بیانیه ی سادوفسکی، اظهار داشت که هیچ کمیسری را به رسمیت نمی شناسد و احتیاجی هم به قیم ندارد. هنگامی که هیئت سه نفره به این نکته اشاره کرد که ممکن است ستاد فرمان دهی در این راه با مقاومت سربازها رو به رو شود، پولکوفنیکوف به سردی جواب داد که پادگان در دست اوست و او از اطاعت پادگان اطمینان دارد. مخونوشین در خاطرات خود می نویسد: "اعتماد به نفس او صادقانه به نظر می رسید. ما تصنعی در لحنش ندیدیم." برای بازگشت هیئت سه نفره به اسمولنی اتومبیل رسمی تعبیه نشد.

در جلسه ی ویژه ی کنفرانس، که تروتسکی و سوردلوف هم به شرکت در آن دعوت شده بودند، این قطع نامه به تصویب رسید: قطع رابطه با ستاد فرمان دهی عملی تمام شده است و این قطع رابطه باید مبدائی برای تعرض آتی تلقی شود. نخستین شرط موفقیت آن که: محله های کارگرنشین باید در جریان همه ی مراحل و رویدادهای مبارزه قرار بگیرند. نباید به دشمن اجازه داد که توده ها را غافل گیر کند. این اطلاعات از طریق شوراهای بخش ها و کمیته های حزب به همه ی نقاط شهر ارسال شدند. هنگ ها هم بلافاصله از آن

چه رخ داده بود مطلع گردیدند. دستورالعمل قبلی بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت: فقط دستورهای را اجراء کنید که به امضاء کمیسرها رسیده باشند. ضمناً پیشنهاد شد که فقط مطمئن ترین سربازها به گشت و نگهبانی گمارده شوند.

اما ستاد فرمان دهی هم تصمیم گرفت اقداماتی چند به عمل آورد. پولکوفنیکوف، یقیناً به تشویق متحدان سازش کار خویش، در ساعت یک بعدازظهر برای خود کنفرانسی در پادگان تشکیل داد که نمایندگان کمیته ی اجرایی مرکزی در آن حضور داشتند. کمیته ی نظامی انقلابی بر این حرکت دشمن پیش دستی جست و کنفرانس اضطراری کمیته های هنگ ها را در ساعت یازده صبح برگزار کرد. در این جا تصمیم گرفته شد که قطع رابطه با ستاد فرمان دهی رسماً به ضابطه درآید. بیانیه ای که در این جلسه خطاب به نیروهای پتروگراد و حومه نوشته شد، از اعلام جنگ سخن می گفت: "ستاد فرمان دهی از پادگان منظم پایتخت گسیخته است و اینک به ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب تبدیل شده." کمیته ی نظامی انقلابی بابت تمام فعالیت های ستاد فرمان دهی از خود سلب مسئولیت می کند، و در رأس پادگان خود را موظف به "دفاع از نظم انقلابی در برابر تلاش های ضدانقلاب" می داند.

این بیانیه گام قاطعی در راه قیام محسوب می شد. یا شاید صرفاً تعارض دیگری بود در مکانیزم آن قدرت دوگانه ای که همیشه انباشته از تعارض است؟ در هر حال، ستاد فرمان دهی برای تسلا ی خویشتن این بیانیه را به طریق دوم تعبیر کرد. البته پس از مشورت با نمایندگان واحدهائی که قطع نامه های کمیته ی نظامی انقلابی را به موقع دریافت نکرده بودند. هیئتی

که از اسمولنی به رهبری ستوان داشکویچ بلشویک اعزام شد، قطع نامه ی کنفرانس پادگان را مجماً به اطلاع ستاد فرمان دهی رسانید. نمایندگان معدودی که در آن جا حضور داشتند، مراتب وفاداری خود را به شورا مجدداً اعلام کردند اما از اتخاذ تصمیم امتناع ورزیدند و متفرق شدند. مطبوعات سخنان ستاد فرمان دهی را چنین نقل کردند: "پس از مبادله ی طولانی افکار و عقاید، تصمیم معینی اتخاذ نشد؛ لازم بود که ابتدا منتظر حل و فصل معارضه ی موجود مابین کمیته ی اجرایی مرکزی و شورای پتروگراد شویم." بدین سان ستاد فرمان دهی اضمحلال خود را به صورت مناقشه ای مابین دو نهاد شورائی می دید، آن هم بر سر این که کدام یک از آن دو باید بر فعالیت های او نظارت کند. سیاست ناپینائی داوطلبانه این امتیاز را دربر داشت که آنان را از قید ضرورت اعلام جنگ به اسمولنی فارغ می ساخت، به خصوص آن که فرمان رویان برای چنین عملی نیروی کافی در اختیار نداشتند. بدین ترتیب معارضه ی انقلابی، که به نقطه ی انفجار رسیده بود، یک بار دیگر به کمک ارگان های حکومتی در چارچوب قانونی قدرت دوگانه محصور شد. ستاد فرمان دهی، که از نگرستن در چهره ی واقعیت می هراسید، با کفایت تمام به استتار قیام کمک کرد. اما آیا این رفتار سبک مغزانه ی قدرتمندان صرفاً به منظور پرده پوشی مقاصد واقعی شان اعمال نمی شد؟ آیا ستاد فرمان دهی قصد نداشت در زیر پوشش این ساده لوحی بوروکراتیک، ضربه ی نامنتظری بر سر کمیته ی نظامی انقلابی فرود آورد؟ اسمولنی چنین همتی را از سوی ارگان های از هم گسیخته و روحیه باخته ی حکومت موقت بسیار بعید می دانست. با این حال، کمیته ی نظامی انقلابی ساده ترین احتیاط لازم را به جا آورد: در یکی از

سربازخانه های مجاور چند گروهان به طور شبانه روزی در حال آماده باش نگاه داشته شدند تا به محض مشاهده ی نخستین نشانه ی خطر به کمک اسمولنی بشتابند.

با آن که راهپیمائی مذهبی لغو شده بود، مطبوعات بورژوا یک شنبه ی خونینی پیش بینی کردند. روزنامه ی سازش کاران در چاپ صبح خود نوشت: "امروز مقامات مسنول با احتمال بیش از روز بیستم انتظار شورش را دارند." بدین ترتیب برای سومین بار در هفته- هفدهم، بیستم و بیست و دوم- پسرک شریر، مردم را با فریاد دروغین "آی گرگ، آی گرگ!" فریب داده بود. اگر این قصه ی کهن را باور داشته باشیم، بار چهارم پسرک طعمه ی گرگ خواهد شد. مطبوعات بلشویک، ضمن دعوت مردم به حضور در تجمعات، از ارزیابی صلح آمیز نیروهای انقلابی در آستانه ی کنگره ی شوراهای سخن گفتند. این سخن با نقشه ی کمیته ی نظامی انقلابی کاملاً سازگار بود، چون این نقشه عبارت بود از بازیددی عظیم از نیروها بدون ایجاد درگیری، بدون استفاده از اسلحه، و حتی بدون نمایش اسلحه. غرض آن بود که توده ها کثرت و قدرت و اراده ی خود را به چشم خویش ببینند. غرض آن بود که توده ها با یک پارچگی و وحدت خود دشمن را وادار به اختفاء کنند و او را در کنج خانه نگاه دارند. بلشویک ها بر آن بودند که با نشان دادن زیبونی بورژوازی در برابر توده ها، واپسین خاطره های مزاحم روزهای ژوئیه را از ضمیر کارگران و سربازان بزدایند، و کاری کنند که توده ها پس از دیدن عظمت خویشان بگویند: دیگر هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند در برابر ما مقاومت کند.

پنج سال بعد میلی یوکوف نوشت: "مردم هراس زاده یا در خانه ماندند و یا خود را کنار کشیدند." آن که در خانه باقی ماند بورژوازی بود. که واقعاً از مندرجات مطبوعات خود به وحشت افتاده بود. مابقی نفوس شهر به خیابان ها هجوم آوردند تا از دم تا پاسی از شب در تجمعات شرکت کنند. پیر و جوان، خرد و کلان، زن و مرد، دختر و پسر، مادرهای بچه در بغل. در سراسر انقلاب نظیر چنین تجمعاتی دیده نشده بود. تمامی پتروگراد، به استثنای قشرهای فوقانی اش، به یک تجمع یک پارچه تبدیل شده بود. در تالارهای سخن رانی، متصل انباشته از جمعیت تا آستانه ی درها، شنوندگان هر از چند ساعت تازه می شدند. امواج تازه و تازه تری از کارگران، سربازان و ملوانان به سوی ساختمان ها می خزیدند و هم چون سیل درون ساختمان ها را پر می کردند. خرده بورژوازی شهر هم از غرش این امواج و از هشدارهایی که برای ترساندن او منتشر شده بود، به پا خاسته و به جنبش درآمده بود. ساختمان عظیمی که به خانه ی خلق معروف است ملامال از ده ها هزار انسان بود. توده ای درهم فشرده و هیجان زده، و در عین حال منضبط، همه ی تئاترها و تالارهای سخن رانی و اتاق های انتظار و بوفه ها و سرسراهای تئاترها را انباشته بودند. سرها و پاها و دست های انسانی خوشه خوشه از تیرهای آهنین و از پنجره های فوقانی آویزان بودن. فضا آکنده از انقباضی بود که خبر از انفجار می داد. سرنگون باد کرنسکی! مرگ بر جنگ! قدرت به دست شوراها! هیچ یک از سازش کاران دیگر جرئت نمی کتد با دلیل و هشدار در برابر این جماعات داغ و گداخته ظاهر شود. میدان در چنگ بلشویک ها بود. همه ی سخن ران های حزب، از جمله نمایندگانی که از ایالات برای شرکت در کنگره ی شوراها به تدریج وارد پتروگراد می شدند، وارد عمل شده بودند.

گاهی اوقات سوسیال رولوسیونرها چپ- و در برخی از نقاط نیز آنارشویست ها- سخن رانی می کردند. اما هر دو می کوشیدند حتی المقدور میان خود و بلشویک ها تمایز نهند.

زاغه نشین ها و بی غوله نشین ها و گودنشین ها در جامه های نخ نما و یا در اونیفورم های خاکستری رنگ، کلاه یا شال سنگینی بر سر، کفش های سوراخ سوراخشان آغشته به گل و لای خیابان، و سینه هایشان مرتعش از سرفه ی پائیز، ساعت های دراز از جا نمی جنبیدند. آنان تنگاتنگ هم ایستاده بودند و حتی به یک دیگر فشار می آوردند تا جا برای دیگران، و برای همه، باز شود. همه بی آن که خسته شوند با شور و ولع و اشتیاق گوش می دادند، از ترس آن که مبدا کلمه ای از آن چه فهم و جذب و اجرایش ضروری است، از گوششان بگریزد. قبلاً چنین می نمود که در طی ماه ها و هفته های آخر- یا دست کم در چند روز آخر- همه ی حرف ها زده شده است. اما خیر! امروز این کلمات ظنین دیگری دارند و برداشت توده ها از آن ها طور دیگری است. دیگر این کلمات در گوششان به خطبه و موعظه نمی ماند، بلکه آنان را موظف به عمل می کند. تجربه ی انقلاب و جنگ و عمری مبارزه ی جانکاه از اعماق حافظه ی یکایک این مردان و زنان تنگ دست سر بر می کشید و در قالب افکاری ساده و آمرانه رخ می نمود: از این راه دیگر جلوتر نمی توان رفت، باید راهی به آینده باز کنیم.

هر کس که در رویدادهایی که وصفشان گذشت شرکت جسته بود، بعداً بار دیگر نگاه خود را به آن روز بی پیرایه و شگفت انگیز باز می گرداند. به راستی که بر زمینه ی کلی انقلاب- و حتی بدون این زمینه- آن روز جلا و درخششی به سزا داشت. تصویر آن سیل انسانی شوق زده- شوق زده، و در

عین حال، در سایه ی قدرت تسخیر ناپذیرش، خویشتن دار- برای همیشه در حافظه ی شاهدان حک شده است. مستیسلافسکی، سوسیال رولوسیونر چپ، می نویسد: "روز شورای پتروگراد در تجمعات بی شمار و با شور و شوقی بی حد و حصر، جشن گرفته شد." تستکوفسکی بلشویک، که در دو کارخانه از کارخانه های محله ی واسیلی- اوستروف سخن رانی کرد، می گوید: "ما صریحاً به توده ها گفتیم که در فکر تصرف قدرتیم، و در جواب فقط تشویق و دل گرمی شنیدیم." سوخانوف در توصیف تجمعی در خانه ی خلق می گوید: "حالتی نزدیک به وجد و سرور دور و بر مرا احاطه کرده بود... تروتسکی پس از بیان چند قطع نامه ی کلی و کوتاه... پرسید: چه کسانی موافقتند؟... چندین هزار دست در آن واحد به هوا بلند شد. من به دست های برافراشته و به چشم های برافروخته ی مردان و زنان و پسران و کارگران و سربازان و دهقانان نگریستم. در میانشان افراد صددرصد خرده بورژوا هم دیده می شدند... تروتسکی به صحبت ادامه داد. جمعیت هم چنان دست های خود را در هوا نگاه داشته بود. تروتسکی هر کلمه را پیش از بیان می تراشید: باشد که رأی شما سوگندتان باشد... جمعیت دست ها را بلندتر کرد. همه موافق بودند و سوگند خوردند." پوپوف بلشویک از سوگند وجدآمیزی سخن می گوید که توده ها یاد کردند: "سوگند می خوریم به اولین اشاره ی شورا به کمکش بشتابیم." مستیسلافسکی هم به توصیف جمعیت هیجان زده ای می پردازد که نسبت به شورا سوگند وفاداری خوردند. همین صحنه ها در مقیاسی کوچک تر در همه ی نقاط شهر، از مرکز گرفته تا حومه، دیده می شدند. صدها هزار تن از مردم در ساعتی واحد، دست های خود را به آسمان بردند و قسم خوردند که مبارزه را تا به آخر ادامه دهند. جلسات

روزانه ی شورا و بخش سربازان و کنفرانس پادگان و کمیته های کارخانه و کارگاه به گروه بزرگی از رهبران وحدتی درونی بخشیده بودند؛ تجمعات مجزای توده ای کارخانه ها و هنگ ها را با هم متحد کرده بودند؛ اما آن روز، روز بیست و دوم اکتبر، در دیگری غول پیکر و در دمانی سهمگین توده های راستین خلق را به یک دیگر جوش داد. در آن روز توده ها خود و رهبران خود را به چشم دیدند؛ و رهبران نیز توده ها را دیدند و حرفشان را شنیدند. هر یک از طرفین از دیگری راضی بود. رهبران متقاعد شدند که: دیگر نمی توان کار را به تعویق انداخت! و توده ها به خود گفتند: این بار کار را سر می دهیم!

بازدید موفقیت آمیز بلشویک ها از نیروهای انقلابی در روز یکشنبه، اعتماد به نفس پولکوفنیکوف و فرماندهان عالی رتبه اش را در هم شکست. از این رو ستاد فرمان دهی با موافقت حکومت و کمیته ی اجرایی مرکزی کوشید تا با اسمولنی کنار بیاید. اصلاً چرا رسوم دیرین و دوستانه ی تماس و سازش را از نو برقرار نکنیم؟ کمیته ی نظامی انقلابی از اعزام نماینده های خود برای تبادل نظر امتناع نکرد: برای خبرگیری و شناسائی فرصتی از این بهتر گیر نمی آمد. سادوفسکی به یاد می آورد: "مذاکرات کوتاه بودند. نمایندگان ستاد فرمان دهی از پیش با همه ی شرایط پیشنهادی شورا موافقت کردند... و قرار شد در عوض، فرماتی که کمیته ی نظامی انقلابی در روز بیست و دوم اکتبر صادر کرده بود، ملغی شود." منظور فرماتی است که ستاد فرمان دهی را ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب اعلام کرده بود. همان نمایندگانی که دو روز پیش پولکوفنیکوف آنان را آن طور بی ادبانه روانه ساخته بود، اینک به منظور تهیه ی گزارشی برای اسمولنی خواستار

پیش نویس امضاء شده ی این موافق نامه شدند، و آن را دریافت هم کردند. چه بسا روز شنبه شرایط این تسلیم نیمه شرافتمندانه پذیرفته می شد. امروز، دوشنبه، دیگر خیلی دیر است. ستاد فرمان دهی در انتظار پاسخی نشست که هرگز از راه نرسید.

کمیته ی نظامی انقلابی طی صدور بیانیه ای خطاب به نفوس پتروگراد، انتصاب کمیسرها را در واحدهای نظامی و در مهم ترین نقاط پایتخت و حومه به آگاهی مردم رساند. "کمیسرها در مقام نمایندگان شورا از تعرض مصونند. مخالفت با کمیسرها مخالفت با شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." هم چنین به شهروندان توصیه شده بود که در صورت مشاهده ی هر نوع اغتشاش به نزدیک ترین کمیسر مراجعه کنند تا او نیروهای مسلح را وارد عمل کند. این لحن، لحن قدرت و حاکمیت بود. اما کمیته هنوز علامت قیام علنی را صادر نکرده بود. سوخانوف می پرسد: "آیا اسمولنی رفتاری احمقانه پیشه کرده است، یا آن که با کاخ زمستانی باز موش و گربه درآورده و می کوشد تا او را تحریک به حمله کند؟" نه این و نه آن. کمیته با فشار توده ها و با وزنه ی پادگان، حکومت را به تدریج از صحنه بیرون می راند. کمیته فعلاً بی آن که دست به نبرد زند، آن چه در توان اوست به غنیمت می گیرد. کمیته بدون شلیک تیر مواضع خود را پیش می برد، و در ضمن این پیشروی ارتش خود را انسجام می بخشد و تقویتش می کند. کمیته از روی فشار خود قدرت مقاومت دشمن را اندازه می گیرد، و لحظه ای از دشمن چشم برنمی دارد. هر گامی به پیش، سمت گیری نیروها را به نفع اسمولنی تغییر می دهد. کارگران و پادگان خویشتن را هم سنگ قیام می سازند. بعداً در جریان این تعرض و این بیرون رانی معلوم خواهد شد که ابتدا چه کسی دست به

اسلحه می برد. اینک سخن بر سر ساعات است. اگر در آخرین لحظه حکومت جرئت کند دست به نبرد بپازد، و یا آن که از سر یاس دست به چنین کاری زند، مسئولیتش به گردن کاخ زمستانی خواهد بود. اما در هر حال، ابتکار عمل در دست اسمولنی است. بیانیه ی بیست و سوم اکتبر بدین معنی بود که پیش از سرنگونی خود حکومت، قدرت حکومت واژگون شده است. کمیته ی نظامی انقلابی پیش از آن که بر فرق رژیم دشمن بکوبد. بر آن بود که ابتدا دست و پای او را دربند کند. استفاده از تاکتیک "رسوخ مسالمت آمیز" یعنی لت و پار کردن استخوان های دشمن به طور قانونی و فلج کردن واپسین بقایای اراده اش، فقط در سایه ی برتری بی چون و چرای نیروهای کمیته، و در سایه ی افزایش دم به دم این نیروها میسر شد.

کمیته نقشه ی پادگان را هر روز در برابر خود گسترده و آن را مطالعه کرده بود. از این رو دمای همه ی هنگ ها را می دانست، و هرگونه دگرگونی در نظریات و احساسات سربازخانه ها را دنبال می کرد. امکان نداشت کمیته از آن سو غافل گیر شود. با این حال، هنوز چند سایه ی تار بر نقشه باقی بود. باید جهت محو، یا دست کم روشن تر کردن، این سایه ها اقدامی به عمل می آمد. در روز نوزدهم معلوم شده بود که بیشتر کمیته های قلعه ی پتروپل نظری خصمانه، و یا دست کم مشکوک، دارند. حال که تمامی پادگان طرف دار کمیته است، و قلعه دست کم از لحاظ سیاسی در محاصره قرار گرفته، باید برای فتح قلعه دست به اقدامات قاطع زد. سرجوخه بلاگوناوف، کمیسر قلعه، با مقاومت سربازها رو به رو شده بود. فرمانده ی حکومتی قلعه از به رسمیت شناختن این سرپرستی بلشویکی سر بر تافته و حتی، بر طبق برخی شایعات، لاف زده بود که در فکر بازداشت آن سرپرست جوان است. لازم بود که عمل

شود و سریع هم عمل شود. آنتونوف پیشنهاد کرد که همراه با یک گردان قابل اعتماد از هنگ پالوفسکی به قلعه برود و واحدهای مخالف را خلع سلاح کند. اما چنین عملیاتی ممکن بود فاجعه آمیز از آب درآید، و افسرها با بهره برداری از آن ایجاد خونریزی کنند و وحدت پادگان را در هم بشکنند.

آیا واقعاً چنین شدت عملی لازم بود؟ آنتونوف در خاطرات خود می نویسد: "نظر تروتسکی را در خصوص این مسأله جویا شدیم... تروتسکی در آن روزها نقشی تعیین کننده برعهده داشت. راهنمایی او زائیده ی فراست انقلابی اش بود؛ او پیشنهاد کرد که قلعه را از درون تسخیر کنیم. او گفت: 'محال است سربازهای آن جا با ما هم دل نباشند.' و حق با او بود. تروتسکی ولاشویچ به تجمعی که در پادگان بر پا شده بود رفتند." اسمولنی هیجان زده منتظر بود تا هرچه زودتر نتیجه ی این اقدام مخاطره انگیز را بداند. تروتسکی بعداً چنین نوشت: "در روز بیست و سوم من در حدود ساعت دو بعدازظهر به قلعه ی پتروپل رفتم. در صحن قلعه تجمعی بر پا شده بود. لحن سخن رانی های راست گرا سخت آمیخته به احتیاط و طفره آمیز به نظر می رسید... سربازها به حرف های ما گوش دادند و با ما همراه شدند." اندکی بعد این خبر مسرت بخش از طریق تلفن به طبقه ی سوم اسمولنی رسید: پادگان پتروپل صمیمانه قول داده است که از این پس فقط از کمیته ی نظامی انقلابی دستور بگیرند. آن گاه همه نفسی به راحت کشیدند.

بدیهی است که آن دگرگونی در حالت روحی نیروهای قلعه فقط بر اثر یک یا دو سخن رانی به دست نیامد. مقدمات آن دگرگونی در گذشته چیده شده بود. سربازها بسیار چپ تر از کمیته های خود از آب در آمدند. آن چه در پشت دیوارهای قلعه اندکی بیشتر از سربازخانه های شهر ایستادگی کرد، فقط

پوسته ی شکاف برداشته ی انضباط کهن بود. برای خرد کردن آن پوسته تلنگری کفایت می کرد.

اینک بلاگونراوف توانست خویشتن را با اطمینان تمام در قلعه مستقر سازد، ستاد فرمان دهی کوچک خود را سازمان دهد، و با شورای بلشویکی بخش مجاور و کمیته های نزدیک ترین سربازخانه ها ارتباط برقرار نمایند. در همین احوال فرستادگان کارخانه ها و واحدهای نظامی دائماً به قلعه می آمدند تا در خصوص تهیه ی اسلحه سر و گوش به آب دهند. جنب و جوشی توصیف ناپذیر در قلعه افتاده بود. "تلفن یک بند زنگ می زد و خبر موفقیت های ما در مجالس و تجمعات توده ای مرتباً به گوشمان می رساند. "گاهی اوقات صدائی ناآشنا خبر می داد که واحدهای تنبیهی جبهه به فلان ایستگاه راه آهن وارد شده اند. اما تحقیقات فوری، نشان می دادند که این اکاذیب را دشمن شایع ساخته است.

آن روز جلسه ی عصر شورا به تعداد استثنائی حضار و به سرزندگی و تحرک ممتاز بود. تصرف قلعه ی پتروپل و فتح رزداخانه ی کروئورکسکی مشتمل بر صدهزار قبضه تفنگ- این دو موفقیت تضمین بزرگی بر پیروزی بودند. سخن گوی کمیته ی نظامی انقلابی در این جلسه آنتونوف بود. او از بیرون رانی گام به گام ارگان های حکومت به وسیله ی مأموران کمیته ی نظامی انقلابی تصویر روشنی ترسیم کرد. او گفت که این مأموران همه جا هم چون مقامات طبیعی مورد استقبال قرار می گیرند، افراد نه از ترس بلکه از روی اصول از آن ها اطاعت می کنند. "از همه سو کمیسر می طلبند." واحدهای عقب مانده شتاب زده می کوشند خود را به واحدهای پیشرو برسانند. هنگ پرنوبراژنسکی که در ماه ژوئیه زودتر از همه فریب افترای

مربوط به طلای آلمان را خورده بود، اینک از طریق کمیسر خود، چودنوفسکی، بر علیه شایعه ی وفاداری افرادش به حکومت شدیداً زبان به اعتراض گشوده بود: ما چنین سخنی را اهانتی از جانب بدخواهان می دانیم!... به قول آنتوتوف: ناگفته نماند که گشتی ها هنوز بر طبق معمول به انجام وظیفه سرگرمند، اما این کار با موافقت کمیته صورت می گیرد. دستورهای ستاد فرمان دهی دائر بر تحویل اسلحه و اتومبیل به مورد اجراء گذارده نمی شوند. بدین ترتیب ستاد فرمان دهی فرصت کافی یافت تا دریابد که آقای پایتخت کیست.

به این سؤال که: "آیا کمیته از نقل و انتقال نیروهای حکومتی از جبهه و بخش های اطراف مطلع است یا خیر، و آیا بر علیه چنین نقل و انتقالی هیچ اقدامی به عمل آمده است یا نه؟" سخن گو چنین پاسخ داد: "چند واحد سواره نظام از جبهه ی رومانی اعزام شده بودند، اما در پسکوف جلوی حرکت آنان گرفته شد؛ لشکر هفدهم پیاده نظام، چون در بین راه دریافت که به کجا و به چه دلیل اعزام شده است، از ادامه ی حرکت امتناع ورزید؛ در وندن دو هنگ در برابر کوششی که برای اعزامشان بر علیه پتروگراد به عمل آمد مقاومت کردند و در این راه موفق هم شدند؛ هنوز درباره ی قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری، مه از قرار معلوم از کیف اعزام شده اند، و هم چنین پیرامون نیروهای ضربتی، که از تزار سکوسلو فراخوانده شده اند، خبری در دست نداریم. آن ها جرئت نمی کنند، و جرئت هم نخواهند کرد، به کمیته ی نظامی انقلابی دست اندازی کنند." این کلمات در تالار سفید رنگ اسمولنی ظنینی خوش آهنگ داشتند. در آن حال که آنتونوف گزارش خود را ایراد می کرد، حس می کردی که ستاد فرمان دهی انقلاب در ضمن کار،

درهای مقر خود را چارتاق باز گذارده است. حقیقت آن است که اسمولنی تقریباً هیچ سری برای اختفاء در میان نداشت. زمینه ی سیاسی انقلاب چنان مساعد بود که صراحت خود به نوعی استتار تبدیل شده بود: آیا واقعاً راه و رسم قیام همین است؟ با این حال واژه ی قیام بر زبان هیچ یک از رهبران جاری نمی شد. این خودداری ناشی از احتیاط محض نبود. اصولاً این اصطلاح با موقعیت موجود جور در نمی آمد. می توان گفت که حکومت کرنسکی باید قیام می کرد. در مندرجات *ایزوستیا* آمده است که تروتسکی در جلسه ی روز بیست و سوم برای نخستین بار تصدیق کرد که هدف کمیته ی نظامی انقلابی همانا تصرف قدرت است. شکی نیست که در بدو امر، وظیفه ی کمیته ی نظامی انقلابی ارزیابی استدلال های استراتژیک چرمیسوف اعلام شده، و اینک کمیته از آن هدف فاصله ی فراوانی گرفته بود. مسأله ی نقل و انتقال هنگ ها دیگر به کلی منتفی بود. اما در روز بیست و سوم سخن نه بر سر قیام که بر حول امر "دفاع" از کنگره ی شوراها - آن هم در صورت لزوم با نیروهای مسلح - دور می زد. در این معنا بود که قطع نامه ی روز بیست و سوم براساس گزارش آنتونوف به تصویب رسید.

محافل بالای حکومت این رویدادها را چگونه ارزیابی می کردند؟ در شب بیست و دوم، کرنسکی ضمن مطلع کردن دو خونین، رئیس ستاد ارتش، از کوشش کمیته ی نظامی انقلابی برای جدا کردن هنگ ها از ستاد فرمان دهی، اضافه کرده بود: "من معتقدم که به آسانی از عهده ی این مسأله برمی آئیم." و گفته بود که عزیمت خود را به ستاد فرمان دهی از ترس قیام و این جور چیزها به تعویق نینداخته است، "این مسأله بدون وجود من هم قابل رتق و فتق است، چون همه چیز مرتب و سازمان یافته است." کرنسکی ضمناً به

وزرای مضطرب خود گفته بود مه شخصاً، برخلاف ایشان، از آن حمله‌ی قریب الوقوع خشنود است، چون چنین حمله‌ی ای به او فرصت می‌دهد که "برای بار اول و آخر با بلشویک‌ها تصفیه حساب کند." رئیس حکومت به نابوکوف کادت، که از مهمان‌های همیشگی کاخ زمستانی محسوب می‌شد، گفته بود: "حاضریم به درگاه خداوند دعا کنیم که چنین حمله‌ی صورت بگیرد." "اما آیا مطمئنید که از پسران بر می‌آیند." "من بیش از احتیاجم قوا دارم. کلکشان را برای ابد می‌کنم."

هنگامی که کادت‌ها بعداً به استهزای این خوش بینی سبک مغزانه‌ی کرنسکی پرداختند، آنان یقیناً دچار نسیان شده بودند. در حقیقت امر، کرنسکی از دریچه‌ی چشم کادت‌ها به آن حوادث می‌نگریست. در روز بیست و یکم، روزنامه‌ی میلی‌یوکوف نوشته بود که اگر بلشویک‌ها، حال که بحران‌های عمیق داخلی ضعیفشان کرده است، جرئت به گردنکشی نمایند، فوراً و به آسانی سرکوب می‌شوند. یکی دیگر از روزنامه‌های کادت افزوده بود: "توفان در راه است، اما این توفان به احتمال قوی هوا را صاف خواهد کرد." دان گواهی می‌دهد که در راه روهای پیش-پارلمان، کادت‌ها و اطرافیانشان به بانگ بلند آرزو می‌کردند که بلشویک‌ها هر چه زودتر بیرون بیایند: "آن‌ها در یک جنگ رویارو تا نفر آخر قلع و قمع خواهند شد." کادت‌های سرشناس به جان رید گفته بودند: بلشویک‌ها پس از شکست در قیام، دیگر در مجلس مؤسسان حتی جرئت نخواهند کرد سربلند کنند.

در خلال روزهای بیست و دوم و بیست و سوم، کرنسکی گاهی با سران کمیته‌ی اجرایی مرکزی و گاهی دیگر با ستاد فرمان‌دهی، مشورت کرده بود که: آیا صلاح نیست اعضای کمیته‌ی نظامی انقلابی را بازداشت کنیم؟

سازش کاران چنین کاری را صلاح نمی دانستند، اما خود همین سوال را در مورد کمیسرها پیش می کشیدند. پولکوفنیکوف هم بر این عقیده بود که شتاب در چنین بازداشت هائی به زحمتش نمی ارزید: در صورت نیاز، نیروهای نظامی "از آن چه لازم داریم بیشترند." کرنسکی به حرف های پولکوفنیکوف گوش می داد، اما حواسش بیشتر متوجه دوستان سازش کارش بود. او با اطمینان تمام پیش خود حساب می کرد که در صورت بروز خطر، کمیته ی اجرائی مرکزی، به رغم همه ی سوء تفاهمات خانوادگی، به موقع به نجاتش می شتابد. در ژونیه و اوت که چنین شده بود. پس چرا در آینده چنین نباشد؟

اما اینک دیگر نه ژونیه است و نه اوت. ماه اکتبر است. در میدان ها و اسکله های پتروگراد، بادهای سرد و مرطوب بالتیک از سوی کرونشئات وزانند. دانشجویان دانشکده ی افسری در پالتوهای بلندی که تا پاشنه ی پایشان می رسد، در خیابان ها به گشت مشغولند و می کوشند که تشویش خود را در سرودهای پیروزی غرق کنند. پلیس های سوار، با جلدهای چرمی و براق تپانچه هایشان به کمر، در خیابان ها جولان می دهند و یورتمه می روند. خیر. قدرت حکومت هنوز رعب انگیز به نظر می رسد! یا شاید این خطای باصره است؟ در نبش خیابان نوسکی، جان رید آمریکائی، که چشم هائی ساده لوح و در عین حال هوشمند دارد، جزوه ی لنین را مرسوم به "آیا بلشویک ها می توانند قدرت دولت را در دست خود نگاه دارند؟" می خرد و با یکی از آن تمبرهائی که اینک به جای پول در جریانند، بهای جزوه را می پردازد.

فصل پنجم

لنین دعوت به قیام می کند

علاوه بر کارخانه ها و سربازخانه ها و روستا ها و جبهه و شوراهای، انقلاب آزمایشگاه دیگری هم داشت، و آن مغز لنین بود. لنین که به اختفاء رانده شده بود، ناچار شد صد و یازده روز- از ششم ژوئیه تا بیست و پنجم اکتبر- ملاقات های خود را حتی با اعضای کمیته ی مرکزی به حداقل کاهش دهد. او که از ارتباط مستقیم با توده ها و تماس با سازمان ها محروم مانده بود، توانست با جدیت بیشتری افکار خود را بر مسائل بنیادی انقلاب متمرکز کند و این مسائل را- بنا بر خط مشی شخصی و اقتضای طبیعت خویش- در مسائل کلیدی مارکسیزم خلاصه نماید.

استدلال اصلی دمکرات ها، حتی چپ گراترین عناصرشان، در مخالفت با تصرف قدرت آن بود که زحمت کشان از اداره ی دستگاه دولت عاجزند. عناصر فرصت طلب حتی در صفوف حزب بلشویک هم همین نگرانی را ابراز می کردند. "دستگاه دولت!" به خرده بورژوا جماعت از اوان کودکی می آموزند که این اصل مقدس را، که ورای خلق و فراتر از طبقات قرار داده می شود، هم چون بت بپرستند. نهادهای قدرقدرت دولت که در آن ها مسائل جنگ و صلح حل و فصل می شوند، امتیازهای تجاری صدور می یابند،

تازیانه ی مالیات ها بر گرده ی مردم فرود می آید، همان جا که تنبیه می کنند و گهگاه نیز می بخشایند، آن جا که ازدواج ها و تولدها را قانونی می کنند و همان جا که مرگ هم برای آن که به رسمیت شناخته شود باید مؤدبانه در صف بایستد. باری این نهادها در دل هر تحصیلکرده ی کوتاه فکر همان حرمتی را برمی انگیزند که در دل پدر یا عمومی دکان دار و یا کشاورز مرفه الحال او می افکنند. دستگاه دولت! هنگامی که اقبال شخصی و یا فشار شرایط موجود خرده بورژوا را به وزارت می رساند، او- که فرق نمی کند نامش کرنسکی باشد یا لاوال و مک دونالد و هیلفردینگ- در مخیله ی خویش نه تنها کلاه از سر برمی گیرد بلکه کفش های خود را هم از پا می کند و آن گاه با جوراب های تمیز پاورچین پاورچین به درون معبد بت ها گام می گذارد. او چنین ارفاق سخاوتمندانه ای را فقط با عبودیت فروتنانه در برابر "دستگاه دولت" می تواند جبران کند. روشن فکرهای رادیکال روس که حتی در دوره ی انقلاب هرگز جرئت نکرده بودند به مسندهای قدرت بخزند مگر در قفای ملاک های معنون و سرمایه دارهای بزرگ شهر، با ترس و خشم به بلشویک ها خیره شدند. این تهییج گران خیابانی و این عوام فریب ها را باش که گمان می کنند می توانند دستگاه دولت را اداره کنند!

پس از آن که شورا، به رغم عجز بزدلانه ی دموکراسی رسمی، توانست در مبارزه بر علیه کورنیلوف انقلاب را از خطر برهاند، لنین چنین نوشت: "باشد که بی ایمان ها از این درس سرمشق بگیرند. ننگ بر کسانی باد که می گویند: "ما دستگاهی نداریم که آن را جانشین دستگاه قدیم کنیم، و دستگاه قدیم هم ناگزیر از بورژوازی دفاع می کند." ننگ بر آنان باد چون ما چنین دستگاهی داریم. و آن شورا است. از ابتکار و استقلال توده ها نترسید. به سازمان های

انقلابی توده‌ها اعتماد کنید، و آن‌گاه در همه‌ی شنون حیات دولت همان قدرت و فخامت و اراده‌ی شکست‌ناپذیری را که کارگران و دهقانان در مبارزه‌ی یک پارچه‌ی و پرشور خود بر علیه کورنیلوفیزم نشان دادند، به چشم خود خواهید دید."

لنین در نخستین ماه‌های زندگی مخفی خود کتاب *دولت و انقلاب* را به رشته‌ی تحریر درآورد. او دست‌مایه‌ی اصلی این کتاب را در خارج در طی سال‌های جنگ جمع‌آوری کرده بود. لنین با همان دقت موشکافانه‌ای که در تعلیل مسائل عملی روز به خرج می‌داد، در این اثر به بررسی مسائل نظری دولت پرداخته است. از او جز این ساخته نیست: در نظر او تئوری به واقع راهنمای عمل است. لنین در این اثر لحظه‌ای در صدد بر نیامده که سخنی تازه به نظریات سیاسی بیفزاید. برعکس، او در ارائه‌ی اثر خود تواضعی فوق‌العاده به خرج داده و بر این نکته تأکید کرده که در مقام یک پیرو سرسپرده سخن می‌گوید. او می‌گوید که وظیفه‌اش عبارت است از "احیاء آموزش‌های اصیل مارکسیزم در باب دولت."

این کتاب با نقل قول‌های دستچین شده و تفسیرهای مفصل جدلی‌اش، ممکن است فاضل‌نمایانه به نظر رسد. البته فقط در نظر فاضل‌نماهانی که قادر نیستند در پس تحلیل‌های متون، ضربان قدرتمند ذهن و اراده را ببینند. لنین صرفاً از طریق بازسازی نظریه‌ی طبقاتی دولت براساس یک بنیاد تازه و پیش‌رفته‌تر تاریخی، به عقاید مارکس محتوای مشخص جدیدی می‌دهد و از این راه به این عقاید مفهوم تازه‌ای می‌بخشد. اما اهمیت بی‌اندازه‌ی این اثر در باب دولت بیش از هر چیز دیگر از آن جاست که مدخل علمی بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ را تشکیل می‌داد. این "مفسر" مارکس حزب

خود را برای فتح انقلابی یک ششم از سطح مسکون کره ی زمین آماده می ساخت.

اگر دولت به سادگی می توانست خود را با مقتضیات رژیم تاریخی جدید وفق بدهد، انقلاب ها هرگز رخ نمی دادند. اما حقیقت آن است که خود بورژوازی هم هرگز به قدرت نرسیده است مگر از راه انقلاب. حال نوبت کارگران است. در خصوص این مسأله نیز لنین اهمیت مارکسیزم را به مثابه ی حربی انقلاب پرولتری زنده کرد.

می گویند که کارگران نمی توانند دستگاه دولت را اداره کنند؟ اما لنین به ما می آموزد که مسأله بر سر تصرف دستگاه قدیم و استفاده از آن دستگاه در راه آرمان های جدید نیست: چنین خیالی هم ارتجاعی است و هم ناکجاآبادی. ماهیت شخصیت های دستگاه قدیم. آموزش آن ها و روابط متقابلشان همه با وظیفه ی تاریخی طبقه ی کارگر در تضادند. پس از تصرف قدرت وظیفه ی ما بازآموزی دستگاه قدیم نیست، بلکه داغان کردن و خرد کردن آن دستگاه است. آن گاه چه چیزی را به جایش بگذاریم؟ شوراها را. شوراها، این رهبران توده های انقلابی و ابزار آموزشی آنان، اینک باید به ارگان های نظام تازه ی دولت تبدیل شوند.

در گرداب انقلاب این اثر خوانندگان معدودی می یابد؛ و در واقع پس از تصرف قدرت منتشر می شود. لنین پیش از هر چیز برای اطمینان شخصی خود و برای آینده به تفحص در مسأله ی دولت پرداخته است. حفظ تداوم عقاید از مشغله های دائمی او بود. در ماه ژوئیه به کامنف می نویسد: "بین خودمان باشد. اگر کلکم را کنند، از شما خواهشمندم کتابچه ی کوچک مرا موسوم به مارکسیزم در باب دولت، که فعلاً در استکهلم گیر کرده است، به

چاپ برسائید. این کتابچه جلد آبی رنگی دارد. همه ی نقل قول ها از آثار مارکس و انگلس جمع آوری شده اند، هم چنین از نوشته ی کائوتسکی بر علیه پانکونک. یک سلسله یادداشت و حواشی هم با این کتاب همراه است. آن ها را منظم کنید. گمان می کنم بتوانید کتاب را با یک هفته کار به چاپ برسائید. من اهمیت زیادی برایش قائلم، چون فقط پلخانوف و کائوتسکی نیستند که بی راهه رفته اند. شرط من آن است که این قضیه فقط بین خودمان باشد. " رهبر انقلاب، که به عنوان عامل دشمن تحت تعقیب قرار گرفته بود و احتمال می داد که بدخواهانش به جان او سوء قصد کنند، نگران انتشار کتابچه ی "آبی رنگی" است که نقل قول های آن از آثار مارکس و انگلس گرفته شده اند. چنین بود وصیت نامه ی محرمانه ی لنین. عبارت خودمائی "کلکم را بکنند" برای خنثی کردن رقتی به کار رفته است که لنین از آن بیزار بود؛ چون مأموریتی که در این نامه به کامنف واگذار شده اساساً رقت انگیز است.

اما در همان حال که لنین احتمال می داد از پشت چنین ضربه ای بر او وارد شود، خود آماده می شد تا ضربه را از رو به رو فرو بیاورد. در خلال روزهایی که او، مابین خواندن روزنامه ها و نوشتن نامه های دستورالعمل، کتابچه ی گران قدر خود را - که سرانجام از استکهلم به دستش رسیده بود - منظم می ساخت، حیات از حرکت باز نایستاده بود. زمان حل و فصل عملی مسأله ی دولت از طریق عمل دم به دم نزدیک تر می شد.

لنین در زمانی که هنوز در سویس به سر می برد بلافاصله پس از سرنگونی دستگاه سلطنت چنین نوشت: "ما بلانکیست نیستیم، و از تصرف قدرت به وسیله ی اقلیت، سخن نمی گوئیم..." او پس از بازگشت به روسیه

به شرح و بسط همین اندیشه پرداخت: "ما اکنون در اقلیتیم- توده ها هنوز به ما اعتماد ندارند. ولی ما راه و رسم شکیبائی را می دانیم... توده ها به ما رو خواهند کرد، و آن گاه ما، پس از توضیح تناسب نیروها، به آن ها خواهیم گفت: نوبت ما فرا رسیده است." مسأله ی فتح قدرت در آن روزها به صورت مسأله ی تسخیر اکثریت در شوراهای مطرح بود.

پس از یورش های ژوئیه، لنین اعلام کرد: "از این پس، قدرت را فقط از راه قیام مسلحانه می توان تسخیر کرد؛ بدیهی است که در این عملیات ما نمی توانیم بر شوراهای، که روحیه شان به دست سازش کاران ناپاود شده است، تکیه کنیم، بلکه نقطه ی اتکاء ما باید کمیته های کارخانه ها باشند؛ پس از تصرف قدرت شوراهای، به عنوان ارگان های قدرت، باید از نو ایجاد شوند." در حقیقت امر، فقط دو ماه بعد بلشویک ها شوراهای را از چنگ سازش کاران به در آوردند. ماهیت خطاب لنین در خصوص این مسأله، از وجوه بسیار مشخص نبوغ استراتژیک اوست: او برای جسورترین طرح ها، محاسبات خود را بر نامساعدترین زمینه ی ممکن بنا می کرد. از این رو هنگام بازگشت به روسیه از طریق آلمان، فرض را بر این نهاده بود که او را از ایستگاه راه آهن یک راست به زندان می برند. و از این رو در پنجم ژوئیه گفته بود: "به احتمال قوی همه مان را تیرباران خواهند کرد." و از همین رو اینک چنین می انگاشت که: سازش کاران به ما اجازه نخواهند داد که در شوراهای به اکثریت برسیم.

زمانی ناپلئون به ژنرال بر تیر نوشته بود: "هنگامی که مشغول طراحی یک نقشه ی نظامی هستم، مردی ضعیف القلب تر از من نمی توانی بیایی. در ارزیابی همه ی مخاطرات و نگون بختی های احتمالی، اغراق می کنم...

اما پس از تصمیم گیری همه چیز را فراموش می‌کنم مگر آن چه را که می‌تواند ضامن موفقیت تصمیم من باشد. " صرف نظر از واژه ی نامناسب ضعیف القلب، جوهر این اندیشه در مورد لنین هم کاملاً صادق است. لنین هنگام حل و فصل مسائل استراتژیک، فرض را بر این می‌گذاشت که دشمنش هم همان عزم جزم و دوراندیشی او را دارد. خطاهای تاکتیکی لنین عمدتاً از متفرعات قدرت استراتژیکی او بودند. در مورد کنونی، به واقع نمی‌توان واژه ی خطا را به کار برد. هنگامی که پزشک از طریق یک رشته حذف های متوالی، به تشخیص درست مرض می‌رسد، فرضیات او، که از بدترین احتمال های ممکن شروع می‌شوند، جنبه ی اشتباه ندارند، بلکه روش تحلیلی او به شمار می‌روند. به محض مسلط شدن بلشویک ها به شوراهای هر دو پایتخت، لنین گفت: "نوبت ما فرارسیده است." در ماه های آوریل و ژوئیه، لنین ترمزها را به کار انداخته بود؛ در ماه اوت مقدمات نظری اقدام بعدی را می‌چید؛ از اواسط ماه سپتامبر به بعد با تمام قوا شروع به تعجیل کرد. اینک خطر در دیر عمل کردن نهفته بود نه در زود عمل کردن. "اکنون در این مهم هر چه سریع تر عمل کنیم باز دیر عمل کرده ایم."

لنین در مقالات و نامه های خود به کمیته ی مرکزی، موقعیت موجود را تحلیل می‌کند و همیشه پیش از هر چیز دیگر بر شرایط بین المللی انگشت تأکید می‌گذارد. نشانه ها و واقعیت های به پاخیزی پرولتاریای اروپا در نظر او، بر زمینه ی کلی جنگ، برهان قاطعی هستند بر این که خطر مستقیمی که از سوی امپریالیزم خارجی انقلاب روسیه را تهدید می‌کند، مداوماً کاهش خواهد یافت. بازداشت سوسیالیست ها در ایتالیا، و از این مهم تر شورش های متعدد در ناوگان آلمان، او را وادار ساخت که دگرگونی عظیمی را در

اوضاع کلی جهان بشارت دهد: "ما در آستانه ی انقلاب جهانی پرولتری ایستاده ایم."

مورخان ناخلف ترجیح داده اند که این نقطه ی حرکت اندیشه ی لنین را مسکوت بگذارند. هم به این دلیل که سیر حوادث بر محاسبات لنین خط بطلان کشیده است، و هم به این دلیل که بنا بر آخرین نظریات انقلاب روسیه باید از همه جهت قائم به ذات باشد. اما حقیقت آن است که ارزیابی لنین از اوضاع بین المللی ابداً آمیخته به توهم نبود. نشانه هائی که او از خلال پرده ی سانسور نظامی در همه ی کشورها مشاهده می کرد واقعاً از نزدیک شدن توفان انقلاب بشارت می دادند. این توفان ظرف یک سال بنای کهن امپراتوری های مرکزی را تا بیخ و بن به لرزه درآورد. و حتی در کشورهای پیروز، یعنی انگلستان و فرانسه- ایتالیا که به جای خود- طبقات حاکم را مدتی دراز از آزادی عمل محروم ساخت. در برابر یک اروپای سرمایه دار و قدرتمند و محافظه کار و مطمئن از خود، انقلاب پرولتری در روسیه به علت تک افتادگی و ضعف ناشی از نوبنیادی اش نمی توانست حتی چند ماه ایستادگی کند. اما چنین اروپائی دیگر وجود نداشت. درست است که انقلاب در غرب طبقه ی کارگر را به قدرت نرسانید- رفرمیست ها موفق شدند رژیم بورژوا را از ورطه ی هلاک نجات دهند- اما همین انقلاب آن قدر قوی بود که بتواند از جمهوری شوروی در اولین و خطرناک ترین دوره ی حیاتش دفاع کند.

لنین همواره به ارزیابی خود از اوضاع جهانی اولویت می داد، اما انترناسیونالیزم عمیق او فقط در این یک نکته متجلی نمی شد. او فتح قدرت را در روسیه پیش از هر چیز محرکی برای انقلاب اروپا می دانست. انقلاب

اروپا در نظر لنین، همان طور که خود او اغلب تکرار می کرد، به مراتب بیش از انقلاب در روسیه ی عقب مانده برای سرنوشت بشریت حائز اهمیت بود. او بلشویک هائی را که وظیفه ی بین المللی خود را درک نمی کردند، پیوسته با لحنی طعنه آمیز به باد حمله می گرفت: "بیانید برای قیام کنندگان آلمان قطع نامه ی هم دردی صادر کنیم، و قیام در روسیه را مردود بشمریم. به این می گویند انترناسیونالیزم اصیل و عاقلانه!"

در روزهای کنفرانس دموکراتیک، لنین به کمیته ی مرکزی چنین نوشت: "حال که بلشویک ها در شوراهای هر دو پایتخت به قدرت رسیده اند... می توانند و باید قدرت دولت را به دست بگیرند..." همین نکته که اکثر نماینده های دهقانان در کنفرانس تقلبی دموکراتیک بر علیه ائتلاف با کادت ها رأی دادند، در نظر لنین حائز اهمیتی عظیم بود: دهقانی که خواهان اتحاد با بورژوازی نیست، چاره ای ندارد جز آن که از بلشویک ها حمایت کند. "مردم از نوسان ها و دودلی های منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها خسته شده اند. فقط پیروزی ما در هر دو پایتخت دهقان ها را به سویمان خواهد کشید." وظیفه ی حزب آن است که: "قیام مسلحانه در پتروگراد و مسکو، تسخیر قدرت، و براندازی حکومت را در دستور روز قرار دهد..." تا آن لحظه هیچ کس این چنین قاطعانه و عریان وظایف قیام را تعیین نکرده بود.

لنین با مراقبت تمام همه ی انتخابات و رأی گیری ها را در کشور دنبال می کرد، و آمار و ارقامی را که بر تناسب واقعی نیروها پرتو تازه ای می افکندند با دقت زیر ذره بین قرار می داد. او بی اعتنائی نیمه آنارشستی به آمار انتخاباتی را خوار می شمرد، و در عین حال شاخص های پارلمانتاریزم را هرگز با تناسب واقعی نیروها یکسان نمی دانست. او همیشه

کفه ی ترازو را به نفع عمل مستقیم سنگین می کرد. لنین توضیح می داد که: "قدرت پرولتاریای انقلابی از حیث تأثیر عمل او بر توده ها و کشاندن آنان به درون مبارزه، بی اندازه در مبارزات برون پارلمانی عظیم تر است تا در مبارزات پارلمانی. این نکته، هنگامی که کار به جنگ داخلی می کشد، اهمیت بزرگی دربر دارد."

لنین با چشم های تیزبین خود نخستین کسی بود که متوجه شد جنبش دهقانی وارد مرحله ی تعیین کننده ای شده است، و بلافاصله همه ی استنتاج های لازم را از این تیزبینی به عمل آورد. دهقان هم مانند سرباز بیش از این صبر نخواهد کرد. لنین در اواخر ماه سپتامبر می نویسد: "در برابر واقعیتی چون شورش دهقانی سایر عارضه های سیاسی، حتی اگر با این بحران پخته ی تماماً ملی در تضاد باشند، مطلقاً هیچ گونه اهمیتی دربر ندارند." مسأله ی ارضی همانا بنیاد انقلاب است. غلبه ی حکومت بر طغیان دهقانی به مثابه ی "تدفین انقلاب..." خواهد بود. شرایطی از این مساعدتر نمی توان انتظار داشت. ساعت عمل فرارسیده است. "بحران به پختگی رسیده. آینده ی انقلاب جهانی کارگران برای دست یافتن به سوسیالیزم تماماً در خطر است. بحران به پختگی رسیده."

لنین دعوت به قیام می کند. در هر یک از این سطور ساده و بی پیرایه، و گاهی اوقات نیز صیقل ندیده، شدیدترین شور ممکن را حس می کنی. او در اوایل ماه اکتبر به کنفرانس حزب در پتروگراد می نویسد: "اگر کارگران و سربازان در آینده ی نزدیک حکومت کرنسکی را سرنگون نکنند، باید فاتحه ی انقلاب را بخوانیم... باید همه ی نیروها را بسیج کنیم تا ضرورت

بی چون و چرا مبارزه ای جانانه، نهانی، و قاطع را برای براندازی حکومت کرنسکی به کارگران و سربازان بفهمانیم."

لنین بارها گفته بود که توده ها از حزب چپ ترند. او هم چنین می دانست که حزب هم از لایه ی فوقانی خودش، یعنی از "بلشویک های قدیمی"، چپ تر است. او با دسته بندی ها و احساسات درونی کمیته ی مرکزی آشناتر از آن بود که از کمیته ی مرکزی انتظار اقدام خطرناکی را داشته باشد. از سوی دیگر، لنین از احتیاط مفرط و فابیانیزم سخت واهمه داشت، چون این کار ممکن بود به از کف رفتن یکی از آن موقعیت های تاریخی، که تدارکشان ده ها سال به درازا می کشد، منجر شود. لنین کمیته ی مرکزی را بدون لنین قابل اعتماد نمی دانست. کلید نامه های او از مخفی گاه در همین نکته نهفته است. این بی اعتمادی چندان هم بی اساس نبود.

لنین چون در بیشتر موارد ناچار بود که نظر خود را پس از تصمیم گیری کمیته ی مرکزی در پتروگراد ابراز کند، سیاست کمیته ی مرکزی را دائماً از سوی چپ به باد انتقاد می گرفت. زمینه ی عمومی انتقادهای لنین همان مسأله ی قیام بود، اما این انتقادها منحصر به آن مسأله ی خاص نبود. لنین معتقد بود که کمیته ی مرکزی به کمیته ی سازش کار اجرایی و کنفرانس دموکراتیک، و به طور کلی به شلتاق بازی های پارلمانی در محافل بالای شورا، توجه بیش از اندازه ای نشان می دهد. او با پیشنهاد بلشویک ها دایر بر تشکیل یک هیئت رئیسه ی ائتلافی در شورای پتروگراد، شدیداً به مخالفت برخاست، و تصمیم بلشویک ها را برای شرکت در پیش-پارلمان "شرم آور" خواند. لنین از مشاهده ی فهرست نامزدهای بلشویک برای مجلس مؤسسان، که آن فهرست در اواخر ماه سپتامبر منتشر شد، به خشم آمد. در این فهرست

تعداد روشن فکرها بیش از اندازه و تعداد کارگران اندک بود. "انباشتن مجلس مؤسسان از خطبا و فضلا به منزله ی قدم نهادن در راه فرسوده ی فرصت طلبی و میهن پرستی است. چنین کاری در خور بین الملل سوم نیست." از این گذشته، در میان نامزدها نام های تازه بیش از حد به چشم می خورد، این ها همه عضوهای بودند که در میدان مبارزه آزموده نشده بودند! در این جا لنین لازم می بیند که استثناء قائل شود: "لازم به توضیح نیست که... هیچ کس با نامزدی شخصی چون ال.دی. تروتسکی مخالف نیست، چون اولاً تروتسکی به محض بازگشت به روسیه موضع انترناسیونالیستی گرفت؛ دوماً او برای ادغام مژرایوتسی ها در حزب بلشویک تلاش کرد؛ و سوماً در روزهای دشوار ژوئیه تالی سنگین ترین وظایف از کار درآمد و ثابت کرد که قهرمان سرسپرده ی حزب پرولتاریای انقلابی است. روشن است که این سخن را درباره ی بسیاری از اعضای قدیمی حزب که اینک نامشان در این فهرست دیده می شود، نمی توان تکرار کرد..."

توگونی روزهای آوریل بازگشته بودند. بار دیگر لنین در برابر کمیته ی مرکزی قرار گرفته است. اکنون مسائل به شکل دیگری مطرحند، اما محتوای کلی انتقادهای او همان است که بود: کمیته ی مرکزی بیش از حد منفعل است، در برابر عقاید اجتماعی محافظ روشن فکر تأثیرپذیری بیش از اندازه ای نشان می دهد، و در مقابل سازش کاران، سازش کارانه رفتار می کند. و مهم تر از همه، نسبت به مسأله ی قیام مسلحانه بی تفاوت و جبری گراست، و با اسلوب بلشویکی به این مسأله نمی پردازد.

حال باید به جای حرافی دست به عمل زنیم: "در حال حاضر حزب ما در کنفرانس دموکراتیک عملاً کنگره ی خود را داراست، و این کنگره

(خواه ناخواه) باید سرنوشت انقلاب را تعیین کند. " فقط یک تصمیم قابل تصور است و پس: براندازی مسلحانه. لنین در این اولین نامه ی خود پیرامون قیام، استثناء دیگری قائل می شود: "مسئله بر سر `روز` قیام، و یا `لحظه` ی `قیام به مفهوم خاص این کلمه نیست. روز و لحظه را فقط با صدای عمومی کسانی می توان تعیین کرد که با کارگران و سربازان، یعنی با توده ها در تماسند." اما فقط دو یا سه روز بعد (در آن روزها نامه ها معمولاً بدون تاریخ نوشته می شوند- نه از سرفراموشی، بلکه از روی پنهان کاری) لنین، یقیناً تحت تأثیر فروپاشی کنفرانس دموکراتیک، بر عمل فوری اصرار می ورزد و طرحی برای عمل ارائه می دهد.

"باید گروه بلشویک ها را در کنفرانس فوراً با هم متحد کنیم، بدون آن که به تعداد توجه داشته باشیم... باید بیانیه ی بلشویک ها را به اختصار بنویسیم... باید گروهمان را به کارخانه ها و سربازخانه ها ببریم. در عین حال باید بدون فوت وقت ستادی مرکب از واحدهای شورشی تشکیل بدهیم، نیروهای خود را گسیل کنیم، هنگ های وفادار را به مهم ترین مواضع انتقال دهیم، آکساندرینکا (تناتری که کنفرانس دموکراتیک در آن اجلاس کرده بود) را محاصره و قلعه ی پتروپل را اشغال کنیم، اعضای ستاد فرمان دهی ارتش و هیئت دولت را بازداشت کنیم، و برای مقابله با دانشجویان دانشکده ی افسری و لشکر وحوش واحدهانی را اعزام کنیم که حاضرند در نبرد جان بسپرنند، اما نباید به دشمن اجازه دهیم به مرکز شهر نزدیک شود؛ باید کارگران مسلح را بسیج کنیم و آنان را به نبردی جانانه و نهانی فراخوانیم، تلگراف خانه ها و تلفن خانه ها را فوراً اشغال کنیم، ستاد شورشی خود را در تلفن خانه ی مرکزی مستقر بسازیم و همه ی کارخانه ها و هنگ ها و نقاط

عمده ی مبارزه ی مسلحانه را به وسیله ی تلفن با این ستاد در ارتباط قرار دهیم. "مسأله ی زمان دیگر با "صدای عمومی کسانی که با توده ها در تماسند"، مرتبط نشده است. لنین پیشنهادی برای عمل فوری ارائه داده بود: تئاتر آکساندرینسکی را با یک اتمام حجت ترک کنیم و در رأس توده های مسلح به آن جا بازگردیم. ضربه ی کاری را نه تنها بر سر حکومت که هم زمان با آن به عالی ترین ارگان سازش کاران نیز باید فرود آورد.

سوخانوف بهتان می زند که: "لنین که در نامه های خصوصی بازداشت کنفرانس دموکراتیک را درخواست می کرد، در مطبوعات، چنان که می دانید، پیشنهاد سازش می داد: بگذار منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تمام قدرت را به دست بگیرند و آن گاه ببینیم کنگره ی شوراهای چه می گوید... تروتسکی هم در کنفرانس دموکراتیک و در حول و حوش آن مصراً از این اندیشه دفاع می کرد." در آن جا که کوچک ترین نشانی از دودوزه بازی می بیند. لنین بلافاصله پس از پیروزی بر کورنیلوف- یعنی در نخستین روزهای ماه سپتامبر- به سازش کاران پیشنهاد توافق داد. سازش کاران در برابر این پیشنهاد فقط شانه بالا انداختند. آنان سرگرم تبدیل کنفرانس دموکراتیک به پوششی برای ائتلاف جدیدی با کادت ها بر ضد بلشویک ها بودند. در نتیجه امکان توافق تماماً از میان رفت. از آن پس مسأله ی قدرت فقط در مبارزه ای علنی حل شدنی بود. سوخانوف دو مرحله را با یک دیگر خلط می کند، مرحله ی اول دو هفته بر مرحله ی دوم تقدم داشت و از لحاظ سیاسی مرحله ی دوم را اجتناب ناپذیر ساخته بود.

اما گرچه قیام قهرماً از ائتلاف جدید سرچشمه گرفت، با این حال حدت تغییر جبهه ی لنین حتی سران حزب خودش را هم غافل گیر کرد. متحد کردن جناح

بلشویک در کنفرانس براساس نامه ی لنین، حتی بدون "توجه به تعداد" مسلماً محال بود. حالت روحی جناح بلشویک طوری بود که پیشنهاد تحریم پیش- پارلمان، که نخستین گام به سوی قیام محسوب می شد، با هفتاد رأی مخالف در برابر پنجاه رأی موافق از طرف جناح رد شد. در کمیته ی مرکزی هم طرح لنین با هیچ گونه حمایتی رو به رو نشد. چهار سال بعد در یک مجلس یادبود، بوخارین با مبالغه گویی ها و بذله گویی های خاص خود، شرح درستی از آن ماجرا ارائه داد: "نامه ی (لنین) با کوبندگی فوق العاده ای نوشته شده بود و ما را به انواع و اقسام مجازات ها تهدید می کرد. نفس همه مان بند آمده بود. تا آن لحظه هیچ کس مسأله را آن طور ناگهانی مطرح نکرده بود... در ابتدا همه بهت زده شده بودیم. بعداً، پس از مدتی جروبخت، تصمیم خود را گرفتیم. شاید در تاریخ حزبمان این تنها موردی بود که کمیته ی مرکزی یک صدا تصمیم گرفت نامه ی لنین را بسوزاند... ما گرچه اطمینان داشتیم که می توانیم قدرت را در پترزبورگ و مسکو تصرف کنیم، اما معتقد بودیم که هنوز در ایالات نمی توانیم ایستادگی به خرج دهیم، و گمان می کردیم که پس از تصرف قدرت و متفرق کردن کنفرانس دموکراتیک نخواهیم توانست خود را در مابقی روسیه تثبیت کنیم."

در حقیقت امر، سوزاندن چندین نسخه از این نامه ی خطرناک، که از روی پنهان کاری صورت گرفت، مورد تأیید همگان نبود بلکه شش تن به این کار رأی موافق، چهار تن رأی مخالف و شش تن رأی ممتنع دادند. خوشبختانه یک نسخه برای تاریخ حفظ شد. اما همان طور که بوخارین روایت کرده است؛ همه ی اعضای کمیته ی مرکزی، هر چند به انگیزه های مختلف، پیشنهاد لنین را رد کردند. برخی به طور کلی با قیام مخالف بودند؛ برخی

دیگر روزهای کنفرانس را برای قیام نامساعدترین زمان ممکن می دانستند؛ و بقیه نیز صرفاً دودل بودند و ترجیح می دادند فعلاً منتظر بمانند.

لنین پس از برخورد به این مقاومت صریح؛ همراه با اسمیلگا به فکر نوعی توطئه افتاد. اسمیلگا، که او هم در آن ایام در فنلاند به سر می برد. در مقام رئیس کمیته ی منطقه ای شوراهای قدرت واقعی زیادی در دست داشت. اسمیلگا در سال ۱۹۱۷ در چپ ترین جناح حزب ایستاده بود و در همان ماه ژوئیه میل داشت مبارزه را تا به انتها دنبال کند. لنین در نقاط عطف سیاست خود همیشه می توانست شخصی را بیابد که بر او اتکاء کند. در روز بیست و هفتم سپتامبر، لنین نامه ی مفصلی به اسمیلگا نوشت: "... ما چکار داریم می کنیم؟ فقط قطع نامه می گذرانیم؟ وقت دارد از دستمان می رود، ما فقط "تاریخ" معین می کنیم (بیستم اکتبر- کنگره ی شوراهای- آیا مضحک نیست که کار را به این نحو به تعویق بیندازیم؟ آیا مضحک نیست که بر این قبیل کارها متکی باشیم؟) بلشویک ها کار آماده سازی نیروهای مسلح خود را برای براندازی کرنسکی منظمأ دنبال نمی کنند... باید برای ایجاد نگرشی جدی نسبت به قیام مسلحانه دست به تهییج گری در حزب بزنیم... و اما راجع به نقش شما...؛ باید یک کمیته ی سری مرکب از وفادارترین افراد نظامی درست کنید و همه ی جوانب امر را به آنان در میان بگذارید، دقیق ترین اطلاعات موجود را پیرامون ترکیب و موقعیت نیروها در پتروگراد و اطرافش، و هم چنین درباره ی نقل و انتقال نیروهای فنلاند به پتروگراد و حرکات ناوگان و غیره، جمع آوری کنید (تعیین صحت و سقم این اطلاعات هم با خود شماست). " لنین خواستار "تبلیغات منظم در میان قزاق های مستقر در فنلاند" شده بود. "... باید تمام اطلاعات موجود را پیرامون طرز فکر قزاق ها

مطالعه کنیم، و از میان بهترین ملوان ها و سربازهای فنلاند واحدهای تهییج گر به میان قزاق ها بفرستیم." و سرانجام: "برای آماده سازی صحیح اذهان باید فوراً شعاری از این قبیل رواج دهیم: قدرت باید فوراً به شورای پتروگراد منتقل شود، و شورای پتروگراد به نوبه ی خود قدرت را به کنگره ی شوراها تفویض کند. چون چه مناسبتی دارد که سه هفته ی دیگر هم جنگ و تمهیدات کورنیلوفیستی کرنسکی را تحمل کنیم؟"

این نامه طرح جدیدی برای قیام به دستمان می دهد: کمیته ای سری مرکب از مهم ترین افراد نظامی در هلزینگفورز به عنوان ستاد رزمی، و سربازهای روسی مستقر در فنلاند به عنوان نیروهای رزمنده. "ظاهراً تنها کسانی که ما می توانیم کاملاً کنترلشان کنیم و خود قادرند نقش نظامی قاطعی برعهده بگیرند، همان نیروهای فنلاند و افراد و ناوگان بالتیک هستند." بدین ترتیب می بینیم که لنین در صدد بود ضربه ی اصلی را از خارج پتروگراد بر سر حکومت فروآورد. در عین حال "آماده سازی صحیح اذهان" ضروری است، تا شورای پتروگراد، که تا تشکیل کنگره ی شوراها باید وارث قدرت می شد، از سرنگونی حکومت به وسیله ی نیروهای نظامی اعزام شده از فنلاند غافل گیر نشود.

این طرح جدید هم مانند طرح قبلی به اجراء درنیامد. اما بی تأثیر هم نماند. طولی نکشید که تهییج گری در میان قزاق ها به نتیجه رسید: شرح این نکته را از زبان دبینکو شنیده ایم. مشارکت ملوان های بالتیک در وارد ساختن ضربه ی اصلی به حکومت هم بعداً در طرحی که به تصویب رسید، گنجانده شد. اما مهم تر از همه ی این ها آن که لنین با صراحت فوق العاده ای که در طرح مسأله به خرج داد به هیچ کس اجازه ی گریز و طفره زنی نبخشید.

آن چه به عنوان یک پیشنهاد مستقیم تاکتیکی بی موقع به نظر می رسید، به آزمونی برای سنجش افکار در کمیته ی مرکزی تبدیل شد، به ثابت قدمان در برابر دودل ها قوت قلب بخشید، و حزب را هر چه بیشتر به سوی چپ راند.

لنین با تمام وسایلی که در انزوای زیرزمینی خود در اختیار داشت، می کوشید تا کادرهای حزب را از وخامت اوضاع و از قدرت فشار توده ها آگاه کند. او نوبت به نوبت برخی از بلشویک ها را به نهان گاه خود فرا می خواند، آنان را پیرامون مسائل مشخص به پرس و جو می گرفت، گفتار و کردار رهبران را به دقت می سنجید، و برای انتقال شعارهای خود به درون حزب- به اعماق حزب- از شیوه های غیرمستقیم استفاده می کرد تا کمیته ی مرکزی را در برابر ضرورت عمل قرار دهد و او را وادار کند که کار را به فرجام رساند.

لنین، یک روز پس از ارسال نامه اش به اسمیلگا، مقاله ی بحران به پختگی رسیده است را که پیشتر ذکرش گذشت، به رشته ی تحریر درآورد و این مقاله را با نوعی اعلام جنگ به کمیته ی مرکزی به پایان رسانید: "باید... به این حقیقت اذعان کنیم که در کمیته ی مرکزی و در محافل بالای حزب گرایش یا طرز فکری در جهت انتظار تا تشکیل کنگره ی شوراهای و بر ضد تصرف فوری قدرت و قیام فوری، وجود دارد." باید به هر قیمتی که شده بر این گرایش فایق آنیم: "اول به کرنسکی غلبه کنیم و بعد کنگره را تشکیل دهیم." ائتلاف وقت با نشستن در انتظار کنگره ی شوراهای "یا بلاهت محض است و یا خیانت محض..." تا افتتاح کنگره، که برای روز بیستم در نظر گرفته شده، بیش از دوازده روز باقی مانده است: "هفته ها و حتی روزها

اکنون تعیین کننده ی همه چیزند. " به تعویق افکندن زورآزمایی نهانی به منزله ی تخطئه ی بزدلانه ی قیام است، چون در طی کنگره تصرف قدرت ناممکن خواهد شد: "برای موعده احمقانه ی قیام، همه ی قزاق ها را پشت هم ردیف خواهند کرد."

لحن این نامه نشان می دهد که فابیانیزم رهبری پتروگراد تا چه حد در نظر لنین مخرب می نمود. اما این بار لنین به انتقادهای آتشین اکتفاء نمی کند؛ بلکه به عنوان اعتراض از کمیته ی مرکزی استعفاء می دهد. او دلایل خود را چنین ذکر می کند: کمیته ی مرکزی از آغاز کنفرانس به بعد، به پافشاری او در مورد تصرف قدرت ترتیب اثر نداده است؛ هیئت تحریریه ی ارگان حزب (استالین) مقاله های او را با تأخیرهای تعمدی به چاپ می رساند، و اشارات او را به "خطاهای فاحش بلشویک ها از جمله تصمیم شرم آورشان برای شرکت در پیش پارلمان،" از این مقاله ها حذف می کند. لنین اختفای این روش کمیته ی مرکزی را از حزب ممکن نمی داند: "من به ناچار از کمیته ی مرکزی اجازه ی کناره گیری می طلبم، و این درخواست خود را بدین وسیله معروض می دارم، تا در میان صفوف فرودست حزب و هم چنین در کنگره ی حزب آزادی تهییج گری داشته باشم."

از روی اسناد موجود معلوم نیست که بعداً چه اقدامی در این مورد به عمل آمد. در هر حال، لنین از کمیته ی مرکزی به کنار نرفت. شکی نیست که لنین با اعلام استعفاءی خود، عملی که در مورد او یقیناً نمی توانست زائیده ی پرآشفتگی آتی باشد، بر آن بود که در صورت لزوم بتواند خویشتن را از قید انضباط درونی کمیته ی مرکزی برهاند. او اطمینان داشت که این بار نیز مانند ماه آوریل، رجوع مستقیم به رده های فرودست پیروزی او را تضمین می کند.

اما در پیش گرفتن راه طغیان علنی بر علیه کمیته ی مرکزی مستلزم تدارک کنگره ی ویژه، و نتیجتاً مستلزم زمان بود؛ و زمان در این میان یافت نمی شد. نئین اینک اعلام استعفای خود را در ذخیره نگاه داشت و بی آن که از حدود قوانین حزب خارج شود، با آزادی بیشتری تهاجم خود را در جبهه ی داخل حزب دنبال کرد. او رونوشت نامه ی خود را نه تنها به کمیته های پتروگراد و مسکو فرستاد بلکه چند نسخه از آن نامه را به دست کارگزاران قابل اعتماد حزب در شبکه های محلی رساند. در اوایل اکتبر- و اینک از فراز سر کمیته ی مرکزی- نئین به کمیته های پتروگراد و مسکو مستقیماً چنین نوشت: "بلشویک ها حق ندارند منتظر کنگره ی شوراها شوند. آن ها باید /الساعه قدرت را تصرف کنند... تأخیر در این راه جنایت است و بس. انتظار برای کنگره ی شوراها بازی کودکانه با تشریفات، بازی بی شرماته با تشریفات و خیانت به انقلاب است." از لحاظ عدم رعایت سلسله مراتب، نئین سزاوار سرزنش بود، اما این مسأله به امری بسیار بزرگ تر از رعایت انضباط صوری مربوط می شد.

سوشنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی بخش وایبورگ، به یاد می آورد که: ایلچ از نهانگاه خود دانماً چیز می نوشت و از نوشتن خسته هم نمی شد. نادیزدا کنستانتینونا (کروپسکایا) اغلب در کمیته ی بخش این دست نوشته ها را بر ایمان می خواند... کلمات آتشین رهبر نیروی ما را دو برابر می ساخت... پیکر خمیده ی نادیزدا کنستانتینونا را در یکی از اتاق های تشکیلات بخش چنان به یاد می آورم که گویی همین دیروز بوده است. ماشین نویس ها مشغول کار بودند و نادیزدا هر یک از رونوشت ها را با نسخه ی اصلی به دقت مطابقت می داد. عمو و جنیا هم همان جا ایستاده بودند و هر کدام برای

خود رونوشت می خواستند. "عمو" و "جنیا" نام های مستعار دو تن از رهبران بخش بود. نوموف، کارگزار بخش، روایت می کند که: "چندی پیش، نامه ای از طرف ایلچ برای تحویل به کمیته ی مرکزی دریافت کردیم... نامه را خواندیم و نفسمان بند آمد. ظاهراً لنین از مدت ها پیش مسأله ی قیام را در برابر کمیته ی مرکزی نهاده بود. هیاهو به پا کردیم، و بر آن ها فشار آوردیم." دقیقاً هم همین کار لازم بود.

در نخستین روزهای اکتبر، لنین از یکی از کنفرانس های حزب در پتروگراد درخواست کرد که در دفاع از قیام راسخاً زبان بگشاید. به درخواست او کنفرانس "مصرانه از کمیته ی مرکزی تقاضا می کند که همه ی اقدامات لازم را برای رهبری قیام اجتناب ناپذیر کارگران، سربازان و دهقانان، به عمل بیاورد." در همین عبارت به تنهایی دو نوع استتار وجود دارد، یکی استتار فضائی و دیگری استتار دیپلماتیک: این عبارت به جای آن که از تدارک بی واسطه ی قیام سخن بگوید، از رهبری "قیام اجتناب ناپذیر" حرف می زند تا برگ برنده ای به دست دادستان نیفتد، و "از کمیته ی مرکزی تقاضا می کند"- دستور نمی دهد، اعتراض هم نمی کند- تا حرمت عالی ترین نهاد حزب حفظ شده باشد. اما در قطع نامه ی دیگری، که آن هم به دست لنین نوشته شده است، لحن گفتار صریح تر است: "در محافل بالای حزب نوعی دودلی و تزلزل مشاهده می شود، نوعی وحشت از مبارزه برای کسب قدرت، و نوعی تمایل به پُر کردن جای این مبارزه با قطع نامه ها و اعتراض ها و کنفرانس ها." این گفتار تقریباً به منزله ی قرار دادن حزب در برابر کمیته ی مرکزی بود. لنین در مورد چنین اقداماتی سبک سرانه تصمیم نمی گرفت. اما

مسأله‌ی سرنوشت انقلاب در میان بود، و سایر ملاحظات باید به کنار نهاده می شدند.

در روز هشتم اکتبر، لنین خطاب به نمایندگان بلشویک کنگره‌ی قریب التشکیل منطقه‌ی شمال چنین گفت: "ما نباید در انتظار کنگره‌ی سراسری شوراهای روس بنشینیم، چون کمیته‌ی اجرائی مرکز می تواند این کنگره را تا ماه نوامبر هم به تعویق بیندازد. ما نباید دست روی دست بگذاریم و به کرنسکی اجازه دهیم که هر روز نیروهای کورنیلوفیستی بیشتری را به میدان بکشد." آن کنفرانس منطقه‌ای که در آن فنلاند و ناوگان و روال نماینده داشتند، باید ابتکار عمل را در عزیمت فوری به سوی پتروگراد" به دست بگیرد. دعوت آشکار به قیام فوری، این بار از نمایندگان ده‌ها شورای مختلف به عمل آمد. این دعوت‌ها را لنین شخصاً به عمل آورده بود. حزب هنوز تصمیم خود را نگرفته بود؛ سازمان‌های بالاتر حزب هنوز نظر خود را ابراز نکرده بودند.

دست زدن به تهییج‌گری برای انقلاب مسلحانه و براندازی حکومت به ضرب اسلحه، آن هم از فراز سر کمیته‌ی مرکزی، به مسئولیت شخصی خود، از نمان گاه، و به کمک چند ورق کاغذ کوچک یادداشت پوشیده از حروف ریز، مستلزم اعتمادی عظیم به طبقه‌ی کارگر و به حزب و بی اعتمادی عمیقی به کمیته‌ی مرکزی بود. چه شد که لنین، که در اوایل ماه آوریل او را در میان رهبران حزب خودش تک افتاده دیدیم، بار دیگر در ماه سپتامبر و اوایل ماه اکتبر خود را در میان همان گروه تنها یافت؟ اگر به افسانه‌ی نامعقولی که تاریخ بلشویزم را به مثابه‌ی تجلی انگاره‌ی ناب انقلاب تصویر می کند اعتقاد داشته باشید، از درک مسأله‌ی فوق عاجز خواهید بود. در

حقیقت امر، بلشویزم در محیط اجتماعی معینی تکامل یافت و در نتیجه از تأثیرات ناهمگون آن محیط، از جمله تأثیر جو خرده بورژوایی و عقب ماندگی فرهنگی، در امان نماند. در هر موقعیت جدید، حزب فقط از طریق یک بحران درونی خود را با آن موقعیت وفق داد.

برای آن که کشمکش های حادی را که درست پیش از قیام اکتبر در محافل بالای حزب بلشویک جریان داشتند به درستی ببینیم، لازم است به جریان های درون حزب که در جلد اول از آن ها سخن گفتیم، بار دیگر نظر بیفکنیم. لزوم این کار بیشتر از آن جهت است که دقیقاً در همین ایام گروه استالین دست به تلاش های بی سابقه ای، آن هم در مقیاس جهانی، زده است تا چون و چند تدارک واقعی انقلاب اکتبر و نحوه ی پیروزی آن انقلاب را تماماً از حافظه ی تاریخ محو کند.

در سال های پیش از جنگ، بلشویک ها خویشتن را در مطبوعات قانونی، "دموکرات های پیگیر" توصیف کرده بودند. این نام مستعار برحسب تصادف انتخاب نشده بود. شعارهای دموکراسی انقلابی را فقط و فقط بلشویزم تا انتهای منطقی آن شعارها دنبال می کرد. منتها بلشویزم در پیش بینی ماهیت انقلاب از این حد فراتر نمی رفت. اما جنگ با ایجاد پیوندی محکم مابین دموکرات های بورژوا و امپریالیزم قاطعاً ثابت کرد که برنامه ی "دموکراسی پیگیر" جز از طریق انقلاب پرولتری قابل تحقق نیست. هر بلشویکی که این درس روشن را از جنگ نیاموخته بود، ناگزیر به هنگام انقلاب غافل گیر شد و به همسفر چپ گرای دموکراسی بورژوایی تبدیل گشت.

اما مطالعه ی دقیق اسناد مربوط به حیات حزب در طی سال های جنگ و در اوایل انقلاب، با وجود قلت مفرط و کم نظیر این اسناد- و از سال ۱۹۲۳ به

بعد، با وجود ماهیت مغرضانه ی روزافزونشان- پس روی عقیدتی قشرهای فوقانی بلشویک ها را در طی سال های جنگ، یعنی در همان ایامی که حیات واقعی حزب عملاً متوقف شده بود، هر روز روشن تر از روز پیش عیان می سازد. این پس روی دو علت داشت: دوری از توده ها و دوری از رهبرانی که در خارج به سر می بردند- یعنی عمدتاً دوری از لنین. در نتیجه حزب در انزوا و کوتاه بینی غرق شد.

حتی یک تن از بلشویک های قدیمی در روسیه، هر کدام به تنهایی، در تمام طول جنگ یک سند هم که بتوان راهنمای کوچکی در راه بین الملل دوم به بین الملل سوم محسوبش کرد، نتوانست تهیه کند. چند سال پیش آنتونوف- ساراتوفسکی، از اعضای قدیمی حزب، نوشت: "مسائل صلح، ماهیت انقلاب قریب الوقوع، نقش حزب در حکومت موقت آتی، و مسائل دیگری از این قبیل به طرز بسیار مبهمی به ادراک ما در می آمدند و یا اصولاً در میدان اندیشه ی ما وارد نمی شدند." تا این لحظه یک مقاله، یا صفحه ای از یک دفترچه ی خاطرات، و یا یک نامه، به چاپ نرسیده اند که در آن ها استالین، مولوتوف، و یا هر یک از سایر رهبران فعلی، حتی من غیرمستقیم، و حتی شتاب زده، نظریات خود را پیرامون چشم اندازهای جنگ و انقلاب ابراز کرده باشند. البته این بدان معنا نیست که "بلشویک های قدیمی" در طی سال های جنگ و سقوط سوسیال دموکراسی و تدارک انقلاب روسیه، مطلبی درباره ی جنگ و انقلاب ننوشتند. این رویدادهای تاریخی مصرانه پاسخ می طلبیدند؛ و به علاوه، زندان و تبعید فرصت فراوانی برای تفکر و مکاتبه فراهم آورده بود. اما در میان همه ی مطالبی که در خصوص این موضوعات نوشته شدند، حتی یک سند رو نشده است که بتوان حتی با کش دادنش آن را نزدیک به مفاهیم

انقلاب اکتبر تعبیر کرد. کافی است به یاد بیاوریم که چاپ حتی یک سطر از چکیده های قلم استالین در سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۴، برای انستیتوی تاریخ حزب ممنوع اعلام شده و این انستیتو وادار گردیده است که مهم ترین اسناد مارس ۱۹۱۷ را پنهان نگاه بدارد. در زندگی نامه های سیاسی و رسمی بیشتر اعضای قشر حاکم کنونی، سال های جنگ فضائی تهی تشکیل می دهند. چنین است حقیقت عریان.

یکی از جوان ترین مورخان دوران اخیر به نام بایفسکی، که به ویژه مأمور شده است تا نشان دهد که محافل بالای حزب چگونه در طی سال های جنگ در جهت انقلاب پرولتری تکامل پیدا کردند، به رغم انعطاف وجدان عملی اش نتوانسته است از بطن اسناد موجود چیزی بیش از این گفته ی ناچیز بیرون بکشد: "به هیچ عنوان نمی توان خط سیر این جریان را دنبال کرد، اما برخی از اسناد و خاطرات موجود بی چون و چرا ثابت می کنند که در ذهن حزب پاره ای کنکاش های مبهم در جهت تزه های آوریل لنین جریان داشته است..."

گویی مسأله بر سر کنکاش های مبهم بوده، و نه بر سر ارزیابی های علمی و پیش بینی های سیاسی!

نه در سبیری، و نه در مسکو، و نه حتی در پتروگراد، امکان نداشت بتوان از پیش به مفاهیم انقلاب اکتبر رسید، بلکه دست یافتن به آن مفاهیم فقط در تقاطع راه های تاریخ جهان امکان پذیر بود. پیش از آن که ارانه ی برنامه ی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه ممکن به نظر آید، ابتدا باید وظایف انقلاب دیرنگام بورژوائی در تقاطع با چشم اندازهای جنبش جهانی طبقه ی کارگر دیده می شد. برای دست یافتن به چنین بینشی رصدخانه ی بلندتری، مشرف

بر افق بین‌المللی و نه افق ملی، لازم بود؛ صرف نظر از سلاح‌های جدی‌تر از آن‌چه روس‌های "اهل‌عمل" حزب در اختیار داشتند.

در نظر اینان قرار بر این بود که سرنگونی سلطنت عصر جمهوری "آزاد" روسیه را بگشاید، و آنان خیال داشتند که در آن جمهوری، به پیروی از سرمشق کشورهای غربی، مبارزه برای رسیدن به سوسیالیزم را آغاز کنند. سه تن از بلشویک‌های قدیمی، یعنی رایکوف و اسکورتزوف و وگمان، "به توصیه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های بخش ناریم، آزاد شده به دست انقلابی"، در ماه مارس از تامسک تلگراف زدند: "به‌پروا/ی زنده شده که با چنین موفقیتی کادرهای انقلابی را برای فتح آزادی سیاسی آماده کرده است، درود می‌فرستیم. ما عمیقاً اطمینان داریم که این روزنامه در متحد ساختن همگان به دور پرچمش، برای مبارزات بعدی و به نام انقلاب ملی، توفیق خواهد یافت." در این تلگراف جمعی جهان‌بینی کاملی نهفته است. بین‌محتوای این تلگراف و تزه‌های آوریل لنین شکاف عمیقی قرار دارد. انقلاب فوریه بلافاصله قشر رهبری حزب را، که کامنف و رایکوف و استالین در رأسش قرار داشتند، به مشتی دموکرات دفاع طلب تبدیل کرد. آن‌هم دفاع‌طلبانی که به سوی راست به حرکت درآمده بودند و در جهت آشتی با منشویک‌ها سیر می‌کردند. یاروسلافسکی، مورخ آتی‌حزب، اوردژونیکیدزه، رئیس آتی‌کمسیون مرکزی کنترل، و پتروفسکی، رئیس آتی‌کمیته‌ی اجرایی اوکراین، در ماه مارس در یاکوتسک دست در دست منشویک‌ها روزنامه‌ای را موسوم به سوسیال‌دموکرات منتشر کردند که در مرز اصلاح‌طلبی میهن‌پرستانه و لیبرالیزم قرار داشت. در سال‌های اخیر، نسخه‌های این نشریه با دقت تمام جمع‌آوری و معدوم شده‌اند.

روزنامه ی *پراودا* در پترزبورگ در اوایل انقلاب سعی کرد که یک موضع انترناسیونالیستی اتخاذ کند. ناگفته نماند که این موضع سخت پرتناقض بود زیرا از چارچوب دموکراسی بورژوائی فراتر نمی رفت. بلشویک های مقتدر چون از تبعید مراجعت کردند، فوراً یک سیاست میهن پرستانه ی دموکراتیک به ارگان مرکزی بخشیدند. در روز سی ام ماه مه، کالنین ضمن دفاع از خود در برابر اتهام فرصت طلبی، این نکته را به یاد آورد: "مثلاً *پراودا* را در نظر بگیرید. *پراودا* در اوایل سیاست دیگری داشت. آن وقت استالین و مورانوف و کامنف از راه رسیدند و سکان *پراودا* را به سوی دیگری چرخاندند."

وقتی هنوز امکان نوشتن این گونه مطالب در میان بود، آنگارسکی، یکی از اعضای قشر رهبری، چنین نوشت: "باید صریحاً اذعان کنیم که عده ی کثیری از بلشویک های قدیمی تا زمان کنفرانس حزب در ماه آوریل، در خصوص ماهیت انقلاب ۱۹۱۷ همان نظریات قدیم بلشویک های ۱۹۰۵ را داشتند، و رد این نظریات و فراتر رفتن از حد آن ها، به آسانی انجام نگرفت." لازم است اضافه کنیم که مفاهیم ۱۹۰۵، که بیش از عمر طبیعی خود زیسته بودند، در سال ۱۹۱۷ دیگر "نظریات قدیم بلشویزم" نبودند و به مفاهیم اصلاح طلبی میهن پرستانه تبدیل شده بودند.

در یکی از نشریات رسمی تاریخی آمده است: "تزه های آوریل لنین در کمیته ی پتروگراد با اقبال تابناکی روبه رو نشدند. به این تزه ها، که دوران ساز از آب در آمدند، فقط دو تن رأی موافق دادند، آن هم در برابر سیزده رأی مخالف و یک رأی ممتنع." پودویسکی می نویسد: "استدلال لنین حتی در نظر سینه چاک ترین هوادارانش بیش از حد جسورانه می نمود،" به عقیده ی کمیته ی پتروگراد و سازمان نظامی: نطق های لنین "حزب بلشوک ها را

منزوی ساخت، و لاجرم بدین سان لطمه ی شدیدی به موقعیت طبقه ی کارگر و به حزب وارد آورد."

چند سال پیش مولوتوف چنین نوشت: "باید به صراحت گفت که حزب روشنی و ثابت قدمی لازم را برای جنبش انقلابی نداشت... تهییج گری ها و عموماً تمام فعالیت های انقلابی حزب بنیاد محکمی نداشتند، زیرا ما در افکار خود هنوز به ضرورت مبارزه ی فوری برای سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی پی نبرده بودیم." نقطه ی عطف فقط در ماه دوم انقلاب پدید آمد. مولوتوف گواهی می دهد که: "از لحظه ی بازگشت لنین به روسیه در آوریل ۱۹۱۷، حزب ما احساس کرد که زمین در زیر پایش سفت شده است... تا آن لحظه حزب با ترس و لرز در تاریکی کورمال کورمال راه می رفت."

استالین در اواخر ماه مارس به طرف داری از تدافع نظامی، حمایت مشروط از حکومت موقت، بیانیه ی صلح جویانه ی سوخانوف، و پیوستن به حزب تزرلتی سخن گفته بود. استالین خود در سال ۱۹۲۴ تصدیق کرد که: "من در اتخاذ این موضع نادرست با سایر رفقای حزب شریک بودم، و فقط در اواسط ماه آوریل، یعنی پس از گرویدن به تزه های لنین، موضع نادرست خود را ترک کردم. به سمت گیری تازه ای احتیاج داشتیم. لنین در تزه های فرخنده ی آوریل آن سمت گیری تازه را به حزب داد."

کالینین حتی در پایان ماه آوریل هنوز خواستار ائتلاف پارلمانی با منشویک ها بود. لنین در کنفرانس شهری حزب در پتروگراد گفته بود: "من به شدت با کالینین مخالفم، چون ائتلاف با ... میهن پرست ها قابل تصور نیست... چنین کاری خیانت به سوسیالیزم است." نگرش کالینین حتی در

پتروگراد منحصر به فرد نبود. در آن کنفرانس گفته شد: "زیر تأثیر لنین، بخارهای خفه کننده ی وحدت شروع به ناپدید شدن کرده اند."

در ایالات، مقاومت در برابر تزه‌های لنین مدت بسیار بیشتری به درازا کشید. در برخی از ایالات این مقاومت تقریباً تا اکتبر ادامه یافت. بنا به گفته ی سیفتزوف، کارگری از اهالی کیف،: "مفاهیم مستتر در تزه‌ها (ی لنین) بلافاصله از طرف تمامی سازمان بلشویک ها در کیف پذیرفته نشدند. برخی از رفقا، از جمله جی. پیاتاکوف، با این تزه‌ها مخالفت کردند... "مورگونوف، کارگر راه آهن در خارکوف، می گوید: "بلشویک های قدیمی در میان همه ی کارگران راه آهن نفوذ عظیمی داشتند... بسیاری از بلشویک های قدیمی خارج از جناح ما باقی ماندند. پس از انقلاب فوریه، بعضی از آن ها سهواً به عنوان منشویک ثبت نام کردند. و بعداً خودشان به این اتفاق قاه قاه خندیدند؛ همه حیران بودند که چگونه ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد." از این نوع شواهد کمبودی در میان نیست.

با همه ی این اوصاف، مورخان رسمی کنونی حتی اشاره به تجدید سلاح حزب را، که در ماه آوریل به دست لنین انجام گرفت، کفر می دانند. این مورخان اخیر معیار حرمت به کسوت حزب را جانشین معیارهای تاریخی کرده اند. در خصوص این موضوع آنان حق ندارند حتی از شخص استالین نقل قول کنند، حال آن که استالین خود ناچار شده است عمق عظیم دگرگونی ماه آوریل را تصدیق کند. او نوشته است: "برای آن که حزب بتواند جسورانه در راه جدید گام بگذارد، تزه‌های آوریل مشهور لنین ضرورت تام و تمام داشتند." "سمت گیری تازه" و "راه جدید" هر دو به معنای تجدید سلاح حزب هستند. با این حال شش سال بعد، هنگامی که یاروسلوفسکی در مقام

مورخ جرئت به خرج داد و خاطرنشان کرد که استالین در اوایل انقلاب "پیرامون مسائل بنیادی موضعی نادرست اتخاذ کرده بود،" با عتاب و خطاب از چهار طرف تخطئه شد. بت حرمت در میان هیولاهای همه سیری ناپذیرتر است!

سنت انقلابی حزب، فشار کارگران از پانین و انتقادهای لنین از بالا، قشرهای فوقانی حزب را در ماه های آوریل و مه وادار ساخت که به قول استالین: "در راه جدید گام بگذارند." اما آدمی باید کاملاً از روان شناسی سیاسی بی اطلاع باشد تا رأی دهی صرف به تزه های لنین را به مثابه ی تخطئه ی کامل و واقعی "موضع نادرست پیرامون مسائل بنیادی" بیندارد. در حقیقت امر، آن نظریات مبتذل دموکراتیک که در طی سال های جنگ بافت محکمی یافته بودند، هر چند خود را با برنامه ی جدید وفق دادند اما در مخالفت خاموش با این برنامه باقی ماندند.

در روز ششم اوت، کامنف، برخلاف تصمیم کنفرانس بلشویک ها در ماه آوریل، در کمیته ی اجرایی از مشارکت در کنفرانس سوسیالیست های میهن پرست که قرار بود در استکهلم برگزار شود، هواداری کرد. سخن رانی کامنف با مخالفت ارگان مرکزی حزب رو به رو نشد. لنین در این میان مقاله ی کوبنده ای نوشت، اما آن مقاله ده روز پس از سخن رانی کامنف منتشر شد. فقط پس از پافشاری مصممانه ی لنین و سایر اعضای کمیته ی مرکزی، هیئت تحریریه ی *پراودا* - به سرکردگی استالین - به چاپ آن مقاله ی اعتراض آمیز رضایت داد.

پس از روزهای ژونیه، موج تشنج آمیزی از شک و تردید حزب را دربر گرفت. بسیاری از رهبران، به ویژه در ایالات، از تک افتادگی پیش قراولان

طبقه ی کارگر به وحشت افتادند. در طی ماجرای کورنیلوف این افراد متوحش سعی کردند با سازش کاران تماس بگیرند، و این کار بار دیگر فریاد هشداردهنده ی نلین را برانگیخت.

در روز بیستم اوت، استالین در مقام سردبیر *پراودا*، بدون حتی یک جمله ی معترضه، مقاله ای از زینوویف تحت عنوان "چکار نباید کرد" به چاپ رساند. در این مقاله به تدارک قیام حمله شده بود: "باید در سیمای حقیقت بنگریم: در حال حاضر در پتروگراد برای درگرفتن قیامی نظیر کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، بسیاری از شرایط مساعدند...". در روز سوم سپتامبر، نلین در ارتباط با یک مسأله ی دیگر و بدون نام بردن از زینوویف، اما به قصد وارد ساختن ضربه ی مستقیمی به او، چنین نوشت: "اشاره به کمون بسیار سطحی و حتی ابلهانه است. چون اولاً بلشویک ها از ۱۸۷۱ تا کنون دست کم یکی دو درس آموخته اند. آن ها در تسخیر بانک ها قصور نخواهند کرد، حمله به ورسای را مردود خواهند شمرد، و تحت چنین شرایطی کمون پاریس هم ممکن بود پیروز شود. به علاوه، کمون نمی توانست چیزی را که بلشویک ها، در صورت کسب قدرت، می توانند به مردم عرضه کنند فوراً به مردم عرضه کند، یعنی نمی توانست به دهقان ها زمین بدهد و پیشنهاد فوری صلح را عرضه کند..." این هشدار بی نام اما صریحی بود به زینوویف و هم چنین به سردبیر روزنامه ی *پراودا*، یعنی استالین.

مسأله ی پیش- پارلمان کمیته ی مرکزی را به دو نیم کرد. بسیاری از کمیته های محلی، اگر نه اکثر آنان، بر تصمیم جناح بلشویک ها داور بر شرکت در پیش- پارلمان صحه گذاردند. مثلاً در کیف همین طور شد. ای. بوش در خاطرات خود می نویسد: "در خصوص مسأله ی ... ورود به پیش-

پارلمان، اکثریت اعضای کمیته رأی به مشارکت دادند و پیاتاکوف را به عنوان نماینده ی کمیته برگزیدند." در بسیاری از موارد- مثلاً در مورد کامنف و رایکوف و پیاتاکوف و چندین تن دیگر- می توان مداوم تزلزل ها را ردیابی کرد: بر ضد ترهای لنین در آوریل، بر علیه تحریم پیش- پارلمان در سپتامبر، بر علیه قیام در اکتبر. از سوی دیگر، قشر پائین تر بلشویک ها، در سایه ی نزدیک تر بودن به توده ها و تازه نفسی سیاسی، شعار تحریم را به آسانی پذیرفتند و کمیته ها، از جمله کمیته ی مرکزی را مجبور کردند که تغییر جهت دهند. کنفرانس شهری کیف زیر تأثیر نامه های لنین با اکثریتی قاطع بر علیه کمیته ی خود رأی داد. مشابهاً کم و بیش در همه ی چرخش های دشوار سیاس، لنین در برابر قشرهای فوقانی دستگاه حزب به قشرهای پائین تکیه می کرد، و یا در برابر کل دستگاه حزب به توده های حزب متکی بود.

در چنین شرایطی لنین کمتر از هر کس دیگری می توانست از تزلزل های پیش از اکتبر غافل گیر شود. او از پیش به تیزچشمی پرسوعظنی مسلح بود، به دنبال نشانه های هشداردهنده می گشت، بنا را بر بدترین فرضیات ممکن می گذاشت؛ و صلاح را در این می دید که به جای تساهل فشار زیادتری وارد بیاورد.

شکی نیست که به توصیه ی لنین بود که دفترخانه ی منطقه ای مسکو در اواخر ماه سپتامبر قطع نامه ی تندلحنی را بر علیه کمیته ی مرکزی به تصویب رساند و آن کمیته را به بی تصمیمی، تزلزل و ایجاد آشفتگی در صفوف حزب متهم ساخت و از آن درخواست کرد که "مسیر روشن و مشخصی را در جهت قیام در پیش بگیرد." در روز سوم اکتبر، لوموف، به نام دفترخانه ی مسکو، این قطع نامه را به کمیته ی مرکزی ابلاغ کرد. در صورت جلسه آمده است

که: "تصمیم گرفته شد که بر سر این مسأله بحث نشود." کمیته ی مرکزی هنوز از زیر اقدامات واجب شانه خالی می کرد. اما فشار نلین، که از طریق مسکو وارد می شد، به ثمر رسید: پس از دو روز کمیته ی مرکزی تصمیم گرفت که از پیش- پارلمان بیرون برود.

دشمنان و مخالفان به وضوح می دانستند که این اقدام به معنای گام نهادن در راه قیام است. سوخانوف می نویسد: "شکی نیست که تروتسکی با بیرون بردن قشون خود از پیش- پارلمان، سکان را به سمت انقلاب قهرآمیز چرخانده بود." گزارش شورای پتروگراد پیرامون خروج از پیش- پارلمان با این فریاد تمام می شد: "پایدار باد مبارزه ی آشکار و مستقیم برای کسب قدرت انقلابی در کشور!" این فریاد در روز نهم اکتبر کشیده شد.

روز بعد، به درخواست نلین، مسأله ی قیام در جلسه ی مشهور کمیته ی مرکزی به صراحت عنوان شد. از همان ابتدای جلسه، نلین سیاست بعدی خود را منوط به نتیجه ی جلسه کرد: یا از طریق کمیته ی مرکزی یا بر علیه اش. سوخانوف می نویسد: "این هم شوخی تازه ی الهه ی فارغ البال تاریخ! آن جلسه ی سرنوشت ساز رهبران بلندپایه ی بلشویزم در آپارتمان من برگزار شد، در همان خیابان کارپوفکا (۳۲، آپارتمان ۳۱). اما من هیچ اطلاعی از این قضیه نداشتم." همسر سوخانوف منشویک، بلشویک بود. "آن شب تدابیر مخصوصی به کار رفته بود تا من حتماً خارج از خانه ی خودم شب را سر کنم: دست کم همسر من اطمینان به عمل آورد که من چنین قصدی دارم. و با لحنی دوستانه و بی غرضانه به من توصیه کرد که پس از اتمام کارم خودم را در راه طولانی بازگشت به خانه خسته نکنم. در هر حال آن

مجلس عالی کاملاً از تجاوزات من مصون بود. " مهم تر آن که این مجلس از تجاوزات پلیس کرنسکی هم مصون از آب درآمد.

از بیست و یک عضو کمیته ی مرکزی دوازده تن حضور داشتند. لنین با کلاه گیس و عینک و بدون ریش به آن جا آمد. جلسه ده ساعت به طول کشید. یعنی تا دمدمه های صبح. گاه به گاه برای تجدید قوا چای و نان و سوسیسون صرف می شد. تجدید قوا لازم بود: مسأله بر سر تصرف قدرت در امپراتوری پیشین تزارها دور می زد. طبق معمول، جلسه با گزارش سازمانی سوردلوف آغاز شد. این بار گزارش او به اوضاع جبهه اختصاص داشت. یقیناً از روی قرار قبلی با لنین، تا لنین برای استنتاج های ضروری تکیه گاه لازم را در اختیار داشته باشد. این کار با روش های لنین کاملاً تطبیق می کرد. نمایندگان قشون جبهه ی شمال از طریق سوردلوف هشدار داده بودند که فرماندهان ضدانقلابی تدارک نوعی "نقشه ی مشکوک را می بینند که متضمن اعزام نیروها به پشت جبهه است." از مینسک، ستاد فرمان دهی جبهه ی غرب، گزارش رسیده بود که شورش کورنیلوفیستی دیگری در حال تکوین است؛ نظر به ماهیت انقلابی پادگان محلی، ستاد فرمان دهی شهر را با نیروهای قزاق محاصره کرده بود. "مابین ستاد فرمان دهی و فرماندهان کل ارتش مذاکرات مشکوکی جریان دارد؛" تسخیر ستاد فرمان دهی در مینسک کاملاً ممکن است: پادگان محل آماده است تا حلقه ی قزاق ها را خلع سلاح کند؛ ضمناً افراد پادگان قادرند یک سپاه انقلابی را از مینسک به پتروگراد بفرستند؛ حالت روحی سربازها در جبهه در جهت طرف داری از بلشویک هاست؛ سربازها با کرنسکی مخالفت خواهند کرد. - چنین بود گزارش سوردلوف.

همه ی جوانب این گزارش چنان که باید و شاید روشن و مشخص نبود، اما گزارش به طور کلی ماهیتی تماماً دلگرم کننده داشت.

لنین بلافاصله موضع تهاجمی گرفت: "از اوایل ماه سپتامبر تا کنون، نسبت به مسأله ی قیام نوعی بی تفاوتی وجود داشته است." به سرد شدن و سرخوردگی توده ها اشاره می شود. جای شگفتی نیست. "توده ها از حرف و قطع نامه خسته شده اند." باید موقعیت موجود را در تمامیتش در نظر بگیریم. این روزها حوادث شهر بر زمینه ی جنبش عظیم دهقانی رخ می دهند. حکومت برای سرکوب شورش ارضی نیروهای عظیمی لازم دارد. "بدین ترتیب موقعیت سیاسی آماده است. باید از جنبه ی فنی قضیه حرف بزنیم. مسأله این جاست. از طرف دیگر ما هم گاهی اوقات مثل دفاع طلب ها تدارک منظم قیام را نوعی گناه سیاسی می انگاریم." سخن ران آشکارا خویشتن داری می کرد: احساسات فراوانی در وجود او انباشته شده بود. "برای شروع قاطع باید از کنگره ی منطقه ای شمال و از پیشنهاد مینسک بهره برداری کنیم."

کنگره ی شمال دقیقاً در همین روز جلسه ی کمیته ی مرکزی افتتاح شده بود و قرار بود که ظرف دو سه روز خاتمه یابد. لنین شروع "عمل قاطع" را به عنوان وظیفه ی فوری روزهای بعد مطرح کرد. نباید صبر کنیم. نباید کار را به تعویق بیندازیم. همان طور که از زبان سوردلوف شنیدیم، در جبهه دارند تدارک کودتا می بینند. آیا کنگره ی شوراهای هرگز برگزار خواهد شد؟ نمی دانیم. باید قدرت را فوراً تصرف کنیم و در انتظار هیچ کنگره ای ننشینیم. چندین سال بعد تروتسکی نوشت: "روح کلی آن سخن رانی های پرشور و فی البداهه، لبریز از میل شدید او به تزریق افکار و اراده و اعتماد به نفس و

شجاعت خودش به وجود معترضان و متزلزلان و شکاکان، هرگز قابل توصیف و بازسازی نخواهد بود...

لنین انتظار برخورد با مقاومت های شدید داشت، اما طولی نکشید که ترس او برطرف شد. یک پارچگی کمیته ی مرکزی در رد پیشنهاد قیام فوری در ماه سپتامبر ماهیتی زودگذر داشت: جناح چپ بنا به دلایل زمانی با "محاصره ی آلکساندرینکا" مخالفت کرده بود؛ و جناح راست بنا به دلایل کلی استراتژی، هر چند این مسائل هنوز هم کاملاً حل و فصل نشده بودند. ظرف سه هفته جا به جایی چشم گیری به سمت چپ در کمیته ی مرکزی رخ داده بود. ده تن در برابر دو تن به قیام رأی موافق دادند. این پیروزی بزرگی بود!

چندی پس از انقلاب، در مرحله ی تازه ای از کشمکش های درونی حزب، لنین در خلال مباحثه ای در کمیته ی پتروگراد به خاطر آورد که چگونه تا پیش از آن جلسه ی کمیته ی مرکزی، "از فرصت طلبی وحدت طلب های انترناسیونالیست می ترسیدم، اما ترسم برطرف شد. با این حال در حزبمان برخی از اعضای (کمیته ی مرکزی) موافق نبودند. و من سخت از این بابت اندوهگین شدم." گذشته از تروتسکی، که بعید است لنین او را در مد نظر داشته بود، یگانه انترناسیونالیست های کمیته ی مرکزی عبارت بودند از یوفه، سفیر آتی شوروی در برلین، اوریتسکی، رئیس آتی چکا در پتروگراد، و سوکولنیکوف، مبدع آتی چرونتس. هر سه ی این ها جاتب لنین را گرفتند. مخالفان او دو تن از بلشویک های قدیمی بودند که در فعالیت های خود از همه ی افراد دیگر به لنین نزدیک تر محسوب می شدند: زینوویف و کامنف. هنگامی که لنین گفت: "سخت از این بابت اندوهگین شدم." اشاره اش به همین دو تن بود. جلسه ی روز دهم تقریباً تماماً در انتقادی پرشور از

زینوویف و کامنف خلاصه شد. لنین سرکردگی حمله را برعهده داشت، و دیگران هم یکی پس از دیگری در حمله شرکت کردند.

قطع نامه ی آن جلسه، که به کمک نک جویده ی یک مداد و به روی یک صفحه از دفترچه ی شطرنجی مشق کودکان شتاب زده به دست لنین نوشته شد، ساختمان بسیار نامتفاوتی داشت، اما با این حال در جهت سیر به سمت قیام تکیه گاه محکمی به دست می داد. "کمیته ی مرکزی تشخیص داده است که هم موقعیت بین المللی انقلاب روسیه (شورش در ناوگان آلمان به عنوان بارزترین تجلی رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپا، و هم چنین خطر انعقاد صلح مابین امپریالیست ها به قصد خفه کردن انقلاب در روسیه)- و موقعیت نظامی (تصمیم تردیدناپذیر بورژوازی روس و کرنسکی و شرکاء به تسلیم پترزبورگ به آلمان ها)- همه ی این ها در ارتباط با شورش دهقانی و افزایش اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات مسکو)، و سرانجام تدارک آشکار دومین حمله ی کورنیلوفیستی (انتقال نیروها از پترزبورگ، گسیل قزاق ها به درون شهر پترزبورگ، محاصره ی مینسک به وسیله ی نیروهای قزاق، و غیره)- همه ی این ها قیام مسلحانه را در دستور روز قرار می دهند. حال که کمیته ی مرکزی بدین سان تشخیص داده است که قیام مسلحانه اجتناب ناپذیر است و موقعش کاملاً فرارسیده است، این کمیته به همه ی سازمان های حزب توصیه می کند که رهنمودشان این باشد، و همه ی مسائل عملی را (کنگره ی شوراهای منطقه ی شمال، خروج نیروهای نظامی از پترزبورگ، شورش نیروهای مسکو و مینسک) از این دیدگاه بررسی و حل و فصل کنند."

نکته ی مهم در این میان، که ما را در شناخت خصوصیات آن لحظه و نویسنده ی قطع نامه یاری می کند، همانا ترتیب بر شمردن شرایط قیام است. ابتدا پختگی انقلاب جهانی ذکر شده است؛ قیام در روسیه فقط به عنوان حلقه ای در یک زنجیر عمومی تلقی شده است. چنین بود مبداء همیشگی حرکت لنین و اصل عمده اش: او طور دیگری نمی توانست استدلال کند. او وظیفه ی قیام را مستقیماً به عنوان وظیفه ی حزب مطرح کرده بود. مسأله ی دشوار سازگار کردن تدارک قیام با فعالیت شوراها هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است. پیرامون کنگره ی سراسری شوراها ی روس حتی یک کلمه در میان نیست. در اشاره به تکیه گاه های قیام، "خروج نیروهای نظامی از پترزبورگ" به اصرار تروتسکی به کنگره ی منطقه ای شمال و "شورش نیروهای مسکو و مینسک" افزوده شده بود. این یگانه اشاره به طرح نهائی قیام بود که بعداً به حکم سیر حوادث در پایتخت اتخاذ گردید. در برابر زینوویف و کامنف که نفس ضرورت قیام را مردود می شمردند، هیچ کس به این قطع نامه، که فقط مبداء استراتژیکی قیام را معین می کرد، هیچ گونه اصلاحیه ی تاکتیکی ای نیفزود.

تلاش های اخیر مورخان رسمی در ارانه ی این قضیه به شکلی که گونی تمامی قشر رهبری حزب به استثنای زینوویف و کامنف طرف دار قیام بودند، در مقابله با واقعیات و اسناد کاملاً بیهوده و پوچ از آب در می آیند. گذشته از این که کسانی که به نفع قیام رأی دادند بیشتر اوقات می کوشیدند قیام را به آینده ی نامعلومی موکول کنند، دشمنان علنی قیام، یعنی زینوویف و کامنف، حتی در کمیته ی مرکزی تنها نبودند. رایکوف و نوژین که در جلسه ی روز دهم غایب بودند، با این دو تن نظر یکسانی داشتند، و میلی یوتین هم به آنان

نزدیک بود. "در محافل بالای حزب نوعی دودلی و تزلزل مشاهده می شود، نوعی ترس از مبارزه برای کسب قدرت." - چنین است شهادت خود لنین. بنا به گفته ی آنتونوف- ساراتوفسکی، میلی یوتین پس از مراجعت به ساراتوف بعد از روز دهم، "درباره ی نامه ی ایلچ، که در آن نامه از ما تقاضای دست به کار شدن شده بود، صحبت کرد، و درباره ی تزلزلات کمیته ی مرکزی، "شکست" مقدماتی پیشنهاد لنین، درباره ی خشم او، و سرانجام درباره ی این که چگونه مسیری به سوی قیام در پیش گرفته شده است." سادوفسکی بلشویک بعداً از "نوعی سردرگمی و عدم اعتماد به نفس که در آن ایام رواج داشت" سخن گفت. "همان گونه که همه می دانند، حتی در میان اعضای کمیته ی مرکزی در آن روزها، درباره ی چگونگی شروع کار و این که آیا اصولاً باید کار را شروع کرد یا خیر، مناقشه و کشمکش وجود داشت."

در آن ایام سادوفسکی خود از رهبران بخش نظامی شورا و سازمان نظامی بلشویک ها بود. اما- چنان که از خاطرات متعدد معلوم است- دقیقاً همین اعضای سازمان نظامی در ماه اکتبر بر علیه قیام تعصب به خرج می دادند. ماهیت خاص سازمان نظامی باعث می شد که رهبرانش شرایط سیاسی را دست کم بگیرند و برای شرایط فنی اهمیت بیش از حدی قائل شوند. در روز شانزدهم اکتبر، کرلنکو گزارش داد: "بخش بزرگ تر تشکیلات (سازمان نظامی) معتقدند که نباید این مهم را به طور عملی و به ضرب زور به پیش راند، اما اقلیت برآنند که می توان ابتکار عمل را در دست گرفت." در روز هجدهم، یکی دیگر از اعضای برجسته ی سازمان نظامی، یعنی لاشویچ، چنین گفت: "آیا نباید قدرت را فوراً تصرف کنیم؟ به عقیده ی من نباید سیر حوادث را تسریع کرد... هیچ تضمینی وجود ندارد که ما در حفظ قدرت موفق شویم..."

طرح استراتژیکی که لنین پیشنهاد کرده است از چهار پا لنگ است. "آنتونوف- اوفسینکو درباره ی ملاقات سران سازمان نظامی با لنین چنین می گوید: "پودویسکی ابراز تردید کرد؛ نوسکی ابتدا جانب او را گرفت، اما بعداً تحت تأثیر لحن پُراطمینان لنین واقع شد؛ من اوضاع فنلاند را توصیف کردم... اعتماد به نفس و ایستادگی لنین تأثیر قوت بخشی بر من داشت و به نوسکی هم قوت قلب بخشید، اما پودویسکی هم چنان لجوجانه در تردید باقی ماند." نباید فراموش کنیم که در همه ی این گونه خاطرات، تردیدها با آب و رنگ و اطمینان ها با روغن غلیظ تصویر شده اند.

چودنوفسکی قاطعاً بر علیه قیام سخن گفت. مانوئیسکی شکاک با لحنی هشداردهنده اعلام کرد که: "جبهه با ما نیست." تامسکی با قیام مخالف بود. ولودارسکی از زینوویف و کامنف حمایت کرد. از این گذشته، بسیاری از مخالفان قیام به صراحت سخن نگفتند. در جلسه ی کمیته ی پتروگراد در روز پانزدهم، کالینین چنین گفت: "قطع نامه ی کمیته ی مرکزی یکی از بهترین قطع نامه هائی است که کمیته ی مرکزی تا کنون اتخاذ کرده است... ما عملاً به قیام مسلحانه نزدیک می شویم. اما فعلاً معلوم نیست که این کار کی ممکن خواهد شد- شاید یک سال دیگر." این نوع "توافق" با کمیته ی مرکزی، گرچه با خصوصیات کالینین کاملاً جور درمی آمد، منحصر به او نبود. بسیاری از افراد فقط به این منظور از قطع نامه هواداری کردند تا مبارزه ی خود را بر علیه قیام تضمین کنند.

در مسکو کمتر از هر جای دیگر در میان رهبران یک پارچگی وجود داشت. دفتر منطقه ای از لنین حمایت می کرد. در کمیته ی مسکو دودلی های بسیار زیادی دیده می شد؛ احساسات حاکم متمایل به تعویق بود. کمیته ی ایالتی

موضع نامشخصی گرفته بود، اما بنا به گفته ی یاکوفلوا، اعضای دفتر منطقه ای معتقد بودند که در لحظه ی حساس کمیته ی ایالتی به جمع مخالفان قیام خواهد پیوست.

لیدف از ساراتوف تعریف کرده است که چگونه چندی پیش از انقلاب هنگام دیدار از مسکو با رایکوف به قدم زنی رفت و چگونه رایکوف ضمن اشاره به خانه های سنگی و فروشگاه های پرزرق و برق و دادوستد هیجان آمیزی که در آن ها جریان داشت، از دشواری وظیفه ی آتی زبان به شکایت گشود: "در این جا در قلب مسکوی بورژوا ما به کوتوله هائی می مانیم که در فکر جا به جا کردن کوهند."

در همه ی سازمان های حزب، در همه ی کمیته های ایالتی اش، بسیاری از اعضاء همان حالت روحی زینوویف و کامنف را داشتند. در بسیاری از کمیته ها اکثریت با همین اشخاص بود. حتی در شهر پرولتری ایوانوو-وزنسنسک، همان جا که فقط بلشویک ها فرمان می راندند، اختلاف نظر مابین محافل حاکم شکل بسیار حادی گرفته بود. در سال ۱۹۲۵، هنگامی که دیگر افراد خاطرات خود را با مقتضیات مسیر جدید وفق داده بودند، کیسلف، از کارگرهای کهنه کار بلشویک، چنین نوشت: "اعضای کارگر حزب، به استثنای تنی چند، با لنین همراه بودند. اما گروه کوچکی از روشن فکرهای حزب و کارگرهای تک رو با لنین مخالفت می کردند." در مباحثات علنی، مخالفان قیام همان استدلال های زینوویف و کامنف را تکرار می کردند. کیسلف ادامه می دهد: "اما در گفت و گوهای خصوصی، انتقاد شکل حادثر و صریح تری می گرفت. در این نوع گفت و گوها گاهی اوقات کار به جایی می کشید که می گفتند: لنین دیوانه است؛ او دارد طبقه ی کارگر را به سوی

نابودی حتمی سوق می دهد. از این قیام مسلحانه هیچ فایده ای نمی بریم؛ داغانمان می کنند، حزب و طبقه ی کارگر را از میان می برند، و آن وقت انقلاب سال های سال به تعویق می افتد و الخ... " مخصوصاً فرونز چنین طرز فکری داشت، چون او با وجود شهادت عظیم شخصی اش، به گشودگی فکر ممتاز نبود.

حتی پیروزی قیام در پتروگراد در بسیاری از نقاط نتوانست رکود سیاست انتظار و مقاومت مستقیم جناح راست را درهم بشکند. در نتیجه ی تزلزل رهبران، کم مانده بود که شیرازه ی قیام در مسکو فرو بپاشد. در کیف؛ کمیته ی شهر به ریاست پیاتاکوف، که سیاست تدافعی محضی را پیشه کرده بود، ابتکار عمل و بعداً نیز قدرت را مآلاً به رادا تحویل داد. وراچف می گوید: "سازمان حزبمان در ورونژ تزلزل فراوانی به خرج داد. انقلاب واقعی در ورونژ... به وسیله ی کمیته ی حزب صورت نگرفت، بلکه به دست اقلیت فعالش به رهبری مویزیف به فرجام رسید." در یک رشته از شهرهای ایالتی، بلشویک ها در ماه اکتبر "بر علیه ضدانقلاب" با سازش کاران متحد شدند. تو گوئی سازش کاران در آن ایام یکی از تکیه گاه های اصلی ضدانقلاب نبودند! تقریباً در همه ی نقاط، هم از بالا و هم از پائین فشاری لازم بود تا واپسین دودلی کمیته های محلی فرو بریزد و آن کمیته ها وادار به گسستن از سازش کاران و مجبور به رهبری جنبش بشوند. شلیاپنیکوف، که خود سهم بزرگی در این تزلزلات داشت، گزارش می دهد که: "روزهای اواخر اکتبر و اوایل نوامبر واقعاً روزهای تلاطم عظیم در محافل حزبمان بودند. بسیاری از اعضاء به سرعت دست خوش احساسات می شدند."

همه ی عناصری که مانند بلشویک های خارکوف در اوایل انقلاب خود را در اردوی بلشویک ها یافته و سپس حیرت کرده بودند که " چگونه ممکن است چنین چیزی رخ داده باشد،" به طور کلی در روزهای اکتبر جانی برای خود پیدا نکردند بلکه صرفاً تزلزل به خرج دادند و منتظر شدند. این افراد اینک، یعنی در دوره ی ارتجاع عقیدتی، خویشان را با اطمینان بیشتری در زمره ی " بلشویک های قدیمی جا می زنند. به رغم تلاش وسیعی که در سال های اخیر به منظور کتمان این واقعیات به عمل آمده است، و حتی بدون پرونده های محرمانه ای که اکنون خارج از دسترس پژوهش گران قرار دارند، شهادت های فراوانی در خاطرات و مجلات تاریخی و روزنامه های آن ایام حفظ شده است که همه ثابت می کنند دستگاه رسمی این انقلابی ترین حزب جهان هم در آستانه ی انقلاب مقاومت عظیمی به خرج داد. محافظه کاری قهراً جای خود را در بوروکراسی باز می کند. دستگاه فقط تا وقتی می تواند وظیفه ی انقلابی خود را به جا بیاورد که به صورت ابزاری در خدمت حزب باقی بماند، تابع آرمان باشد، و توده ها کنترلش کنند.

قطع نامه ی دهم اکتبر اهمیت عظیمی کسب کرد. این قطع نامه هواداران صمیمی قیام را به موقع بر زمین محکم قوانین حزب قرار داد. از آن به بعد، در همه ی سازمان های حزب و در همه ی هسته هایش، مسئولیت های مهم برعهده ی راسخ ترین عناصر افتاد. سازمان های حزب، و اول از همه سازمان پتروگراد، تکانی به خود دادند، سیاهه ی نیروها و منابع مادی خود را جمع آوری کردند، شبکه ی ارتباطی شان را تقویت نمودند، و به مبارزه ی خود برای سرنگونی حکومت تمرکز بیشتری بخشیدند.

اما این قطع نامه به اختلاف نظرهای موجود در کمیته ی مرکزی پایان نداد. برعکس، این اختلاف نظرها را به ضابطه درآورد و آن ها را عیان ساخت. زینوویف و کامنف، که تا همین دیروز در بخش معینی از محافل رهبری احساس می کردند که جو هم دلی احاطه شان کرده است، اینک وحشت زده می دیدند که چگونه همه چیز به سرعت شروع به چرخش به سمت چپ کرده است. این دو تصمیم گرفتند که بیش از آن اتلاف وقت نکنند، و همان روز بعد بیانیه ی مفصلی در میان اعضاء حزب توزیع کردند. آن ها نوشته بودند:

"در برابر تاریخ، در برابر پرولتاریای جهانی، در برابر انقلاب روسیه و در برابر طبقه ی کارگر روسیه، در لحظه ی حاضر ما حق نداریم که تمامی آینده را بر سر ورق قیام مسلحانه شرط بندی کنیم."

نقشه ی آنان این بود که به عنوان یک حزب قدرتمند مخالف وارد مجلس مؤسسان شوند، مجلس مؤسسائی که "در فعالیت های انقلابی خود فقط می تواند به شوراها متکی باشد." و از این فرض چنین فرمولی ساخته بودند:

"مجلس مؤسسان و شوراها- یعنی نهاد دولتی مرکبی که به سوییچ در حرکتیم." قرار بر این بود که مجلس مؤسسان، با اقلیت قطعی بلشویکس، و شوراها با اکثریت بلشویکشان- یعنی ارگان بورژوازی و ارگان طبقه ی کارگر- در نظام مسالمت آمیزی از قدرت دوگانه با هم ترکیب شوند. این طرح حتی در زمان رهبری سازش کاران هم به موفقیت نرسیده بود. حال که شوراها بلشویک شده بودند، چگونه می توانست به موفقیت برسد؟

زینوویف و کامنف چنین نتیجه گرفته بودند که: "مطرح کردن انتقال قدرت به حزب طبقه ی کارگر- چه اکنون و چه در هر زمان دیگر- خطای تاریخی

بزرگی است. خیر، حزب طبقه ی کارگر رشد خواهد کرد، و برنامه اش برای توده های وسیع تر و هر چه وسیع تر مردم روشن خواهد شد."

این امید به رشد لاینقطع بلشویزم در آتیه، مستقل از سیر واقعی تضادهای طبقاتی، در قطب مخالف شعار آن روزهای لنین: "موفقیت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی وابسته به دو سه روز مبارزه است." قرار داشت.

لازم به توضیح نیست که در این مناقشه ی حاد حقیقت در کنار لنین بود. موقعیت های انقلابی را نمی توان دل خواهانه حفظ نمود. اگر بلشویک ها قدرت را در اکتبر و نوامبر تصرف نکرده بودند، به احتمال قوی دیگر هرگز نمی توانستند تصرفش کنند. در آن صورت توده ها در نزد بلشویک ها هم همان مغایرت حرف و عمل را که از آن به ستوه آمده بودند مشاهده می کردند و آن گاه همان طور که اخیراً از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها کناره گرفته بودند، ظرف دو سه ماه از این حزبی هم که امیدهایشان را برپاد داده بود کناره می گرفتند. و سپس بخشی از کارگران دچار بی تفاوتی می شدند، و بخشی دیگر در تحریکات تشنج آمیزی از قبیل طغیان های آنارشیستی و شبیخون های چریکی و ترور ناشی از حس کین توزی و یأس، نیروی خود را به هدر می دادند. آن وقت بورژوازی فرصتی را که بدین شکل به دست می آورد برای انعقاد صلح جداگانه با هوهنزولرن و امحاء سازمان های انقلابی به کار می گرفت. روسیه بار دیگر به عنوان یک کشور نیمه امپریالیستی و نیمه مستعمره وارد جرگه ی دولت های سرمایه داری می شد.

انقلاب پرولتری به آینده ای نامعلوم موکول می شد. بر اثر درک عمیق همین چشم انداز بود که لنین با لحنی هشداردهنده فریاد برداشت که: "آینده ی انقلاب روسیه و انقلاب جهانی وابسته به دو سه روز مبارزه است."

اما اینک، از روز دهم ماه تا کنون، وضعیت حزب از ریشه دگرگون شده بود. لنین دیگر "مخالف" تک افتاده ای، که کمیته ی مرکزی پیشنهادهايش را به کنار می روفت، محسوب نمی شد. حال جناح راست منزوی شده بود. لنین دیگر مجبور نبود حق تهییج گری آزادانه را به بهای استعفاء از کمیته ی مرکزی به دست بیاورد. اکنون مشروعیت حزبی پشتیبان او بود. از سوی دیگر، اینک زینوویف و کامنف به دلیل توزیع بیانیه ی خود، دائر بر حمله به تصمیم اکثریت کمیته ی مرکزی، ناقض انضباط محسوب می شدند. لنین در حین مبارزه هرگز اشتباهات دشمنان خود را- حتی اشتباهات بسیار کوچک تر از آن را- بی مجازات نمی گذاشت!

در جلسه ی روز دهم، بنا به پیشنهاد ژرژینسکی، دفتر سیاسی ای مرکب از هفت تن انتخاب گردید. لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، استالین، سوکولنیکوف و بوبنوف. اما این نهاد جدید تماماً غیر عملی از آب درآمد. لنین و زینوویف هنوز در نهان گاه به سر می بردند؛ به علاوه، زینوویف هم چنان بر علیه قیام می جنگید، کامنف هم همین طور. دفتر سیاسی در ترکیب اکتبرش حتی یک بار هم اجلاس نکرد، و طولی نکشید که به کلی به دست فراموشی سپرده شد- درست به همان شکل که سازمان های خاص دیگر هم که در گرداب حوادث تشکیل شده بودند، به دست فراموشی سپرده شدند.

در جلسه ی روز دهم هیچ نقشه ی عملی ای برای قیام، حتی به طور تقریبی، طرح ریزی نشد. اما بدون آن که در قطع نامه ذکرى از این نکته به میان آید، موافقت شد که قیام زودتر از کنگره ی شوراهای صورت بگیرد و در صورت امکان پیش از پانزدهم اکتبر شروع شود. همه داوطلبانه با این تاریخ موافقت نکردند. این ضرب العجل آشکارا برای خیزشی که قرار بود در

پتروگراد انجام بگیرد بیش از حد کوتاه بود. اما اصرار به تعویق به مثابه ی حمایت از جناح راست و درهم آمیختن مواضع مختلف می بود. از این گذشته، هیچ وقت برای تعویق دیر نیست!

شرح چگونگی تعیین روز پانزدهم به عنوان موعد قیام نخستین بار در خاطرات تروتسکی از لنین در ۱۹۲۴، یعنی هفت سال پس از رویداد، به چاپ رسید. اندکی بعد استالین گفته ی تروتسکی را به پرسش گرفت، و اینک این قضیه در نوشتارهای تاریخی روسیه به مسأله ی حادی تبدیل شده است. همان طور که همه می دانند، قیام در تاریخی که در بدو امر معین شده بود به عمل در نیامد و به واقع در روز بیست و پنجم صورت گرفت. مورخان ناخلف معتقدند که محال است در سیاست کمیته ی مرکزی خطائی رخ داده باشد و یا حتی در ارتباط با یک موعد معین تأخیری بروز کرده باشد. استالین درباره ی این موضوع چنین می نویسد: "پس نتیجه می گیریم که کمیته ی مرکزی روز پانزدهم را برای وقوع قیام تعیین کرد و سپس خود تصمیم خویش را زیر پا نهاد(!)، و موعد مقرر را تا روز بیست و پنجم به تعویق انداخت. آیا چنین چیزی حقیقت دارد؟ خیر، حقیقت ندارد." استالین آن گاه به این نتیجه می رسد که "حافظه ی تروتسکی به او خیانت کرده است." و در اثبات این نکته یادآور می شود که قطع نامه ی روز دهم موعدی را برای قیام تعیین نکرده بود.

این مناقشه درباره ی روزشمار قیام، برای درک ضرب آهنگ رویدادها حائز اهمیت بسیار است و احتیاج به روشن گری دارد. کاملاً درست است که قطع نامه ی روز دهم تاریخی دربر نداشت. اما این قطع نامه ی کلی به قیامی مربوط می شد که قرار بود در سراسر کشور رخ دهد، و ضمناً بنا بود که متن

قطع نامه به دست صدها و هزاران تن از کارگران پیشاهنگ حزب بیفتد. ذکر موعد سری قیامی که قرار بود چند روز بعد در پتروگراد سر بگیرد، از عقل و احتیاط سخت به دور می بود. باید به یاد آورد که در آن روزها لنین از سر احتیاط حتی روی نامه های خود هم تاریخ نمی گذاشت. در این مورد خاص، مسأله بر سر تصمیمی آن چنان پُراهمیت و در عین حال آن چنان ساده دور می زد که هیچ یک از اعضای حاضر نمی توانست در به خاطر آوردنش دچار اشکال شود. به خصوص آن که همه متوجه بودند که مسأله فقط بر سر چند روز است و بس. بدین ترتیب، اشاره ی استالین به متن قطع نامه نشانه ی نافهمی کامل اوست.

با این حال ما قبول داریم که استناد یکی از شاهدان واقعه به حافظه ی خودش، به خصوص هنگامی که گفته ی او را شاهد دیگری به پرسش گرفته است، برای پژوهنده ی تاریخ بسنده نیست. خوشبختانه این مسأله در سطح دیگری، یعنی برپایه ی تحلیل اوضاع و اسناد، بی آن که جای کمترین شکی باقی بماند قابل حل و فصل است.

قرار بر این بود که کنگره ی شوراهای در روز بیستم گشایش بیابد. مابین جلسه ی کمیته ی مرکزی و موعد کنگره ده روز فاصله وجود داشت. بنا بود که کنگره در جهت انتقال قدرت به شوراهای دست به تهییج گری نزند بلکه قدرت را تصرف کند. اما چند صد تن نماینده به تنهایی قادر به فتح قدرت نبودند؛ لازم بود که قدرت برای کنگره و پیش از تشکیل کنگره تصرف شود. "ابتدا کرنسکی را تسخیر کنید و بعد کنگره را تشکیل دهید." - این اندیشه از اواسط ماه سپتامبر به بعد در مرکز تمام تهییج گری های لنین قرار داشت. همه ی کسانی که به طور کلی از تسخیر قدرت هواداری می کردند،

علی الاصول با این اندیشه ی لنین موافق بودند. از این رو کمیته ی مرکزی ناچار بود وظیفه ی اجرای قیام را مابین روز دهم تا روز بیستم اکتبر برعهده بگیرد. و چون محال بود بتوان پیش بینی کرد که مبارزه چند روز به طول خواهد کشید، روز پانزدهم برای شروع قیام تعیین شد. تروتسکی در خاطرات خود از لنین چنین نوشته است: "چنان که من به یاد دارم درباره ی موعد قیام هیچ گونه جروبحتی در نگرفت. همه واقف بودند که آن موعد تقریبی است و صرفاً به منظور تسهیل سمت گیری تعیین شده و می توان آن را به حکم جریان حوادث به جلو یا به عقب انداخت. اما چنین تسریع یا تأخیری فقط منحصر به چند روز می توانست باشد، نه بیشتر. ضرورت یک موعد معین، آن هم موعدی نزدیک، کاملاً بدیهی بود."

براساس این منطق سیاسی، مسأله اساساً باید حل شده تلقی شود. اما از حیث برهان های تکمیلی کمبودی در میان نیست. لنین مصرانه و به کرات پیشنهاد کرده بود که حزب برای شروع فعالیت های نظامی، از امکانات کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال استفاده کند. این اندیشه در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی هم گنجانده شده بود. اما کنگره ی منطقه ای، که در روز دهم افتتاح شده بود، درست پیش از روز پانزدهم خاتمه می یافت.

در جلسه ی روز شانزدهم، زینوویف ضمن پافشاری بر لغو قطع نامه ای که شش روز پیش به تصویب رسیده بود، درخواست کرد که: "ما باید صریحاً به خود بگوئیم که در پنج روز آینده دست به قیام نخواهیم زد." منظورش پنج روزی بود که تا تشکیل کنگره ی شوراها باقی مانده بود. کامنف در همین کنفرانس مدعی شد که "تعیین موعد برای قیام ماجراجوئی است،" و به کنفرانس تذکار داد که: "قبلاً گفته شده بود که عملیات باید پیش از روز بیستم

صورت بگیرد. "هیچ کس به این گفته اعتراض نکرد و نمی توانست هم بکند. کامنف همین تأخیر در قیام را به شکست قطع نامه ی لندن تعبیر می کرد. بر طبق سخنان او، "در طول این هفته هیچ عملی" در جهت قیام "صورت نگرفته است." این گفته مبالغه ای بیش نبود. تعیین موعد همه را وادار کرده بود که نقشه های خود را منسجم تر و آهنگ فعالیت های خود را سریع تر کنند. اما شکی نیست فاصله ی پنج روزه ای که در جلسه ی روز دهم تعیین شده بود، بیش از اندازه کوتاه از آب درآمده بود. امر تعویق اینک دیگر واقعیت یافته بود. کمیته ی اجرایی مرکزی فقط در روز هفدهم گشایش کنگره ی شوراها را به روز بیست و پنجم موکول کرد. تعویقی فرخنده تر از این امکان نداشت.

لنین که در انزوای خود همه ی این اصطلاح ها و سنگ اندازی های درون حزبی را ناگزیر در شکل اغراق آمیز می دید، از تأخیر در قیام به هراس افتاد و خواستار جلسه ی تازه ای مرکب از کمیته ی مرکزی و نمایندگان شعبه های مهم حزب در پایتخت شد. در این جلسه که در روز شانزدهم در حومه ی شهر در لسنوی تشکیل شد، زینوویف و کامنف استدلال های فوق الذکر را برله لغو موعد قدیم و برعلیه تعیین موعدی جدید ارائه دادند.

بار دیگر مناقشه با حرارتی دو چندان از سرگرفته شد. میلیونین معتقد بود که: "ما برای فروآوردن ضربه ی اول آمادگی نداریم... چشم انداز دیگری در پیش داریم: برخورد مسلحانه... روز به روز رشد می کند و امکانش دم به دم نزدیک تر می شود. و ما باید برای این برخورد آماده باشیم. اما این چشم انداز با امر قیام تفاوت دارد." میلیونین همان موضع تدافعی را، که زینوویف و کامنف با لحن صریح تری از آن دفاع می کردند، اتخاذ کرده بود. شوتمان،

کارگر سال خورده ای که تمام تاریخچه ی حزب را به چشم خود دیده بود، گفته است که در این کنفرانس شهری حالت روحی موجود هم در کمیته ی حزب و هم در کمیته ی نظامی انقلابی نسبت به حالت کمیته ی مرکزی از مبارزه طلبی بسیار کمتری بهره داشت. "ما نمی توانیم قیام کنیم اما باید آماده باشیم." لنین میلیوتین و شوتمان را بابت ارزیابی بدبینانه شان از تناسب نیروها به باد حمله گرفت: "مسئله بر سر مبارزه با ارتش نیست، بلکه بر سر مبارزه ی بخشی از ارتش با بخشی دیگر است... واقعیات ثابت می کنند که ما بر دشمن برتری داریم. چرا کمیته ی مرکزی نتواند کار را شروع کند؟"

تروتسکی در این جلسه حضور نداشت. او درست در همان ساعات مشغول به تصویب رساندن قطع نامه ی کمیته ی نظامی انقلابی بود. اما کرلینکو که همان روزها دست در دست تروتسکی و آنتونوف- اوفسینکو کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال را برگزار کرده بود، از دیدگاهی که در چند روز گذشته با استحکام تمام در اسمولنی تبلور یافته بود، دفاع کرد. کرلینکو یقین داشت که "آب چنان که باید، به جوش آمده است." پس گرفتن قطع نامه ی قیام "بزرگ ترین خطای ممکن است." اما او "بر سر این که چه کسی قیام را شروع کند و چگونه شروعش کند،" با لنین مخالف بود. تعیین موعد قطعی لنین هنوز مقتضی نیست. "اما نقل و انتقال نیروها درست همان مسأله ی جنگ افروزی است که مبارزه بر سرش جریان دارد... حمله به ما واقعیت محض است، و ما می توانیم از این واقعیت استفاده کنیم... لازم نیست نگران باشیم که کار را چه کس شروع می کند، چون کار از هم اکنون شروع شده است." کرلینکو به تشریح و توصیه ی سیاستی پرداخته بود که کمیته ی

نظامی انقلابی و کنفرانس پادگان اتخاذ کرده بودند. مسأله ی قیام دقیقاً در همین راستا به گسترش خود ادامه داد.

لنین به سخنان کریلنکو پاسخ نداد. او تصویر زنده ی شش روز گذشته را در پتروگراد به چشم خود ندیده بود. لنین از تأخیر می ترسید. توجه او بر مخالفان علنی قیام متمرکز شده بود. همه ی اظهارنظرهای جنبی، ضوابط مشروط، و پاسخ های غیرقطعی، در نظر او به حمایت غیرمستقیم از زینوویف و کامنف تعبیر می شدند؛ این دو با تهور و جسارت کساتی با لنین مخالفت می کردند که پل های پشت سر خود را سوزانده اند. کامنف دلیل آورد که: "ماحصل هفته نشان می دهد که ما اطلاعات لازم را برای قیام در اختیار نداریم. ما دستگاهی برای قیام در دست نداریم. دستگاه دشمن به مراتب قوی تر است و احتمالاً در طول هفته ی گذشته عظیم تر هم شده است... در این جا دو تاکتیک با یک دیگر در جنگند: تاکتیک توطئه و تاکتیک ایمان به نیروهای محرک انقلاب روسیه." هر گاه زمییدن ضرورت می یابد، فرصت طلب ها به این نیروهای محرک ایمان می آورند.

لنین پاسخ داد: "اگر به درستی قیام اعتقاد دارید، لازم نیست دم از توطئه بزنید. اگر قیام از لحاظ سیاسی اجتناب ناپذیر باشد، پس باید قیام را هنر تلقی کنیم." آن مناقشه ی بنیادی و واقعاً اصولی در حزب دقیقاً در همین راستا صورت گرفت. حل و فصل این مناقشه، به این یا به آن طریق، سرنوشت انقلاب را تعیین می کرد. با این حال، در چارچوب ضابطه ی کلی لنین، که به اکثریت کمیته ی مرکزی وحدت بخشیده بود، مسائل فرعی اما درعین حال مهمی نیز مطرح شدند: بر اساس موقعیت پخته ی سیاسی چگونه باید به قیام

نزدیک شویم؟ چگونه از سیاست به فن انقلاب پلی بیابیم؟ و توده ها را چگونه به آن سوی پل ببریم؟

یوفه، که به جناح چپ تعلق داشت، از قطع نامه ی روز دهم پشتیبانی کرده بود. اما او در یک نکته با لنین مخالف بود: "حقیقت ندارد که مسأله اکنون فقط یک مسأله ی فنی است. اکنون هم باید لحظه ی قیام را از دیدگاه سیاسی در نظر گرفت." همین هفته ی گذشته نشان داده است که در نظر حزب و شورا و توده ها قیام هنوز به یک مسأله ی صرفاً فنی تبدیل نشده است. درست به همین دلیل نتوانستیم از موعدی که در روز دهم معین شد، پیروی کنیم.

قطع نامه ی تازه ی لنین دائر بر دعوت از "همه ی سازمان ها و همه ی کارگران و سربازان به تدارک مستحکم و هم جانبه ی قیام مسلحانه" با بیست رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف- زینوویف و کامنف- و سه رأی ممتنع به تصویب رسید. مورخان رسمی این ارقام را به عنوان برهانی بر بی مقداری کامل مخالفان بازگو می کنند. اما آنان قضیه را ساده می کنند. حرکت به سوی چپ در اعماق حزب چنان قوی بود که مخالفان قیام، که جرئت نمی کردند علناً قد علم کنند، صلاح خویشتن را در این دیدند که هرگونه دیوار اصولی را مابین دو اردو از میان بردارند. اگر سرنگونی، به رغم موعدی که قبلاً معین شده بود، هنوز، یعنی تا روز شانزدهم، تحقق نیافته است آیا نمی توان کاری کرد که در آینده هم قضیه به "مسیری" افلاطونی "در جهت قیام" محدود شود؟ تنها نبودن کالینین به روشنی در همان جلسه آشکار شد. قطع نامه ی زینوویف دائر بر "هرگونه اقدامی پیش از مشورت با گروه بلشویک ها در کنگره ی شوراها قابل قبول نیست،" با پانزده رأی

مخالف در برابر شش رأی موافق و سه رأی ممتنع رد شد. در این جاست که آراء واقعی را می توان دریافت. برخی از "مدافعان" قطع نامه ی کمیته ی مرکزی واقعاً بر آن بودند که تصمیم نهائی را تا کنگره ی شوراهای و تا کنفرانس تازه ای با بلشویک های ایالات، که اکثرشان میانه روتر بودند، به تأخیر بیندازد. این "مدافعان"، با احتساب آراء ممتنع، نه تن از بیست و چهار تن را دربر می گرفتند- یعنی بیش از یک سوم از عده ی کل را تشکیل می دادند. البته این رقم هنوز اقلیت محسوب می شود، اما به عنوان ستاد اقلیت مهمی را تشکیل می دهد. ضعف بی درمان این ستاد در این نکته نهفته بود که در میان صفوف عادی حزب و یا در میان طبقه ی کارگر از هیچ حمایتی برخوردار نبود.

روز بعد، کامنف در توافق با زینوویف بیانیه ای را به روزنامه ی گورکی داد که در آن به تصمیم شب قبل حمله شده بود. کامنف چنین نوشته بود: "نه فقط من و زینوویف، بلکه چند تن دیگر از رفقای اهل عمل نیز، معتقدیم که اقدام به قیام مسلحانه در حال حاضر، با تناسب فعلی نیروها، مستقل از کنگره ی شوراهای و چند روز پیش از تشکیل این کنگره، عمل غیرقابل قبولی است که طبقه ی کارگر و انقلاب را به نابودی خواهد کشید... شرط بندی همه چیز... بر سر برگ قیام در این چند روزه ی آتی، حرکتی ناشی از نومیدی خواهد بود. و حزب ما قوی تر از آن است، و آینده اش درخشان تر از آن است که دست به چنین اقدامی زند...". فرصت طلب ها همیشه احساس می کنند "قوی تر از آنند" که به میدان نبرد بروند.

نامه ی کامنف اعلام جنگ مستقیمی بر علیه کمیته ی مرکزی بود، آن هم بر سر مسأله ای که هیچ کس درباره اش قصد شوخی نداشت. وضع موجود

بلافاصله به طرز فوق العاده ای حادث شد. چند ماجرای شخصی دیگر هم که منشاء سیاسی واحدی داشتند، مزید بر علت شدند و اوضاع را پیچیده تر کردند. در جلسه ی شورای پتروگراد در روز هجدهم، تروتسکی در پاسخ به سؤال دشمن اعلام کرد که شورا موعدی برای قیام در چند روزه ی آتی تعیین نکرده است، اما اگر تعیین چنین موعدی ضرورت بیابد، کارگران و سربازان هم چون یک تن واحد قیام خواهند کرد. کامنف که در هیئت رئیسه در کنار تروتسکی نشسته بود، بلافاصله برای ادای گفته ی کوتاهی به پا خاست: او می خواست بر یکایک کلمات تروتسکی صحه بگذارد. این ترفند محیلانه ای بود. تروتسکی بر آن بود که با یک فرمول فریبنده ی تدافعی پوششی حقوقی بر سیاست تعرضی حزب بیفکند، حال آن که کامنف با وجود اختلاف ریشه ای اش با فرمول تروتسکی، سعی کرد این فرمول را برای پوشاندن سیاستی کاملاً مخالف با سیاست حزب به کار بگیرد.

برای خنثی کردن حيله ی کامنف، تروتسکی همان روز ضمن سخن رانی در کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه چنین گفت: "جنگ داخلی اجتناب ناپذیر است. فقط باید این جنگ را طوری سازمان بدهیم که حتی المقدور درد و رنج کمتری دربر داشته باشد. با تزلزل و نوسان نمی توانیم به این هدف نائل شویم، بلکه فقط از راه مبارزه ای سرسختانه و شجاعانه برای کسب قدرت می توانیم به آن دست بیابیم." همه دریافتند که کلمات تروتسکی پیرامون تزلزل و نوسان متوجه زینوویف و کامنف و یاران این دو بوده است.

علاوه بر این، تروتسکی بررسی مسأله ی سخن رانی کامنف را در شورا به جلسه ی بعدی کمیته ی مرکزی ارجاع کرد. در این فاصله، کامنف چون

می خواست که دستش در تهییج گری بر علیه قیام باز باشد، از عضویت در کمیته ی مرکزی استعفاء کرد. مسأله در غیاب او مورد بررسی قرار گرفت. تروتسکی اصرار کرد که "وضعیتی که ایجاد شده مطلقاً غیر قابل تحمل است،" و پیشنهاد کرد که استعفا ی کامنف پذیرفته شود.*

سوردلوف ضمن پشتیبانی از پیشنهاد تروتسکی، نامه ای از لنین بر خواند که در آن لنین زینوویف و کامنف را بابت بیانیه ای که در روزنامه ی گورکی به چاپ رسانده بودند اعتصاب شکن خوانده و خواستار اخراجشان از حزب شده بود. لنین نوشته بود: "حیله ی کامنف در جلسه ی شورای پتروگراد حقیقتاً حیله ی پلیدی بود. او می گوید که صددرصد با تروتسکی موافق است! اما آیا دریافتن این نکته دشوار است که تروتسکی نمی توانست، و حق نداشت، که در برابر دشمن چیزی بیش از آن چه گفت بگوید؟ آیا دریافتن این نکته دشوار است که... هر تصمیمی دائر بر ضرورت قیام مسلحانه، دائر بر پختگی موقع این قیام، و دائر بر تدارک هم جانبه اش، والخب... لازم می آورد

*- در صورت جلسه های ۱۹۱۷ کمیته ی مرکزی، منتشر در سال ۱۹۲۹، آمده است که تروتسکی در توضیح بیانیه ی خود به شورا، گفته بود: "رفتار کامنف مرا وادار به ادای این بیانیه کرده است." در این جا یا در ثبت مطلب اشتباهی رخ داده و یا آن که در مطلب ثبت شده بعداً دست کاری شده است. بیانیه ی تروتسکی نیاز به هیچ گونه توضیح خاصی نداشت؛ این بیانیه از بطن شرایط موجود سرچشمه می گرفت. برحسب تصادفی عجیب، کمیته ی منطقه ای مسکو، که تماماً پشتیبان لنین بود، در همان روز، یعنی در روز هجدهم، خود را ناچار از انتشار بیانیه ای یافت که تقریباً کلمه به کلمه با فرمول تروتسکی یکسان بود: "حزب ما توطئه گر نیست و ما موعد اعمال خود را مخفیانه تعیین نمی کنیم... هر گاه تصمیم به قیام بگیریم، این مطلب را در ارگان مکتوب خود خواهیم نوشت..." برای پرس و جوهای مستقیم دشمن محال بود بتوان پاسخ دیگری یافت. اما گرچه تروتسکی به حکم رفتار کامنف مجبور به ادای آن بیانیه نشده بود، با این حال همبستگی کاذب کامنف اعتبار بیانیه ی تروتسکی را کاهش داد، آن هم در شرایطی که این همبستگی کاذب امکان روشن تر کردن مبهمات را از دست تروتسکی گرفت.

که نه تنها تقصیر بلکه آغازگری اش هم به گردن دشمن انداخته شود..
 حيله ی کامنف فریب کاری آشکار و حقیرانه ای بود..."

هنگامی که لنین اعتراض خشماگین خود را از طریق سوردلوف ارسال کرد، هنوز نمی دانست که زینوویف در نامه ای خطاب به هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی، اعلام کرده بود که نظریات او "از نظریاتی که مورد حمله ی لنین قرار گرفته اند بسیار دورند." و او "بر بیانیه ی دیروز تروتسکی در شورای پتروگراد، صحه می گذارد." لوناچارسکی، سومین مخالف قیام، مطالب مشابهی در مطبوعات به چاپ رساند. در این میان سردبیرهای ارگان مرکزی هم برای تکمیل این آشفتگی مشنوم با چاپ نامه ی زینوویف منتشر در ارگان مرکزی در همان روز جلسه ی کمیته ی مرکزی، یعنی روز بیستم- طی جملاتی چنین هم دلی کردند: "ما به نوبه ی خود امیدواریم که با توجه به بیانیه ی زینوویف (و هم چنین بیانیه ی کامنف در شورا) مسأله فیصله یافته تلقی شود. ما در مسائل بنیادی با یک دیگر هم عقیده ایم و شدت لحن مقاله ی لنین تغییری در این نکته نمی دهد." این هم ضربه ی دیگری از پشت، آن هم از سونی که هیچ کس انتظارش را نداشت. درست در موقعی که زینوویف و کامنف بر علیه تصمیم کمیته ی مرکزی دانه بر ضرورت قیام، دست به تهییج گری علنی در مطبوعات متخاصم زده بودند، ارگان مرکزی حزب "شدت" لحن لنین را محکوم کرد و یک پارچگی خود را با زینوویف و کامنف در خصوص "مسائل بنیادی" اعلام نمود. انگار در آن لحظات مسأله ای بنیادی تر از مسأله ی قیام می توانست وجود داشته باشد! مطابق با صورت جلسه های اجمالی، تروتسکی در جلسه ی کمیته ی مرکزی اعلام کرد که:

"نامه های زینوویف و لوناچارسکی به ارگان مرکزی، و هم چنین اظهارنظر سردبیرها، غیرقابل تحملند." سوردلوف از این اعتراض حمایت کرد.

سردبیرهای ارگان حزب در آن ایام عبارت بودند از استالین و سولکونیکوف. در صورت جلسه ها چنین آمده است: سولکونیکوف اظهار می دارد که در بیانیه ی سردبیرها در خصوص نامه ی زینوویف سهمی نداشته است و این بیانیه را نادرست می داند. "بدین ترتیب معلوم شد که استالین شخصاً و به تنهایی- در برابر عضو دیگر هیئت تحریریه و اکثر اعضای کمیته ی مرکزی- در حساس ترین لحظه ی ممکن، چهار روز پیش از شروع قیام، با بیانیه ای حاکی از هم دلی به حمایت از کامنف و زینوویف برخاسته بود. رفتار او خشم شدیدی را برانگیخت.

استالین با قبول استعفای کامنف مخالفت کرد و چنین دلیل آورد که: "موقعیت ما تماماً با خود در تناقض است." یعنی به دفاع از آشفتگی مشنومی پرداخت که اعضای کمیته ی مرکزی بر اثر مخالفت با قیام در ذهن مردم ایجاد کرده بودند. استعفای کامنف با پنج رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف پذیرفته شد. ضمناً با شش رأی موافق، باز هم با مخالفت استالین، کامنف و زینوویف از ادامه ی مبارزه بر علیه سیاست کمیته ی مرکزی منع شدند. در صورت جلسه آمده است که: "استالین کناره گیری خود را از هیئت تحریریه اعلام می کند." کمیته ی مرکزی برای جلوگیری از پیچیده تر شدن آن موقعیت دشوار، از پذیرفتن استعفای استالین امتناع کرد.

در پرتو افسانه هائی که پیرامون استالین ساخته شده است چنین رفتاری از جانب او ممکن است توضیح ناپذیر به نظر رسد. در حقیقت امر، این رفتار با قالب های روحی او و با روش های سیاسی اش کاملاً جور در می آید. استالین

در برابر مسائل بزرگ همیشه عقب می‌نشیند. البته نه بر اثر ضعف شخصیت، چنان که در مورد کامنف چنین است، بلکه به علت تنگی آفق دید و فقدان مخیله ی خلاق. احتیاط آلوده به سوءظنش تقریباً به طور ذاتی او را در لحظه ی تصمیم های بزرگ و اختلاف نظرهای عمیق وادار می کند که به حاشیه بخزد، منتظر بماند، و در صورت امکان خویشان را در برابر هر دو نتیجه ی ممکن بیمه کند. استالین همراه با لنین به قیام رأی داد؛ زینویف و کامنف بر ضد قیام آشکارا می جنگیدند. با این حال- گذشته از "شدت لحن" انتقادهای لنین- "در مسائل بنیادی با یک دیگر هم عقیده ایم." استالین این نظر را در مقام سردبیر به هیچ عنوان از سر سبک مغزی ابراز نکرد. برعکس، او شرایط موجود و کلمات خویش را به دقت سبک سنگین کرده بود. اما در روز بیستم اکتبر صلاح ندید که پل های خود را به اردوی دشمنان قیام به طور جبران ناپذیری بسوزاند.

این صورت جلسه ها- که ما ناچاریم آن ها را نه از روی نسخه ی اصلی بلکه از روی متن های رسمی شان، به صورتی که به دست دبیرخانه ی استالین حک و اصلاح شده اند، نقل کنیم- نه تنها موضع شخصیت های کمیته ی مرکزی را به ما نشان می دهند، بلکه ضمناً، به رغم اختصار و خشکی شان، آئینه ی تمام نمایی از رهبری حزب- به همان شکلی که در واقعیت وجود داشت و با همه ی تناقض های درونی و دودلی های اجتناب ناپذیر یکایک اعضایش- در برابر چشم هایمان قرار می دهند. نه فقط کل تاریخ، بلکه جسورترین چرخش های تاریخ هم به دست افرادی تحقق می پذیرد که همه ی خصوصیات بشری را دارا هستند. اما آیا این نکته از اهمیت آن چه تحقق می پذیرد نره ای می کاهد؟

اگر می توانستیم درخشان ترین پیروزی های ناپلئون را روی پرده به نمایش درآوریم، آن گاه در کنار نبوغ و وسعت دید و قدرت ابداع و دلاوری، بی تصمیمی یکایک مارشال ها و آشفته فکری ژنرال ها و ناتوانی آنان را در خواندن نقشه ها، و هم چنین حماقت افسرها، و نیز هول و هراس هنگ ها را هم می دیدیم، و حتی افرادی را که شلوار خود را از فرط ترس کثیف کرده اند. چنین سند واقع بینانه ای فقط به این امر گواهی می داد که ارتش ناپلئون نه از عروسک های خودکار افسانه ای بلکه از فرانسوی هائی متشکل شده بود که در فاصله ی مابین دو عصر زاده شده و رشد کرده بودند. در این میان تصویر ضعف های انسانی فقط شکوه و جلال بیشتری به کل ماجرا می بخشید و بس.

نظرپردازی کردن درباره ی انقلاب پس از وقوعش بسیار آسان و جذب انقلاب به درون گوشت و خونت پیش از وقوع آن بسیار دشوار است. نزدیک شدن قیام همیشه ناگزیر در حزب های انقلابی ایجاد بحران کرده است، و از این پس نیز همواره چنین بحران هائی را ایجاد خواهد کرد. تجربه ی پخته ترین و انقلابی ترین حزب تاریخ جهان نیز این نکته را تأیید می کند. در اثبات این نکته همین بس که لنین، چند روز پیش از نبرد، خود را ناچار دید که اخراج دو تن از صمیمی ترین و برجسته ترین پیروان خویش را از حزب خواستار شود. اخیراً برخی از مورخان کوشیده اند تا این مناقشه را "تصادمی" ناشی از اختلاف های شخصی جلوه دهند، اما مقصود از این کوشش فقط تقدیس گذشته ی حزب است و بس. درست به همان شکل که لنین در ماه های پانیز ۱۹۱۷ به نحوی کامل تر و ثابت قدم تر از دیگران ضرورت عینی قیام و اراده ی معطوف به انقلاب توده ها را به بیان درآورد.

زینوویف و کامنف هم به نحوی صریح تر از دیگران گرایش های بازدارنده ی حزب، تزلزل ها، نفوذ ارتباط های خرده بورژوائی، و فشار طبقات، حاکم را در وجود خویشتن جمع کرده بودند.

اگر همه ی کنفرانس ها، مباحثات و مرافعات شخصی ای که فقط در ماه اکتبر در میان قشرهای فوقانی حزب بلشویک صورت گرفتند به وسیله ی چند تن تندنویس ثبت شده بودند، نسل های آینده می توانستند خود را متقاعد کنند که عزم لازم برای براندازی حکومت موقت از طریق چه مبارزات درونی شدیدی در وجود سران حزب متبلور شد. گزارش تندنویسان در عین حال نشان می داد که حزب انقلابی تا چه حد نیازمند دموکراسی داخلی است. میل به مبارزه از پیش انبار نمی شود، و از بالا نیز تزریق نمی گردد. این میل باید در یکایک مراحل مستقلاً تجدید و تقویت شود.

در سال ۱۹۲۴، استالین با اشاره به گفته ی نویسنده ی کتاب حاضر داور بر این که: "حزب ابزار بنیادی انقلاب پرولتری است"، چنین سوالی را مطرح کرد: "اگر ابزار بنیادی انقلاب ما بد بود، پس انقلاب چگونه پیروز شد؟" طعنه ی او نادرستی بدوی این اعتراض را نمی پوشاند. مابین قدیسان به آن شکل که کلیسا ترسیمشان می کند و شیاطین به صورتی که به دست نامزدهای قداست تصویر می شوند، انسان های واقعی قرار دارند. و همین انسان های واقعی تاریخ را می سازند. صلابت حزب بلشویک در فقدان اختلافات و دودلی ها و حتی دغل بازی ها ظاهر نمی شد، بلکه در این نکته تجلی می کرد که این حزب در دشوارترین شرایط از طریق بحران های داخلی انسجام خود را به دست می آورد و برای مداخله ی قاطع در سیر حوادث فرصت را در

می یافت. این بدان معناست که حزب در مجموع ابزار با کفایتی برای انقلاب بود.

احزاب اصلاح طلب در عمل بنیاد چیزی را که قصد اصلاحش را دارند لایتغیر می انگارند. از این رو ناگزیر تسلیم افکار و اخلاقیات طبقه ی حاکم می شوند. سوسیال دموکرات ها پس از صعود بر گرده ی طبقه ی کارگر، صرفاً به یک حزب تراز دوم بورژوائی تبدیل شدند. بلشویزم آفریننده ی نوعی از انقلابیون راستین بود که شرایط زندگی شخصی، افکار، و داوری های اخلاقی خود را تابع هدف های تاریخی ای می سازند که آن هدف ها با جامعه ی موجود آشتی ناپذیرند. فاصله ی لازم از جهان بینی بورژوائی به وسیله ی آشتی ناپذیری پیگیری در حزب حفظ می شد که الهام بخش آن آشتی ناپذیری شخص نین بود. نین بی آن که خستگی به خود راه دهد همواره با چاقوی تیز خود مشغول قطع روابطی بود که هر محیط خرده بورژوائی مابین حزب و عقاید رسمی اجتماع ایجاد می کند. نین در عین حال به حزب آموخت که عقاید اجتماعی خود را بیافریند، و آن عقاید را بر افکار و احساسات طبقات به پا خاسته استوار سازد. بدین ترتیب حزب بلشویک از طریق گزینش و آموزش، و از راه مبارزه ی مداوم، نه تنها محیط سیاسی که محیط اخلاقی خود را هم آفرید، محیطی که از عقاید اجتماعی بورژوائی مستقل بود و به طور آشتی ناپذیری در قطب مخالفش قرار داشت. فقط همین امر به بلشویک ها اجازه داد که بر دودلی های موجود در صفوف خود فائق آیند و در عمل آن عزم جزم شجاعت آمیزی را نشان دهند که پیروزی اکتبر بدون آن ناممکن می بود.

فصل ششم

هنر قیام

رغبتی که مردم به انقلاب نشان می دهند از رغبتهایشان به جنگ بیشتر نیست. منتها تفاوت این جاست که در جنگ نقش تعیین کننده را اجبار بازی می کند، حال آن که در انقلاب اجباری در کار نیست مگر جبر شرایط. انقلاب هنگامی رخ می دهد که مفر دیگری باقی نمانده باشد. و همان طور که کل انقلاب را نمی توان به طور دل بخواه احداث کرد، قیام هم که مثل قله ای در سلسله رویدادهای انقلاب قد علم می کند، به طور دل بخواه به راه انداختنی نیست. توده ها پیش از آن که تصمیم به حمله ی نهائی بگیرند چندین بار پیشروی و عقب نشینی می کنند.

توطئه به عنوان اقدام سنجیده ی اقلیتی کوچک، و قیام به عنوان جنبش خود به خود اکثریت، معمولاً در تقابل با یک دیگر قرار داده می شوند، و کاملاً درست است که مابین قیام پیروزمند که فقط به وسیله ی طبقه ای می تواند صورت بگیرد که به رهبری ملت فراخوانده شده است، و پراندازی حکومت به دست گروهی توطئه گر که در قفای توده ها عمل می کنند، هم از حیث روش و هم از لحاظ اهمیت تاریخی فاصله ی درازی وجود دارد.

در هر جامعه‌ی طبقاتی آن قدر تناقض وجود دارد که توطئه می‌تواند در لابه‌لای شکاف‌های آن جامعه ریشه بدواند. اما تجربه‌ی تاریخ ثابت می‌کند که تأمین خوراک دائمی برای رژیم‌های توطئه‌های پی‌در پی مستلزم وجود نوعی بیماری اجتماعی است. هم‌چنان که در اسپانیا، یا پرتغال، و یا آمریکای جنوبی چنین است. توطئه‌ی محض حتی در صورت پیروزی فقط می‌تواند گروهی از طبقه‌ی حاکم را جانشین گروهی دیگر کند. و یا حتی کمتر از این، یعنی فقط مقامات حکومت را تغییر دهد. تا کنون فقط قیام توده‌ای پیروزی یک رژیم اجتماعی را بر رژیم دیگر به دنبال داشته است. توطئه‌های ادواری معمولاً نشانه‌ی رکود و پوسیدگی جامعه هستند، اما قیام‌های مردمی برعکس از رشد و نمو سریعی ریشه می‌گیرند که آن رشد و نمو تعادل پیشین ملت را درهم شکسته است. "انقلاب‌ها"ی مزمز جمهوری‌های آمریکای جنوبی هیچ وجه مشترکی با "انقلاب مداوم" ندارند؛ بلکه به یک مفهوم درست در قطب مخالف انقلاب مداوم قرار دارند.

اما این بدان معنا نیست که قیام توده‌ای و توطئه در همه‌ی شرایط مانعة‌الجمعند. عنصری از توطئه تقریباً همیشه تا اندازه‌ای به درون هر قیام راه می‌یابد. قیام توده‌ای به این دلیل که از حیث تاریخی مشروط به وجود مرحله‌ای خاص در رشد انقلاب است، هرگز تماماً خود به خود نیست. قیام توده‌ای، حتی هنگامی که در نظر اکثر قیام‌کنندگان به طور نامنتظر زبانه می‌کشد، از اندیشه‌هایی بارور شده است که قیام‌کنندگان در آن ریشه‌ها راه نجاتی از دشواری‌های هستی می‌بینند. اما قیام توده‌ای را می‌توان پیش‌بینی کرد و آن را تدارک دید. قیام توده‌ای را می‌توان از پیش سازمان‌دهی کرد. در این صورت، توطئه تابع قیام است، در خدمت قیام است،

راه قیام را هموار و پیروزی اش را تسریع می کند. هر چه سطح سیاسی جنبش انقلابی بالاتر باشد و رهبری جنبش هر چه جدی تر باشد، جای توطئه در قیام مردمی به همان نسبت عظیم تر است.

درک روابط موجود مابین قیام و توطئه، چه از حیث تضادی که با هم دارند و چه از لحاظ نقش تکمیلی شان در کنار یکدیگر، بسیار ضروری است. این ضرورت به خصوص از این نکته سرچشمه می گیرد که چون واژه ی توطئه گاهی اوقات به معنای اقدام مستقل اقلیتی کوچک و گاهی دیگر به مفهوم تدارک قیام توده ای به دست اقلیت به کار می رود، این واژه حتی در نوشتارهای مارکسیستی حاوی تناقضی ظاهری است.

ناکفته نماند که به گواهی تاریخ، قیام مردمی می تواند در شرایط خاص حتی بدون وجود توطئه پیروز از آب درآید. قیام با نشنت گیری "خود به خود" از خشم همگانی و اعتراض ها و تظاهرات و اعتصاب ها و جنگ های خیابانی پراکنده، می تواند بخشی از ارتش را به درون خود بکشد، نیروهای دشمن را فلج کند، و حکومت موجود را سرنگون بسازد. آن چه در فوریه ی ۱۹۱۷ در روسیه رخ داد، تا اندازه ی معینی چنین بود. سیر انقلاب های آلمان و اتریش- مجارستان در پائیز ۱۹۱۸ نیز کم و بیش همین تصویر را ارائه می دهد. چون در این رویدادها حزبی در رأس قیام کنندگان وجود نداشت که سرتاپا آکنده از مصالح و اهداف قیام باشد، پیروزی قیام ناگزیر قدرت را به احزابی منتقل کرد که تا لحظه ی آخر در برابر قیام مقاومت کرده بودند.

براندازی حکومت موجود یک چیز است؛ به دست گرفتن قدرت یک چیز دیگر. در انقلاب ممکن است بورژوازی نه در سایه ی انقلابی گری بلکه به

سبب بورژوا بودن قدرت را به دست بگیرد. ثروت و فرهنگ و مطبوعات و شبکه ای از مواضع استراتژیک و سلسله مراتبی از سازمان های مختلف همه در اختیار بورژوازی است. در مورد طبقه ی کارگر قضیه درست برعکس است. طبقه ی کارگر به حکم طبیعت امور از همه ی امتیازهای اجتماعی محروم می باشد، به هنگام انقلاب فقط روی تعداد و یک پارچگی و کادرها و ستاد انقلابی خود می تواند حساب کند.

همان طور که آهنگر نمی تواند آهن گداخته را با پنجه های عریان خود به دست بگیرد، طبقه ی کارگر هم نمی تواند مستقیماً قدرت را تصرف کند؛ بلکه باید سازمانی درخور این وظیفه داشته باشد. هماهنگ کردن قیام توده ای با توطئه، تابع ساختن توطئه به قیام، و سازمان دهی قیام از طریق توطئه، همه تشکیل بخش پیچیده و پرمسئولیتی از سیاست های انقلابی را می دهند که مارکس و انگلس آن را "هنر قیام" می خواندند. شروط لازم چنین هنری عبارتند از: صحت رهبری عمومی توده ها، سمت گیری پرانعطاف در شرایط متغیر، برنامه ی سنجیده ای برای حمله، احتیاط و مراقبت در تدارکات فنی، و ضربه ای جسورانه.

مورخان و سیاستمداران معمولاً چیزی را قیام خود به خود می نامند که در واقع جنبشی است از جانب توده هائی که در سایه ی دشمنی مشترک با رژیم موجود با یک دیگر متحد شده اند اما نه هدف روشنی دارند، و نه روش های سنجیده ای برای مبارزه، و نه رهبری آگاهی که راه پیروزی را نشان بدهد. مورخان رسمی دست کم آن ها که طبعی دموکراتیک دارند- چنین قیام خود به خودی را با یک درجه ارفاق شر لازم می می دانند که مسئولیتش به گردن

رژیم قدیم است. علت واقعی آسان گیری آنان این است که قیام "خود به خود" نمی تواند از چارچوب رژیم بورژوا فراتر برود.

سوسیال دموکرات ها هم موضع مشابهی اتخاذ می کنند. ایشان انقلاب را به طور عام و به عنوان یک فاجعه ی اجتماعی مردود نمی شمردند، درست به همان شکل که زلزله و آتش فشان و خسوف و شیوع طاعون را مردود نمی شمردند. آن چه ایشان مردودش می شمردند - و آن را "بلانکیزم" و یا بدتر از آن، بلشویزم می نامند- تدارک آگاهانه ی براندازی و طرح ریزی و توطئه است. به سخن دیگر سوسیال دموکرات ها حاضرند- و آن هم فقط پس از وقوع رویداد- که بر براندازی هائی که قدرت را به بورژوازی تحویل می دهند صحنه بگذارند، اما روش هائی را که ممکن است تنها راه انتقال قدرت به طبقه ی کارگر باشند با خشم فراوان محکوم می کنند. آنان در پس این عین گرانی قلابی، سیاست دفاع از جامعه ی سرمایه داری را پنهان می کنند.

اوگوست بلانکی بر اساس مشاهدات و تفکرات خود پیرامون شکست قیام های بسیاری که خود یا آن ها را دیده و یا شخصاً در آن ها شرکت جسته بود، چند قاعده ی تاکتیکی استنتاج کرد که در صورت تخطی از آن چند قاعده پیروزی قیام اگر محال نشود دست کم بسیار دشوار می گردد. شروط بلانکی عبارت بودند از: ایجاد به موقع واحدهای منظم انقلابی، تضمین فرمان دهی متمرکز و تجهیزات کافی برای این واحدها، استقرار محاسبه شده ی سنگرهای خیابانی، ایجاد قطعی این سنگرها، و دفاع منظم، و نه صرفاً گاه به گاه، از سنگرها. بدیهی است که همه ی این قواعد، که از مسائل نظامی قیام سرچشمه می گیرند، باید همراه با شرایط اجتماعی و فنون نظامی تغییر

کنند، اما آن‌ها را فی نفسه نمی‌توان "بلانکیزم" دانست. دست کم هنگامی که واژه ی بلانکیزم به "پوچیزم" آلمانی یا ماجراجوئی انقلابی نزدیک می‌شود.

قیام یک هنر است، و مانند همه ی هنرها قوانینی خاص خود دارد. قواعد بلانکی همانا مقتضیات واقع بینی نظامی- انقلابی بودند. خطای بلانکی در قضیه ی معکوس او نهفته بود نه در قضیه ی مستقیمش. بلانکی از این نکته که ضعف تاکتیکی قیام را به شکست محکوم می‌کند، چنین نتیجه گرفت که مراعات قواعد تاکتیک های انقلابی خود به تنهایی پیروزی را تضمین می‌کند. فقط از این نقطه به بعد می‌توان بلانکیزم را با مارکسیزم متضاد دانست. توطئه نمی‌تواند جای قیام را بگیرد. اقلیت فعالی از طبقه ی کارگر، هر چقدر که متشکل باشد، نمی‌تواند بی توجه به شرایط عمومی کشور قدرت را تصرف کند. از این لحاظ تاریخ بلانکیزم را محکوم کرده است. اما فقط از این لحاظ. قضیه ی مثبت او نیروی خود را تماماً حفظ کرده است. طبقه ی کارگر برای فتح قدرت به چیزی بیش از قیام خود به خود نیاز دارد. طبقه ی کارگر برای تسخیر قدرت به سازمان مناسبی احتیاج دارد، نیازمند طرح و نقشه است؛ به توطئه احتیاج دارد. چنین است طرح لنینیستی این مسأله.

انتقاد انگلس از سنگرپرستی مبتنی بر تکامل فنون نظامی و فنون به طور عام بود. تاکتیک های بلانکی برای قیام متناسب با خصوصیات پاریس قدیم، پرولتاریای نیمه پیشه ور، خیابان های باریک و سیستم نظامی لویی فیلیپ بود. خطای اصولی بلانکی آن بود که انقلاب را با قیام یکسان می‌شمرد. خطاب فنی اش آن بود که قیام را با سنگرهای خیابانی یکسان می‌دانست. انتقادهای موجود مارکسیستی متوجه هر دو خطا بوده است. هر چند انگلس

همانند بلانکی قیام را هنر می دانست، او، یعنی انگلس، نه فقط جای فرعی قیام را در انقلاب کشف کرد، بلکه به نقش کاهش یابنده ی سنگر در قیام نیز پی برد. برخلاف آن چه سوسیال دموکرات های بی فرهنگ آلمان در زمان خود، و با هم کاری سانسور هوهنزولرن، کوشیدند نشان دهند، انتقادهای انگلس هیچ وجه اشتراکی با تخطئه روش های انقلابی به نفع پارلماناریزم محض نداشت. در نظر انگلس مسأله ی سنگر هم چنان به صورت مسأله ای پیرامون یکی از عناصر فنی قیام باقی ماند. چون انگلس اهمیت تعیین کننده ی سنگر را رد کرده است، رفورمیست ها کوشیده اند تا از این جا به تخطئه ی شدت عمل انقلابی به طور عام برسند. این تقریباً بدان می ماند که از کاهش احتمالی اهمیت سنگرهای زیرزمینی در جنگ های آتی، نابودی ارتش و فن نظام را نتیجه بگیریم.

سازمانی که طبقه ی کارگر به وسیله اش می تواند هم حکومت موجود را براندازد و هم جای آن حکومت را پرکند، همان شورا است. این نکته بعداً به تجربه ای تاریخی تبدیل شد، اما تا زمان انقلاب اکتبر صرفاً یک پیش بینی نظری به شمار می رفت. ناگفته نماند که این پیش بینی بر تجربه ی مقدماتی ۱۹۰۵ متکی بود. شوراها ارگان آماده سازی توده ها برای قیام هستند، ارگان قیام هستند، و پس از پیروزی ارگان حکومت می شوند.

با این حال، شوراها به تنهایی مسأله را حل و فصل نمی کنند. شوراها ممکن است مطابق با برنامه و رهبری در خدمت اهداف مختلف قرار بگیرند. شوراها برنامه ی خود را از حزب می گیرند. شوراها در شرایط انقلابی- و بدون انقلاب وجودشان ممکن نیست. کل طبقه را، به استثنای قشرهای عقب مانده و خنثی و روحیه باخته ی طبقه را، تشکیل می دهند و حزب انقلابی مغز طبقه

را تشکیل می دهد. مسأله ی تسخیر قدرت را فقط به وسیله ی ترکیب معینی از حزب و شوراها- و یا سازمان های توده ای دیگری که کم و بیش معادل با شوراها باشند- می توان حل کرد.

هنگامی که حزب انقلابی در رأس شورا قرار بگیرد، شورا آگاهانه و به موقع برای تسخیر قدرت کوشش می کند. در آن صورت شورا می تواند خود را با تغییرات اوضاع سیاسی و حالت روحی توده ها وفق دهد، پایگاه های نظامی قیام را آماده کند، نیروهای ضربتی را براساس یک نقشه ی واحد عمل با یک دیگر متحد کند، و نقشه ی تهاجم و حمله ی نهانی را طرح بریزد. و همه ی این کارها مستلزم درآمیختن توطئه ی سازمان یافته با قیام توده ای است.

بلشویک ها مدت ها پیش از انقلاب اکتبر چندین بار ناچار شدند که اتهام توطئه گری و بلانکیزم را که از جانب دشمنان متوجه آن ها می شد، رد کنند. به علاوه، هیچ کس به اندازه ی لنین بر علیه توطئه ی محض بی امان مبارزه نکرد. هنگامی که بلشویک ها ضمن پافشاری بر قیام توده ای در تضاد با ماجراجویی انفرادی روشن فکران، تاکتیک قدیمی سوسیال رولوسیونرها را در ترور عوامل تزاریزم بی رحمانه به باد انتقاد می گرفتند. فرصت طلب های سوسیال دموکراسی بین المللی بارها و بارها از تاکتیک سوسیال رولوسیونرها دفاع کردند. اما لنین ضمن تخطئه ی همه ی اشکال بلانکیزم و آنارشیزم، حتی یک لحظه در برابر خودانگیختگی "مقدس" توده ها سرتسلیم فرود نیاورد. او پیش از همه، و عمیق تر از هرکس دیگری، رابطه ی موجود مابین عوامل عینی و ذهنی انقلاب، مابین جنبش خود به خود و سیاست حزب، مابین توده های خلق و طبقه ی مترقی، مابین طبقه ی کارگر و پیش قراولش،

مابین شوراه‌ها و حزب، و سرانجام رابطه‌ی موجود مابین قیام و توطئه را حل‌جی کرد.

اما اگر درست باشد که قیام را نمی‌توان به طور دل‌بخواه به راه انداخت، و اگر درست باشد که با این حال برای رسیدن به پیروزی باید از پیش به سازمان دهی قیام پرداخت، در این صورت رهبران انقلابی موظفند که یک رشته پیش‌بینی صحیح به عمل آورند. آن‌ها باید تکوین و رشد قیام را به موقع حس کنند و قیام را با توطئه تکمیل کنند. مداخله‌ی قابل‌درد دردهای زایمان- هر چقدر هم که از این تصویر سواستفاده شده باشد- روشن‌ترین تصویر موجود برای توضیح این مداخله‌ی آگاهانه در یک جریان خود به خود است. هرتزن زمانی دوست خود باکونین را متهم کرد به این که در همه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود ماه دوم حاملگی را به جای ماه نهم می‌گیرد. اما هرتزن خود در ماه نهم هم منکر وجود حاملگی می‌شد. در ماه فوریه مسأله‌ی تعیین موعد تولد هرگز مطرح نشد، چون قیام بدون رهبری مرکزی به طور نامنتظر شعله‌ور شد. اما درست به همین دلیل قدرت به دست قیام‌کنندگان نیفتاد، بلکه به دست کسانی منتقل شد که ترمزها را به کار انداخته بودند. در مورد قیام دوم قضیه درست برعکس بود. قیام دوم به نحوی آگاهانه به وسیله‌ی حزب بلشویک تدارک دیده شد. بدین ترتیب وظیفه‌ی تعیین لحظه‌ی درست برای صدور علامت حمله بر عهده‌ی ستاد بلشویک‌ها افتاد.

لحظه در این جا نباید به معنای روز و ساعت معین فهمیده شود. در زایمان هم دوره‌ی نامعلوم قابل ملاحظه‌ای وجود دارد- دوره‌ای که شناخت حدودش هم به درد قابل‌درد می‌خورد و هم به درد قضات دادگاه‌های شرعی. مابین

لحظه ای که در آن لحظه کوشش برای به راه انداختن قیام ناگزیر باید نارس از آب درآید و به سقط جنین انقلاب منجر شود، و لحظه ای که در آن موقعیت مناسب را باید از دست رفته تلقی کرد، دوره ی معینی وجود دارد- این دوره را می توان به چند هفته و گاهی اوقات به چند ماه اندازه گرفت. در طی این دوره ی معین قیام را می توان با امکان کمتر یا بیشتر موفقیت برپا کرد. تشخیص این دوره ی نسبتاً کوتاه و سپس انتخاب لحظه ی معین- اینک به معنای اخص کلمه، یعنی دقیقاً به مفهوم روز و ساعت- برای وارد آوردن ضربه ی نهائی، پرمسئولیت ترین وظیفه ی رهبران انقلاب را تشکیل می دهد. این مسأله را می توان به حق مسأله ی کلیدی انقلاب نامید، چون سیاست انقلاب را با فن قیام پیوند می دهد- و لازم به توضیح نیست که قیام، مانند جنگ، ادامه ی سیاست است به طرق دیگر.

بینش و تجربه برای رهبری انقلابی لازمند، همان طور که برای انواع دیگر فعالیت های خلاق لازمند. اما برای انقلاب چیزی بسیار بیشتر از این دو ضروری است. هنر تردستی هم می تواند با موفقیت بر بینش و تجربه تکیه کند. اما تردستی سیاسی فقط در اعصار و دوره هائی کفایت می کند که در آن ها چیرگی با سیر عادی زندگی است. در عصر آشوب های عظیم تاریخی جانی برای حکیم باشی های جادوگر وجود ندارد. در چنین اعصاری تجربه، حتی در پرتو بینش، کافی نیست. در این جا باید مکتب جامعی در اختیار داشته باشی که تداخل نیروهای اصلی تاریخ را دربر بگیرد. در این جا باید روش ماتریالیستی ای در دست داشته باشی که اجازه دهد در پس سایه های متحرک برنامه و شعار، حرکت واقعی تشکیلات اجتماعی را کشف کنی.

مقدمه‌ی بنیادی انقلاب آن است که ساخت موجود جامعه از حل و فصل مسائل مبرم تکامل ملت عاجز شده است. منتها انقلاب فقط در صورتی ممکن می‌شود که جامعه طبقه‌ی جدیدی را دربر داشته باشد که آن طبقه بتواند در حل و فصل مسائل مبرمی که تاریخ عرضه کرده است پیش قدم شود. برای تدارک انقلاب باید طوری عمل کرد که مسائل عینی نهفته در تناقضات صنعت و تناقضات طبقات راه خود را به درون آگاهی توده‌های زنده‌ی بشری باز کنند، این آگاهی را دگرگون سازند و تناسب جدیدی از نیروهای انسانی به وجود آورند.

طبقات حاکم در نتیجه‌ی عجز عملی و آشکار خود در بیرون آوردن کشور از بن بست، اعتماد به نفس خویشتن را از کف می‌دهند؛ احزاب قدیمی فرو می‌پاشند؛ مبارزه‌ی تلخ گروه‌ها و دسته‌ها حکم فرما می‌شود؛ امیدها به معجزات و معجزه‌گران بسته می‌شود. همه‌ی این‌ها یکی از مقدمات سیاسی انقلاب را تشکیل می‌دهند، مقدمه‌ای که بسیار مهم است اما صرفاً جنبه‌ی انفعالی دارد.

خصوصیتی تلخ به نظام موجود و آمادگی برای دست زدن به دلاورانه‌ترین تلاش‌ها و فداکاری‌ها به قصد انداختن کشور در راه ترقی-چنین است آگاهی سیاسی جدید طبقه‌ی انقلابی، و همین آگاهی است که مهم‌ترین مقدمه‌ی فعال انقلاب را تشکیل می‌دهد.

اما این دو اردوی بنیادی- ثروتمندان بزرگ و طبقه‌ی کارگر- همه‌ی نفوس کشور را دربر نمی‌گیرند. مابین آنان قشرهای وسیعی از خرده‌بورژوازی قرار دارد که همه‌ی رنگ‌های رنگین کمان اقتصاد و سیاست را در میانشان می‌توان دید. نارضانی این قشرهای بینابین، سرخوردگی آنان از سیاست

طبقه ی حاکم، بی صبری و خشمشان، و آمادگی شان برای پشتیبانی از اقدامات جسورانه و انقلابی طبقه ی کارگر سومین مقدمه ی سیاسی انقلاب را تشکیل می دهد. این مقدمه جزناً انفعالی است. چون قشرهای فوقانی خرده بورژوازی را خنثی می کند. اما فعال هم هست، زیرا قشرهای پائین تر را دوش به دوش طبقه ی کارگر مستقیماً به درون مبارزه می راند.

بدیهی است که این مقدمات بر یک دیگر تأثیر می گذارند. هر چه طبقه ی کارگر قاطعانه تر و با اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، به همان نسبت بهتر می تواند قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشد، و طبقه ی حاکم هم به همان نسبت تنهاتر خواهد ماند و روحیه ی خود را بیشتر خواهد باخت. و از سوی دیگر، روحیه باختگی فرمان روایان آب به آسیاب طبقه ی انقلابی خواهد ریخت.

طبقه ی کارگر فقط در صورتی می تواند اعتماد به نفس لازم برای براندازی حکومت را به دست آورد که چشم انداز روشنی در برابرش گشوده شود، و فرصت بیابد که تناسب نیروها را که به نفع او در حال تغییر هستند در میدان عمل بیازماید، و ضمناً وجود یک رهبری مطمئن از خود، ثابت قدم، و بصیر را در بالای سر خود حس کند. این شرط ما را به آخرین مقدمه ی تسخیر قدرت می رساند. مقدمه ای که از حیث اهمیت به هیچ عنوان نمی توان آخرین نامیدش. این مقدمه عبارت است از: حزب انقلابی به عنوان پیش قراول با صلابت و کارآزموده ی طبقه.

از برکت ترکیب مساعدی از شرایط تاریخی، اعم از داخلی و بین المللی، رهبری طبقه ی کارگر روسیه برعهده ی حزبی افتاد که از روشنی سیاسی فوق العاده و روحیه ی انقلابی بی نظیری برخوردار بود. آن طبقه ی کوچک و

جوان فقط به این دلیل توانست وظیفه ی عظیم تاریخی خود را در آن ابعاد بی سابقه به انجام برساند. به راستی که به گواهی عمومی تاریخ- کمون پاریس، انقلاب های آلمان و اتریش در سال ۱۹۱۸، انقلاب های شورائی در مجارستان و باواریا، انقلاب ایتالیا در ۱۹۱۹، بحران آلمان در ۱۹۲۳، انقلاب چین در سال های ۱۹۲۷- ۱۹۲۵، انقلاب اسپانیا در ۱۹۳۱- تا کنون ضعیف ترین حلقه در زنجیره ی شرایط لازم همان حزب بوده است. دشوارترین کار برای طبقه ی کارگر آن است که سازمانی انقلابی به وجود آورد که هم طراز عظمت وظیفه ی تاریخی اش باشد. در کشورهای کهن تر و متمدن تر، نیروهای زورمندی در جهت تضعیف و سرخوردگی پیش قراول انقلابی عمل می کنند. یکی از اجزاء متشکله ی این عمل همانا مبارزه ی سوسیال دموکرات ها بر علیه "بلانکیزم" است، حال آن که مراد آنان از این کلمه جوهر انقلابی مارکسیزم است.

با وجود تعداد قابل ملاحظه ی بحران های اجتماعی و سیاسی، تجمع همه ی شرایط لازم برای یک انقلاب پیروزمند و با ثبات پرولتری تا کنون فقط یک بار در تاریخ رخ داده است؛ در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷. موقعیت های انقلابی عمر درازی نمی کنند. بی ثبات ترین مقدمه ی انقلاب حالت روحی خرده بورژوازی است. به هنگام بحران های ملی، خرده بورژوازی به دنبال طبقه ای می رود که نه تنها به حرف بلکه در عمل هم به آدمی قوت قلب ببخشد. خرده بورژوازی گرچه قادر است شور و شوقی ناگهانی و حتی خشمی انقلابی از خود بروز دهد، اما پشت کار ندارد، به محض برخورد با ناملایمت ها دل سرد می شود، و از قله ی بلند امید در سرآشیب سرخوردگی می افتد. این دگرگونی های حاد و سریع در حالت روحی خرده بورژوازی به

همه ی موقعیت های انقلابی نوعی بی ثباتی می دهند. اگر حزب طبقه ی کارگر آن قدر قاطعیت نداشته باشد که بتواند امیدها و انتظارات توده های مردم را به موقع به عمل انقلابی تبدیل کند، خیزاب ها به سرعت فروکش می کنند: قشرهای بینابین از انقلاب روگردان می شوند و منجیبی خود را در اردوی مخالف می جویند. و درست به همان شکل که به هنگام مد طبقه ی کارگر خرده بورژوازی را به دنبال خود می کشد، در خلال جذر خرده بورژوازی لایه های زیادی از طبقه ی کارگر را به دنبال خویش می کشاند. چنین است دیالتیک موج های کمونیزم و فاشیزم، چنان که از زمان جنگ به بعد در تکامل سیاسی اروپا دیده شده اند.

منشویک ها با تکیه بر گفته ی مارکس، داور بر این که هیچ رژیم صحنه ی تاریخ را ترک نمی کند مگر آن که همه ی امکانات خود را به پایان رسانده باشد، حقانیت مبارزه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه ی عقب مانده انکار می کردند؛ چون سرمایه داری در این کشور ظاهراً هنوز به هیچ عنوان امکانات خود را به پایان نرسانده بود. این استدلال دو خطای فاحش دربر داشت. سرمایه داری نه یک نظام ملی که نظامی جهانی است. جنگ امپریالیستی و عواقبش نشان داد که نظام سرمایه داری امکانات خود را در مقیاس جهانی به پایان رسانده بود. انقلاب روسیه همانا عبارت بود از شکسته شدن ضعیف ترین حلقه در نظام جهانی سرمایه داری.

اما نادرستی این برداشت منشویکی از دیدگاه ملی هم مشهود است. از زاویه ی مجردات اقتصادی به واقع می شد ادعا کرد که سرمایه داری در روسیه امکانات خود را به پایان نرسانده است. اما جریان های اقتصادی در خلاء رخ نمی دهند، بلکه در محیط های واقعی تاریخی صورت می گیرند.

سرمایه داری در زمره ی مجردات نیست، بلکه نظام زنده ای از روابط طبقاتی است که پیش از هر چیز به یک دولت قدرتمند احتیاج دارد. حتی منشویک ها هم معترفند که دستگاه سلطنت، که رشد سرمایه داری روسیه، در کنف حمایت او انجام گرفت، امکانات خود را به پایان رسانده بود. انقلاب فوریه سعی کرد که رژیم، دولتی بینابینی به وجود بیاورد. ما تاریخ این رژیم را دنبال کرده ایم: این رژیم در طی فقط هشت ماه امکانات خود را تماماً به پایان رساند. در چنین شرایطی چه نوع دولتی می توانست رشد بعدی سرمایه داری روسیه را تضمین کند.

"جمهوری بورژوائی، که فقط سوسیالیست های میانه رو از آن دفاع می کردند، و دیگر فاقد هرگونه پایگاه توده ای شده بود.... قادر به نگاه داری خود نبود. جوهر این جمهوری تماماً تبخیر شده و فقط پوسته ی خارجی اش باقی مانده بود." این تعریف دقیق متعلق به میلی یوکوف است. سرنوشت این نظام تبخیر شده الزاماً به گفته ی خود او، همان سرنوشت سلطنت تزاریستی می توانست باشد و بس: "هر دو زمینه را برای انقلاب آماده کردند، و در روز انقلاب هیچ یک از این دو نتوانست حتی یک تن مدافع برای خود بیابد."

از همان ماه های ژوئیه و اوت، میلی یوکوف خصوصیات موقعیت موجود را با ارانه ی انتخابی مابین دو نام چنین تشریح کرد: کورنیلوف با لنین؟ اما کورنیلوف امتحان خود را پس داده و به نحو اسف باری مردود شده بود. برای رژیم کرنسکی دیگر بی شک جایی باقی نمانده بود. سوخانوف می گوید که با وجود تنوع حالات روحی، "عاملی که باعث اتحاد همه گان شده بود، همانا نفرت از رژیم کرنسکی بود." درست به همان شکل که سلطنت تزاریستی در

اواخر عمر خود در نظر محافل فوقانی اشراف و حتی گراندوک ها ناممکن شده بود، حکومت کرنسکی هم حتی در نظر بانیان اصلی رژیم او، یعنی "گراندوک های" پوسته ی فوقانی سازش کاران، اشمناز برانگیز شد. در این نارضائی همگانی، این انقباض عصبی سیاسی همه ی طبقات، یکی از نشانه های یک موقعیت پخته ی انقلابی نهفته است. درست به همان شکل که پیش از ترکیدن دملی چرکین، همه ی عضلات و اعصاب و بافت های اندام مجروح به نحوی تحمل ناپذیر منقبض می شوند.

قطع نامه ی کنگره ی ژونیه ی بلشویک ها، در عین منع کارگران از برخوردهای نارس، ضمناً خاطرنشان کرده بود که "هرگاه بحران عمومی ملی و شور و شوق عمیق توده ها، شرایط مساعدی برای شتافتن تهی دستان شهر و روستا به کنار کارگران ایجاد کنند،" نبرد باید آغاز شود. چنین لحظه ای در ماه های سپتامبر و اکتبر آغاز شد.

از آن لحظه به بعد، قیام می توانست به موفقیت خود امیدوار باشد، چون قادر بود که بر اکثریت راستین مردم تکیه کند. البته این گفته را نباید به مفهوم صوری اش در نظر گرفت. اگر امکان داشت که پیرامون مسأله ی قیام همه پرسسی برگزار شود، آن همه پرسسی نتایج بسیار متناقض و نامشخصی دربر می داشت. آمادگی درونی برای پشتیبانی از انقلاب به هیچ عنوان با توانائی به نشان دادن ضرورت آن یکسان نیست. به علاوه، پاسخ به فراندوم تا حد بسیار زیادی بستگی به چگونگی ارائه ی پرسش، و بستگی به سازمان برگزارکننده ی فراندوم می داشت. یا ساده تر بگوئیم بستگی به این می داشت که چه طبقه ای قدرت را در دست داشته باشد.

کاربرد روش های دموکراتیک حدود معینی دارد. می توان از همه ی مسافران قطار سؤال کرد که میل دارند در چه نوع واگنی سفر کنند، اما هنگامی که قطار با سرعت تمام در حرکت است و خطر تصادف به میان می آید محال است بتوان از مسافران سؤال کرد که آیا ترمزها را به کار بیندازیم یا خیر. منتها اگر عملیات نجات بخش با مهارت و به موقع به اجراء درآید، تأیید مسافران از پیش تضمین شده است.

مشاورت های پارلمانی با مردم در یک لحظه ی واحد انجام می گیرند، حال آن که در حین انقلاب قشرهای مختلف نفوس کشور یکی پس از دیگری، و با فواصل اجتناب ناپذیر و هر چند گاهی اوقات بسیار جزئی، به نتیجه ی واحد می رسند. در لحظه ای که واحدهای پیشرو در آتش بی صبری انقلابی می سوزند، لایه های عقب مانده تازه شروع به حرکت کرده اند. در پتروگراد و مسکو همه ی سازمان های توده ای زیر رهبری بلشویک ها قرار داشتند. در ایالت تامبوف، که بیش از سه میلیون جمعیت دارد- یعنی اندکی کمتر از جمعیت دو پایتخت به روی هم- گروه بلشویک ها نخستین بار فقط اندکی پیش از انقلاب اکتبر در شورا پدیدار شد.

منطق تحولات عینی- به طور روزانه- به هیچ عنوان بر منطق جریان های فکری توده ها منطبق نیست. و هنگامی که تصمیم عملی بزرگی در جریان حوادث تعویق ناپذیر می شود، این درست همان لحظه ای است که رفراندوم امکان ندارد. اختلاف موجود مابین سطح آگاهی و حالت روحی قشرهای مختلف مردم فقط در میدان عمل از میان می رود. قشرهای پیشرو افراد مردد را به دنبال خود می کشند و مخالفان را منزوی می کنند. اکثریت از پیش شمرده نمی شود، بلکه تسخیر می گردد. قیام درست در لحظه ای به وجود

می آید که در آن لحظه فقط عمل مستقیم راه نجاتی از چنگال تناقضات ارائه می دهد.

دهقان ها هر چند قدرت آن را نداشتند که به تنهایی استنتاج های سیاسی لازم را از چنگ خود با ملاک ها به عمل آورند، اما آنان به صرف قیام دهقانی از قیام شهرها جانب داری می کردند، و در واقع قیام شهرها را برانگیخته و آن را مطالبه می کردند. آنان خواست خود را نه با ورقه ی سفید رأی بلکه با آتش سرخ - یعنی رفراندومی پس جدی تر- ابراز می کردند. تا آن جا که پشتیبانی دهقانان برای استقرار دیکتاتوری شورائی لازم می شد، این پشتیبانی حی و حاضر بود. همان طور که لنین به شکاکان پاسخ داد: "دیکتاتوری به دهقان ها زمین می دهد و تمام قدرت را به کمیته های دهقانی در روستاها منتقل خواهد کرد. چطور ممکن است آدم عاقل در پشتیبانی دهقان ها از این دیکتاتوری شک کند؟" برای آن که سرپازها و دهقان ها و ملیت های ستمدیده، همه سرگردان در باد و بوران انتخابات، بلشویک ها را در حین عمل به رسمیت بشناسند، لازم بود که بلشویک ها قدرت را تصرف کنند.

اما طبقه ی کارگر برای تسخیر قدرت به چه تناسبی از نیروها احتیاج داشت؟ لنین بعداً در تفسیر انقلاب اکتبر چنین نوشت: "لازم است که در لحظه ی حساس، و در نقطه ی حساس، از برتری قاطع نیروها برخوردار باشیم- این قانون توفیق نظامی ضمناً قانون توفیق سیاسی نیز هست، به ویژه در آن جنگ سوزان و جانانه ی طبقات که انقلاب نامیده می شود. پایتخت ها، یا به طور کلی، بزرگ ترین مراکز تجارت و صنعت... تا اندازه ی بسیار زیادی سرنوشت سیاسی مردم را تعیین می کنند- البته به شرطی که این مراکز از پشتیبانی نیروهای کافی روستائی برخوردار باشند، گرچه لازم

نیست که این پشتیبانی فوری باشد." لنین در این مفهوم دینامیک از اکثریت مردم سخن می گفت، و معنای واقعی مفهوم اکثریت همین بود و بس. دموکرات های دشمن خود را با این فکر تسلی می دادند که پیروان بلشویک ها صرفاً ماده ی خام و گل کوزه گری تاریخند. کوزه گران می باید همین دموکرات ها باشند، آن هم دست در دست بورژوازی تحصیل کرده. یکی از روزنامه های منشویک پرسیده بود: "آیا این جماعت نمی توانند ببینند که پادگان و طبقه ی کارگر پتروگراد هرگز به این حد از اقشار دیگر جامعه جدا نبوده است؟" شوربختی پادگان و طبقه ی کارگر در این بود که این دو از طبقاتی "جدا" افتاده بودند که کارگران و سربازان قصد داشتند قدرت را از دستشان بگیرند!

اما آیا واقعاً تکیه بر هم دلی و حمایت توده های گمنام ایالات و جبهه ممکن بود؟ سوخانوف با لحنی آمیخته به استهزاء چنین نوشته است: "بلشویزم آنان چیزی نبود جز نفرت به انتلاف و آرزوی زمین و نان." توگویی این چیز کوچکی است! نفرت به انتلاف به معنای میل به گرفتن قدرت از دست بورژوازی بود. آرزوی زمین و صلح برنامه ی عظیمی بود که دهقانان و سربازان قصد داشتند تحت رهبری کارگران اجرایش کنند. بی مقداری دموکرات ها، حتی چپ ترین شان، نتیجه ی همین بی اعتمادی- شکاکان "تحصیل کرده"- به توده های گمنامی بود که پدیده ها را در تمامیتشان درک می کنند، و در قید جزئیات و زیرویم ها نیستند. بلشویک ها از این نگرش روشن فکرانه ی اشراف منشانه ی فخر فروشانه فارغ بودند، چنین نگرشی با ذات بلشویزم ناسازگار بود. بلشویک ها دوستان ادبی و غم گساران احساساتی توده ها نبودند، آن ها قصد فضل فروشی نداشتند. آنان از قشرهای

عقب مانده ای که اینک برای نخستین بار خود را از قعر منجلات بالا می کشیدند و همه نداشتند. بلشویک ها مردم را همان طور در نظر می گرفتند که تاریخ آنان را آفریده بود، و به همان شکلی که به کار تحقق انقلاب فراخوانده شده بودند. بلشویک ها رهبری این مردم را رسالت خود می دانستند. "همگان"، به استثنای بلشویک ها، با قیام مخالف بودند. اما بلشویک ها همان مردم بودند.

نیروی سیاسی بنیادی انقلاب اکتبر طبقه ی کارگر بود، و نخستین صفوف این طبقه به کارگران پتروگراد تعلق داشت. کارگران ناحیه ی وایبورگ پیش قراولان کارگران پتروگراد به شمار می رفتند. در نقشه ی قیام این ناحیه ی بنیادی کارگرنشین به عنوان مبداء تهاجم انتخاب شده بود.

بسیاری از سازش کاران جوراجور، مارتوف در رأسشان، پس از انقلاب کوشیدند که بلشویزم را یک جنبش سربازی جلوه دهند. سوسیال دموکرات های اروپا این نظریه را با شعف فراوان قاپیدند. اما واقعیات بنیادی تاریخی در این جا فراموش شده بودند: این واقعیت که طبقه ی کارگر پیش از همه به بلشویک ها گروید؛ این واقعیت که کارگران پتروگراد راه را به کارگران همه ی کشورها نشان می دادند؛ این که پادگان و جبهه مدتی بسیار درازتر از کارگران سنگر سازش کاران بودند؛ این که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به قیمت منافع کارگران امتیازات گوناگونی در نظام شورائی برای سربازها ایجاد کردند، بر علیه تسلیح کارگرها جنگیدند و سربازها را بر ضد کارگرها تحریک کردند؛ این که فقط نفوذ کارگران در میان نیروهای نظامی شکاف انداخت؛ این که در لحظه ی حساس رهبری سربازان در دست کارگران بود؛ و سرانجام این که یک سال بعد سوسیال دموکرات های

آلمان، به پیروی از سرمشق همکاران روسی خود، در مبارزه ی خود برعلیه کارگران به سربازها تکیه کردند.

در پائیز، سازش کاران راست گرا دیگر نمی توانستند در کارخانه ها و سربازخانه ها سخن رانی کنند. اما سازش کاران چپ هنوز می کوشیدند که توده ها را از دیوانگی قیام متقاعد کنند. مارتوف، که در سایه ی مبارزه برعلیه تهاجم ضدانقلابیون در ماه ژوئیه، توانسته بود راه خود را به درون ذهن توده ها باز کند، اکنون بار دیگر کمر به خدمت آرمان بی آینده ای بسته بود. او خود در روز چهاردهم اکتبر در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی مرکز اعتراف کرد که: "ما نمی توانیم از بلشویک ها انتظار داشته باشیم که به ما گوش دهند." با این حال وظیفه ی خود دانست که "به توده ها هشدار" دهد. اما توده ها طالب عمل بودند نه هشدارهای اخلاقی. همان طور که مستیسلافسکی تصدیق کرده است: توده ها حتی هنگامی که صبورانه به مشاور معروف خود گوش می دادند، "کماکان افکار خود را در سر داشتند." سوخانوف روایت کرده است که چگونه در زیر بارانی سمج سعی کرد کارگران پوتیلوف را قانع کند که بدون قیام هم می توانند مسائل را رتق و فتق کنند. صداهای بی شکیب حرف او را قطع کردند. دو سه دقیقه گوش می دادند و باز به میان حرف او می دویدند. او خود می گوید: "پس از چند بار تلاش از خیزش گذشتم. تلاش بی فایده بود... و باران دم به دم سنگین تر و سنگین تر مثل سیل بر سر و روی ما فرو می ریخت." در زیر آن آسمان بی صبر اکتبر، دموکرات های مفلوک چپ، حتی به همان شکلی که در نوشته های خود توصیف شده اند، به موش آپکشیده می مانند.

یکی از استدلال‌های رایج سیاسی بر زبان مخالفان "چپ" انقلاب و حتی در میان بلشویک‌ها- اشاره به فقدان شور رزمندگی در میان رده‌های فرودست بود. زینوویف و کامنف در روز یازدهم اکتبر چنین نوشتند: "حالت روحی توده‌های زحمت‌کش و سرباز حتی با حالت روحی آنان در روزهای پیش از سوم ژوئیه هم قابل مقایسه نیست." گفته‌ی آنان چندان هم بی‌اساس نبود: طبقه‌ی کارگر پتروگراد بر اثر انتظار بیش از حد دچار نوعی رخوت و افسردگی شده بود. آن‌ها رفته رفته داشتند از بلشویک‌ها هم ناامید می‌شدند: آیا ممکن است این‌ها هم قصد فریب ما را داشته باشند؟ در روز شانزدهم اکتبر، راهیای فنلاندی الاصل، یکی از بلشویک‌های رزمنده‌ی پتروگراد، در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی چنین گفت: "شعار ما آشکارا از هم اکنون کهنه شده است، چون کارگران شک دارند که ما به حرف خود عمل هم بکنیم." اما این خستگی ناشی از انتظار، که به رخوت و سستی شباهت داشت، فقط تا لحظه‌ی نخستین علامت نبرد ادامه داشت.

نخستین وظیفه‌ی هر قیامی آن است که نیروهای نظامی را به سوی خود بکشاند. تدابیر عمده‌ی این کار عبارتند از: اعتصاب عمومی، راهپیمایی‌های توده‌ای، برخوردهای خیابانی، و نبرد از پشت سنگرها. خصوصیت منحصر به فرد انقلاب اکتبر، که هرگز در چنین شکل کاملی در هیچ جا دیده نشده بود، آن بود که پیش‌قراولان طبقه‌ی کارگر از برکت ترکیب فرخنده‌ی آن شرایط توانسته بودند پیش از لحظه‌ی قیام علنی، پادگان پایتخت را به سوی خود بکشند. این پیش‌قراولان نه تنها پادگان را به سوی خود جلب کرده بودند، بلکه از طریق سازمان دهی کنفرانس پادگان این موفقیت را تثبیت هم کرده بودند. درک مکانیزم انقلاب اکتبر ممکن نیست مگر آن‌که کاملاً

دریابیم که مهم ترین وظیفه ی قیام، که محاسبه اش از پیش دشوارترین کار ممکن می باشد. پیش از شروع مبارزه ی مسلحانه انجام گرفته بود. اما این بدان معنا نیست که قیام کار زاندى شده بود. درست است که اکثریت قاطع افراد پادگان در کنار کارگران بودند. اما اقلیتی از این افراد بر علیه کارگران، بر علیه انقلاب، و بر علیه بلشویک ها موضع گرفته بودند. این اقلیت کوچک ورزیده ترین عناصر ارتش را دربر داشت: افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری، گردان های ضربتی، و شاید هم قزاق ها. محال بود بتوان این عناصر را با تدابیر سیاسی به سوی خود کشاند؛ آنان باید مغلوب می شدند. از این رو آخرین بخش از وظایف انقلاب، همان بخشی که به نام قیام اکتبر در تاریخ ثبت شده است، تماماً ماهیت نظامی داشت. در این مرحله ی نهائی، مسأله باید به وسیله ی تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و شاید هم توپ، حل و فصل می شد. حزب بلشویک ها در این راه پیش قدم شد.

نیروهای نظامی معارضه ی قریب الوقوع از چه قرار بودند؟ بوریس سوکولوف، که کارهای نظامی حزب سوسیال رولوسیونر را برعهده داشت، می گوید که در روزهای پیش از براندازی، "در هنگ ها همه ی سازمان های حزبی، به استثنای سازمان های بلشویک ها، متلاشی شده بودند، و شرایط برای سازمان دهی تشکیلات جدید ابدأ مساعد نبود. حالت روحی سربازها قطعاً به سمت بلشویک ها تمایل داشت. اما بلشویزم آن ها انفعالی بود و هیچ گرایشی به جنبش های مسلحانه نداشتند." سوکولوف هم چنین اضافه می کند که: "یک یا دو هنگ تماماً وفادار و قادر به جنگ برای مطیع کردن پادگان کافی بود." همه، به مفهوم واقعی این کلمه، از زرنال های سلطنت طلب

گرفته تا روشن فکرهای "سوسیالیست"، برای سرکوب انقلاب پرولتری فقط همان "یک یا دو هنگ" را می خواستند! اما کاملاً درست است که پادگان، با وجود خصومت شدید اکثریت قاطع افرادش به دستگاه حکومت، حتی در کنار بلشویک ها هم قادر به جنگ نبود. علت این امر شکاف خصمانه ای بود که مابین ساخت نظامی قدیم سربازها و ساخت سیاسی جدیدشان افتاده بود. ستون فقرات هر واحد رزمنده ای ستاد فرمان دهی اوست. ستادهای فرمان دهی با بلشویک ها ضدیت می کردند. ستون فقرات سیاسی نیروهای نظامی را بلشویک ها تشکیل می دادند. اما بلشویک ها نه فقط راه رسم فرمان دهی نظامی را نمی دانستند، بلکه در بیشتر موارد طرز استفاده از تفنگ را هم بلد نبودند. توده ی سربازها یک دست نبود. عناصر فعال رزمنده مثل معمول در اقلیت قرار داشتند. بیشتر سربازها با بلشویک ها هم دلی می کردند، به آنان رأی می دادند، آنان را انتخاب می کردند، اما ضمناً از آنان انتظار داشتند که مسائل را حل و فصل کنند. دشمنان بلشویزم در میان سربازها چنان بی مقدار بودند که ابداً جرئت نمی کردند دست به عمل زنند. از این رو شرایط سیاسی پادگان برای قیام کاملاً مساعد بود. اما وزنه ی جنگندگی پادگان سنگین نبود. از همان بدو کار این نکته روشن بود.

با این حال لزومی نداشت که پادگان تماماً از محاسبات نظامی کنار گذاشته شود. در حدود هزار سرباز آماده به دفاع از انقلاب در میان توده ی منفصل پادگان پراکنده بودند، و درست به همین دلیل این توده را کم و بیش به دنبال خود می کشیدند. برخی از واحدها در سایه ی ترکیب محکم تر خود، انضباط و قدرت رزمندگی خود را حفظ کرده بودند. هسته های نیرومند انقلابی حتی در هنگ های رو به تلاشی نیز یافت می شدند. در گردان ششم ذخیره، متشکل از

تقریباً ده هزار سرباز، در هر پنج گروهان یک گروهان ممتاز وجود داشت که از همان بدو انقلاب به بلشویک بودن شهرت یافته بود و بعداً نیز در روزهای اکتبر خود را به قله های رفیع رساند. هنگ های عادی پادگان در واقع به شکل هنگ وجود نداشتند؛ تشکیلات این هنگ ها فرو ریخته بود؛ از تلاش های طولانی نظامی عاجز بودند؛ با این حال از گروهی مردان مسلح تشکیل می شدند که بیشترشان با بوی خون و آتش آشنا بودند. یک احساس مشترک همه ی واحدها را به یک دیگر پیوند می داد: هر چه زودتر کرنسکی را سرنگون کنیم؛ بعد متفرق شویم و به موطن خود بازگردیم و نظام ارضی جدیدی را پی ریزی کنیم. بدین ترتیب مقدر بود که آن پادگان روحیه باخته یک بار دیگر در روزهای اکتبر صف آرایی کند و پیش از تکه پاره شدن، سلاح های خود را به نحوی تهدیدآمیز به صدا درآورد.

کارگران پتروگراذ از حیث نظامی چه نیروئی را تشکیل می دادند؟ در این جا به مبحث گارد سرخ می رسیم. اینک وقتش فرا رسیده که با تفصیل بیشتری از این مبحث سخن بگوئیم، چون طولی نمی کشد که گارد سرخ بر صحنه ی عظیم تاریخ خواهد آمد.

گارد کارگران، که سنتش به ۱۹۰۵ می رسید، با انقلاب فوریه از نو زاده شد و متعاقباً در افت و خیرهای سرنوشت انقلاب فوریه شریک شد. کورنیلوف، هنگامی که فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراذ را برعهده داشت، اعلام کرد که در روزهای براندازی سلطنت ۳۰/۰۰۰ قبضه تپانچه و ۴۰/۰۰۰ قبضه تفنگ از انبارهای نظامی ناپدید شده بودند. علاوه بر این، ضمن خلع سلاح پلیس و از طریق هنگ های دوست مقدار بسیار زیادی اسلحه به دست مردم افتاد. هنگامی که حکومت سعی به جمع آوری این سلاح ها

کرد، کسی زیر بار نرفت. انقلاب ارزش تفنگ را به آدمی می آموزد. منتها کارگران متشکل فقط به بخش کوچکی از این نعم دست یافته بودند.

در طی چهار ماه اول، کارگران به هیچ وجه با مسأله ی قیام رو به رو نشدند. رژیم دموکراتیک قدرت دوگانه به بلشویک ها مجال داد که در شوراها به اکثریت برسند. گروهان های مسلح کارگران یکی از اجزاء متشکله ی قشون مردمی را تشکیل می دادند. اما این امر بیشتر به صورت مربوط می شد تا به محتوا. تفنگی در دست کارگر متضمن اصل تاریخی کاملاً متفاوتی است تا همان تفنگ در دست دانشجو.

تفنگ هائی که به دست کارگران افتاده بود از همان بدو امر طبقات دارا را به وحشت افکندند، چون این تفنگ ها تناسب نیروها را به نفع کارخانه ها شدیداً تغییر داده بودند. در پتروگراد چون دستگاه دولت به پشتیبانی کمیته ی اجرایی مرکزی قدرت مسلمی به شمار می رفت، قشون کارگران تهدید بزرگی محسوب نمی شد. اما در مناطق صنعتی ایالات، تقویت گارد کارگران متضمن دگرگونی همه ی روابط بود، آن هم نه فقط در کارخانه که نیز در حول و حوش کارخانه. کارگران مسلح مدیرها و مهندس ها را از کار برکنار و حتی آنان را بازداشت می کردند. به حکم قطع نامه هائی که کارخانه ها صادر می کردند، گارد سرخ اغلب از صندوق کارخانه ی حقوق و مواجب دریافت می کرد. در منطقه ی اورل، همان جا که سنت پرافتخار جنگ های چریکی ۱۹۰۵ فرمان روا بود، گروهان های گارد سرخ به رهبری کارآزمودگان قدیمی نظم و قانون را برقرار کردند. کارگران مسلح تقریباً به طرز نامحسوس حکومت قدیم را منحل کردند و نهادهای شورائی را به جایش نشانددند. خراب کاری های کارخانه داران و مدیران وظیفه ی حفاظت از کارخانه ها و ماشین آلات و

انبارها و دُغال سنگ ها و موادخام را برعهده ی کارگران انداخت. در این جا نقش ها با یک دیگر عوض می شوند: کارگر در دفاع از کارخانه، که منبع قدرت او بود، تفنگ خود را محکم در دست می فشرد. بدین ترتیب چندی پیش از تصرف قدرت دولت به وسیله ی کل طبقه ی کارگر، عناصری از دیکتاتوری کارگران در کارخانه ها و بخش ها برقرار گردید.

سازش کاران، که چون همیشه وحشت توان گران را منعکس می کردند، با تمام قوا کوشیدند مانع از تسلیح کارگران پتروگراد شوند و یا آن را به حداقل کاهش دهند. بنا به گفته ی مینیچف، کلیه ی سلاح هائی که در اختیار بخش ناروا قرار داشت عبارت بود از "پانزده یا بیست تفنگ و چند تپانچه". در آن ایام دزدی و اعمال خشونت آمیز در پایتخت افزایش یافته بود. شایعات هراس آوری در همه جا شایع بود که خبر از بروز اغتشاشات تازه می داد. در آستانه ی تظاهرات ژونیه انتظار می رفت که ناحیه ی وایبورگ به آتش کشیده شود. کارگران به دنبال اسلحه می گشتند. به همه ی درها می کوفتند و گاهی اوقات به درون خانه ها هجوم می بردند.

کارگران پوتیلوف از تظاهرات سوم ژونیه غنیمت بزرگی به همراه خود باز آوردند: مسلسلی با پنج جعبه ی پر از فشنگ. مینیچف گفته است: "مثل کودکان شاد بودیم." برخی از کارخانه ها تجهیزات بهتری داشتند. بنا به گفته ی لیچکوف، کارگران کارخانه ی او ۸۰ قبضه تفنگ و ۲۰ قبضه تپانچه ی بزرگ داشتند. چه زرادخانه ی عظیمی! از طریق ستاد گارد سرخ هم دو مسلسل به چنگ آوردند. یکی را در اتاق نهارخوری گذاشتند و دیگری را در اتاق زیرشیروانی. لیچکوف می گوید: "فرمانده ی ما کوچروفسکی بود، و معاونان او عبارت بودند از: تومچاک، که در روزهای اکتبر در نزدیکی

تزارسکوسلو به دست گاردهای سفید کشته شد، و افیموف، که دسته جات سفید او را در نزدیکی هامبورگ به قتل رساندند." این سخنان مجمل به ما مجال می دهد که نگاهی به درون آزمایشگاه کارخانه ها بیفکنیم، یعنی به درون همان جانی که کادرهای انقلاب اکتبر و ارتش آتی سرخ درحال شکل گرفتن بودند، و همان جا که تومچاک ها و افیموف ها برگزیده و کارآموده می شدند، راه رسم فرمان دهی را می آموختند، و همراه با آنان نیز صداها و هزاران تن کارگر بی نامی که قدرت را به چنگ آوردند، با وفاداری تمام آن را از گزند دشمن در امان نگاه داشتند، و بعداً نیز در همه ی میدان های نبرد از پا درآمدند.

روزهای ژوئیه موقعیت گارد سرخ را ناگهان دگرگون کرد. خلع سلاح کارگران اینک به طور آشکار انجام می گرفت. آن هم نه با تهدید که به ضرب زور. با این حال آن چه کارگران به عنوان اسلحه تحویل دادند بیشتر آشغال و چیزهای به درد نخور بود. همه ی تفنگ های ارزشمند به دقت پنهان شدند. تفنگ ها مابین قابل اعتمادترین اعضای حزب توزیع شدند. مسلسل ها پیه اندود شدند و در زیر خاک دفن گردیدند. واحدهائی از گارد کار را تعطیل کردند و ضمن پیروی نزدیک از بلشویک ها به خفیه گاه گریختند.

کار تسلیح کارگران در بدو امر برعهده ی کمیته های حزب در کارخانه ها و بخش ها نهاده شده بود. فقط پس از بهبودی از ضربات روزهای ژوئیه، سازمان نظامی بلشویک ها، که سابقاً فقط در پادگان و در جبهه فعالیت کرده بود، سازمان بندی گارد سرخ را برعهده گرفت و مربی نظامی، و در برخی موارد نیز اسلحه، در اختیار کارگران گذاشت. چشم اندازی که حزب از قیام مسلحانه ارانه داده بود، کارگران پیشرو را به تدریج برای برداشت تازه ای از

عملکرد گارد سرخ آماده ساخت. گارد سرخ دیگر قشون کارخانه ها و نواحی کارگرنشین به شمار نمی رفت، بلکه کادر ارتش آینده ی قیام محسوب می شد.

در طی ماه اوت، آتش سوزی های کارگاه ها و کارخانه ها رو به ازدیاد گذاشتند. پیش از هر بحران تازه ای ذهن جمعی افراد دچار تسنج می شود و امواجی از هشدار ایجاد می کند. کمیته های کارخانه و کارگاه با مشقت فراوان در برابر این گونه حملات به حراست از کارخانه ها پرداختند. تفنگ های پنهان شده بار دیگر پدیدار شدند. شورش کورنیلوف برای همیشه گارد سرخ را قانونی کرد. در حدود ۲۵/۰۰۰ کارگر در گروهان های گارد سرخ ثبت نام کردند و به تفنگ، و گاهی نیز به مسلسل، مسلح شدند. ناگفته نماند که این تسلیح کامل نبود. کارگران کارخانه ی باروت سازی اشلوسلبرگ یک کشتی انباشته از نارنجک و مواد منفجره در کناره ی رودخانه ی نوا به کارگران تحویل دادند. بر علیه کورنیلوف! کمیته ی سازش کار اجرائی مرکز از پذیرفتن این هدیه ی یونانی ها امتناع کرد! گاردهای سرخ ناحیه ی وایبورگ این هدیه را شب هنگام در سراسر ناحیه پخش کردند.

اسکورنیکوی کارگر می گوید: "تمرین در هنر تیراندازی، که سابقاً در آپارتمان ها و خانه ها صورت می گرفت، اینک در فضای باز، یعنی در پارک ها و بولوارها، انجام می شد." کارگر دیگری به نام راکیتوف می گوید: "کارگاه ها به اردوگاه تبدیل شدند. کارگران کوله پشتی بر پشت و تفنگ درکنار دست کار می کردند." طولی نکشید که همه ی کارگران کارخانه ی بمب سازی، به استثنای سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، در گارد ثبت نام کردند. پس از به صدا در آمدن بوق تعطیل، همه برای تمرین در حیاط

کارخانه جمع می شدند. "دوشادوش کارگری ریشو پسر بچه ی کارآموزی را می دیدی که هر دو به دقت به سخنان مربی گوش می دادند... " بدین ترتیب در همان حال که شیرازه ی ارتش قدیم تزار از هم فرو می پاشید، مبانی ارتش آتی سرخ در کارخانه ها پی ریزی می شد.

به محض برطرف شدن خطر کورنیلوف، سازش کاران کوشیدند که حتی المقدور از زیر وعده های خود شانه خالی کنند. مثلاً به ۳۰/۰۰۰ کارگر کارخانه ی پوتیلوف فقط ۵۰۰ قبضه تفنگ دادند. طولی نکشید که تحویل اسلحه به کلی متوقف شد. اینک خطر از جانب چپ تهدید می کرد، نه از سوی راست؛ ایمنی را باید در میان دانشجویان دانشکده ی افسری جستجو کرد نه در میان طبقه ی کارگر.

فقدان هدف های فوری و عملی هم راه با کمبود اسلحه سبب شد که کارگران از گارد سرخ کناره بگیرند، اما فقط برای مدتی کوتاه. کادرهای بنیادی گارد با استحکام تمام در همه ی کارخانه ها پی ریزی شده بودند؛ مابین گروهان های مختلف پیوندهای محکمی برقرار شده بود. این کادرها اینک از روی تجربه می دانستند که در صورت خطر می توانند ذخیره های نیرومند خود را برپا خیزانند.

گرویدن شورا به بلشویک ها بار دیگر موقعیت گارد سرخ را از ریشه دگرگون کرد. کارد سرخ که قبلاً مورد تعقیب و ایذاء قرار می گرفت و یا وجودش به سختی فقط تحمل می شد، اینک به ابزار رسمی شورا، که داعیه ی قدرت در سر داشت، تبدیل گشت. اکنون کارگران شخصاً راه خود را به سوی سلاح ها پیدا می کردند، و فقط تأیید شورا را خواستار می شدند. از اواخر ماه سپتامبر به بعد، و مخصوصاً پس از دهم اکتبر، تدارک قیام علناً در دستور

روز قرار داده شد. از یک ماه پیش از انقلاب، در ده ها کارگاه و کارخانه ی پتروگراد فعالیت شدید نظامی جریان داشت. به ویژه تمرین با تفنگ. در اواسط ماه اکتبر علاقه به اسلحه اوج تازه ای گرفت. در برخی از کارخانه ها کارگران تقریباً تا نفر آخر در گروهان ثبت نام کرده بودند.

کارگران روز به روز با بی صبری بیشتری از شورا اسلحه می خواستند، اما تعداد سلاح ها از تعداد دست هائی که دراز می شد به مراتب کمتر بود. مهندس کوزمین روایت می کند که: "من هر روز به اسمولنی می رفتم، و در آن جا می دیدم که چگونه قبل و بعد از اجلاس شورا، کارگران و ملوانان به نزد تروتسکی می آمدند، برای تسلیح کارگران اسلحه عرضه و تقاضا می کردند، پیروان چگونگی و محل توزیع اسلحه گزارش می دادند، و می پرسیدند: پس کار را کی شروع کنیم؟" بی صبری آنان شدید بود...

گارد سرخ رسماً یک سازمان غیرحزبی محسوب می شد. اما هر چه روز نهائی نزدیک تر می شد، بلشویک ها هم به همان نسبت برجسته تر می شدند. هسته ی همه ی گروهان ها از بلشویک ها ساخته شده بود؛ آنان بر ستاد فرمان دهی، و شبکه های ارتباطی با سایر کارخانه ها و بخش ها، تسلط داشتند. کارگران غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرهای چپ از رهبری بلشویک ها پیروی می کردند.

با این حال، حتی اکنون، یعنی در آستانه ی قیام، صفوف گارد کثیر نبودند. در روز شانزدهم، اوریتسکی، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، ارتش کارگری پتروگراد را در حدود چهل هزار سرنیزه تخمین زد. چه بسا که در این رقم اغراق هم شده باشد. منابع اسلحه هنوز بسیار محدود بودند، با وجود

زبونی حکومت، هنوز امکان نداشت بدون گام نهادن در راه قیام علنی زرادخانه ها را به تصرف درآورد.

در روز بیست و دوم، کنفرانس شهری سراسری گارد سرخ برگزار شد، صد عضو حاضر در این کنفرانس نمایندگی تقریباً بیست هزار رزمنده را برعهده داشتند. این رقم را نباید بیش از حد جدی گرفت. بسیاری از ثبت نام کنندگان نشانی از فعالیت بروز نداده بودند. اما در لحظه ی خطر داوطلبان گروه گروه به درون گروهان ها می ریختند. در نظام نامه ای که روز بعد به وسیله ی کنفرانس به تصویب رسید، در تعریف گارد سرخ چنین آمده بود: "سازمانی متشکل از نیروهای مسلح طبقه ی کارگر برای مبارزه بر علیه ضدانقلاب و دفاع از دستاوردهای انقلاب." توجه داشته باشید که بیست و چهار ساعت پیش از قیام، وظایف گارد برحسب تدافع تعریف شده بود نه برحسب تهاجم.

واحد اساسی گارد سرخ عدد ده بود؛ چهار گروه ده نفره تشکیل یک دسته را می دادند، سه دسته یک گروهان می ساختند، و سه گروهان یک گردان می شدند. هر گردان با احتساب ستاد فرمان دهی و واحدهای ویژه اش پانصد مرد دربر داشت. گردان های هر بخش تشکیل یک لشکر را می دادند. کارخانه های بزرگی چون پوتیلوف لشگرهای خاص خود را داشتند. گروه های ویژه ی فنی- مأموران امور مهندسی، دوچرخه سوار، تلگرافچی، مسلسل دار، و توپچی- از کارخانه های مربوطه گرفته می شدند و به تفنگ دارها اضافه می گشتند، و یا این که این گروه ها مطابق با ماهیت وظیفه ی محوله به طور مستقل عمل می کردند. ستاد فرمان دهی تماماً براساس رأی گیری انتخاب

می شد. این کار هیچ خطری دربر نداشت: همه در این جا داوطلب بودند و یک دیگر را به خوبی می شناختند.

کارگران زن لشگرهای صلیب سرخ درست کردند. در کارگاه هائی که در آن ها لوازم جراحی برای ارتش ساخته می شد، پیرامون مواظبت از مجروحان تعلیمات خاصی داده می شد. تاتیا ناگراف می نویسد: "از همان ابتدای کار تقریباً در همه ی کارخانه ها کارگران زن، در حالی که وسایل کمک های اولیه را در اختیار داشتند، منظمأ به عنوان پرستار کشیک می دادند." این سازمان از حیث پول نقد و تجهیزات فنی بسیار فقیر بود. اما کميته های کارخانه ها به تدریج برای بیمارستان ها و آمبولانس ها مواد لازم را ارسال کردند. در خلال ساعات انقلاب، این هسته های ضعیف به سرعت رشد کردند. ناگهان تجهیزات فنی چشم گیری در اختیارشان قرار گرفت. در روز بیست و چهارم شورای بخش وایبورگ چنین دستوری صادر کرد: "همه ی اتومبیل ها را فوراً تصرف کنید... از تمام وسایل کمک های اولیه صورت بردارید، و در همه ی بیمارستان ها پرستارها را به کشیک بگمارید."

اینک تعداد فزاینده ای از کارگران غیرحزبی به تمرین تیراندازی و مانور پرداخته بودند. تعداد مواضعی که احتیاج به نگهبانی داشتند دم به دم بیشتر می شد. در کارخانه ها نگهبان ها شب و روز کشیک می دادند. مقررمان دهی گارد سرخ به اتاق های وسیع تری انتقال یافت. در روز بیست و سوم، در یک کارخانه ی لوله سازی از گارد سرخ امتحان به عمل آمد. کوشش یکی از منشیویک ها برای سخن رانی بر علیه قیام در توفانی از خشم غرق شد: بس است، بس است! وقت جروبحث دیگر گذشته! جنبش مقاومت بر نمی تافت و حتی منشیویک ها را تسخیر می کرد. تاتیاناگراف درباره ی منشیویک ها

می گوید: "آنان در گارد سرخ ثبت نام می کردند، در همه ی وظایف شرکت می جستند و حتی گاهی اوقات از خود ابتکار به خرج می دادند." اسکورینکو تعریف می کند که چگونه در روز بیست و سوم، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، از پیر و جوان، با بلشویک ها عهد اخوت بستند، و چگونه اسکورینکو خود پدر خویش را، که در همان کارخانه کار می کرد، شادمان در آغوش کشید. کارگری به نام پسکوی می گوید که در واحد مسلح او "هم کارگران جوان شانزده ساله وجود داشتند و هم کامله مردهای پنجاه ساله." تنوع سن سبب "سرزندگی و شور و رزمندگی" شده بود.

ناحیه ی وایبورگ در آماده سازی خود برای نبرد شور خاصی به خرج می داد. کمیته های کارخانه ها پس از سرقت کلید پل های متحرک، مطالعه و شناخت نقاط آسیب پذیر بخش، و انتخاب کمیته های نظامی انقلابی، گشتی های تمام وقت بر سر کار گماردند. غیوروف با لحنی آکنده از غروری مشروع درباره ی افراد وایبورگ چنین می نویسد: "آنان نخستین کسانی بودند که به جنگ استبداد رفتند، نخستین کسانی بودند که قانون هشت ساعت در روز را در ناحیه ی خود به اجراء درآوردند، نخستین کسانی بودند که بر علیه ده وزیر سرمایه دار فریاد اعتراض برداشتند، نخستین کسانی بودند که در روز هفتم ژوئیه بر علیه تعقیب و ایداء حزب ما زبان به اعتراض گشودند، و در روز سرنوشت ساز بیست و پنجم اکتبر هم آخرین کسان نبودند." حقیقت همیشه درخشنده است!

تاریخ گارد سرخ تا حد زیادی همان تاریخ قدرت دوگانه است. قدرت دوگانه با تناقضات و تضادهای درونی خود به کارگران کمک کرد که حتی پیش از قیام نیروی مسلح قابل توجهی برای خود درست کنند. محاسبه ی مجموع

واحدهای کارگری در سراسر کشور در لحظه ی قیام، ممکن نیست. یا دست کم فعلاً ممکن نیست. به هر تقدیر، کادرهای قیام از ده ها و ده ها هزار کارگر مسلح تشکیل شد. ذخیره ها تقریباً لایزال بودند.

ناگفته نماند که سازمان دهی گارد سرخ به هیچ عنوان کامل و بی عیب نبود. همه ی کارها به شتاب، و گاهی اوقات بدون مهارت، سرهم بندی می شد. بیشتر افراد گارد سرخ آموزش کافی ندیده بودند؛ شبکه ی ارتباطات سازمان دهی درستی نداشت؛ امور سروسات می لنگید؛ واحدهای بهداشتی از کار عقب می ماندند. اما گارد سرخ، که افرادش از میان فداکارترین کارگران انتخاب شده بودند، مشتاقانه بر آن بود که این بار کار را به آخر برساند. و عامل تعیین کننده هم همین بود. تفاوت موجود مابین لشگرهای کارگری و هنگ های دهقانی فقط ناشی از محتوای اجتماعی این دو نبود - بسیاری از آن سربازهای زمخت پس از مراجعت به روستاهای خود و تقسیم اراضی ملاکان با دل و جان در برابر گاردهای سفید جنگیدند. ابتدا در دسته های چریکی و بعد در ارتش سرخ. علاوه بر آن تفاوت اجتماعی، تفاوت اصیل تر دیگری نیز وجود داشت: پادگان عبارت از تجمع اجباری سربازهای پیری بود که در برابر جنگ از خود دفاع می کردند، حال آن که لشگرهای گارد سرخ واحدهای نوپایی بودند که براساس گزینش انفرادی و اهداف جدید ساخته شده بودند.

کمیته ی نظامی انقلابی نیروی مسلح سومی هم در اختیار داشت: ملوان های ناوگان بالتیک. ملوان ها از حیث محتوای اجتماعی خود در مقایسه با پیاده نظام به کارگران بسیار نزدیک ترند. در میانشان تعداد زیادی کارگر پتروگرادی وجود دارد. سطح سیاسی ملوان ها به مراتب بالاتر از سطح

سیاسی سربازهاست. این ملوان ها برخلاف ذخیره های آرامش طلب، که تیر و تفنگ از یادشان رفته است، بی وقفه زیر پرچم بودند.

برای شروع عملیات می شد با اطمینان تمام روی بلشویک های مسلح، روی لشگرهای گارد سرخ، روی گروه های پیشرو کارگران، و روی هنگ های دست نخورده تر حساب کرد. عناصر مختلف این ارتش جمعی یک دیگر را تکمیل می کردند. پادگان های پرشمار شور جنگ در سر نداشتند. واحدهای ملوان ها دچار قلت افراد بودند. گارد سرخ مهارت نداشت. کارگران همراه با ملوانان نیرو و تهور و شور و شوق به دیگران القاء می کردند. هنگ های پادگان ذخیره ی تقریباً خنثائی را تشکیل می داد که از حیث تعداد پرابهت و از حیث عظمت توده اش کوبنده بود.

بلشویک ها چون به طور روزانه با کارگرها و سربازها و ملوان ها در تماس قرار داشتند، از تفاوت های عمیق کیفی در میان اجزاء متشکله ی این ارتش، که باید به رهبری آنان به میدان نبرد گام می نهاد، آگاه بودند. نقشه ی قیام هم تا حد زیادی بر محاسبه ی همین تفاوت ها استوار بود.

طبقات دارا نیروی اجتماعی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این بدان معناست که طبقات دارا ضعف نظامی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این شخصیت های شخیص سرمایه و مطبوعات و کرسی های دانشگاه کجا و چه وقت به میدان جنگ رفته اند؟ ایشان عادت دارند که از نتیجه ی نبردهائی که سرنوشت شان را تعیین می کند به وسیله ی تلفن یا تلگراف با خبر شوند. پس نسل جوان تر، فرزندانشان، و دانشجویان را چه می گوئی؟ آنان نیز تقریباً جملگی به انقلاب اکتبر خصومت ورزیدند. اما بیشترشان از صحنه ی جنگ کناره گرفتند. آن ها در کنار پدران خود منتظر نتیجه ی نبرد شدند.

گروهی از آن‌ها بعداً به افسرها و دانشجویان دانشکده‌ی افسری پیوستند. افسرها خود تا حد زیادی از میان دانشجویان انتخاب می‌شدند. توان‌گران هیچ‌یک از توده‌های خلق را در کنار خود نداشتند. کارگراها و سربازها و دهقان‌ها بر علیه ایشان موضع گرفته بودند. سقوط احزاب سازش کاربدان معنا بود که طبقات دارا ارتش خود را از دست داده بود.

نظر به اهمیت راه آهن در حیات دولت‌های نوین، مسأله‌ی کارگران راه آهن در محاسبات سیاسی هر دو اردو جای بزرگی به خود اختصاص داده بود. در راه آهن سلسله مراتب افراد سبب پیدایش تنوع سیاسی فوق العاده‌ای می‌شود، و از این رو برای دیپلمات‌های سازش کار شرایط مساعدی فراهم می‌آورد. ویکتزل نوپا در مقایسه با فی‌المثل کمیته‌های ارتش در جبهه، ریشه‌های محکم تری در میان کارمندان دفتری و حتی کارگران دوانده بود. در راه آهن فقط اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها پیروی می‌کردند، و این اقلیت عمدتاً از کارگران ایستگاه‌ها و تعمیرگاه‌ها تشکیل می‌شدند. بنا به گزارش اشمیت، یکی از رهبران بلشویک در جنبش اتحادیه‌های کارگری، کارگران راه آهن در ایستگاه‌های پتروگراد و مسکو از سایر کارگران راه آهن به حزب نزدیک‌تر بودند.

اما از اعتصاب کارکنان راه آهن در اواخر ماه سپتامبر به بعد، حتی توده‌ی کارمندان و کارگران سازش کار به طرز محسوسی به سمت چپ چرخیدند. ناراضانی از ویکتزل، که با حرافی و دودلی حیثیت خود را بر باد داده بود، در میان رده‌های فرودست روز به روز آشکارتر می‌شد. لنین در این خصوص چنین اظهار نظر کرد: "سپاه کارمندان راه آهن و پست و تلگراف هم چنان با

حکومت در حال کشمکش بسیار حادی است." از زاویه ی وظایف فوری قیام، همین کاملاً کافی بود.

در اداره های پست و تلگراف اوضاع این چنین مساعد نبود. بنا به گفته ی بوکی بلشویک: "کارندهای ادارات پست و تلگراف اکثراً کادت هستند." اما در این جا هم رده های فرودست نسبت به رده های بالاتر موضع خصمانه ای گرفته بودند. در این میان گروهی از نامه رسان ها آماده بودند تا در لحظه ی حساس پست خانه را به تصرف درآورند.

در هر حال امکان نداشت به توان عقیده ی کارندهای راه آهن و پست و تلگراف را با حرف عوض کرد. اگر بلشویک ها قاطعانه عمل نمی کردند، این امر به نفع کادت ها و محافل بالای سازش کاران تمام می شد. رده های فرودست باید با رهبری قاطع و انقلابی خود قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشند و محافل فوقانی ویکژل را منزوی سازند. در محاسبات انقلابی آمار به تنهایی کافی نیست؛ ضریب عمل هم در این میان اساسی است.

اما دشمنان قیام در همان صفوف حزب بلشویک هم برای استنتاج های بدبینانه دلایل کافی کشف کردند. زینویف و کامنف پیرامون دست کم گیری نیروهای دشمن هشدار دادند. "سرنوشت قیام را پتروگراد تعیین خواهد کرد، و در پتروگراد دشمن... نیروهای زیادی دارد: ۵۰۰۰ دانشجوی دانشکده ی افسری، همه تا بن دندان مسلح و متبحر در جنگ، و نیز ستاد فرمان دهی ارتش، و نیز نیروهای ضربتی، و نیز قزاق ها، و نیز بخش بزرگی از پادگان، و نیز توپ خانه ای قابل توجه پراکنده بر گرد پتروگراد. به علاوه، دشمن به کمک کمیته ی اجرائی مرکزی خواهد کوشید که نیروهای جبهه را وارد معرکه کند..." فهرست ترس آوری است، اما صرفاً فهرست است و پس. اگر ارتش

رونوشتی از جامعه باشد، پس هنگامی که جامعه به دو نیم می شود، هر دو ارتش رونوشت های دو اردوی متخاصم هستند. ارتش توان گران جرثومه ی انزوا و فساد را دربر داشت.

پس از پیدایش شکاف مابین کرنسکی و کورنیلوف، افسرهائی که هتل ها و رستوران ها و روسپی خانه ها را انباشته بودند با حکومت دشمنی می کردند. اما نفرت آنان از بلشویک ها به درجات شدیدتر بود. به طور کلی، بالاترین میزان فعالیت به نفع حکومت از جانب افسرهای سلطنت طلب ابراز می شد. افسری به نام سینگوب، یکی از مدافعان دو آتشی ی کاخ زمستانی، درست در روز قیام دعا کرد که: "کورنیلوف و کریموف عزیز، آن چه را که شما نتوانستید به انجام برسانید، شاید ما به کمک خداوند اجرایش کنیم..." اما با وجود تعداد کثیر افسرها، فقط برخی از آنان واقعاً حاضر به جنگ بودند. نقشه ی کورنیلوف ثابت کرده بود که این افسرهای روحیه باخته نیروی رزمنده ای را تشکیل نمی دادند.

دانشجویان دانشکده ی افسری از حیث ترکیب اجتماعی هم گون نبودند، و در میانشان اتفاق نظر وجود نداشت. در کنار جنگجویان توارثی، یعنی پسران و نوادگان افسرها، حتی در زمان تزار عناصر تصادفی بسیاری در ارتش وجود داشتند که همه در زیر فشار نیازهای جنگ در آن جا جمع شده بودند. رئیس یک مدرسه ی مهندسی به افسری گفته بود: "من باید همراه با شما بمیرم... ما اشراف زاده هستیم، خودتان که می دانید، و نمی توانیم طور دیگری فکر کنیم." این آقایان نیکبخت، که دست آخر هم موفق شدند از زیر یک مرگ اشرافی شانه خالی کنند، از دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری به عنوان دهقان زاده های پست، "با آن صورت های زمخت و

ابلهانه"، نام می بردند. این تقسیم بندی به خون رنگین و خون سیاه عمیقاً به دانشکده های افسری رخنه کرده بود، و جالب این جاست کسانی که بیشتر از همه سنگ حکومت جمهوری را به سینه می زدند همان هانی بودند که بیش از سایرین در سوگ سلطنت اشگ می ریختند. دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری اعلام کردند که طرف دار کرنسکی نیستند و از کمیته ی اجرایی مرکز هواداری می کنند. انقلاب برای نخستین بار درهای دانشکده های افسری را به روی یهودیان گشوده بود. و فرزندان یهودیان بورژوا به منظور برخورداری از الطاف محافل ممتاز، نسبت به بلشویک ها خصومت شدیدی ابراز می کردند. اما افسوس که این کار برای نجات رژیم کفایت نمی کرد. حتی برای حراست از کاخ زمستانی هم کفایت نمی کرد. ناهمگونی این مدارس نظامی و انزوای کامل آنان از ارتش سبب شد که دانشجویان دانشکده ی افسری در لحظات حساس معرکه جلساتی برای خود تشکیل دهند. آنان شروع به پرسش کردند: رفتار قزاق ها چگونه است؟ آیا به جز ما، کس دیگری هم مقاومت خواهد کرد؟ آیا اصولاً دفاع از حکومت موقت به زحمتش می ارزد؟ بنا به گزارش پودویسکی، در آغاز ماه اکتبر در مدارس نظامی پتروگراد در حدود ۱۲۰ دانشجوی سوسیالیست وجود داشتند، و از این میان ۴۲ یا ۴۳ تن بلشویک بودند. "دانشجویان می گویند که همه ی فرماندهان دانشکده ضدانقلابی اند. شکی نیست که آنان را آماده می کنند که در صورت بروز هر واقعه ای قیام را سرکوب کنند..." تعداد سوسیالیست ها، و به ویژه تعداد بلشویک ها، ناچیز بود. اما همین تعداد به اسمولنی امکان می داد که از تمام جریان های مهم در میان دانشجویها مطلع شوند. علاوه بر این، مدارس نظامی در جای خطرناکی قرار گرفته بودند. دانشجویها در وسط سربازخانه ها جا

داشتند، و هر چند با لحنی تحقیرآمیز از سربازها سخن می‌گفتند، با هول و هراس در آنان می‌نگریستند.

برای ترس و احتیاط دانشجویان دلایل فراوانی وجود داشت. هزاران چشم پُر خصومت از سربازخانه‌های مجاور و از نواحی کارگرنشین مراقب آنان بودند. این مراقبت بیشتر از آن جهت مؤثر بود که هر دانشکده‌ای برای خود یک گروه سرباز در اختیار داشت. این سربازها هر چند به حرف بی طرف به نظر می‌رسیدند، اما در حقیقت امر به قیام تمایل داشتند. انبارهای دانشکده در دست سربازهای غیررزمی بود. یکی از افسرهای مدرسه‌ی مهندسی می‌نویسد: "این تبهکاران به گم کردن کلید انبار و به این که مرا وادار به شکستن در انبار کردند رضایت نمی‌دادند. آن‌ها ضمناً سوزن مسلسل‌ها را درآورده و سوزن‌ها را در جایی مخفی کرده بودند." در چنین شرایطی دیگر نمی‌شد از دانشجویان انتظار معجزات دلاورانه داشت.

اما آیا امکان نداشت که قیام پتروگراد از خارج، یعنی از پادگان‌های اطراف مورد تهدید قرار بگیرد؟ دستگاه سلطنت در واپسین روزهای عمر خود هم هنوز امید خود را به آن حلقه‌ی نظامی در اطراف پایتخت بسته بود. محاسبه‌ی دستگاه سلطنت نادرست از آب درآمد، اما این بار چه می‌شد؟ تضمین شرایط به نحوی که امکان هیچ خطری وجود نداشته باشد، به معنای برطرف کردن ضرورت قیام می‌بود. مگر نه آن که هدف از قیام همانا درهم شکستن موانعی بود که از طریق سیاسی رفع ناشدنی بودند. همه‌ی عوامل را نمی‌شد از پیش محاسبه کرد، اما تمام عوامل قابل محاسبه به حساب آمده بودند.

در اوایل ماه اکتبر کنفرانسی متشکل از شوراهای ایالت پتروگراد در کرونشتات برگزار شد. نمایندگان پادگان های حومه ی پایتخت- گاجینا، تزارسکو، کراسنو، اورانین بانوم، و خود کرونشتات- بالاترین صوتی را منعکس کردند که دیپازون ملوان های بالتیک به صدا درآورده بود. نمایندگان ایالت پتروگراد از قطع نامه ی ملوان های بالتیک پیروی کردند. دهقان ها از طریق سوسیال رولوسیونرهای چپ به سرعت در حال چرخش به سمت بلشویک ها بودند.

در یکی از کنفرانس های کمیته ی مرکزی در روز شانزدهم، استاپانوف، یکی از کارگزاران ایالتی حزب، تصویر رنگارنگی از وضع نیروها ترسیم کرد، منتها در این تصویر رنگ های بلشویک سلطه داشتند. در سستوروتسک و کولپینو کارگران مسلح شده اند؛ حالت روحی شان مبارزه جویانه است. در نوی پترهاف کارها در هنگ ها خوابیده است؛ شیرازه ی هنگ از هم پاشیده شده. در کراسنوسلو هنگ صد و هفتاد و ششم (همان هنگی که در روز چهارم ژونیه به دفاع از کاخ تورید شتافت) بلشویک شده، هنگ صد و هفتاد و دوم هم از بلشویک ها حمایت می کند، "و علاوه بر این، در آن جا سواره نظام هم دارند." پادگان سی هزار نفری لوگا پس از چرخیدن به سمت بلشویک ها اینک جزئاً دودلی شده است؛ شورای لوگا دفاع طلب است. هنگ گدوف بلشویک است. حالت روحی افراد در کرونشتات افت کرده است؛ جوش و خروش پادگان در ماه های پیش سرریز شده؛ بهترین ملوان ها در ناوگان به جنگ مشغولند. در اشلوسلبرگ، در ۶۰ ورستی پتروگراد، شورا از مدت ها پیش به یگانه قدرت موجود تبدیل شده است؛ کارگران کارخانه ی باروت سازی آماده اند تا هر آینه به حمایت پایتخت بشتابند.

این اطلاعات پیرامون ذخیره های خط مقدم پشت جبهه، در جوار نتیجه ی کنفرانس شوراهای ایالت پتروگراد در کرونشتات، بسیار دل گرم کننده بود. تشعشعات قیام فوریه انضباط را در منطقه ی وسیعی ذوب کرده بود. و اینک می شد با اطمینان تمام به پادگان های مجاور نگریست، چون اوضاع و احوالشان به قدر کفایت از پیش معلوم بود.

نیروهای مستقر در فنلاند و جبهه ی شمال در شمار ذخیره های خط دوم بودند. در این جا شرایط از جاهای دیگر هم مساعدتر بود. فعالیت های اسمیگا، آنتونوف و دینکو نتایج ارزشمندی به بار آورده بود. ناوگان همراه با پادگان هلزینگفورز به مالک الرقاب خطه ی فنلاند تبدیل شده بود. حکومت در آن جا هیچ قدرتی نداشت. دو لشکر قزاق مستقر در هلزینگفورز، که کورنیلوف خواسته بود از آن ها برای ضربه زدن به پتروگراد استفاده کند، با ملوان ها در تماس نزدیک قرار گرفته بودند و اینک از بلشویک ها حمایت می کردند؛ و یا از سوسیال رولوسیونرهای چپ پشتیبانی می کردند و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ناوگان بالتیک روز به روز به بلشویک ها شباهت بیشتری می یافتند.

هلزینگفورز دست خود را به سوی پایگاه دریائی ریوال دراز کرده بود. موضع این پایگاه تا آن زمان مشخص نشده بود. کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال، که در آن ظاهراً ناوگان بالتیک ابتکار عمل را به دست گرفته بود، شوراهای پادگان های اطراف پتروگراد را در چنان حلقه ی وسیعی با یک دیگر متحد ساخته بود که این حلقه از یک سو به مسکو و از سوی دیگر به آرسانژل می رسید. آنتونوف می نویسد: "بدین ترتیب به طرح تسلیح پایتخت انقلاب در برابر حملات احتمالی از جانب نیروهای کرنسکی، تحقق

داده شد. " اسمیگا از کنگره به هلزینگفورز برگشت تا واحد ویژه ای مرکب از ملوان ها و پیاده نظام و توپ خانه سازمان دهی کند و به محض دریافت نخستین علامت آن ها را به پتروگراد بفرستد. بدین ترتیب جناح فنلاندی قیام پتروگراد تماماً مورد حفاظت قرار گرفت. از این سو هیچ خطری متوجه قیام نبود و از آن فقط انتظار کمی نیرومند می رفت. در سایر قسمت های جبهه نیز اوضاع کاملاً مساعد بود. دست کم بسیار مساعدتر از آن چه خوش بین ترین بلشویک ها در آن روزها گمان می کردند. در ماه اکتبر انتخابات کمیته ای در سراسر ارتش برگزار شدند. این انتخابات در همه ی نقاط چرخش تندی به سوی بلشویک ها نشان دادند. در سپاهی مستقر در نزدیکی دوینسک، "سربازهای پیر عاقل" کاملاً در زیر انتخابات کمیته های هنگ ها و گروهان ها مدفون شدند؛ جای آنان را "موجودات مشنوم و نکبت باری گرفتند... که چشم های خشمگین و نافذ و پوزه های گرگ آسا داشتند." در نقاط دیگر هم همین اتفاق افتاد. " انتخابات کمیته ای در همه جا جریان دارند، و در همه جا فقط بلشویک ها و شکست طلب ها انتخاب می شوند." کمیسرهای حکومت از سرکشی به واحدهای خود احتراز می کردند. "وضع آن ها از وضع ما بهتر نیست." عبارات فوق را از قول بارون بودبرگ نقل کردیم. دو هنگ سواره نظام از سپاه او، یعنی هنگ هوسار و قزاق های اورال، که بیشتر از سایر هنگ ها در کنترل فرماندهان باقی مانده و از سرکوب واحدهای طاغی امتناع نکرده بودند، ناگهان رنگ عوض کردند و درخواست کردند که: "از نقش نیروهای سرکوبگر و ژاندارم معاف شوند." مفهوم تهدیدآمیز این هشدار هم برای جناب بارون و هم برای دیگران کاملاً روشن بود. او در این خصوص چنین نوشت: "یک گله کفتار و

شغال و گوسفند را نمی توان با نواختن ویولن رهبری کرد. تنها راه نجات در کاربرد فراگیر آهن گداخته نهفته است... " و در این جا به اعتراف اندوه بارش می رسیم: "... این همان چیزی است که در اختیار نداریم و جانی هم نمی توانیم پیدایش کنیم."

اگر به نقل شهادت های مشابه پیرامون سایر سپاه ها و لشکرها نمی پردازیم دلیلش آن است که سران آن ها برخلاف بودبرگ تیزبین نبودند، و یا دفترچه ی خاطرات نداشتند، و یا آن که چنین دفترچه هائی هنوز پیدا نشده اند. اما وجه تمایز سپاه مستقر در نزدیکی دوینسک از سپاه های دیگر ارتش پنجم- که به نوبه ی خود فقط اندکی از ارتش های دیگر جلوتر بود- فقط در سبک گزنده ی فرمانده اش نهفته بود و بس.

کمپته ی سازش کار ارتش پنجم، که از مدت ها پیش در میان زمین و آسمان به سر می برد، هم چنان به وسیله ی تلگراف پتروگراد را تهدید می کرد که نظم را در پشت جبهه به زور سرنیزه اعاده خواهد کرد. بودبرگ در این باره می نویسد: "همه ی این حرف ها فقط لاف و گزاف بود و طبل توخالی." در حقیقت امر، کمپته واپسین روزهای عمر خود را می گذراند. در روز بیست و سوم این کمپته در انتخابات جدید شکست خورد. رئیس کمپته ی جدید بلشویک دکتر اسکلیانسکی نام داشت. طولی نکشید که این سازمان دهنده ی هوشمند و جوان استعداد خود را در ایجاد ارتش سرخ به نمایش گذاشت، و بعداً هنگام قایق رانی در یکی از دریاچه های آمریکا به مرگی تصادفی جان سپرد.

معاون کمیسر حکومت در جبهه ی شمال در روز بیست و دوم اکتبر به وزیر جنگ گزارش داد که "نظریات بلشویکی به سرعت در حال باز کردن

جای خود در ارتش هستند، توده ها خواستار صلحند، و حتی توپ خانه که تا لحظه ی آخر مقاومت کرده است اینک "تحت تأثیر تبلیغات شکست طلبانه قرار گرفته." این نشانه را نباید دست کم گرفت. سه روز پیش از قیام، عامل مستقیم حکومت گزارش می دهد که: "حکومت موقت فاقد اقتدار شده است."

ناگفته نماند که کمیته ی نظامی انقلابی در آن ایام هنوز از این اسناد اطلاع نداشت. اما همان اطلاعاتی که در دست داشت، کاملاً کافی بود. در روز بیست و سوم، نمایندگان واحدهای مختلف جبهه از برابر شورای پتروگراد رژه رفتند و خواستار صلح شدند، و گفتند که در غیر این صورت به پشت جبهه خواهند رفت و "همه ی انگل هائی را که می خواهند ده سال دیگر به جنگ ادامه بدهند، نابود خواهند کرد." افراد جبهه به شورا گفتند: قدرت را تصرف کنید و آن گاه "سنگرها از شما حمایت خواهند کرد."

در جبهه های دورافتاده و عقب افتاده، از جمله جبهه ی جنوب و غرب و جبهه ی رومانی، بلشویک ها هنوز موجودات نادری بودند و از غرایب به شمار می رفتند. اما حالت روحی سربازها در آن جا هم مثل جاهای دیگر بود. افجینیا بوش تعریف می کند که چگونه در سپاه دوم گارد، مستقر در ناحیه ی ژمرینکا، در میان ۶۰/۱۰۰۰ سرباز فقط یک کمونیست جوان و دو هوادار وجود داشتند. این امر مانع از آن نشد که این سپاه در روزهای اکتبر به حمایت از قیام برخیزد.

محافل حکومت تا آخرین دقایق امید خود را به قزاق ها بسته بودند. اما آن دسته از سیاستمداران اردوی راست که کمتر از دیگران دچار نابینائی شده بودند، می دانستند که در مورد قزاق ها هم اوضاع بسیار خراب است.

افسرهای قزاق تقریباً تا نفر آخر کورنیلوفیست بودند. قزاق های عادی روز به روز به سمت چپ گرایش بیشتری پیدا می کردند. اعضای حکومت این نکته را نمی فهمیدند و گمان می کردند که سرسنگینی هنگ های قزاق با کاخ زمستانی ناشی از احساسات جریحه دار شده ی قزاق ها پیرامون مسأله ی کالدین است. اما سرانجام برای مالیاتتویچ وزیر دادگستری هم معلوم شد که "فقط افسرهای قزاق" از کالدین حمایت می کنند. قزاق های عادی، مثل سربازهای دیگر، صرفاً یکی پس از دیگری بلشویک می شدند.

از جبهه ای که در نخستین روزهای ماه مارس دست و پای واعظان لیبرال را بوسیده، وزرای کادت را بر سر دست بلند کرده، از نطق های کرنسکی سرمست شده، و باور کرده بود که بلشویک ها جاسوس آلمان ها هستند. از آن جبهه دیگر اثری باقی نمانده بود. گل و لای سنگرها، که سربازها با چکمه های سوراخ سوراخشان دیگر از غوطه زدن در آن ها امتناع می کردند، این توهمات رنگین را در خود غرق کرده بود. بودبرگ درست در روز قیام پتروگراد چنین نوشت: "بزنگاه نزدیک است، و دوباره ی نتیجه اش اندک شکی نمی توان داشت. در جبهه ی ما یک واحد هم وجود ندارد... که در کنترل بلشویک ها نباشد."

فصل هفتم

فتح پایتخت

همه چیز دگرگون شده و با این حال همه چیز به شکل سابق باقی است. انقلاب کشور را به لرزه درآورده، شکاف را عمیق تر کرده، برخی برخی را ترسانده و برخی دیگر را تلخ کام کرده است، اما هنوز چیزی را محو و یا تعویض نکرده است. سن پترزبورگ سلطنتی بیشتر غرق در رخوتی خواب آلود به نظر می رسد تا مرده. انقلاب پرچم های کوچک سرخ رنگی در دست های مجسمه های چدنی سلطنت نهاده است. شعارهای سرخ پر پارچه های طویل از فراز ساختمان های حکومت آویزانند. اما انگار کاخ ها و وزارت خانه ها و ستادها حیاتی مجزا از آن شعارهای سرخ رنگ دارند. به خصوص آن که شعارها در زیر باران های پائیز به نحوی قابل تحمل رنگ باخته اند. هر جا که امکان داشته است، عقاب های دو سری که چوب دست امپراتوری را به چنگال گرفته اند، فروکشیده شده اند؛ اما در بیشتر موارد پرده ای بر آن ها افکنده شده و یا شتاب زده رنگ به رویشان کشیده

شده است. تو گوئی عقاب ها در کمین نشسته اند. تمامی روسیه ی کهن، با آرواره های به هم فشرده از خشم، در کمین نشسته است.

پیکرهای کوچک افراد میلیشیا بر سر چهارراه ها آدمی را به یاد انقلابی می اندازند که "فرعون های" پیشین را، که چون مجسمه های جان دار در آن جا می ایستادند، به کنار رفته است. به علاوه اینک نزدیک به دو ماه است که روسیه جمهوری نامیده شده است. خانواده ی تزار در شهر تریولسک به سر می برند. آری، گردباد فوریه آثار خود را به جا نهاده است. اما ژنرال های تزاری هم چنان ژنرالند، سناتور ها سناتور بازی می کنند، محرمان و مشاوران دستگاه سلطنت از شرافت خود دفاع می کنند، سلسله مراتب اشرافی هنوز رعایت می شوند. طوق ها و یراق های رنگین کلاه ها سلسله مراتب اداری را به یاد می آورند؛ تکه های زرد رنگ عقاب دار هنوز دانشجو را از دیگران متمایز می سازند. اما از همه ی این ها مهم تر آن که: ملاک ها هنوز ملاکند، پایانی برای جنگ دیده نمی شود، و دیپلمات های دول متحد جسورانه روسیه ی رسمی را هم چون عروسک با ریسمان می رقصانند.

همه چیز به شکل سابق باقی است و با این حال هیچ کس خویشتن را نمی شناسد. محله های اشراف نشین احساس می کنند که به حیاط خلوت رانده شده اند؛ محله های بورژوازی لیبرال به اشراف نزدیک تر شده اند. مردم روسیه که زمانی فقط افسانه ی میهن پرستانه ای به شمار می رفتند، اینک به واقعیتی موحش تبدیل شده اند. همه چیز در زیر پا به لرزه و تکان درآمده است. در میان محافلی که تا چندی پیش خرافات دستگاه سلطنت را به ریشخند می گرفتند، صوفی گری با نیروئی شدیدتر رواج یافته است.

نزول خورها، وکلای دعاوی، و رقااصه ها به کسوف قریب الوقوع اخلاقیات عمومی نفرین می فرستند. روز به روز از مجلس مؤسسان سلب امید می شود. گورکی در روزنامه ی خود بشارت از سقوط قریب الوقوع فرهنگ می دهد. گریز از پتروگراد گرسنه ی دیوانه به ایالت های آرام تر و پُر نعمت تر، که از روزهای ژونیه به بعد رو به افزایش بوده است، اینک به فرار چارنل تبدیل شده است. خانواده های محترمی که موفق به فرار از پایتخت نشده اند، بیهوده می کوشند تا خویشتن را در پشت دیوارهای سنگی و سقف های آهنین از واقعیت جدا کنند. اما پژواک های توفان از چهار طرف به درون رخنه می کنند: از طریق بازار، همان جا که همه چیز روز به روز گران تر می شود و چیزی گیر نمی آید؛ از طریق مطبوعات آبرومندی که همه به فریاد واحدی از نفرت و ترس تبدیل شده اند؛ از طریق خیابان های برآشفته ای که در آن ها گاه به گاه در زیر پنجره ها غریو گلوله را می شنوی؛ و سرانجام از طریق در پستی ساختمان، یعنی از طریق پیش خدمت هائی که دیگر فروتنانه از ارباب اطاعت نمی کنند. در این جاست که پیکان انقلاب در حساس ترین نقطه به هدف می نشیند. نافرمانی پریهاوی غلامان و کنیزکان ثبات رژیم خانواده را تماماً برهم زده است.

با این حال، عادات روزمره ی زندگی با تمام قوا از خود دفاع می کنند. دانش آموزان هنوز همان کتاب های قدیمی را می خوانند، کارمندان دولت به همان کاغذبازی های بیهوده ادامه می دهند، شاعرها شعرهایی می سرایند که هیچ کس آن ها را نمی خواند، دایه ها هنوز درباره ی ایوان تزارویچ قصه می گویند. دخترهای تجار و اشراف، که از ایالات آمده اند، درس موسیقی می گیرند و یا به شکار شوهر مشغولند. توپ عتیقی که بر بالای دیوار قلعه ی

پتروپل جا دارد، هنوز فرارسیدن نیمروز را با غریو خود اعلام می کند. در تماشاخانه ی مارینسکی باله ی جدیدی بر صحنه آمده است، و می توان تصور کرد که ترشچنکو، وزیر امور خارجه، که در رقص شناسی زبردست تر است تا در دیپلماسی، هنوز فرصت آن را دارد که به تحسین پنجه های فولادین رفاصه ها بنشیند و بدین ترتیب ثبات رژیم را به نمایش بگذارد.

بقایای ضیافت پیشین هنوز به وفور یافت می شوند و همه جا می توان با اسکناس های درشت این بقایا را به چنگ آورد. افسرهای گارد هنوز استادانه مهمیز می زنند و به ماجراجویی می روند. در تالارهای خصوصی رستوران های گران قیمت، مهمانی های مجلل هنوز برگزار می شوند. خاموشی چراغ های برق در نیمه شب مانع از رونق قمارخانه ها نیست، همان جا که شامپانی در نور شمع در تلالوست، آن جا که دزدهای نامدار جاسوس های نامدارتر آلمانی را سرکیسه می کنند، آن جا که توطئه گران سلطنت طلب دست قاچاق چیان یهودی را می بینند، و همان جا که ارقام نجومی شرط بندی ها هم دامنه ی فسق و فجور را نشان می دهند و هم میزان تورم را.

یعنی ممکن است در این میان تراموانی قراضه، کثیف، وارفته و انباشته از مسافر، پترزبورگ را در سكرات مرگ خود پشت سر گذارد و به محله های کارگری سرزنده و پرشور و آکنده از امیدی نو بشتابد؟ گنبد فیروزه ای و زرین صومعه خانه ی اسمولنی نزدیک شدن ستاد قیام را از دوردست اعلام می کند. ستاد قیام بر کناره ی شهر قرار گرفته است، همان جا که خط تراموا به انتها می رسد و رودخانه ی نوا با پیچ تندى به سمت جنوب، مرکز شهر را از حومه جدا می کند. این ساختمان طویل خاکستری رنگ سه طبقه، که زمانی

آموزشگاه دختران اشراف بوده است، اینک پایگاه شوراهاست. راهروهای دراز پُر پُژواکش را گویی برای تدریس قواعد دورنمایی ساخته اند. در امتداد راهروها، بر در بسیاری از اتاق ها لوحه های کوچک لعابی هنوز باقی اند: "اتاق آموزگاران" "کلاس سوم" "کلاس چهارم" "اتاق ناظران". اما در کنار لوحه های قدیم، یا روی آن ها، اوراقی چسبانده شده اند که علامات مرموز انقلاب را نشان می دهند: تسی- ک، پ- س، ر، س- د منشویک ها، س- د بلشویک ها، س- ر چپ، "آنارشیست - کمونیست"، اتاق مراسلات تسی- نی- ک، و غیره و غیره. جان رید تیزبین نوشته ای را بر دیوار می بیند: "رفقا، به خاطر سلامتی خود، نظافت را رعایت کنید." اما افسوس که هیچ کس، حتی طبیعت، نظافت را رعایت نمی کند. پتروگراد در این ماه اکتبر در زیر سقفی از باران به سر می برد. مدت هاست که خیابان ها جارو نشده اند و همه سرتاسر کثیفند. در صحن اسمولنی آب چال های بزرگ به چشم می خورند. چکمه ی سربازها گل و لای را به راهروها و تالارها می آورد. اما این روزها هیچ کس به پائین نظر نمی افکند. همه به پیش می نگرند.

اسمولنی هر روز قاطعانه تر و آمرانه تر از روز پیش فرمان می راند، چون هم دلی پرشور توده ها به او تعالی می بخشد. اما در این نظام انقلابی، که در تمامیتش مقدر شده دگرگونی را تحقق ببخشد، رهبری مرکزی فقط حلقه های فوقانی نظام را دربر می گیرد. مهم ترین جریان ها در میان رده های پائین رخ می دهند، آن هم کم و بیش به میل خود. در این روزها و شب ها، سازندگان اصلی تاریخ کارخانه ها و سربازخانه ها هستند. اینک نیز مثل فوریه، ناحیه ی وایبورگ کانون نیروهای اساسی انقلاب است. اما این کانون امروز

صاحب چیزی است که در فوریه فاقدش بود- سازمانی نیرومند که موجودیتش علناً اعلام شده و از جانب همگان به رسمیت شناخته شده است. از خانه ها، نهارخوری های کارخانه ها، باشگاه ها و سربازخانه ها همه ی ریسمان ها به خانه ی شماره ی ۳۳ در بولوار سامسونفسکی منتهی می شوند، همان جا که کمیته ی ناحیه ای بلشویک ها، شورای وایبورگ، و ستاد نظامی جا دارند. میلیشیای بخش در گارد سرخ ادغام شده است. بخش وایبورگ تماماً در کنترل کارگران است. اگر حکومت به اسمولنی یورش ببرد، بخش وایبورگ به تنهائی می تواند مرکز دیگری ایجاد کرده تهاجم بعدی را تضمین کند.

بزنگاه دم به دم نزدیک تر می شد، اما محافل حاکم گمان می کردند، و یا تظاهر می کردند، که علتی برای تشویش و اضطراب در میان نیست. بنا به گفته ی سفیر روسیه در لندن، سفارت بریتانیا، که برای دنبال کردن دقیق حوادث پتروگراد دلایل خاصی برای خود داشت، پیرامون قیام قریب الوقوع اطلاعات موثقی دریافت کرده بود. اما ترشچنکو در برابر پرسش های مضطربانه ی بوکانن، به هنگام صرف نهار دیپلماتیک همیشگی، با اطمینان خاطر دل گرم کننده ای پاسخ داده بود که: "چنین چیزی" ممکن نیست؛ حکومت افسارها را محکم در دست دارد. خلاصه آن که سفارت روسیه در لندن از طریق مراسلات یک بنگاه خبری انگلیسی از وقوع انقلاب در پتروگراد با خبر شد.

در آن روزها، آنرباخ معدن دار هنگام دیدار از پالچینسکی، وزیر کشور، پس از گفت و گو پیرامون مباحث مهم تر، درباره ی "ابرهای تیره در افق سیاسی" هم سوالاتی کرده بود. پاسخ اطمینان بخش جناب وزیر به آنرباخ

از این قرار بود: فقط و فقط توفان دیگری است به دنبال توفان های قبلی؛ این توفان هم تمام می شود و آن وقت دوباره هوا صاف خواهد شد. "بی دغدغه بخوایید." پالچینسکی خود پیش از بازداشتش ناچار شد یکی از دو شب را با چشمان باز به سرآورد.

کرنسکی هرچه با رودربایستی کمتری با رهبران سازش کاران رفتار می کرد، به همان نسبت مطمئن تر می شد که آن رهبران در لحظه ی خطر به موقع به کمکش خواهند شتافت. سازش گاران هر چه ضعیف تر می شدند، به همان نسبت لفاف ضخیم تری از توهم به دور خود می پیچیدند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با مبادله ی کلمات دل گرم کننده مابین جایگاه های بلند خود در پتروگراد و سازمان های عالی شان در ایالات، نوعی افکار عمومی قلابی برای خود ساخته بودند و بدین ترتیب عجز و زبونی خویش را پنهان می کردند. آنان بیش از آن که دشمن خود را بفریبند، خویشان را می فریفتند.

دستگاه بی تحرک و به درد نخور دولت، مرکب از سوسیالیست های ماه مارس و بوروکرات های تزاری، تماماً برای خودفریبی ساخته شده بود. سوسیالیست های نیم بند ماه مارس از این می ترسیدند که مبادا در مقام دولتمرد در نظر بوروکرات ها خام جلوه گر شوند. بوروکرات ها از این واهمه داشتند که مبادا به افکار و عقاید جدید بی احترامی کنند. بدین ترتیب شبکه ای از دروغ های رسمی ایجاد شد که در آن، ژنرال ها و دادستان ها و روزنامه نگاران و کمیسرها و آجودان ها هر چه به مسندهای قدرت نزدیک تر بودند به همان نسبت بیشتر دروغ می گفتند. فرمانده ی حوزه ی نظامی

پتروگراد گزارش های تسلی بخش تهیه می کرد، چون کرنسکی، در برابر واقعیات تشویش آور، به چنین گزارش هائی نیاز مبرم داشت.

سنت های قدرت دوگانه هم در همین جهت عمل می کردند. مگر نه آن که فرمان های جاری ستاد ارتش هنگامی که به تأیید کمیته ی نظامی انقلابی می رسیدند، تلویحاً مورد اطاعت قرار می گرفتند؟ جوخه های گشتی در سراسر شهر مثل معمول از نیروهای پادگان تشکیل می شدند. و باید اضافه کنیم که سربازها از مدت ها پیش با چنین شور و اشتیاقی انجام وظیفه نکرده بودند. نارضائی در میان توده ها؟ اما "برده های طاغی" همیشه ناراضی اند. فقط اوباش و اراذل پادگان و محله های کارگرنشین در بلوا و شورش شرکت خواهند کرد. ضدیت سربازها را با ستاد فرمان دهی چه می گویی؟ دایره ی نظامی کمیته ی اجرائی مرکزی طرف دار کرنسکی است. تمامی دموکراسی متشکل، به استثنای بلشویک ها، از حکومت حمایت می کند. بدین ترتیب هاله ی گلگون مارس به بخاری تیره تبدیل شده و خصائص واقعی امور را پنهان کرده بود.

فقط پس از قطع رابطه ی اسمولنی با ستاد فرمان دهی ارتش حکومت سعی کرد که در برابر اوضاع موضع جدی تری اتخاذ کند. اعضای حکومت می گفتند که: البته هیچ گونه خطر فوری در میان نیست، اما این بار باید فرصت را مغتنم بشمریم و کلک بلشویک ها را بکنیم. به علاوه، دوک بورژوازی متفق از همه سو به کاخ زمستانی فشار می آوردند. در شب بیست و چهارم، حکومت دل به دریا زد و چنین قطع نامه ای صادر کرد: شروع اقدامات قانونی بر علیه کمیته ی نظامی انقلابی؛ تعطیل روزنامه های بلشویکی که دم از قیام می زنند؛ احضار واحدهای قابل اعتماد نظامی از حومه و از

جبهه. طرح بازداشت اعضای کمیته ی نظامی انقلابی، هر چند علی الاصول به تصویب رسیده بود، اما در عمل به عهده ی تعویق نهاده شد. اعضای حکومت به این نتیجه رسیده بودند که برای چنین اقدام بزرگی، ابتدا لازم است حمایت پیش- پارلمان تضمین شود.

شایعه ی تصمیمات حکومت بلافاصله در سراسر شهر منتشر شد. سربازهای هنگ پاولوفسکی، یکی از قابل اعتمادترین واحدهای کمیته ی نظامی انقلابی، سرتاسر شب بیست و چهارم را در ساختمان اصلی ستاد در مجاورت کاخ زمستانی کشیک دادند. در حضور آنان مکالماتی درباره ی احضار دانشجویان دانشکده ی افسری، درباره ی بلند کردن پل ها، و درباره ی بازداشت افراد مختلف صورت گرفت. افراد هنگ پاولوفسکی آن چه را که شنیدند و به یاد آوردند فوراً به اسمولنی گزارش دادند. ساکنان کانون انقلاب گاهی اوقات نمی دانستند چگونه باید از اطلاعات این اداره ی خودانگیخته ی ضداطلاعات استفاده کنند. اما این اطلاعات نقش بسیار ارزشمندی ایفاء کردند. کارگران و سربازان سراسر شهر از مقاصد دشمن آگاه شدند و عزمشان به مقاومت جزم تر شد.

در نخستین ساعات صبح، مقامات حکومت خود را برای شروع عملیات تهاجمی آماده ساختند. به مدارس نظامی پایتخت دستور داده شد که برای نبرد آماده شوند. به کشتی آورورا، که خدمه اش هوادار بلشویک ها بودند، امر شد که از کناره ی رودخانه ی نوا به حرکت درآید و به مابقی ناوگان ملحق شود. واحدهای نظامی از نقاط مجاور به پایتخت فراخوانده شدند: یک گردان نیروی ضربتی از تزارسکوسلو، دانشجویان دانشکده ی افسری از اورانین بانوم، یک واحد توپ خانه از پاولوفسک. از ستاد فرمان دهی جبهه ی شمال

درخواست شد که نیروهای قابل اعتماد خود را فوراً به پایتخت اعزام کند. به عنوان اقدامات و احتیاط های فوری نظامی نیز این تدابیر به کار بسته شد: افزایش نگهبان های کاخ زمستانی؛ بلند کردن پل ها از روی رودخانه ی نوا؛ تفتیش همه ی اتومبیل ها به وسیله ی دانشجویهای دانشکده ی افسری؛ قطع خطوط تلفنی اسمولنی. مالیانتویچ، وزیر دادگستری، بار دیگر دستور بازداشت بلشویک هائی را صادر کرد که اخیراً با وجه الضمان از زندان آزاد شده و دوباره با فعالیت های ضددولتی خویشتن را بدنام کرده بودند. این ضربه عمدتاً به سوی تروتسکی نشانه روی شده بود. دمدی مزاجی زمان را از روی این نکته می توان دریافت که مالیانتویچ- هم چنان که سلفش زارودنی- در محاکمه ی اعضای شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ وظیفه ی دفاع از تروتسکی را برعهده گرفته بود. در آن موقع هم مسأله بر سر رهبری شورا دور می زد. دادخواست ها در هر دو مورد یکسان بودند، با این تفاوت که مدافعان پیشین چون به اتهام زنده تبدیل شدند. نکته ی کوچکی درباره ی آلمان را هم به دادخواست اضافه کردند.

ستاد فرمان دهی ارتش در زمینه ی تحریر اوراق و اسناد شروع به فعالیت تب آلودی کرد. سند پشت سند صادر می شد. هیچ قیامی مجاز نیست؛ افراد خاطی شدیداً مسئول خواهند بود؛ واحدهای پادگان بدون دستور ستاد فرمان دهی نباید از سربازخانه ها بیرون بیایند؛ "همه ی کمیسرها ی شورای پتروگراد باید از کار برکنار شوند"؛ فعالیت های غیرقانونی آنان باید بررسی گردد "و احتمالاً در دادگاه های نظامی محاکمه شوند." در این فرامین هولناک معلوم نشده بود که چه کسی باید فرمان ها را به مورد اجراء بگذارد و اجرای فرمان ها چگونه باید صورت بگیرد. رئیس ستاد با تهدید به محاکمه ی

متخلفان درخواست کرده بود که همه ی اتومبیل ها در اختیار ستاد فرمان دهی ارتش قرار بگیرند. "البته ضمن جلوگیری از تصرفات غیرقانونی،" اما احدی به این درخواست پاسخ مثبت نداد.

کمیته ی اجرائی مرکز هم در صدور هشدارها و منهیات سخاوت به خرج می داد. و کمیته ی اجرائی دهقانان، دوما ی شهر، و کمیته های مرکزی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به دنبال کمیته ی اجرائی قدم برمی داشتند. همه ی این سازمان ها از حیث منابع ادبی غنی بودند. در همه ی اعلامیه هائی که به دیوارها چسبانده می شدند، بلااستثناء سخن از مشتی دیوانه، خطر برخوردهای خونین، و اجتناب ناپذیر بودن اقدامات ضدانقلاب در میان بود.

در ساعت پنج و نیم بامداد، یکی از کمیسرهای حکومت همراه با گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری به چاپ خانه ی بلشویک ها آمد و پس از مسدود کردن راه های خروجی به وسیله ی چند نگهبان، فرمان ستاد فرمان دهی را دایره بر تعطیل فوری ارگان مرکزی و روزنامه ی سربازها به بلشویک ها ارائه داد. چه می گویی؟ ستاد فرمان دهی؟ یعنی ستاد فرمان دهی هنوز هم وجود دارد؟ بدون تأیید کمیته ی نظامی انقلابی هیچ فرمانی در این جا به رسمیت شناخته نمی شود. اما این پاسخ بی فایده بود. قالب حروف های چیده شده درب و داغان شدند و ساختمان مهر و موم شد. حکومت به نخستین پیروزی خود دست یافته بود.

یک کارگر و یک دختر کارگر از چاپ خانه ی بلشویک ها نفس زنان به سوی اسمولنی دویدند و در آن جا پودویسکی و تروتسکی را پیدا کردند. اگر کمیته برای مقابله با دانشجویها واحدی از گارد در اختیار کارگران بگذارد،

آن‌ها روزنامه را منتشر می‌کنند. طولی نکشید که برای نخستین پاسخ به تهاجم حکومت راهی پیدا شد. بدین معنی که به هنگ لیتوفسکی دستور داده شد که به دفاع از مطبوعات کارگران بشتابد. بیک‌های چاپ‌خانه اصرار کردند که به گردان ششم مهندسی نیز دستور حرکت داده شود: اینان هم از همسایه‌های نزدیک بودند و هم از دوستان وفادار. بلافاصله به این دو نشانی تلفن گرام زده شد. افراد هنگ لیتوفسکی و واحد مهندسی بی‌درنگ به چاپ‌خانه شتافتند. مهر و موم ساختمان شکسته شد، قالب‌ها بار دیگر ریخته شدند، و کار از سر گرفته شد. روزنامه‌ای که به وسیله‌ی حکومت تعطیل شده بود با چند ساعت تأخیر منتشر گردید، آن‌هم در سایه‌ی پشتیبانی نیروهای کمیته‌ای که خود تحت تعقیب قرار داشت. به این می‌گویند قیام. قیام چنین شروع شد.

در خلال این مدت کشتی *آورورا* از اسمولنی سؤال کرده بود که: به دریا برویم یا در نوا بمانیم؟ همان ملوان‌هایی که در ماه اوت در برابر کورنیلوف از کاخ زمستانی محافظت کرده بودند، اینک مشتاقانه میل داشتند با کرنسکی تصفیه حساب کنند. کمیته فرمان حکومت را به موقع لغو کرد و فرمان شماره‌ی ۱۲۱۸ را برای خدمه‌ی *آورورا* صادر نمود: "در صورت حمله‌ی نیروهای ضدانقلاب به پادگان پتروگراد، کشتی *آورورا* باید در پناه یدک‌کش‌ها، کشتی‌های بخار و کرجی‌ها از خود محافظت کند." کشتی *آورورا* که فقط منتظر چنین فرمانی بود، آن را با کمال میل به مورد اجراء گذاشت.

این دو مقاومت که به پیشنهاد کارگران و ملوانان آغاز شد و در سایه‌ی هم‌دلی پادگان با مصونیت کامل به اجراء در آمد، به رویدادهای سیاسی

بسیار مهمی تبدیل شدند. واپسین بقایای پرستش قدرت های رسمی هم چون گردوغبار از هم فروپاشید. یکی از قیام کنندگان می گوید: "بلافاصله معلوم شد که کار تمام است!" اگر هم کار تمام نشده بود دست کم بسیار ساده تر از آن چه تا دیروز گمان می رفت از آب درآمده بود.

کوشش در تعطیل روزنامه ها، صدور قطع نامه برای محاکمه ی کمیته ی نظامی انقلابی، دستور برکناری کمیسرها، قطع تلفن های اسمولنی- این سقلمه های ناچیز کافی بود تا حکومت به جرم تدارک یک کودتای ضدانقلابی محکوم شود. گرچه قیام فقط در صورت تهاجمی بودن می تواند پیروز شود، اما هر چه تدافعی تر به نظر آید به همان نسبت به نحو بهتری گسترش می یابد. تکه ای مهر و موم رسمی بر در چاپ خانه ی بلشویک ها- چنین چیزی به عنوان یک اقدام نظامی سخت بی مقدار است. اما برای شروع نبرد چه علامتی مناسب تر؟! طی یک رشته تلفن گرام خبر حادثه به اطلاع همه ی بخش ها و همه ی واحدهای پادگان رسانده شد: "دشمنان مردم در خلال شب دست به تهاجم زدند. کمیته ی نظامی انقلابی امر مقاومت در برابر حمله ی توطئه گران را رهبری می کند." توطئه گران همان نهادهای حکومت رسمی بودند. این اصطلاح از قلم توطئه گران انقلابی مایه ی شگفتی بود، اما کاملاً با موقعیت و با احساسات توده ها جور در می آمد. حکومت، بیرون رانده شده از تمام مواضع خود، مجبور به شروع دفاعی دیر هنگام، ناتوان از بسیج نیروهای لازم، و حتی ناتوان از کشف موجودیت یا عدم موجودیت نیروهای لازم- باری حکومت در چنین شرایطی دست به عملیات پراکنده، نسنجیده، و ناهماهنگی زده بود که در چشم توده ها ناگزیر چون سوءعقصدی پلید می نمود. تلفن گرام های کمیته چنین فرمان می دادند: "هنگ را برای نبرد آماده کنید و

منتظر دستورات بعدی باشید." این صدای قدرت مطلق بود. کمیسرهاى کمیته، که خود تحت تعقیب قرار داشتند، یا اطمینان خاطرى دوچندان هر که را که برکنارى اش را لازم مى دیدند کماکان از کار برکنار مى کردند.

کشتى *آرورا* در رودخانه ی نوانه تنها واحد رزمنده ی ارزشمندی در خدمت قیام محسوب مى شد بلکه ایستگاه رادیونى حاضر و آماده ای نیز به شمار مى رفت. چه امتیاز گران قدری! ملوان کورکوف به یاد آورده است که: "تروتسکی به ما پیغام داد که اعلام کنیم... ضدانقلاب دست به تهاجم زده است." در این جا نیز در پس این جمله ی تدافعى دعوت از تمام کشور به قیام نهفته بود. از بیسیم *آرورا* به پادگان هاى که وظیفه ی حفاظت از راه های منتهی به پتروگراد را برعهده داشتند دستور داده شد که واحدهای ضدانقلاب را از حرکت باز دارند و در صورت کافى نبودن هشدار، به زور متوسل شوند. همه ی سازمان های انقلابی موظف شدند که "بى وقفه به مراقبت بنشینند و کلیه ی اطلاعات ممکن را پیرامون نقشه ها و فعالیت های توطئه گران جمع آوری کنند." همان طور که مى بینید، کمیته ی نظامی انقلابی هم در صدور اعلامیه کوتاهی نمى ورزید. منتها در اعلامیه های کمیته، حرف از عمل جدا نبود، بلکه خود تفسیری بود بر عمل.

کمیته ی نظامی انقلابی با اندکی تأخیر اقدام به تقویت شبکه ی دفاعی اسمولنی کرد. جان رید هنگام ترک ساختمان اسمولنی در ساعت سه بامداد روز بیست و چهارم، متوجه شده بود که چند مسلسل در کنار درهای ورودی کار گذاشته شده اند و دسته های نیرومند گشتی در اطراف درهای ورودی و چهارراه های مجاور به نگهبانی مشغولند. این گشتی ها روز پیش به وسیله ی یکی از گروهان های هنگ لیتوفسکی و یک گروهان مسلسل دار با

بیست و چهار مسلسل تقویت شده بودند. در طی روز تعداد نگهبان ها دم به دم افزایش یافت. شلیاپنیکوف می نویسد: "در حول و حوش اسمولنی تصویر آشنائی دیدم که مرا به یاد نخستین روزهای انقلاب فوریه در اطراف کاخ توریید انداخت." همان توده ی عظیم سربازان و کارگران و انواع مختلف اسلحه. تل بزرگی از هیزم، که بهترین حفاظ در برابر گلوله است، در صحن اسمولنی انبار شده بود. بارکش های موتوری خواروبار و مهمات می آوردند. راسکولنیکوف می گوید: "تمام اسمولنی به یک اردوی مسلح تبدیل شده بود. در جلو ستون ها توپ کار گذاشته بودند. در کنار توپ ها هم مسلسل... تقریباً روی همه ی پله ها توپ های سبکی که مثل اسباب بازی است به چشم می خورد. و در همه ی راه روها... صدای گام های سریع، پُرهیاهو، و شادمان کارگراها و سرباز و ملوان ها و تهییج گران را می شنیدی." سوخانوف ضمن متهم کردن سازمان دهندگان قیام- اتهامی که بی اساس هم نیست- به عدم توجه کافی به احتیاط های نظامی، می نویسد: "فقط در بعدازظهر و عصر روز بیست و چهارم به منظور دفاع از ستاد فرمان دهی قیام شروع به آوردن واحدهای مسلحی از گارد سرخ و سربازان کردند... در غروب روز بیست و چهارم شبکه ی دفاعی اسمولنی رفته رفته شکل جدی به خود گرفت."

این موضوع خالی از اهمیت نیست. همه ی سران سازمان های انقلابی به سرکردگی بلشویک ها در اسمولنی جمع شده بودند، حال آن که کمیته ی سازش کار اجرایی از اسمولنی به ستاد اعضای حکومت گریخته بود. در آن روز جلسه ی بسیار مهم کمیته ی مرکزی بلشویک ها، برای اتخاذ تصمیم نهائی پیش از وارد ساختن ضربه، در اسمولنی برگزار شدند. در آن جلسه

یازده تن حضور داشتند. لنین هنوز از مخفیگاه خود واقع در بخش وایبورگ به اسمولنی نیامده بود. زینوویف هم غایب بود. بنا به گفته ی افراطی ژرژینسکی، زینوویف "خود را قایم کرده و در کارهای حزب شرکت نمی جست." از سوی دیگر، کامنف با آن که عقاید یکسانی با زینوویف داشت، در ستاد قیام شدیداً فعالیت می کرد. استالین در آن جلسه حضور نداشت. به طور کلی استالین کمتر در اسمولنی حاضر می شد و بیشتر اوقات خود را در دفتر ارکان مرکزی می گذراند. این جلسه نیز بر طبق معمول به ریاست سوردلوف برگزار شد. صورت جلسه های رسمی آن اجلاس ناچیزند، اما همه ی نکات اساسی را بازگو می کنند. همین صورت جلسه ها برای تشریح خصوصیات سران انقلاب، و توزیع وظایف مابین آنان، تماماً بی نظیرند.

مسأله بر سر تصرف پتروگراد در ظرف بیست و چهار ساعت آینده دور می زد. این کار مستلزم تصرف سازمان های سیاسی و فنی ای بود که هنوز در دست حکومت قرار داشتند. کنگره ی شوراهای باید تحت قدرت شورائی اجلاس کند. اقدامات عملی یورش شبانه به وسیله ی کمیته ی نظامی انقلابی و سازمان نظامی بلشویک ها یا طرح ریزی شده بودند و یا در دست بررسی قرار داشتند. کمیته ی مرکزی باید نکات نهانی را مشخص می کرد.

پیش از هر چیز پیشنهاد کامنف به تصویب رسید: "امروز هیچ یک از اعضای کمیته ی مرکزی بدون صدور قطع نامه ای ویژه حق ندارند اسمولنی را ترک کنند." علاوه بر این تصمیم گرفته شد که اعضای کمیته ی پتروگراد حزب نیز در اسمولنی بر سر کار حاضر باشند. در صورت جلسه ها آمده است که: "تروتسکی پیشنهاد می کند که دو تن از اعضای کمیته ی

مرکزی به منظور برقراری تماس با کارگران پست و تلگراف و کارگران راه آهن در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی نهاده شوند؛ عضو سومی هم برای مراقبت از اعمال حکومت موقت در نظر گرفته شود." قرار بر این شد که ژرژینسکی به نزد کارگران پست و تلگراف، و بوینوف به نزد کارگران راه آهن فرستاده شوند. در بدو امر، یقیناً به پیشنهاد سوردلوف، بنا شد که وظیفه ی مراقبت از اعمال حکومت موقت بر عهده ی پودویسکی نهاده شود. در صورت جلسه آمده است که: "به پودویسکی اعتراض شد؛ سوردلوف به این کار منصوب گردید." میلیونین، که اقتصاددان شمرده می شد، مأمور به تأمین مواد غذایی برای دوره ی قیام شد. کار مذاکره با سوسیال رولوسیونرهای چپ به کامنف محول شد، چون او به عنوان یک شخصیت زبردست- هر چند با مدارا- پارلمانی شهرت داشت. ناگفته نماند که کامنف فقط با معیارهای بلشویکی "با مدارا" محسوب می شد. بر طبق مندرجات صورت جلسه: "تروتسکی پیشنهاد می کند که یک ستاد ذخیره در قلعه ی پتروپل بر پا شود و یکی از اعضای کمیته ی مرکزی به این منظور به آن محل اعزام گردد." قرار بر این شد که: "لاشویچ و بلاگونراوف به مراقبت های کلی بپردازند؛ و سوردلوف دائماً با قلعه در تماس باشد." و نیز: "مجوز ورود به قلعه در اختیار همه ی اعضای کمیته ی مرکزی گذاشته شود."

در راستای فعالیت های حزبی همه ی ریسمان ها در دست های سوردلوف قرار داشتند، چون هیچ کس مثل او کادرهای حزب را نمی شناخت. او اسمولنی را با تشکیلات حزب در تماس نگاه می داشت، کارگران لازم را در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی می نهاد، و در همه ی لحظات حساس برای

مشاوره به کمیته خوانده می شد. چون کمیته اعضای متعدد و تا حدی نیز متغیری را دربر می گرفت، اقدامات بسیار محرمانه یا از طریق سران سازمان نظامی بلشویک ها به اجراء درمی آمدند و یا از طریق سوردلوف، که او "دبیر کل" غیررسمی اما بسیار حقیقی قیام اکتبر بود.

نمایندگان بلشویک که آن روزها برای شرکت در کنگره ی شوراهای از راه می رسیدند ابتدا به چنگ سوردلوف می افتادند و سوردلوف یک ساعت هم آنان را بی جهت بیکار نمی گذاشت. در روز بیست و چهارم دویست یا سی صد نماینده ی ایالتی در پتروگراد حضور داشتند و بیشتر آنان به نحوی از انحاء به درون مکانیزم قیام کشانده شده بودند. در ساعت دو بعدازظهر این نمایندگان در اسمولنی گرد آمدند تا گزارش کمیته ی مرکزی حزب را بشنوند. در میان آن ها هم افراد دودلی یافت می شدند که مثل زینوویف و کامنف سیاست انتظار را ترجیح می دهند؛ برخی از ایشان هم تازه وارد بودند و چنان که باید قابل اعتماد محسوب نمی شدند. در برابر این گروه به هیچ عنوان نمی شد از تمامی نقشه ی قیام سخن گفت. در جلسات بزرگ هر حرفی که زده می شود ناگزیر به خارج درز می کند. هنوز امکان نداشت بتوان بدون ایجاد آشفتگی در ذهن برخی از واحدهای پادگان، پوشش تدافعی حمله را به دور افکند. اما لازم بود به نمایندگان فهمانده شود که مبارزه ای سرنوشت ساز آغاز شده و بر عهده ی کنگره است که مبارزه را به اوج اعتلاء برساند.

تروتسکی با اشاره به آخرین مقاله های لنین نشان داد که اگر روابط عینی قیام را ممکن و اجتناب ناپذیر بسازند، "توطئه با اصول مارکسیزم متناقض نیست." موانعی بیرونی که بر سر راه کسب قدرت وجود دارند باید با وارد

آوردن ضربه از میان برداشته شوند... " با این حال، سیاست کمیته ی نظامی انقلابی تا کنون از حد یک سیاست تدافعی فراتر نرفته است. بدیهی است که این سیاست تدافعی را باید به مفهوم وسیع آن در نظر گرفت. تضمین انتشار مطبوعات بلشویک به کمک نیروهای مسلح، و یا نگاه داری *آورورا* در آب های نوا "رفقا آیا این تدافع نیست؟- البته که تدافع است!" اگر حکومت قصد بازداشت ما را داشته باشد، ما برای مقابله با چنین رویدادی بر پشت بام اسمولنی مسلسل داریم. "رفقا این هم تدبیر تدافعی دیگری است." یکی از نمایندگان کتاباً سؤال کرد که: راجع به حکومت موقت چه می گویند؟ اگر کرنسکی از تسلیم به کنگره ی شوراها امتناع ورزید، چه می شود؟ سخن ران پاسخ داد: اگر کرنسکی از تسلیم به کنگره ی شوراها امتناع بورزد، آن گاه مقاومت حکومت "نه یک مسأله ی سیاسی که یک مسأله ی پلیسی" پدید خواهد آورد. این اساساً درست همان چیزی است که رخ داد.

در این لحظه تروتسکی به بیرون فراخوانده شد تا با هیئتی که ازدومای شهر آمده بود به مشورت بپردازد. درست است که اوضاع در پایتخت هنوز آرام بود، اما شایعات هشداردهنده ای در افواه می گشت. شهردار سؤال کرد که: آیا شورا در صدد قیام است، پس حفظ نظم در شهر بر عهده ی کیست؟ و اگر دوما انقلاب را به رسمیت نشناشد، چه بر سرش خواهد آمد؟ این آقایان محترم می خواستند زیاده از حد بدانند. پاسخ چنین بود: مسأله ی قدرت باید به وسیله ی کنگره ی شوراها حل و فصل شود. این که این امر به مبارزه ی مسلحانه منجر خواهد شد یا خیر " بیش از آن که به شوراها وابسته باشد، وابسته به کسانی است که در ضدیت با خواست یک پارچه ی مردم، قدرت دولت را در دست خود نگاه داشته اند." اگر کنگره قدرت را نپذیرد، شورای

پتروگراد مطیع خواهد بود. اما بدیهی است که حکومت خود به دنبال معارضة است. برای بازداشت کمیته ی نظامی انقلابی دستور صادر شده است. کارگران و سربازان فقط با مقاومتی بی رحمانه می توانند پاسخ چنین عملی را بدهند. درباره ی چپاول گری و اعمال خشونت آمیز جانیان چه می گوئید؟ در دستور کمیته، که همین امروز صادر شده، تصریح شده است که: "اگر عناصر جنایت کار بخواهند اغتشاش، چپاول گری، چاقوکشی، و یا تیراندازی در خیابان های پتروگراد راه بیندازند، صفحه ی زمین از لوٹ وجود این جانیان پاک خواهد شد." و اما راجع به دوما ی شهر، در صورت بروز معارضة می توان از روش های پارلمانی استفاده کرد- انحلال و انتخابات جدید. هیئت نمایندگی دوما ناراضی مراجعت کرد. اما واقعاً آن هیئت چه انتظار دیگری می توانست داشته باشد؟

دیدار رسمی "ریش سفیدان شهر" از اردوی طاغیان فقط برهان روشنی بر عجز گروه های حاکم بود و بس. تروتسکی پس از بازگشت به نزد نمایندگان بلشویک، چنین ادامه داد: "رفقا، به یاد داشته باشید که چند هفته پیش، وقتی به اکثریت رسیدیم، فقط یک نام تجارتي بودیم- نه از خود مطبوعاتی داشتیم، نه خزانه ای، و نه اداره ای- و حال دوما ی شهر به نزد کمیته ی بازداشت شده ی نظامی انقلابی نماینده ی می فرستند" تا درباره ی سرنوشت شهر و دولت کسب اطلاع کند.

قلعه ی پتروپل که فتح سیاسی اش همین دیروز انجام گرفت، امروز کاملاً در تصرف کمیته ی نظامی انقلابی است. مسلسل دارهای قلعه، یعنی انقلابی ترین واحد قلعه، خود را برای نبرد آماده می کنند. همه با تمام وجود سرگرم پاک کردن مسلسل های کولت هستند- از این مسلسل ها هشتاد قبضه

در دست است. برای حفاظت از کناره‌ی رودخانه و پل ترویتسکی چند مسلسل روی دیوار قلعه نصب شده‌اند. نگهبان‌های درهای ورودی تقویت شده‌اند. واحدهای گشتی به بخش‌های مجاور اعزام گردیده‌اند. اما در گرماگرم این ساعات صبح ناگهان معلوم می‌شود که در داخل خود قلعه وضع چنان‌که باید مطمئن نیست. علت این بی‌اطمینانی گردان دوچرخه‌سوار است. افراد دوچرخه‌سوار که مانند سواره نظام یا از میان کشاورزان مرفه الحال و ثروتمند و یا از بین قشرهای متوسط الحال شهرنشین انتخاب می‌شدند، یکی از محافظه‌کارترین بخش‌های ارتش را تشکیل می‌دادند. موضوع جالبی است برای روان‌شناس‌های ایدئالیست: به محض آن‌که مردی خود را، در تمایز از دیگران، سوار بر دوچرخه و یک زنجیر بیابد. دست کم در کشور فقیری چون روسیه - خودبینی او مثل طایرهایش متورم می‌شود. در آمریکا برای ایجاد همین تأثیر اتموبیل لازم است.

هنگامی که گردان دوچرخه‌سوار را برای سرکوب جنبش ژوئیه از جبهه به پایتخت آوردند، افراد این گردان با جان و دل به کاخ کشسینسکایا یورش بردند، و بعداً نیز به عنوان قابل‌اعتمادترین واحد موجود در قلعه‌ی پتروپل مستقر شدند. در این میان معلوم شد که در جلسه‌ی دیروز، که سرنوشت قلعه را تعیین کرد، دوچرخه‌سوارها حضور نداشته‌اند. انضباط قدیم هنوز چنان بر این گردان حاکم بود که افسرها موفق شده بودند مانع از رفتن سربازها به صحن قلعه شوند. فرمانده‌ی قلعه با اتکاء بر دوچرخه‌سوارها گردن‌افرازی می‌کرد، دانماً به وسیله‌ی تلفن با ستاد کرنسکی تماس می‌گرفت، و حتی لاف می‌زد که هر آینه کمیسر بلشویک قلعه را دست‌گیر خواهد کرد. اوضاع را حتی یک دقیقه‌ی دیگر هم نباید در این حال مبهم رها کرد. بلاگونراف به

دستور اسمولنی با دشمن مصاف می دهد: جناب سرهنگ در خانه ی سازمانی خود تحت نظر گرفته می شود، تلفن های افسرها را از آپارتمان هایشان بیرون می آورند. ستاد حکومت هیجان زده به قلعه تلفن می زند تا دریابد که چرا جناب فرمانده خاموش است، و کلاً در قلعه چه خبر است. بلاگونروف محترمانه از پشت تلفن گزارش می دهد که قلعه از این پس فقط از دستورهای کمیته ی نظامی انقلابی پیروی می کند، و حکومت مکلف است که در آتیه با این کمیته در تماس باشد.

همه ی نیروهای پادگان قلعه بازداشت فرمانده را با رضایت کامل پذیرفتند، اما دوچرخه سوارها کجدارومریض رفتار می کردند. در پشت سکوت احم آلودشان چه نهفته بود: خصومتی پنهان یا واپسین دودلی ها؟ بلاگونروف می نویسد: "تصمیم گرفتیم که برای دوچرخه سوارها جلسه ی ویژه ای ترتیب دهیم و بهترین نیروهای تهییج گر خود را به این جلسه دعوت کنیم، مخصوصاً تروتسکی را، چون او اقتدار و نفوذ عظیمی روی توده های سرباز داشت." در ساعت چهار بعدازظهر همه ی افراد گردان در ساختمان سیرک مدرن که در مجاورت قلعه قرار داشت، جمع شدند. ابتدا پورادلوف، افسر سررشته داری، که سوسیال رولوسیونر محسوب می شد، به عنوان مدافع حکومت شروع به سخن رانی کرد. اعتراض های او چنان محتاطانه بودند که دو پهلوی به نظر می رسید؛ از این رو حمله ی نماینده ی کمیته بسی کوبنده تر بود. این نبرد لفظی تکمیلی برای فتح قلعه ی پتروپل همان گونه به پایان رسید که انتظار می رفت: به جز سی نفر همه ی افراد گردان از قطع نامه ی تروتسکی حمایت کردند. یک معارضه ی بالقوه ی خونین دیگر پیش از آغاز

درگیری و بدون خونریزی حل و فصل شده بود. چنین بود قیام اکتبر. و چنین بود سبک این قیام.

اینک می توانستی با اطمینانی آمیخته به آرامش بر قلعه متکی باشی. بدون آن که مزاحمتی پیش بیاید، سلاح های زرادخانه به متقاضیان تحویل داده می شدند. در اسمولنی، در اتاق کمیته های کارخانه و کارگاه، فرستادگان کارخانه ها برای دریافت برگ حواله ی تفنگ صف کشیده بودند. در طی سال های جنگ، پایتخت صف های بسیاری به خود دیده بود. اینک صف تفنگ را هم برای نخستین بار به خود می دید. از همه ی بخش های شهر کامیون پشت کامیون به زرادخانه می رفت. اسکورنیکوی کارگر می نویسد: "قلعه ی پتروپل را به دشواری باز می شناختی، سکوت مشهور قلعه درهم شکسته شده و به جایش غرش اتومبیل ها، فریادها، و جیروجیر گاری ها را می شنیدی. به ویژه در انبارها هیاهوی غریبی به پا شده بود... پیشاپیش ما نخستین زندانی ها، یعنی افسرها و دانشجوهای نظامی، به زندان برده می شدند."

آن گردهمائی در سیرک مدرن نتیجه ی دیگری هم دربر داشت. دوچرخه سوارها، که از ماه ژونیه به بعد وظیفه ی محافظت از کاخ زمستانی را برعهده داشتند، از این کار سربر تافتند و اعلام کردند که دیگر از حکومت محافظت نخواهند کرد. ضربه ی سنگینی بود. به ناچار جای خالی دوچرخه سوارها را با دانشجویان نظامی پُر کردند. تکیه گاه های نظامی حکومت دم به دم به دانشکده های افسری منحصر می شد. این پدیده نه تنها تکیه گاه های حکومت را شدیداً باریک می کرد، بلکه ترکیب اجتماعی این تکیه گاه ها را هم آشکار می ساخت.

کارگران باراندازهای پوتیلوف- و نه فقط آنان- مصرأً به اسمولنی فشار می آوردند که دانشجویهای نظامی را خلع سلاح کند. اگر این اقدام با تدارکات دقیق، و با هم کاری واحدهای غیررزمی دانشکده های افسری، در شب بیست و پنجم به عمل آمده بود، تسخیر کاخ زمستانی با هیچ مشکلی رو به رو نمی شد. اگر دانشجویها حتی در شب بیست و ششم، یعنی پس از تسخیر کاخ زمستانی، خلع سلاح شده بودند، در روز بیست و نهم اکتبر ضدقیام به وجود نمی آمد. اما رهبران هنوز از بسیاری جهات "بزرگواری" به خرج می دادند- ناگفته نماند که این بزرگواری در حقیقت امر فقط ناشی از اعتماد به نفس و خوش بینی بیش از حد بود و بس- و گاهی اوقات چنان که باید و شاید به صدای هوشیار رده های فرودست گوش فرامی دادند. در این زمینه هم فقدان لنین احساس می شد. توده ها ناچار می شدند این سهل انگاری ها و خطاها را تصحیح کنند، آن هم با تلفات غیرضروری در هر دو طرف. در مبارزات جدی بزرگواری بی موقع فجیع ترین بی رحمی ممکن است.

در جلسه ی بعدازظهر پیش- پارلمان، کرنسکی آواز قو می خواند. او می گوید که در روزهای اخیر مردم روسیه، و مخصوصاً مردم پایتخت، دانماً در حال وحشت بوده اند. "روزی نیست که در روزنامه های بلشویک مردم دعوت به قیام نشوند." سخن ران مقاله های خائن معروف و تحت تعقیب، ولادیمیر اولیانوف لنین را نقل می کند. این نقل قول ها همه درخشانند و بی چون و چرا ثابت می کنند که فرد فوق الذکر در صدد تحریک مردم به قیام است. آن هم در چه وقت؟ درست در لحظه ای که حکومت به بررسی مسأله ی انتقال اراضی به کمیته های دهقانی پرداخته است، و در فکر خاتمه دادن به جنگ است. مقامات حکومت تا کنون برای سرکوب توطئه گران شتابی به

خرج نداده اند چون میل دارند به آن ها فرصت بدهند که خطاهای خود را اصلاح کنند. از قسمتی که میلی یوکوف رهبری اش می کند فریاد می زنند: "اشکال کار هم همین جاست!" اما کرنسکی از جا در نمی رود. او می گوید: "من به طور کلی ترجیح می دهم که حکومت کندتر و به این دلیل صحیح تر عمل کند، و در لحظه ی لازم قاطع تر باشد." این کلمات از آن دهان ظنین غربیی دارند! به هر تقدیر: "روزهای تساهل و چشم پوشی دیگر به سر آمده اند!" بلشویک ها توبه نکرده اند سهل است، دو گروهان هم بیرون آورده اند و خودسرانه مشغول توزیع اسلحه و فشنگ هستند. این بار حکومت مصمم است که به قانون شکنی عوام الناس خاتمه بدهد. "من کلماتم را تعمداً انتخاب می کنم: عوام الناس." جناح راست با لهله های شدید از این اهانت به مردم استقبال می کند. کرنسکی می گوید که دستور بازداشت های لازم را صادر کرده است. "به نطق های رئیس شورا، یعنی پرونشتاین- تروتسکی، باید توجه خاصی کرد." و بدانید که نیروهای حکومت از حد کافی هم بیشترند؛ در تلگراف هائی که پشت سرهم از جبهه می رسند، اقدامات قاطع بر علیه بلشویک ها درخواست می شود. در این لحظه کونووالوف رونوشت تلفن گرامی را که کمیته ی نظامی انقلابی به نیروهای پادگان مخابره کرده است، به دست سخن ران می دهد. در این تلفن گرام به نیروها دستور داده شده که "هنگ را برای نبرد آماده سازند و منتظر دستورات بعدی باشند." کرنسکی پس از خواندن این سند کرنسکی با آب و تاب تمام نتیجه می گیرد که: "در زبان حقوق و قضا نام این کار شورش است." میلی یوکوف شهادت می دهد که: "کرنسکی این کلمات را به لحن خودپسندانه ی حقوقدانی ادا کرد که سرانجام موفق به یافتن مدرکی بر علیه مخالف خود شده است." کرنسکی

ادامه می دهد که: "گروه ها و احزابی که جرئت کرده اند به روی دولت دست بلند کنند، مستحق انهدام فوری، قاطع، و دانمند." تمامی تالار، به استثنای چپ های افراطی، علناً به کف زدن پرداختند. کرنسکی در پایان نطق خود درخواست کرد که: همین امروز، در همین جلسه، به این سوال پاسخ داده شود: "آیا حکومت در اجرای وظایف خود می تواند به حمایت این مجلس عالی متکی باشد؟" آن گاه کرنسکی بی آن که منتظر نتیجه ی رأی گیری بشود، به ستاد فرمان دهی مراجعت کرد- در حالی که به گفته ی خودش مطمئن بود که نتیجه ی لازم را ظرف یک ساعت دریافت خواهد کرد. هنوز معلوم نشده است که کرنسکی به چه مناسبت به تصمیم پیش- پارلمان نیاز داشت.

با این حال، نتیجه طور دیگری از آب درآمد. از ساعت دو تا شش بعدازظهر کاخ مارینسکی با کنفرانس های گروهی و درون گروهی کوشید تا به فرمول نجات دست بیابد. کنفرانس دهندگان نمی دانستند که سرگرم پیدا کردن فرمولی برای تشییع جنازه ی خود هستند. هیچ یک از گروه های سازش کار جرئت نکرد خود و حکومت را یک تن واحد بدانند. دان فریاد کشید: "ما منشویک ها آماده ایم که تا آخرین قطره ی خون خود از حکومت دفاع کنیم؛ اما حکومت هم باید به دموکراسی امکان اتحاد بر گرد خود را بدهد." در حوالی غروب، جناح چپ پیش- پارلمان، که از شدت جستجوی راه حل از پا درآمده بود، بر سر فرمولی که دان از مارتوف به وام گرفته بود، اتفاق نظر پیدا کرد. این فرمول مسئولیت قیام را نه فقط به گردن بلشویک ها که به گردن حکومت هم می انداخت. خواسته های این فرمول عبارت بودند از: انتقال فوری اراضی به کمیته های زمین، تماس با دول متفق به منظور برگزاری مذاکرات صلح،

والخ. بدین سان پیامبران میانه روی در واپسین لحظه کوشیدند تا شعارهایی را به عاریه بگیرند که تا همین دیروز آن‌ها را به عنوان عوام فریبی و ماجراجویی تخطئه کرده بودند. کادت‌ها و قزاق‌ها - یعنی همان دو گروهی که در اولین فرصت قصد سرنگونی کرنسکی را داشتند - پشتیبانی بی قید و شرط خود را از حکومت اعلام کردند. اما اینان در اقلیت قرار داشتند. حمایت پیش - پارلمان نمی‌توانست چیز زیادی به حکومت بیفزاید، اما حق با میلی یوکوف است: این عدم حمایت آخرین بقایای اقتدار حکومت را محو و نابود کرد. مگر نه آن که حکومت همین چند هفته پیش ترکیب پیش - پارلمان را خود تعیین کرده بود؟

در همان حال که ساکنان کاخ مارینسکی به دنبال فرمول نجات می‌گشتند، شورای پتروگراد به قصد کسب اطلاعات در اسمولنی اجلاس کرد. سخن‌گوی جلسه لازم دانست به شورا یادآوری کند که کمیته‌ی نظامی انقلابی "نه به عنوان ابزار قیام، بلکه بر اساس تدافع انقلابی" به وجود آمده بود. کمیته به کرنسکی اجازه‌ی انتقال نیروهای انقلابی را از پتروگراد به کرنسکی نداده و مطبوعات کارگری را در کنف حمایت خود گرفته بود. "آیا این قیام است؟" *آورورا* همان جانی ایستاده است که دیشب ایستاده بود. "آیا این قیام است؟" ما امروز نیمه حکومتی داریم که مردم به آن اعتقاد ندارند، و خودش هم به خود اعتقاد ندارد، چون از درون مرده است. این نیمه حکومت منتظر ضربه‌ی جاروی تاریخ است تا به کنار رفته شود و جا را برای حکومت راستین خلق انقلابی باز کند. کنگره‌ی شوراها فردا افتتاح خواهد شد. افراد پادگان و کارگران موظفند که همه‌ی نیروهای خود را در اختیار کنگره بگذارند. "با این حال اگر حکومت بکوشد از این بیست و چهار ساعت

آخر عمرش برای خنجر زدن به پشت انقلاب استفاده کند، آن گاه ما بار دیگر اعلام می کنیم که: پیش قراولان انقلاب ضربه را با ضربه و آهن را با فولاد جواب خواهند داد. " این تهدید آشکار در عین حال پوششی سیاسی برای حمله ی قریب الوقوع شبانه بود. تروتسکی در خاتمه به حضار اطلاع داد که گروه سوسیال رولوسیونرهای چپ در پیش- پارلمان، پس از سخن رانی کرنسکی و بلوا در میان گروه های سازش کار، از طریق نمایندگانی که به اسمولنی فرستاده آمادگی خود را برای ورود رسمی به کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرده است. شورا این چرخش سوسیال رولوسیونرهای چپ را با شادمانی تمام به منزله ی انعکاسی از جریان های عمیق تر تلقی کرد: گسترش دامنه ی جنگ دهقانی و پیشرفت موفقیت آمیز قیام پتروگراد.

میلی یوکوف به قصد اظهارنظر پیرامون سخن رانی رئیس شورای پتروگراد، چنین می نویسد: "احتمالاً نقشه ی اصلی تروتسکی همین بود: آمادگی به نبرد، و رویارویی با حکومت از طریق کنگره ی شوراها به مثابه ی خواست یک پارچه ی مردم، تا قدرت جدید ظاهراً منشاء قانونی پیدا کند. اما حکومت از آن چه او انتظار داشت ضعیف تر از آب درآمد، و پیش از آن که کنگره فرصت اجلاس بیابد، قدرت خود به خود به دست او افتاد." در این جا آن چه حقیقی است آن است که ضعف حکومت از حد تمام انتظارات فراتر رفت. اما از همان بدو امر قصد آن بود که قدرت پیش از افتتاح کنگره تصرف شود. ضمناً میلی یوکوف این نکته را در مضمون دیگری تصدیق می کند: "مقاصد واقعی رهبران انقلاب از حد بیانات رسمی تروتسکی بسیار فراتر می رفت. قرار بر این بود که کنگره ی شوراها در برابر یک عمل انجام شده قرار بگیرد."

طرح نظامی قیام در بدو امر ناظر بر عملیات هماهنگ ملوان های بالتیک و کارگران مسلح وایبورگ بود. قرار بر این بود که ملوان ها با قطار از راه برسند و در ایستگاه فنلاند، که در بخش وایبورگ قرار دارد، پیاده شوند و سپس قیام از این پایگاه با جذب گارد سرخ و واحدهای پادگان به سایر بخش های شهر گسترش بیابد و پس از تصرف پل ها برای وارد آوردن ضربه ی نهائی به سوی مرکز شهر پیشروی کند. این سرح- که به طور طبیعی از شرایط موجود استنتاج شده و ظاهراً به وسیله ی آنتونوف به ضابطه درآمده بود- براساس این فرض فراهم آمد که دشمن قادر به مقاومت قابل توجهی خواهد بود. اما طولی نکشید که این فرض به کنار نهاده شد. شروع قیام از یک پایگاه محدود دیگر ضرورت نداشت، چون به سرعت معلوم شد در هر جا که قیام کنندگان وارد آوردن ضربه را لازم ببینند، حکومت آسیب پذیر است.

از حیث زمانی هم در استراتژی حمله تغییراتی به عمل آمد، آن هم در دو جهت: قیام زودتر از موعد مقرر شروع شد و دیرتر از موعد مقرر خاتمه یافت. حملات صبح گاهی حکومت مقاومت فوری و تدافعی کمیتة ی نظامی انقلابی را ایجاد کرد. ناتوانی مقامات حکومت، که بدین سان آشکار شده بود، اسمولنی را وادار کرد که در همان روز دست به عملیات تهاجمی بزند- ناگفته نماند که این عملیات در بدو امر ماهیت نیم بند، نیمه پنهان و تدارکاتی داشتند. ضربه ی اصلی بر طبق نقشه ی قبلی در خلال شب تدارک دیده شد: از این لحاظ می توان گفت که نقشه ی اولیه به اجراء درآمد. منتها در حین اجراء از این نقشه تخلف شد- اما اینک در جهت مخالف. پیشنهاد شده بود که در خلال شب همه ی قلل فرمان دهی اشغال شوند، و پیش از همه کاخ

زمستانی، یعنی پناه گاه قدرت مرکزی، به اشغال قیام درآید. اما محاسبات زمانی در حین قیام حتی دشوارتر از زمان جنگند. رهبران در تمرکز نیروها چندین ساعت تأخیر داشتند، و عملیات بر علیه کاخ، که در خلال شب هم آغاز نشد، فصل ویژه ای در انقلاب گشود که فقط در شب بیست و ششم به پایان رسید. یعنی با بیست و چهار ساعت تأخیر. درخشان ترین پیروزی ها هم همیشه با مقداری شلختگی توامند.

پس از نطق کرنسکی در پیش- پارلمان، مقامات حکومت کوشیدند دامنه ی تهاجم خود را گسترش دهند. واحدهائی از دانشجویان نظامی ایستگاه های راه آهن را اشغال کردند. دسته جاتی از سربازها در چهارراه های بزرگ مستقر شدند و به آن ها دستور داده شد که اتومبیل هائی را که به ستاد فرمان دهی تحویل داده نشده بودند، توقیف کنند. در ساعت سه بعدازظهر همه ی پل ها بالا کشیده شدند، به استثنای پل دورتسوی که زیر مراقبت شدید برای رفت و آمد دانشجویان نظامی باز ماند. این اقدام، که دستگاه سلطنت آن را در همه ی لحظات حساس به کار می گرفت و آخرین بار هم آن را در روزهای فوریه به کار گرفته بود، از ترس محله های کارگرنشین به عمل آمد. مردم بلند شدن پل ها را به عنوان اعلام رسمی آغاز قیام تلقی کردند. ستادهای محله های ذینفع بلافاصله این اقدام نظامی حکومت را به شیوه ی خود، یعنی با اعزام واحدهای مسلح به سوی پل ها، پاسخ گفتند. وظیفه ی اسمولنی فقط آن بود که به ابتکار توده ها گسترش ببخشد. این مبارزه برای تصاحب پل ها به شکل آزمونی برای دو طرف درآمد. گروه های مسلح کارگران و سربازان بر دانشجویان نظامی و قزاق ها فشار آوردند، گاه به زیان و گاه به تهدید، سرانجام نگهبان ها بی آن که خود را در خطر برخورد

مستقیم ببندازند، تسلیم شدند. برخی از پل ها چندین بار بلند شدند و دوباره پائین آمدند.

کشتی *آورورا* مستقیماً از کمیته ی نظامی انقلابی دستور گرفت که: "با همه ی وسائلی که در اختیار دارید عبور و مرور را روی پل نیکلانفسکی برقرار کنید." فرمانده ی کشتی در بدو امر کوشید از اجرای این دستور سربتابد، اما پس از بازداشت موقت خود و همه ی افسرهایش، کشتی را مطیعانه به پل موردنظر رساند. ملوان ها در هر دو طرف رودخانه پیاده شدند. بنا به روایت کورکوف: *لنگر آورورا* هنوز به ته رودخانه نرسیده بود که دانشجویان نظامی ناپدید شدند. ملوان ها رأساً پل را پائین آوردند و از خود در آن جا نگهبان گذاشتند. فقط پل دورتسوی چندین ساعت در دست گشتی های حکومت باقی ماند.

با وجود شکست آشکار نخستین آزمون های حکومت، شاخه هائی از حکومت سعی می کردند ضربه های دیگری هم فرود آورند. به هنگام غروب یک واحد میلشیا در یک چاپ خانه ی بزرگ خصوصی حاضر شد تا نشریه ی شورای پتروگراد، یعنی روزنامه ی کارگر و سرباز را توقیف کند. دوازده ساعت پیش کارگران چاپ خانه ی بلشویک ها در یک مورد مشابه برای دریافت کمک به اسمولنی شتافته بودند. اکنون این کار لزومی نداشت. کارگران، همراه با دو ملوان که تصادفاً از آن حوالی می گذشتند، بلافاصله اتومبیل انباشته از بسته های روزنامه را تسخیر کردند؛ برخی از افراد میلشیا همان جا به کارگران ملحق شدند؛ بازرس میلشیا پا به فرار نهاد. روزنامه های نجات یافته صحیح و سالم به اسمولنی تحویل داده شدند. کمیته ی نظامی انقلابی دو جوخه از افراد هنگ پرنوبراژنسکی را مأمور

حفاظت از آن نشریه کرد. مدیرهای متوحش چاپ خانه بلافاصله مدیریت چاپ خانه را به ناظران کارگر واگذار کردند.

مقامات قضائی به فکرشان خطور هم نکرد که برای بازداشت رهبران انقلاب وارد اسمولنی شوند: بدیهی بود که چنین کاری به منزله ی شروع جنگ داخلی ای می بود که در آن شکست حکومت از پیش تضمین شده بود. با این حال کوششی، که از تشنجات اداری سرچشمه گرفته بود، برای توقیف لنین در بخش وایبورگ به عمل آمد. ضمناً ناگفته نماند که مقامات حکومت به طور کلی حتی جرئت نداشتند به درون ناحیه ی وایبورگ سرک بکشند. پاسی از غروب گذشته، سرهنگی همراه با ده دوازده دانشجوی نظامی سهواً به جای آن که وارد دفاتر روزنامه ی بلشویک ها، که در همان ساختمان قرار داشت، بشود، به درون باشگاه کارگران گام نهاد. این جوانان شجاع به دلیل نامعلومی گمان می کردند که لنین در دفتر روزنامه منتظر آنان خواهد بود. باشگاه بلافاصله قضیه را به ستاد گارد سرخ آن محله اطلاع داد. در همان حال که جناب سرهنگ حیران و سرگردان از یک طبقه به طبقه ی دیگر می رفت، و حتی یک بار هم از میان منشویک ها سر درآورد، واحدی از گارد سرخ، که شتابان از پله ها بالا می آمد، او را همراه با دانشجویانش توقیف کرد، و سپس آنان را به ستاد فرمان دهی بخش وایبورگ برد، و از آن جا به قلعه ی پتروپل انتقالشان داد. بدین سان آن مبارزه ی پر قیل و قال بر علیه بلشویک ها، که در هر مرحله با مشکلات غیرقابل حل روبه رو می شد، به جست و خیزهای پراکنده و مضحکه های کوچک تبدیل گشت، و سپس بخار شد و به جانی نرسید.

در طی این مدت کمیته ی نظامی انقلابی شب و روز کار می کرد. کمیسرها ی کمیته در واحدهای نظامی بی وقفه بر سر کار حاضر بودند. از طریق اعلامیه های ویژه به مردم اطلاع داده شد که در صورت حملات ضدانقلاب و یا مشاهده ی کشتارهای جمعی به کجا مراجعه کنند: "کمک های لازم فوراً مبدول خواهد شد." دیدار کمیسر هنگ ککزگولمسکی از مرکز تلفن سبب شد تا اسمولنی بار دیگر در شبکه ی تلفن قرار بگیرد. ارتباطات تلفنی، که سریع تر از انواع دیگر ارتباطات بودند، به گسترش عملیات نظم و ثبات خاصی بخشیدند.

کمیته ی نظامی انقلابی با مستقر کردن کمیسرها ی خود در سازمان هائی که هنوز به زیر سلطه اش در نیامده بودند، به توسیع و تقویت پایگاه های خود برای تهاجم قریب الوقوع ادامه داد. آن روز بعدازظهر، ژرژینسکی ورقه ای کاغذ به شکل مجوز به دست پستکوفسکی انقلابی پیر داد و بدین ترتیب او را به سمت کمیسری تلگراف خانه ی مرکزی منصوب کرد. کمیسر جدید شگفت زده سؤال کرد که: اما آخر تلگراف خانه را چگونه به اشغال خود درآورم؟ افراد هنگ ککزگولمسکی، که همه با ما هستند، در آن جا مواظب تو خواهند بود! پستکوفسکی به توضیح دیگری نیاز نداشت. وجود دو تن از افراد هنگ ککزگولمسکی، که تفنگ به دست در کنار دستگاه مرکزی تلفن ایستاده بودند، کافی بود تا مقامات مخالف تلگراف خانه، که در میانشان بلشویک وجود نداشت، تن به سازش دهند.

در ساعت نه شب، یکی دیگر از کمیسرها ی کمیته ی نظامی انقلابی به نام استارک همراه با واحد کوچکی از ملوان ها به فرمان دهی ملوان ساوین، تبعیدی پیشین، بنگاه خبری حکومت را اشغال کرد و بدین ترتیب نه تنها

تکلیف آن بنگاه که تا حدی تکلیف خود را هم روشن ساخت: استارک پیش از آن که به سمت سفیر شوروی در افغانستان منصوب شود، به مقام نخستین مدیر بنگاه خبری شوروی رسید.

آیا این عملیات جزئی از قیام محسوب می شدند یا صرفاً دو رویداد از رویدادهای نظام قدرت دوگانه بودند. نظامی که البته از راستای سازش کاری به راستای بلشویزم افتاده بود؟ شاید بتوان این سوال را به حق سفسطه آمیز خواند، اما این مسأله از جهت استتار قیام اهمیت خاصی داشت. واقعیت آن است که حتی ورود ملوان های مسلح به ساختمان بنگاه خبری هنوز ماهیتی نیم بند داشت: مسأله هنوز بر سر تصرف آن سازمان نبود بلکه بر سر برقراری نوعی سانسور به روی اخبار دور می زد. بدین ترتیب تا آخرین ساعات روز بیست و چهارم ناف "قانون" هنوز کاملاً قطع نشده بود. چهره ی جنبش هنوز در پس بقایای سنن قدرت دوگانه پنهان بود.

اسمولنی در طراحی نقشه های قیام امید فراوانی به ملوان های بالتیک بسته بود، و در این راه آن ملوان ها را واحد رزمنده ای می دانست که در آن واحد هم از عزم پرولتری برخوردار بود و هم از آموزش صحیح نظامی. موعد ورود ملوان ها به پتروگراد از پیش طوری تعیین شده بود که مصادف با کنگره ی شوراها باشد. فراخواندن ملوان های بالتیک قبل از این موعد به معنای گام نهادن علنی در راه قیام می بود. از این جا مشکلی ناشی شد که بعداً به تأخیر تبدیل گشت.

در بعدازظهر روز بیست و چهارم، دو نماینده از شورای کرونشتات، یعنی فلروفسکی بلشویک و یارچوک آنارشویست، که با بلشویک ها همگامی می کرد، برای شرکت در کنگره به اسمولنی آمدند. آن ها در یکی از اتاق های

اسمولنی به چودنوفسکی برخوردند. چودنوفسکی تازه از جبهه مراجعت کرده بود و با اشاره به حالت روحی سربازها با قیام در آینده ی نزدیک مخالفت می کرد. فلروفسکی روایت می کند که: "در اوج این جروبخت، تروتسکی به درون اتاق آمد... او مرا به کنار خواند و به من توصیه کرد که فوراً به کرونشتات باز گردم: `حوادث با چنان سرعتی پیش می روند که همه باید در جای خود باشند...` من انضباط قیام قریب الوقوع را در این دستور کوتاه حس کردم." جروبخت ناتمام ماند. چودنوفسکی دهان بین و پرشور شک و تردید خود را به کنار نهاد تا در تهیه ی نقشه های نبرد شرکت بجوید. از پس فلروفسکی و یارچوک تلفن گرامی به این شرح مخابره شد: "نیروهای مسلح کرونشتات باید در سپیده دم برای دفاع از کنگره ی شوراها به حرکت درآیند."

کمیته ی نظامی انقلابی آن شب به وسیله ی سوردلوف تلگرافی به هلزینگفورز برای اسمیلگا، رئیس کمیته ی منطقه ای شوراها، ارسال داشت: "قواعد را بفرستید." معنایش این بود که: ۱۵۰۰ ملوان مسلح تا بن دندان را فوراً به پایتخت بفرست. هر چند ملوان ها فقط در روز بعد می توانستند به پایتخت برسند، دلیلی برای به تعویق افکندن عملیات نظامی وجود نداشت؛ نیروهای داخلی کافی بودند. آری، و تعویق ناممکن بود. عملیات شروع شده بودند. اگر احياناً نیروهای تقویتی برای کمک به حکومت از جبهه اعزام می شدند، آن گاه ملوان ها به موقع از راه می رسیدند تا به جناح ها یا عقب دارهای آن نیروها ضربه بزنند.

نقشه های تاکتیکی برای فتح پایتخت عمدتاً به وسیله ی ستاد سازمان نظامی بلشویک ها طراحی شدند. افسرهای ستاد فرمان دهی ارتش یقیناً

عیب های بسیاری در این نقشه ها می یافتند، اما مدرسان نظامی معمولاً در تدارک قیام های انقلابی شرکت نمی جویند. در هر حال به نکات اساسی توجه لازم مبذول شده بود. شهر به چند لشکر نظامی تقسیم شده بود و هر لشکر از نزدیک ترین ستاد فرمان دهی تبعیت می کرد. گروهان های گارد سرخ در مهم ترین نقاط متمرکز شده و با واحدهای نظامی مجاور هماهنگ شده بودند؛ در این واحدهای نظامی گروهان های کشیک بیدار و آماده بودند. هدف هر یک از عملیات و نیروهای لازم از پیش مشخص شده بودند. همه ی قیام کنندگان از بالا تا پایین اطمینان مطلق داشتند که پیروزی بدون تلفات به دست خواهد آمد- و قدرت قیام، و گاهی نیز پاشنه ی آشیل قیام، در همین اطمینان نهفته بود.

عملیات اصلی دو ساعت پس از نیمه شب شروع شد. واحدهای کوچک نظامی، در بیشتر موارد همراه با هسته هائی از کارگران یا ملوانان مسلح به فرمان دهی کمیسرها، هم زمان با هم و یا به ترتیبی منظم، ایستگاه های راه آهن، نیروگاه برق، انبارهای مهمات و خواروبار، سازمان آب، پل دوتسوی، مرکز تلفن، بانک دولتی، و چاپ خانه های بزرگ را اشغال کردند. تلگراف خانه و پست خانه ی مرکزی هم تماماً تصرف شدند. نگهبان های قابل اعتماد در همه جا مستقر گردیدند.

روایات مکتوبی که پیرامون رویدادهای آن شب اکتبر به جا مانده اند سخت ناچیز و کم رنگند. این روایات بیشتر به گزارش پلیس می مانند. همه ی قیام کنندگان از تبی عصبی به خود می لرزیدند. برای مشاهده و ثبت وقایع نه فرصتی موجود بود و نه انسانی. اطلاعاتی که به ستاد کل قیام می رسید به طور مستمر روی کاغذ ثبت نمی شدند، و اگر هم ثبت می شدند این کار با

دقت کافی انجام نمی گرفت. بسیاری از یادداشت ها گم شدند. خاطرات بعدی همه خشک و خالی از دقت بودند، چون منبع بیشتر این خاطرات را افرادی تشکیل می دادند که به طور تصادفی وارد ماجرا شده بودند. کارگرها و ملوان ها و سربازهایی که مبتکران و رهبران واقعی عملیات بودند اندکی بعد در رأس نخستین واحدهای ارتش سرخ قرار گرفتند و بیشتر آنان در میدان های گوناگون جنگ داخلی جان سپردند. پژوهش گر در کوشش خود برای تعیین توالی رویدادهای مجزا به آشفتگی وسیعی بر می خورد، و روایات روزنامه ها این آشفتگی را پیچیده تر می کنند. گاهی اوقات چنین به نظر می رسد که گویی تسخیر پتروگراد در پائیز ۱۹۱۷ از شرح ماجرا در ۱۹۳۱، یعنی چهارده سال بعد، آسان تر بوده است.

وظیفه ی تسخیر ایستگاه راه آهن نیکلانفسکی به عهده ی گروهان یکم گردان مهندسی، یعنی قوی ترین و انقلابی ترین گردان موجود، محول شد. در مدتی کمتر از یک ربع ساعت این ایستگاه بدون کمترین تلفاتی به تصرف نگهبان های نیرومند درآمد. جوخه ی حکومت صرفاً در دل تاریکی بخار شد و به آسمان رفت. آن شب سرد نمناک مالمال از حرکات مرموز و اصوات مشکوک بود. سربازها در حالی که می کوشیدند بر دلهره ی شدید خود مسلط شوند، همه ی عابران پیاده و سواره را از حرکت باز می داشتند و مدارکشان را بازرسی می کردند. گاهی اوقات نمی دانستند چه کنند. تردید به خرج می دادند- و در بیشتر موارد عابران را رها می کردند. اما اعتماد به نفس آنان دم به دم افزایش می یافت. در حدود ساعت شش صبح افراد واحد مهندسی دو کامیون حامل حدود شصت دانشجوی نظامی را در خیابان متوقف کردند، و پس از خلع سلاحشان آنان را به اسمولنی فرستادند.

به همین گردان مهندسی دستور داده شد که پنجاه مرد برای نگهبانی از انبارهای خواروبار و بیست و یک مرد برای مراقبت از نیروگاه برق، و غیره، اعزام بخشد. دستور پشت دستور از راه می رسید، گاهی از اسمولنی و گاهی دیگر از ستاد بخش ها. هیچ کس به نشانه ی اعتراض غرولند نمی کرد. بنا به گزارش یک کمیسر، دستورها "فوراً و دقیقاً" به اجراء در می آمدند. نقل و انتقال سربازها نظم و دقت بی سابقه ای یافته ی بود. با وجود وارفتگی و از هم پاشیدگی پادگان - محوطه ی پادگان از حیث نظامی فقط برای آهن قراضه خوب بود. در آن شب روحیه ی نظام جمع کهن در وجود همگان زنده شد و برای آخرین بار تارهای عصبی و عضلات همه را در خدمت هدف جدید منقبض کرد.

در این میان کمیسر اورالوف دو مجوز دریافت کرد: یکی برای اشغال چاپخانه ی روزنامه ی ارتجاعی روسکایا ولیا، که به دست پروتوپوپوف، اندکی پیش از انتصابش به مقام آخرین وزیر کشور نیکلای دوم، تأسیس شده بود؛ و دیگری برای تحویل گرفتن یک گروه سرباز از هنگ سمنوف گارد که حکومت به خیال گذشته آن را متعلق به خود می دانست. افراد هنگ سمنوف برای اشغال چاپخانه مورد احتیاج بودند. این چاپخانه برای انتشار روزنامه ی بلشویک ها به قطع بزرگ تر و با تیراژ بیشتر لازم بود. سربازها روی تخت خواب هایشان دراز کشیده بودند و رفته رفته آماده خواب می شدند. کمیسر اورالوف هدف خود را از آن دیدار به اختصار تشریح کرد. "هنوز حرفم کاملاً تمام نشده بود که فریاد هورا! از همه سو به آسمان بلند شد. سربازها از تخت خواب های خود بیرون پریدند و به دور من حلقه زدند." کامیونی انباشته از افراد هنگ سمنوف به چاپخانه نزدیک شد. کارگران

شب کار به سرعت در اتاق دستگاه روتاتیو جمع شدند. کمیسر به آنان توضیح داد که چرا به آن جا رفته است. "و در این جا هم مثل سربازخانه کارگران با فریاد `هورا! پاینده باد شورا!` پاسخ دادند." کار تمام بود. مؤسسات دیگر هم کم و بیش به همین شیوه تصرف شدند. استفاده از زور لازم نبود، چون مقاومتی دیده نمی شد. توده های قیام کننده دست خود را بلند کردند و اربابان دیروز را بیرون راندند.

فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد آن شب به ستاد کل فرمان دهی و ستاد فرمان دهی جبهه ی شمال تلفنی گزارش داد که: "اوضاع در پتروگراد وحشت ناک است. از تظاهرات و اغتشاشات خیابانی خبری نیست، بلکه مؤسسات و ایستگاه های راه آهن به طور منظم یکی پس از دیگری اشغال می شوند، هم چنین بازداشت پشت بازداشت صورت می گیرد... دانشجویهای گشتی بدون مقاومت تسلیم می شوند... هیچ تضمینی در دست نداریم که برای توقیف حکومت موقت کوششی به عمل نیاید." پولکوفنیکوف حق داشت: در این خصوص تضمینی در دست نداشتند.

در محافل نظامی شایع شده بود که ایادی کمیته ی نظامی انقلابی کلمه ی شب را برای نگهبان های پادگان از روی میز فرمانده ی پتروگراد دزدیده اند. یحتمل که این شایعه حقیقت داشت. قیام در میان کارکنان فرودست همه ی مؤسسات دوستان بسیار داشت. با این حال قصه ی سرقت کلمه ی شب ظاهراً افسانه ای است که برای توجیه سهولت خوارکننده ی تصرف شهر به دست نیروهای بلشویک، در اردوی دشمن ساخته شد.

در خلال شب از طریق پادگان دستوری از جانب اسمولنی صادر شد: افسرهانی که اقتدار کمیته ی نظامی انقلابی را به رسمیت نمی شناسند باید

بازداشت شوند. فرماندهان بسیاری از هنگ‌ها به میل خود پا به فرار نهادند، و روزهای پراضطرابی را در خفیه گاه به سر آوردند. در واحدهای دیگر افسرها یا از کار برکنار و یا بازداشت شدند. کمیته‌ها و ستادهای انقلابی در همه جا تشکیل می‌شدند و دست در دست کمیسرها انجام وظیفه می‌کردند. لازم به توضیح نیست که این فرماندهان خلق الساعه از لحاظ نظامی در مراتب عالی قرار نداشتند. با این حال قابل اعتماد بودند، و مسأله نیز در این جا عمدتاً باید در دادگاه سیاسی حل و فصل می‌شد.

لازم است اضافه کنیم که ستادهای برخی از واحدها با وجود کمبود تجربه ابتکارهای نظامی چشم‌گیری از خود نشان دادند. کمیته‌ی هنگ پالوفسکی پیشاهنگانی به ستاد حوزه‌ی نظامی پتروگراد فرستاد تا ببیند در آن جا چه خبر است. گردان ذخیره‌ی شیمیایی همسایگان بی‌قرار خود، یعنی دانشجویان دانشکده‌های افسری پالوفسکی و ولادیمیرسکی، و دانش‌آموزان سپاه نوآموزان را به دقت زیر نظر گرفته بود. افراد گردان شیمیایی دانشجویان نظامی را گاه به گاه در خیابان‌ها خلع سلاح می‌کردند و بدین ترتیب آنان را زبون و متوحش نگاه می‌داشتند. ستاد گردان شیمیایی با سربازهای مستقر در دانشکده‌ی پالوفسکی تماس گرفت و اطمینان به عمل آورد که کلید اسلحه‌خانه‌ها در دست سربازهاست.

مشکل بتوان تعداد نیروهائی را که در تسخیر شبانه‌ی پایتخت شرکت داشتند تعیین کرد. آن‌هم نه فقط به این دلیل که هیچ‌کس به فکر سرشماری آنان نیفتاد، بلکه نیز به سبب ماهیت عملیات. ذخیره‌های خط دوم و سوم تقریباً با کل پادگان درهم آمیختند. اما توسل به ذخیره‌ها فقط گاهی اوقات لازم می‌شد. چند هزار گارد سرخ، دو یا سه هزار ملوان-روز بعد با رسیدن

ملوان های کرونشئات و هلزینگفورز این رقم سه برابر شد- در حدود بیست گروهان پیاده نظام: این ها نیروهای ذخیره ی خط دوم و سومى بودند که قیام کنندگان به کمکشان قله های حکومت را در پایتخت به تصرف درآوردند. در ساعت سه و بیست دقیقه ی صبح، منشویکی به نام شر، رئیس اداره ی سیاسى وزارت جنگ، اطلاعات زیر را به وسیله ی تلفن مستقیماً به قفقاز فرستاد: "جلسه ی کمیته ی اجرائى مرکزی به اتفاق نمایندگان کنگره ی شوراها در جریان است. بلشویک ها در این جلسه در اکثریت قاطع قرار دارند. برای تروتسکی کف زده اند. او اعلام کرده است که چون قدرت در دست آن هاست، به پیروزی بدون خونریزی امیدوار است. بلشویک ها عملیات تهاجمی را شروع کرده اند. آن ها پل نیکانفسکی را تصرف کرده و در آن جا زره پوش مستقر کرده اند. هنگ پاولوفسکی افراد خود را در خیابان میلیونی^۲ در نزدیکی کاخ زمستانی مستقر کرده. آن ها همه را متوقف و بازداشت می کنند و سپس به انستیتوی اسمولنی می فرستند. آن ها کارتاشف وزیر و هالپرین، مدیر کل حکومت موقت را بازداشت کرده اند. ایستگاه راه آهن بالتیک هم به دست بلشویک ها افتاده است. اگر نیروهای جبهه مداخله نکنند، حکومت با نیروهای موجودش قادر به مقاومت نخواهد بود."

جلسه ی مشترک کمیته های اجرائى که ستوان شر به آن اشاره کرده است، پس از نیمه شب در شرایط غیرعادی در اسمولنی آغاز شد. نمایندگان کنگره ی شوراها در مقام مهمان تالار را لبریز کردند. نگهبان های تقویت شده درهای ورودی و راه روها را تحت مراقبت گرفتند. پالتوهای جنگی، تفنگ، و مسلسل چارچوب پنجره ها را پُر کرده بود. اعضای کمیته های

اجرائی در میان توده ی هزار سر و متخاصم شهرستانی ها غرق شده بودند. ارگان عالی "دموکراسی" از هم اکنون چون اسیر قیام می نمود. پیکر آشنای جناب رئیس، یعنی چیدزه، در این میان دیده نمی شد. تزلتلی سخن گوی دائمی نیز غایب بود. هر دو، متوحش از چرخش حوادث، مقام های مسئول خود را واگذار کرده و پس از ترک پتروگراد به موطن خود در گرجستان گریخته بودند. دان هم چنان در مقام رهبر سازش کاران باقی بود. او نه شوخ طبعی مکارانه ی چیدزه را داشت و نه فصاحت مؤثر تزلتلی را. اما از حیث کوتاه بینی و لجاجت از هر دو جلوتر بود. گوتز سوسیال رولوسیونر، تک و تنها در صندلی رئیس، جلسه را افتتاح کرد. دان در میان سکوتی شروع به سخن رانی کرد که به نظر سوخانوف رخوت آمیز و به نظر جان رید "تقریباً تهدیدآمیز" رسید. سرگرمی سخن گو همانا قطع نامه ی تازه ی پیش-پارلمان بود که سعی داشت راه قیام را با پژواک های میرنده ی خود سد کند. دان در حالی که می کوشید بلشویک ها را از گرسنگی و انحطاط اجتناب ناپذیر توده ها بترساند، فریاد کشید: "اگر این تصمیم اخیر را به حساب نیاورید، دیگر دیر خواهد بود. ضدانقلاب هرگز به اندازه ی این لحظه" - یعنی در شب ماقبل بیست و پنجم اکتبر ۱۹۱۷ - "این چنین قوی نبوده است." خرده بورژوازی ترسو چون با حوادث بزرگ رو به رو می شود فقط خطر و مانع بر سر راه خود می بیند. تنها چاره ی او همین فریاد وحشت است. "در کارخانه ها و سرریازخانه ها مطبوعات صدسیاه از مطبوعات سوسیالیستی موفق ترند." درست مانند ۱۹۰۵، "وقتی همین تروتسکی ریاست شورای پتروگراد را برعهده داشت" بار دیگر مجانین انقلاب را به ویرانی می کشند. و باز فریاد برآورد که: خیر، کمیته ی اجرائی مرکزی به

کسی اجازه ی قیام نخواهد داد. "مگر آن که دو اردوی متخاصم روی جسد این کمیته به روی هم شمشیر بکشند." فریادی از میان حضار: "بله، مدت هاست که مرده!" تمامی تالار مناسبت آن گفته را حس کرد. هم اکنون بورژوازی و طبقه ی کارگر روی جسد سازش کاری به روی هم شمشیر کشیده بودند. صدای سخن ران در قیل و قال خصومت آمیزی غرق می شود، مشت هائی که او بر میز می کوبد مذبحخانه اند، استغاثه های او بی تأثیرند، و تهدیدهایش کسی را نمی ترسانند. خیلی دیر است! خیلی دیر است!

آری، قیام است! تروتسکی به نام کمیته ی نظامی انقلابی، حزب بلشویک، و کارگران و سربازان پتروگراد، واپسین قید و بند را به کنار می نهد. بله، توده ها با ما هستند و ما در پیشاپیش آن ها حمله را شروع کرده ایم! "اگر ضعف نشان ندهید جنگ داخلی نخواهد شد، چون دشمن تسلیم شده است، و شما می توانید سرور سرزمین روسیه باشید چون این مقام حقاً به شما تعلق می گیرد." اعضای حیرت زده ی کمیته ی اجرایی مرکزی توان اعتراض را هم نیافتند. تا این لحظه، سخنان تدافعی اسمولنی به رغم همه ی واقعیات بارقه ای از امید در دلشان نگاه داشته بود. اکنون این بارقه هم خاموش شده بود. در آن ساعات، در ژرفنای شب، قیام سر خویشتن را مغرورانه بلند کرد.

آن جلسه ی پرماجرا در ساعت چهار صبح خاتمه یافت. سخن رانی های بلشویک دمی چند بر سکوی خطابه حاضر می شدند و سپس بلافاصله به کمیته ی نظامی انقلابی باز می گشتند. از چهار گوشه ی شهر اخبار کاملاً مساعد مثل سیل به سوی کمیته جاری بود. گشتی ها در خیابان ها انجام

وظیفه می کردند، سازمان های حکومت یکی پس از دیگری اشغال می شدند؛ دشمن در هیچ جا مقاومت نشان نمی داد.

گمان می رفت که مرکز تلفن از استحکامات ویژه ای برخوردار باشد، اما در ساعت هفت بامداد یکی از گروهان های هنگ ککزگولمسکی این مرکز را بدون نبرد تصرف کرد. اکنون نه فقط خیال قیام کنندگان از بابت شبکه ی ارتباطی شان آسوده شده بود، بلکه ارتباط های تلفنی دشمن را هم می توانستند کنترل کنند. تلفن های کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی ارتش فوراً قطع شدند.

تقریباً هم زمان با تصرف مرکز تلفن، گروهی از ملوان های گارد دریایی- در حدود چهل تن- ساختمان بانک دولتی را واقع بر ترعه ی اکاترینینسکی تصرف کردند. رالزویچ، کارمند بانک، به یاد می آورد که ملوان ها "با سرعت عمل می کردند." آن ها بلافاصله بر سر هر تلفن یک نگهبان گماردند تا احتمال اعزام کمک را از خارج منتفی سازند. اشغال ساختمان "بدون بروز مقاومت" صورت گرفت، "در حالی که جوخه از هنگ سمفوسکی در آن جا حضور داشت!" تصرف بانک تا اندازه ای از اهمیت سمبولیک برخوردار بود. کادرهای حزب با انتقادهای مارکسیستی از کمون ۱۸۷۱ پاریس آشنا بودند و می دانستند که رهبران آن کمون به فکر تصرف بانک دولتی نیفتاده بودند. مدت ها پیش از بیست و پنجم اکتبر، بسیاری از بلشویک ها به خود گفته بودند که: "خیر، ما آن اشتباه را مرتکب نخواهیم شد." خبر تصرف مقدس ترین نهاد دولت بورژوائی به سرعت در بخش های مختلف شهر منتشر شد، و موج گرمی از شادمانی برانگیخت.

در نخستین ساعات صبح ایستگاه راه آهن ورشو اشغال گردید، هم چنین چاپخانه ی اخبار بازار بورس، و پل دورتسوی، درست در زیر پنجره های مقر کرنسکی، یکی از کمیسرهای کمیته قطع نامه ای به دست نگهبان زندان کرسستی- از سربازهای هنگ ولینسکی- داد که در آن آزادی چندین تن از زندانیان برطبق فهرست های شورا درخواست شده بود. مدیریت زندان بیهوده کوشید تا از وزیر دادگستری کسب تکلیف کند: سر جناب وزیر خیلی شلوغ بود. بلشویک های آزاد شده، از جمله روشال، رهبر جوان کرونشتات، بلافاصله به مقام های نظامی منصوب شدند.

در ساعات صبح، گروهی از دانشجویان نظامی که در یک کامیون به دنبال اغذیه از کاخ زمستانی بیرون آمده و به وسیله ی واحد مهندسی در ایستگاه نیکلانفسکی توقیف شده بودند، به اسمولنی آورده شدند. پودویسکی در این خصوص روایت کرده است که: "تروتسکی به آن ها گفت که آزادند به دانشکده و بر سر کار خود باز گردند، اما به شرط آن که قول دهند بر علیه قدرت شورائی اقدام نکنند. دانشجویان جوان، که انتظار داشتند به سرنوشت خونینی دچار شوند، به نحو توصیف ناپذیری شگفت زده شدند." هنوز معلوم نیست که آزادی فوری آنان تا چه حد عاقلانه بود. پیروزی هنوز قطعاً به فرجام نرسیده بود. دانشجویان دانشکده ی افسری نیروی اصلی دشمن محسوب می شدند. از سوی دیگر، نظر به نوسان احساسات در مدارس نظامی، لازم بود عملاً ثابت شود که تسلیم در برابر پیروزمندان مجازاتی برای دانشجویها به دنبال نخواهد داشت. دلایل موجود در هر دو جهت تقریباً هم سنگ بودند.

ژنرال لویتسکی از وزارت جنگ، که هنوز به اشغال قیام کنندگان در نیامده بود، به وسیله ی تلفن به ژنرال دوخونین در ستاد فرمان دهی ارتش اطلاع داد که: "نیروهای نظامی پادگان پتروگراد... به بلشویک ها پیوسته اند. ملوان ها و یک ناوشکن سبک از کرونشتات به پایتخت آمده اند. آن ها پل ها را دوباره پائین آورده اند. نگهبان های پادگان تمام شهر را پوشانده اند. اما قیامی صورت نگرفته است. (!) مرکز تلفن در دست افراد پادگان است. نیروهای مستقر در کاخ زمستانی فقط علی الظاهر از مرکز تلفن دفاع می کنند، چون تصمیم گرفته اند که به طور فعال آفتابی نشوند. به طور کلی آدم احساس می کند که حکومت موقت در پایتخت کشور دشمنی به دام افتاده که آن دشمن کار بسیج نیروهایش را به اتمام رسانده اما هنوز عملیات تهاجمی را شروع نکرده است." شهادت نظامی و سیاسی ارزشمندی است! ناگفته نماند که وقتی جناب ژنرال می گوید که ملوان ها از کرونشتات در رسیده اند، او از رویدادها پیشی جسته است: ملوان ها چند ساعت بعد به پتروگراد رسیدند. پل مورد بحث را در واقع خدمه ی *آورورا* پائین کشیدند. جناب ژنرال در خاتمه اظهار نظر کرده بود که بلشویک ها "از مدت ها پیش می توانستند شر ما را از سر خود کم کنند... منتها جرئت نمی کنند با افکار عمومی جبهه در بیفتند." امید نهفته در این جملات ناشی از ساده لوحی بود. اما این توهمات پیرامون جبهه تنها چیزی بود که برای ژنرال ها، و یا برای دموکرات های پشت جبهه، باقی مانده بود. به هر تقدیر، آن تصویر درباره ی حکومت موقت در پایتخت کشور دشمن، به عنوان بهترین توضیح رویداد اکتبر در تاریخ انقلاب ثبت خواهد شد.

جلسات در اسمولنی بی وقفه ادامه داشتند. تهییج گران و سازمان دهندگان و رهبران کارخانه ها و هنگ ها و بخش ها یکی دو ساعت، و گاهی فقط چند دقیقه، برای کسب خبر و بررسی نتایج فعالیت های خود به اسمولنی می آمدند و بار دیگر به مواضع خویش باز می گشتند. در برابر اتاق شماره ی ۱۸، مقر گروه بلشویک ها در شورا، ازدحام توصیف ناپذیری وجود داشت. از راه رسیدگان، خسته تا حد مرگ، اغلب در تالار اصلی ساختمان به خواب می رفتند. آنان، هر دو دست بر گرد تفنگ هایشان، سرهای سنگین خود را به ستونی سفید و یا به دیوار راه روها تکیه می دادند و چشم برهم می نهادند. و یا آن که دسته دسته بر کف نمناک و کثیف راه روها ولو می شدند. کمیسرهای نظامی به نزد لاشویچ می رفتند و آخرین دستورالعمل ها را از او می گرفتند. در مقر کمیته ی نظامی انقلابی در طبقه ی سوم، گزارش هائی که از همه سو به آن جا روان بودند به دستور تبدیل می شدند. قلب قیام در این جا می طپید.

مراکز قیام در بخش ها رونوشت کوچکی از تصویر اسمولنی بودند. در بخش وایبورگ، رو به روی ستاد فرمان دهی گارد سرخ در بولوار سامسونفسکی، اردوی تمام عیاری برپا شده بود: خیابان از واگن ها و اتومبیل های مسافربر و کامیون ها لبریز بود. مؤسسات واقع در آن بخش انباشته از کارگران مسلح بودند. شورا، دوما، اتحادیه های کارگری، و کمیته های کارخانه و کارگاه- در یک کلام همه ی نهادهای این بخش- کمر به خدمت قیام بسته بودند. در کارخانه ها و سرپازخانه ها مؤسسات مختلف، همان رویدادهائی را می دیدی که در مقیاس بزرگ تر در سراسر شهر جریان داشتند: انقلابیون برخی را بیرون می راندند و برخی دیگر را انتخاب

می کردند، و بدین سان واپسین رشته های پیوندهای کهن را از هم می گسستند و رشته های نوین را استحکام می بخشیدند. عناصر عقب مانده در جهت تبعیت از کمیته ی نظامی انقلابی قطع نامه تصویب می کردند. منشیویک ها و سوسیال رولوسیونرها، همراه با مدیران کارخانه ها و فرماندهان نیروی نظامی، خود را ترسان و لرزان کنار می کشیدند. در جلسات مداوم، تازه ترین اطلاعات بین همگان پخش می شد، اعتماد به نفس و روحیه ی رزمندگی زنده نگاه داشته می شد و پیوندهای محکم تر می شدند. توده های انسانی بر حول محورهای نو تبلور می یافتند؛ انقلاب به خود تحقق می بخشید.

در این کتاب کوشیده ایم که تکامل قیام اکتبر را گام به گام دنبال کنیم: نارضائی روزافزون توده های کارگر، شتافتن شوراها به زیر پرچم های بلشویک، خشم ارتش، مبارزه ی دهقان ها برضد ملاک ها، سیل خروشنده ی جنبش های ملی، ترس و دغدغه ی فزاینده ی طبقات دارا و حاکم، و سرانجام مبارزه در راه قیام در میان صفوف حزب بلشویک. پس از همه ی این حوادث، آخرین پرده ی انقلاب بیش از اندازه کوتاه و خشک و بی روح به نظر می رسد. و مابین این آخرین پرده و دامنه ی تاریخ حوادث تناسبی دیده نمی شود. خواننده در خود احساس سرخوردگی می کند. او مانند کوه نوردی است که در همان حال که گمان می کند مشکلات اصلی هنوز در جلو قرار دارند، ناگهان در می یابد که یا به قله رسیده و یا چیزی نمانده به آن جا برسد. پس قیام کجاست؟ تصویری از قیام موجود نیست. رویدادها در یک تصویر واحد جمع نمی شوند. با یک رشته عملیات کوچک مواجهیم که از پیش محاسبه شده و تدارک دیده شده اند، اما در زمان و مکان از یک دیگر

مجزا هستند. وحدت اندیشه و هدف آن ها را به یک دیگر پیوند می دهد، اما این عملیات در کل مبارزه به هم جوش نمی خورند. از عملیات توده های عظیم خبری نیست. از برخوردهای دراماتیک با نیروهای نظامی نشانی نمی بینیم. ذهن هایی که با واقعیات تاریخ آشنائی دارند، چیزی که شباهتی به مفهوم قیام داشته باشد در این جا نمی یابند.

ماهیت کلی انقلابی در پایتخت بعداً سبب شد که مازاریک، مانند بسیاری از افراد دیگر، چنین بنویسد: "انقلاب اکتبر... همه چیز بود جز جنبش توده های خلق. آن انقلاب نتیجه ی عمل رهبرانی بود که از بالا و در پس پرده فعالیت می کردند." اما حقیقت آن است که انقلاب اکتبر مردمی ترین قیام توده ای در سراسر تاریخ بود. کارگران برای جوش خوردن به یک دیگر احتیاجی به آمدن به میادین عمومی شهر نداشتند: آن ها بدون تجمع در میدان هم از نظر سیاسی و اخلاقی کل واحدی را تشکیل می دادند. سربازها حتی از ترک بی اجازه ی سربازخانه ها منع شده بودند: در این خصوص فرمان کمیته ی نظامی انقلابی با فرمان پولکوفنیکوف یک سان بود. اما آن توده های نامرئی بیش از پیش با سیر حوادث همگام شده بودند. تماس کارخانه ها و سربازخانه ها با ستادهای بخش ها یک لحظه هم قطع نمی شد، تماس بخش ها با اسمولنی هم همین طور. واحدهای گارد سرخ حمایت کارخانه ها را در پشت سر خود احساس می کردند. هنگامی که جوخه های سربازها به سربازخانه ها باز می گشتند، افراد نوبت بعد را مهیا می دیدند واحدهای انقلابی فقط با اطلاع از ذخیره های سنگین در پشت سر خود می توانستند کار خود را با چنین اعتمادی انجام دهند. حال آن که گشتی های پراکنده ی حکومت پیشاپیش از تک افتادگی خود خبر داشتند و از این رو به فکر مقاومت هم

نیفتادند. طبقات بورژوا انتظار داشتند که سنگرهای خیابانی، حریق‌های مهیب، چپاول‌گری، و رودهای خون ببینند. در واقعیت امر، سکوت موجود از همه‌ی رعد و برق‌های جهان موحش‌تر بود. زمین جامعه مثل صحنه‌های چرخان‌تئاتر خاموش به حرکت درآمد، و آن‌گاه توده‌های خلق را به پیش‌نهاد و فرمان روایان دیروز را به برزخ فرستاد.

در ساعت ده صبح روز بیست و پنجم، به همین زودی، اسمولنی پخش بیانی‌ه‌ی پیروزی را در پایتخت و در سراسر کشور ممکن تشخیص داد: "حکومت موقت سرنگون شده است. قدرت دولت به دست کمیته‌ی نظامی انقلابی افتاده است." این بیانی‌ه از یک جهت پیش از موقع صادر شده بود. حکومت هنوز وجود داشت، دست کم در محدوده‌ی خطه‌ی کاخ زمستانی. ستاد فرمان‌دهی ارتش هم وجود داشت؛ ایالات هنوز نظر خود را بیان نکرده بودند؛ کنگره‌ی شوراهای هنوز افتتاح نشده بود. اما رهبران قیام‌ها مورخ نیستند؛ آنان ناچارند برای آماده ساختن رویدادها برای مورخان، از رویدادها پیشی بجویند. در پایتخت، کمیته‌ی نظامی انقلابی از همان ساعات میدان‌دار مطلق شده بود. تردیدی وجود نداشت که کنگره‌ی شوراهای بر قیام صحه خواهد گذاشت. ایالات منتظر ابتکار پتروگراد بودند. برای تصرف کامل قدرت لازم بود که به مثابه‌ی یک قدرت مستقل عمل شود. کمیته در بیانی‌ه‌ی خطاب به سازمان‌های جبهه و پشت جبهه از سربازها درخواست کرد که رفتار فرماندهان را به دقت زیر نظر بگیرند، هر افسری را در صورت نافرمانی از انقلاب بازداشت کنند، و در صورت مشاهده‌ی هر کوششی در جهت انداختن لشگرهای دشمن به جان پتروگراد، از توسل به زور روگردان نباشند.

استانکویچ، سرکمیسر ستاد فرمان دهی کل ارتش، که شب پیش از جبهه آمده بود و میل نداشت در این میان بیکار بماند، صبح هنگام خود را در رأس نیم گروهان از دانشجویان مهندسی ارتش قرار داد و بر آن شد که مرکز تلفن را از وجود بلشویک ها پاک کند. بدین ترتیب بود که دانشجویان نظامی برای نخستین بار دریافتند که چه کسی ارتباط های تلفنی را در دست گرفته است. ستوان سینگوب در این میان با دندان قروچه فریاد کشید: "از این الگوی انرژی سرمشق بگیرید. اما این رهبری را از کجا گیر آوردند؟" ملوان هانی که مرکز تلفن را در اشغال داشتند به آسانی می توانستند دانشجویها را از پنجره ها به گلوله ببندند. اما قیام کنندگان با تمام قوا می کوشیدند از خونریزی پرهیز کنند، و استانکویچ هم به افراد خود دستور داده بود که شلیک نکنند تا مبادا دانشجویها متهم به تیراندازی به روی مردم شوند. افسر فرمانده لاید پیش خود اندیشیده بود که: "وقتی نظم را اعاده کردیم، چه کسی جرئت خواهد کرد جیک بزند؟" و در پایان تفکرات خود به بانگ بلند گفت: "دلک های ملعون!" این نمونه ی خوبی از نگرش افسرها به حکومت بود. سینگوب رأساً چند تن را برای آوردن نارنجک و مواد آتش زا به کاخ زمستانی فرستاد. در این گیرودار یک ستوان سلطنت طلب در کنار در ورودی مرکز تلفن با یک ستوان سوم بلشویک وارد جروبخت شد. این دو مثل پهلوان های هومر پیش از نبرد به مبادله ی طعنه های سهمگین پرداختند. دخترهای تلفن خانه چون خویشتن را مابین دو آتش - عجالتاً فقط آتش لفظی - محصور دیدند، اختیار از کف دادند. ملوان ها به آن ها اجازه دادند که به خانه بروند. "چه خبر است؟ این ها زنند؟..." دخترها با جیغ های عصبی از درهای خروجی گریختند. سینگوب روایت می کند که: "خیابان خلوت مورسکایا ناگهان از آن همه

دامن و کلاه پرنده و جهنده جان گرفت. "ملوان ها به نحوی موفق شدند که از عهده ی کارهای تلفن خانه برآیند. طولی نکشید که زره پوشی انباشته از گاردهای سرخ، بدون آن که به دانشجویهای وحشت زده آسیبی برساند، وارد صحن تلفن خانه شد. دانشجویها هم به نوبه ی خود با دو کامیون درهای تلفن خانه را از بیرون مسدود کردند. آن گاه از سوی خیابان نوسکی زره پوش دوم پدیدار شد، و سپس زره پوش سوم. کار از حد مانور و کوشش برای ترساندن یک دیگر فراتر نمی رفت. مبارزه بر سر تصاحب مرکز تلفن بدون استفاده از مواد آتش زا فیصله یافت: استانکویچ پس از تضمین ایمنی و آزادی دانشجویها، دست از محاصره ی مرکز تلفن برداشت.

به طور کلی هنوز اسلحه فقط به عنوان نشانه ی خارجی قدرت به کار می آید: فعلاً تیری از لوله های تفنگ شلیک نمی شود. بر سر راه کاخ زمستانی، نیم گروهان دانشجویی نظامی به یک دسته ملوان تفنگ به دست و آماده ی شلیک بر می خورند. هر دو خصم فقط با چشم های خود یک دیگر را سبک سنگین می کنند. هیچ یک از طرفین میل به جنگ ندارد: یکی در سایه ی آگاهی از قدرت خویش، دیگری به علت اطلاع از ضعف خود. اما هر وقت فرصتی دست دهد، قیام کنندگان -مخصوصاً کارگران- دشمن را خلع سلاح می کنند. مثلاً همان نیم گروهان دانشجویی مهندسی ارتش به وسیله ی گاردهای سرخ و سربازها و به کمک چند زره پوش خلع سلاح شده و به اسارت گرفته شده بودند. اما در این جا هم کشمکش رخ نداد؛ دانشجویها مقاومتی از خود نشان ندادند. بانی این ماجرا می گوید: "بدین ترتیب یگانه مقاومت واقعی، تا آن جا که من اطلاع دارم، در برابر بلشویک ها به پایان

رسید. "البته استانکویچ عملیات منطقه ی کاخ زمستانی را مستثنی کرده است.

در حوالی ظهر، نیروهای کمیته ی نظامی انقلابی خیابان های اطراف کاخ مارینسکی را اشغال کردند. اعضای پیش- پارلمان خود را برای اجلاس آماده می کردند. هیئت رئیسه کوشید تا آخرین اخبار را به دست آورد؛ و چون دریافت که تلفن های کاخ قطع شده اند، قلبش فروریخت. شورای ریش سفیدان وارد شور شد تا چاره ای بیندیشد. در این حیص و بیص نمایندگان در گوشه و کنار غرولند می کردند. آوکسنتیف کوشید آنان را تسلی دهد: کرنسکی به جبهه رفته است، و به زودی برای رتق و فتق امور باز خواهد گشت. رزه پوشی در کنار در ورودی توقف کرد. سربازهای هنگ های لیتوفسکی و ککزگولمسکی همراه با ملوان های گارد دریائی وارد ساختمان شدند، روی پله ها صف کشیدند و تالار اول را اشغال کردند. فرمانده ی آن افراد به نمایندگان پیشنهاد کرد که بلافاصله کاخ را ترک گویند. نابوکوف گواهی داده است که: "وضع زننده ای پدید آمد. " اعضای پیش- پارلمان تصمیم گرفتند متفرق شوند و "فعالیت های خود را موقتاً به حال تعلیق درآورند. " چهل و هشت عضو دست راستی بر علیه تسلیم در برابر زور رأی دادند. لابد می دانستند که در اقلیت هستند. نمایندگان در میان دو ردیف تفنگ، محترمانه از پله های مجلل کاخ پائین آمدند. یک شاهد عینی گواهی داده است که: "در این میان هیچ کس نکوشید صحنه آفرینی کند. " نابوکوف، میهن پرست لیبرال، درباره ی این سربازها و ملوان های روسی می نویسد: " عادی، بی معنی، کودن، چهره های پرنفرت. " در کنار در ورودی سربازها مدارک نمایندگان را بازرسی کردند و سپس آن ها را رها ساختند. میلی یوکوف که

خود همراه با دیگران رها شده بود، می نویسد: "انتظار می رفت که نمایندگان غربال شوند و برخی از آنان بازداشت گردند. اما ستاد فرمان دهی انقلاب مشغله های دیگری داشت." نه فقط به این دلیل. ستاد فرمان دهی انقلاب کم تجربه بود. در دستورالعمل ستاد آمده بود: اگر عضوی از اعضای حکومت را پیدا کردید او را بازداشت کنید. اما هیچ یک از اعضای حکومت در آن میان نبودند. اعضای پیش- پارلمان آزاد شدند، و برخی از آنان چندی بعد در سازمان دهی جنگ داخلی شرکت جستند.

این موجود سرهم بندی شده ی پارلمانی، که هستی اش دوازده ساعت زودتر از حکومت موقت به پایان رسید، هجده روز در جهان عمر کرد. این همان فاصله ای بود که مابین خروج بلشویک ها از کاخ مارینسکی به سمت خیابان و ورود نیروهای مسلح از سوی خیابان به کاخ مارینسکی، سپری شد... از میان همه ی تقلیدهای مسخره آمیز گوناگونی که در طول تاریخ از سازمان های نیابتی شده است، شورای جمهوری روسیه احتمالاً از همه مهمل تر بود.

شیدلوفسکی اکتبريست، پس از ترک آن ساختمان منحوس، در خیابان های شهر به راهپیمائی پرداخت تا بلکه نبرد را از نزدیک ببیند. این آقایان گمان می کردند که مردم به دفاع از آنان بخواهند خاست. اما از نبرد خبری نبود. به گفته ی شیدلوفسکی: به جای نبرد، مردم در خیابان ها- یعنی مردم برگزیده ی نوسکی پراسپکت- جملگی به خنده مشغول بودند. "خبر را شنیده ای؟ بلشویک ها قدرت را تصرف کرده اند. باشد، سه چهار روز بیشتر طول نمی کشد، قاه، قاه، قاه!" شیدلوفسکی تصمیم گرفت که "در خلال

مدتی که شایعات برای حکومت بلشویک ها تعیین کرده بود،" در شهر باقی بماند.

لازم به توضیح است که نوسکی پراسپکت خنده را در حوالی غروب شروع کرد. در ساعات صبح چنان وحشتی بر شهر حکم فرما بود که احدی در بخش های بورژوا جرئت سرک کشیدن به خیابان ها را نداشت. در حدود ساعت نه صبح روزنامه نگاری به نام کنیژنیک به کامنستروفسکی پراسپکت دوید تا بلکه روزنامه ای بیابد، اما از روزنامه فروش ها خبری نبود. گروهی از شهروندان به او گفتند که بلشویک ها تلفن خانه و تلگراف خانه و بانک را در خلال شب تصرف کرده اند. یک سرباز گشتی که به گفت و گوی آنان گوش داده بود، به ایشان گفت که زیاد سروصدا نکنند. "اما حتی بدون دستور آن سرباز هم، همه معمولاً ساکت بودند." واحدهای مسلحی از کارگران از آن جا رد می شدند. ترامواها بر طبق معمول- یعنی به کندی- در حرکت بودند. کنیژنیک درباره ی نوسکی می نویسد: "قلت عابران مرا افسرده خاطر کرد." در رستوران ها غذاگیر می آمد، اما اغلب فقط در پستوها. در نیمروز، توپ مستقر بر دیوار قلعه ی پتروپل، که اینک در امنیت کامل به اشغال بلشویک ها درآمده بود، نه بلندتر و نه ملایم تر از هر روز به غرش درآمد. اعلامیه های هشداردهنده بر علیه قیام دیوارها و حصارها را پوشانده بودند. اما اعلامیه های دیگری هم که خبر از پیروزی قیام می دادند، رفته رفته جای خود را باز می کردند. برای چسباندن آن ها بر دیوارها فرصتی در میان نبود؛ این اعلامیه ها را از اتومبیل ها بیرون می ریختند. این اوراق که تازه از زیر چاپ بیرون آمده بودند، بوی جوهر تازه می دادند؛ توگویی تازگی رویدادها را دربر دارند.

گروهان های گارد سرخ از بخش های خود بیرون آمده بودند. کارگر با تفنگی حمایل کرده بر دوش، سرنیزه ی تفنگ بالاتر از کلاهش، قطار فشنگ از روی پالتو- چنین بود تصویر اساسی بیست و پنجم اکتبر. کارگر مسلح، محتاط و هنوز نامطمئن از خود، نظم را به پایتختی که خود فتح کرده بود باز می گرداند.

آرامش خیابان ها به قلب نیز آرامش می داد. فاضل نماهای بی فرهنگ یواش یواش از خانه های خود بیرون آمدند. در حوالی غروب اضطرابشان از روزهای پیش هم کمتر شده بود. ناگفته نماند که در موسسات حکومتی و اجتماعی کار و فعالیت متوقف شده بود، اما بسیاری از فروشگاه ها باز بودند. برخی از کسبه نه از روی ضرورت که از روی احتیاطی مفرط دکان های خود را بسته بودند. آیا این می تواند قیام باشد؟ آیا قیام اصولاً به همین شکل است؟ نگهبان های فوریه صرفاً جای خود را به نگهبان های اکتبر داده اند، همین و بس.

پس از غروب آفتاب، بلوار نوسکی از روزهای معمولی هم شلوغ تر شد. جمعیت را همان افرادی تشکیل می دادند که به بلشویک ها فقط سه روز فرصت زیستن داده بودند. سربازهای هنگ پالوفسکی، هر چند به وسیله ی زره پوش و حتی توپ های ضد هوایی تقویت شده بودند، دیگر هراسی در دل ها نمی افکندند. درست است که در حول و حوش کاخ زمستانی خبرهای جدی در بین بود و نمی گذاشتند به آن جا نزدیک شوی، اما با همه ی این اوصاف، قیام که نمی تواند تماماً در میدان کاخ زمستانی متمرکز شود. یک خبرنگار آمریکایی به چشم خود دید که چند پیرمرد، با پوستین های گران بهانی بر تن، مشت های دست کش کرده ی خود را برای سربازهای

هنگ پالوفسکی خشمگین تکان دادند، و بانوان آراسته سربازها را به باد ناسزا گرفتند. "سربازها لبخند شرم آگینی زدند و مذبحانه کوشیدند جواب پس دهند." یقیناً سربازها در نوسکی پر زرق و برق دست و پای خود را گم کرده بودند، به خصوص آن که نوسکی هنوز به "بلوار بیست و پنجم اکتبر" تغییر نام نیافته بود.

کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه در پتروگراد، واقعاً به شگفت آمده بود که چگونه ممکن است این روس های بی منطق به شکلی انقلاب کنند که او هرگز نظیرش را در کتاب های قدیمی نخوانده بود. او به وسیله ی تلفن به دوستان خود اطلاع می دهد که: "شهر آرام است." آن گاه از مهمان های خویش پذیرائی می کند، و سر ظهر از خانه بیرون می رود. سربازهایی که در خیابان مویکا راه او را سد می کنند، با نظم کامل گام بر می دارند "درست مثل رژیم سابق." در "خیابان میلیونی" سربازهای بی شمار به چشم می خورند. هیچ جا از تیراندازی خبری نیست. میدان عظیم کاخ زمستانی در این نیمروز هنوز کاملاً خلوت است. در مورسکایا و نوسکی سربازهای گشتی به گشت مشغولند. سربازها به سبک نظامی راه می روند و پوشاکشان بی عیب و نقص است. در نگاه اول یقین می کنی که این ها نیروهای حکومتند. در میدان مارینسکی، چون آنه در صدد ورود به پیش- پارلمان بر می آید، سربازها و ملوان ها جلوی او را می گیرند. "البته با احترام فراوان." دو خیابانی که به کاخ منتهی می شوند با اتومبیل و گاری مسدود شده اند. در این جا هم زره پوش دیگری مستقر شده. همه ی این ها تحت فرمان اسمولنی اند. کمیته ی نظامی انقلابی گشتی های خود را به سراسر شهر اعزام کرده، در همه ی نقاط نگهبان مستقر کرده، پیش- پارلمان را منحل

کرده، فرمان دهی پایتخت را به دست گرفته، و نظم را در شهر برقرار کرده است. "نظمی که از آغاز انقلاب تا به آن دم نظیرش دیده نشده بود." شب هنگام سرایدار ساختمان به مستاجر فرانسوی اطلاع می دهد که ستاد شورا شماره تلفن هائی در اختیارش گذاشته که در صورت وقوع حمله، مراجعه ی گروه های مشکوک برای تفتیش، و غیره می توان از طریق آن تلفن ها از شورا کمک نظامی خواست. "حقیقت مطلب این است که تا آن دم به این خوبی از ما مراقبت نکرده بودند."

در ساعت دو سی و پنج دقیقه ی بعدازظهر- خبرنگارهای خارجی به ساعت خود نگاه می کردند، روس ها سرشان شلوغ بود- جلسه ی فوق العاده ی شورای پتروگراد با گزارش تروتسکی آغاز شد. تروتسکی به نام کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرد که حکومت موقت دیگر وجود ندارد. "به ما می گفتند که قیام انقلاب را در نه‌های خون غرق خواهد کرد... میزان تلفات تا کنون صفر بوده است." در سراسر تاریخ سابقه نداشته که جنبش انقلابی عظیمی که چنین توده های غول پیکری را دربر داشته، بدون خونریزی به فرجام رسیده باشد. "کاخ زمستانی هنوز تسخیر نشده، اما سرنوشتش تا چند دقیقه ی دیگر معلوم خواهد شد." در ظرف دوازده ساعت بعد روشن شد که این پیش بینی بیش از حد خوش بینانه بوده است.

تروتسکی ادامه داد: "از جبهه نیروهائی بر علیه پتروگراد اعزام شده اند؛ لازم است که فوراً کمیسرهای شوراهای جبهه و به سراسر کشور فرستاده شوند تا به همه اطلاع دهند که انقلاب صورت گرفته است." صدائی از بخش کوچک سمت راست: "شما از خواست کنگره ی شوراهای سبقت گرفته اید." سخن ران پاسخ داد: "این قیام عظیم کارگران و سربازان پتروگراد است که

از خواست کنگره سبقت گرفته است. اینک برماست که پیروزی را گسترش دهیم."

لنین که پس از بیرون آمدن از مخفی گاه این نخستین بار بود که در ملاء عام حاضر می شد، برنامه ی انقلاب را به اجمال مشخص کرد: درهم شکستن دستگاه پیشین حکومت؛ ایجاد نظام جدیدی از مدیریت از طریق شوراهای؛ به عمل آوردن اقدامات لازم برای اختتام فوری جنگ؛ اتکاء بر جنبش های انقلابی در سایر کشورها؛ الغاء حقوق مالکیت زمین داران و جلب اعتماد دهقانان از این راه؛ برقراری نظارت کارگران بر تولید. او هم چنین گفت: "سومین انقلاب روسیه سرانجام باید به پیروزی سوسیالیزم منجر شود."

فصل هشتم

تسخیر کاخ زمستانی

هنگامی که کرنسکی استانکویچ را، که با گزارش خود از جبهه آمده بود، به حضور پذیرفت، خود سخت هیجان زده بود: او تازه از شورش شورای جمهوری بازگشته بود، همان جا که قیام بلشویک ها قاطعاً به اثبات رسیده بود - شورش! مگر نمی دانی قیام مسلحانه در کار است؟ - استانکویچ به خنده افتاد: خیر از این خبرها نیست، خیابان ها کاملاً آرامند؛ قیام واقعی که این شکلی نیست. اما در هر حال باید قال این اغتشاشات تمام ناشدنی را بکنیم. - کرنسکی از دل و جان با این پیشنهاد موافق بود؛ و فقط در انتظار قطع نامه ی پیش- پارلمان به سر می برد.

در ساعت نه شب، حکومت در تالار مالاشریت در کاخ زمستانی تشکیل جلسه داد تا برای "قلع و قمع قاطعانه و نهانی" بلشویک ها روش مؤثری بیابد. استانکویچ که برای تسریع امور به کاخ مارینسکی اعزام شده بود، پس از بازگشت خبری رأی عدم اعتماد کامل پیش- پارلمان را با خشم فراوان به اطلاع حکومت رسانید. در قطع نامه ی پیش- پارلمان حتی امر مبارزه با قیام نه برعهده ی حکومت که برعهده ی کمیته ی ویژه ی امنیت عمومی محول

شده بود. کرنسکی هیجان زده اعلام کرد که در چنین شرایطی "یک دقیقه هم در رأس حکومت" باقی نمی ماند. رهبران سازش کاران بلافاصله به وسیله ی تلفن به کاخ احضار شدند. احتمال استعفای کرنسکی همان قدر آنان را شگفت زده کرد که قطع نامه ی آنان کرنسکی را شگفت زده کرده بود. آوکسننیف مأمور ارانه ی بهانه ها شد: آن ها این قطع نامه را "صرفاً نظری و تصادفی" تلقی کرده و "گمان نمی کردند به اقدامات عملی منجر شود." به علاوه، اینک خود می دیدند که قطع نامه "احتمالاً چنان که باید و شاید جمله بندی نشده است." این جماعت برای نشان دادن بی مقداری خود هیچ فرصتی را از دست نمی دادند.

بر زمینه ی گسترش قیام، گفت و گوی شبانه ی رهبران دموکرات منش با رئیس دولت سخت باور نکردنی به نظر می رسد. دان، یکی از گورکن های اصلی رژیم فوریه، درخواست کرد که حکومت بلافاصله، در خلال شب، با چسباندن اعلامیه هائی به دیوارهای شهر اعلام کند که به متفقین پیشنهاد کرده است مذاکرات صلح را آغاز کنند. کرنسکی پاسخ داد که حکومت به چنین اندرزهایی احتیاج ندارد. به جرئت می توان گفت که حکومت انشعاب صریحی را از جانب سازش کاران ترجیح می داد؛ اما دست دان برای عرضه ی چنین تصمیمی خالی بود. البته کرنسکی سعی داشت که مسئولیت قیام را به گردن سازش کاران بیندازد. دان پاسخ داد که حکومت تحت تأثیر "ستاد ارتجاعی" اش در ترسیم حوادث غلو می کند. و در هر حال نیازی به استعفاء نیست: آن قطع نامه ی ناخوشایند برای تغییر حالت روحی توده ها لازم بوده است. اگر حکومت پیشنهادات دان را به کار بندد، بلشویک ها "همین فردا" ناچار می شوند ستاد فرمان دهی خود را منحل کنند. کرنسکی در توصیف این

گفت و گو، با لحن طنزآمیزی می افزاید: "درست در همان لحظه، گارد سرخ سرگرم تصرف ساختمان های حکومت یکی پس از دیگری بود."

مشاوره ی وزین کرنسکی با دوستان چپ گرایش هنوز کاملاً تمام نشده بود که دوستان راست گرای او در هیئت فرستادگان شورای نیروهای قزاق به سراغش آمدند. افسرها وانمود کردند که رفتار سه هنگ مستقر در پتروگراد وابسته به خواست آن هاست، و شرایطی از کرنسکی درخواست کردند که در قطب مخالف پیشنهادهای دان قرار داشتند: به شورا هیچ امتیازی نباید داده شود؛ این بار تصفیه حساب با بلشویک ها باید تا به انتها دنبال شود، و دیگر طوری عمل نشود که قزاق ها مثل ژونیه ی گذشته، زحمت بیهوده بکشند. کرنسکی که خود میل دیگری جز این نداشت، قول داد که به همه ی درخواست های آنان جامه ی عمل بپوشاند و از این که تا به آن دم رئیس شورای پتروگراد، یعنی تروتسکی را بنا به برخی ملاحظات احتیاطی دستگیر نکرده بود، از قزاق ها پوزش طلبید. فرستادگان به کرنسکی اطمینان دادند که قزاق ها به وظیفه ی خود عمل خواهند کرد، و سپس از آن جا رفتند. آن گاه ستاد فرمان دهی ارتش به یکی از هنگ های قزاق فرمان داد که: "به نام آزادی، شرف و افتخار وطن به کمک کمیته ی اجرایی مرکزی و حکومت موقت بشتابید و روسیه را از ویرانی نجات دهید." این حکومت خوش باور با آن که همیشه به استقلال خود از کمیته ی اجرایی مرکزی بالیده و افتخار کرده بود، در لحظه ی خطر ناچار شد فروتنانه در پشت کمیته ی اجرایی پنهان شود. فرمان های استغاثه آمیز به مدارس نظامی پتروگراد و حومه نیز فرستاده شدند. به کارگران راه آهن دستور داده شد که: "قطارهای حامل نیروها را که از جبهه عازم پتروگراد هستند، جلوتر از سایر قطارها

روانه کنید، و در صورت لزوم برنامه ی حرکت قطارهای مسافربری را لغو کنید."

هنگامی که دو ساعت پس از نیمه شب حکومت، پس از زور زدن های بیهوده، متفرق شد، در نزد کرنسکی در کاخ فقط معاونش کونووالوف، بازرگان لیبرال مسکونی، باقی ماند. پولکوفنیکوف، فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد، بعداً به نزد ایشان آمد و پیشنهاد کرد که به کمک سربازهای وفادار فوراً روانه ی تسخیر اسمولنی شود. کرنسکی این نقشه ی ستودنی را بی آن که تردید به خرج دهد پذیرفت، اما از سخنان جناب فرمانده محال بود بتوان دریافت که او دقیقاً روی چه نیرویی حساب می کند. کرنسکی بر طبق اعترافات خود فقط در این لحظه دریافت که گزارش های پولکوفنیکوف در ده دوازده روز گذشته پیرامون آمادگی کاملش برای مبارزه با بلشویک ها، "کاملاً بی اساس" بوده است. توگونی کرنسکی برای ارزیابی موقعیت های سیاسی و نظامی هیچ منبعی در اختیار نداشت جز گزارش های دفتری سرهنگ بی خاصیتی که خود- معلوم نیست به چه مناسبت- او را به فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب کرده بود. در خلال تفکرات حزن آمیز رئیس حکومت، روگوفسکی، کمیسر فرمانداری شهر، خبر آورد که: چند کشتی از ناوگان بالتیک در آرایش جنگی وارد نوا شده اند؛ برخی از آن ها تا پل نیکلانفسکی آمده و آن پل را اشغال کرده اند؛ واحدهائی از شورشیان به سوی پل دورتسوی در حرکتند. روگوفسکی توجه ویژه ی کرنسکی را به این نکته جلب کرد که "بلشویک ها نقشه ی کلی خود را با نظم کامل به اجراء در می آورند، و تا کنون در هیچ نقطه ای با مقاومت نیروهای حکومت مواجه

نشده اند." از گزارش های این شخص ابدأ معلوم نشد که منظور از نیروهای "حکومت" کدام نیروهایند.

کرنسکی و کونووالوف از کاخ شتابان روانه ی ستاد فرمان دهی شدند. هر دو در سر راه فریاد کشیدند که: "یک دقیقه را هم نباید به هدر دهیم." ساختمان پرابهت سرخ رنگ ستاد انباشته از افسران بود. آنان نه به منظور رتق و فتق امور نیروها که به قصد اختفاء از آنان به این جا آمده بودند. افراد ناشناس غیرنظامی نیز در لابه لای نظامیان فضولی می کردند. گزارش تازه ای از پولکوفنیکوف سرانجام کرنسکی را متقاعد کرد که اتکاء به جناب فرمانده و افسرهای او محال است. رئیس حکومت تصمیم گرفت که "همه ی افراد وظیفه شناس" را بر گرد شخص خود جمع کند. ضمناً چون کرنسکی به یاد آورد- همان طور که دیگران در بستر مرگ کلیسا را به یاد می آورند- که در حزبی عضویت دارد، به وسیله ی تلفن از سوسیال رولوسیونرها درخواست کرد که بلافاصله چند گروهان رزمنده به نزد او اعزام کنند. اما پیش از آن که این استمداد نامنظر از نیروهای مسلح حزب ثمر بدهد- گیریم که اصولاً می توانست ثمر بدهد- یقیناً، به قول میلی یوکوف، "همه ی عناصر جناح راست، که بدون این هم از کرنسکی دل خور بودند، از گرد او پراکنده می شدند." تک افتادگی کرنسکی، که در جریان شورش کورنیلوف، کاملاً آشکار شده بود، در این جا جنبه ی مرگ بارتری به خود گرفت. کرنسکی با تکرار ترجیح بند زندگی نامه ی خود، می نویسد: "ساعات دراز آن شب به نحوی شکنجه آور ادامه داشتند."

از نیروهای تقویتی خبری نشد. فزاق ها جلسه تشکیل دادند. نمایندگان این هنگ گفتند که به طور کلی می توانند وارد میدان شوند- چه اشکالی دارد؟ اما

برای این کار لازم بود که مسلسل، زره پوش، و مهم تر از همه پیاده نظام داشته باشند. کرنسکی فی الفور قول زره پوش هائی را به آنان داد که در شرف ترک او بودند، و پیاده نظامی را وعده کرد که وجود خارجی نداشت. در مقابل جواب شنید که هنگ های قزاق عنقریب همه ی مسائل را حل و فصل، و "زین کردن اسب ها را شروع خواهند کرد." نیروهای رزمی سوسیال رولوسیونرها اثری از حیات نشان ندادند. آیا واقعاً چنین نیروهائی وجود خارجی هم داشتند؟ مرز مابین واقعی و موهوم حقیقتاً در کجا نهفته بود؟ افسرهائی که در ستاد فرمان دهی جمع شده بودند، "دم به دم موضع خصمانه تری" در برابر فرماندهی کل قوا و رئیس حکومت گرفتند. کرنسکی اظهار کرده است که افسرها حتی از بازداشت او هم سخن گفتند. از ستاد فرمان دهی کماکان محافظت نمی شد. در فاصله ی مابین گفت و گوهای هیجان زده ی خصوصی، مذاکرات رسمی در حضور غریبه ها صورت می گرفت. نومیدی و وارفتگی از ستاد فرمان دهی به کاخ زمستانی سرایت کرد. دانشجویان نظامی عصبی شدند. خدمه های زره پوش ها به هیجان آمدند. نه در زیر تکیه گاه موجود است، و نه در بالا رهبری. در چنین شرایطی آیا چیزی جز ویرانی به دنبال خواهد آمد؟

در ساعت پنج بامداد، کرنسکی ماتیکوفسکی، مدیر کل وزارت جنگ را به ستاد فرمان دهی احضار کرد. گشتی ها ژنرال ماتیکوفسکی را روی پل ترویتسکی متوقف کردند و او را به آسایشگاه هنگ پاولوفسکی بردند، اما پس از یک بازجویی کوتاه آزادش کردند. می توان چنین انگاشت که جناب ژنرال سربازها را متقاعد کرد که بازداشت او مدیریت ارتش را در هم خواهد ریخت و به سربازهای جبهه لطمه خواهد زد. تقریباً در همان ساعت اتومبیل

استانکویچ هم در نزدیکی کاخ زمستانی از حرکت باز داشته شد، اما کمیته ی هنگ او را هم آزاد کرد. استانکویچ روایت می کند که: "این ها همه افراد شورشی بودند، اما رفتارشان حکایت از بی عزمی شدید داشت. من از خانه ی خود به کاخ زمستانی تلفن زدم و درباره ی آن حادثه تحقیق کردم، اما به من اطمینان آرامش بخش دادند که اشتباهی صورت گرفته است." اشتباه واقعی رها ساختن استانکویچ بود: همان گونه که می دانیم، چند ساعت بعد استانکویچ تلاش کرد که مرکز تلفن را از چنگ بلشویک ها به درآورد.

کرنسکی از مقر فرمان دهی موغیلیف و از ستاد جبهه ی شمال در پسکوف اعزام فوری نیروهای وفادار را درخواست کرد. دوخونین از پشت تلفن به او اطمینان داد که برای اعزام نیروهای نظامی به پتروگراد همه ی اقدامات لازم به عمل آمده است، و برخی از واحدها قاعدتاً باید وارد پتروگراد شده باشند. اما این واحدها از راه نمی رسیدند. قزاق ها هنوز مشغول "زین کردن اسب ها" بودند. وضعیت شهر ساعت به ساعت بدتر می شد. هنگامی که کرنسکی و کونووالوف به منظور اندکی استراحت به کاخ باز گشتند، یکی از پیک های کاخ خبرهای مهمی به آنان داد؛ همه ی تلفن های کاخ قطع شده بودند، پل دورتسوی، درست در زیر پنجره های اتاق کرنسکی، به اشغال سربازها درآمده بود. میدان مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی بود. "اثری از آثار قزاق ها دیده نمی شد." بار دیگر کرنسکی سراسیمه به ستاد فرمان دهی رفت، اما در این جا هم خبرهای ناگواری به او دادند. بلشویک ها از دانشجویان نظامی درخواست کرده بودند که کاخ را ترک کنند، و از این رو دانشجویان سخت هیجان زده بودند. زره پوش ها سر بزنگاه انضباط را زیر پا نهاده و بدین ترتیب چند واحد مهم "از دست رفته" بود. از واحدهای جبهه

هنوز خبری نشده بود. راه های منتهی به کاخ و ستاد فرمان دهی مطلقاً فاقد حفاظت بودند. بلشویک ها فقط به علت کمبود اطلاعات هنوز به این دو محل رخنه نکرده بودند. ساختمان ستاد، شب قبل لبریز از افسرها، به سرعت تخلیه شده بود. هرکس می کوشید تا به نحوی از انحاء جان خویش را از مهلکه برهاند. چند تن از نمایندگان دانشجویان نظامی از راه رسیدند: آنان آماده اند تا در آتیه وظایف خود را انجام دهند، "منتها فقط به شرط آن که امیدی به ورود نیروهای تقویتی وجود داشته باشد." اما مسأله دقیقاً بر سر آن بود که نیروهای تقویتی وجود خارجی نداشتند.

کرنسکی شتاب زده وزرای خود را به ستاد فرمان دهی فراخواند. بیشترشان اتومبیل نداشتند. این وسایل مهم نقلیه، که به قیام های امروزی ضرب آهنگ تازه ای می بخشند، یا به وسیله ی بلشویک ها تصرف شده و یا به دست گروه های انقلابی از دسترس وزرا دور شده بودند. فقط کیشکین، و بعد از او مالیانتویچ، موفق به آمدن شدند. رئیس حکومت چه باید بکند؟ فوراً به استقبال نیروهای جبهه بشتابد و صرف نظر از موانع موجود آن نیروها را جلو بیاورد. هیچ کس فکر دیگری نتوانست بکند.

کرنسکی "اتومبیل پرشکوه و روباز تشریفاتی" خود را طلبید. اما در این نقطه عامل تازه ای وارد زنجیر حوادث شد و همبستگی و وحدت جاودان دول متفق را در پستی و بلندی، به نمایش گذاشت. "نمی دانم به چه شکل، اما خبر عزیمت من به سفارت خانه های دول متفق رسیده بود." سفرای بریتانیا و ایالات متحده فوراً ابراز تمایل کرده بودند که هنگام عزیمت رئیس حکومت از پایتخت، "اتومبیلی با پرچم آمریکا" باید همراهش باشد. کرنسکی خود

این پیشنهاد را افراطی تلقی کرد، و حتی اندکی شرم زده شد، اما به عنوان تجلی همبستگی دول متفق آن را پذیرفت.

دیوید فرانسیس، سفیر آمریکا، روایت دیگری از این ماجرا به دست داده است که این قدرها به داستان های کریسمس شباهت ندارد. بنا به گفته ی او، یک افسر روسی در اتومبیل خود به دنبال اتومبیل آمریکائی به سفارت خانه آمد و درخواست کرد که اتومبیل سفارت در اختیار کرنسکی قرار بگیرد تا او بتواند به جبهه برود. مقامات سفارت، پس از مشورت با یکدیگر، به این نتیجه رسیدند که چون اتومبیل عملاً "ضبط" شده بود- نکته ای که ابدأ حقیقت نداشت- چاره ای نداشتند جز آن که در برابر جبر شرایط سر تسلیم فرود آورند. افسر روسی - به ادعای مقامات سفارت، علیرغم اعتراض های آقایان دیپلمات ها- از برداشتن پرچم آمریکا امتناع کرد. جای شگفتی نیست: همان پارچه ی رنگین به اتومبیل مصونیت می داد. فرانسیس عمل مقامات سفارت را تأیید کرد، اما به آن ها گفت که "درباره اش چیزی به کسی نگویند."

با مقابله ی این دو شهادت، که در زوایای متفاوت با خط حقیقت تلافی می کنند، می توان به تصویر کم و بیش روشنی دست یافت. بدیهی است که اتومبیل را دول متفق بر کرنسکی تحمیل نکردند، بلکه او خود خواستارش شده بود: اما چون دیپلمات ها ناچارند به اصل ریاکارانه ی عدم مداخله در امور داخلی علی الظاهر احترام بگذارند، قرار بر این شد که اتومبیل "ضبط" شود، و سفارت هم به سوء استفاده از پرچم "اعتراض" کند. پس از این قرار و مدار ظریف، کرنسکی در اتومبیل خود نشست، و اتومبیل آمریکائی به عنوان ذخیره به دنبالش آمد. کرنسکی بعداً ادامه می دهد که: "لازم به توضیح

نیست که همه ی مردم- از عابران گرفته تا سربازان- مرا شناختند. من مثل معمول فارغ البال و با تبسمی آرام برایشان دست تکان دادم. "تصویر بی نظیری است! فارغ البال و متبسم- هم بدین ترتیب بود که رژیم فوریه به ملکوت اشباح پیوست. کارگران مسلح و نگهبان ها در همه ی دروازه های شهر مستقر بودند. گاردهای سرخ به محض مشاهده ی آن اتومبیل دیوانه و سریع السیر به میان جاده دویدند، اما دست به تیراندازی نزدند. به طور کلی هنوز سعی می شد از تیراندازی احتراز شود. شاید هم آن پرچم کوچک آمریکائی آنان را از تیراندازی بازداشت. هر دو اتومبیل با موفقیت به حرکت خود ادامه دادند.

مالیانتویچ، که تا آن دم فقط در دیار حقایق جاودان حقوق به سر برده بود، حیرت زده، سؤال کرد که: آیا این بدان معناست که در پتروگراد هیچ نیروئی وجود ندارد که حاضر به دفاع از حکومت موقت باشد؟ کونوالوف شانه بالا انداخت و در پاسخ گفت: من چیزی نمی دانم. و سپس اضافه کرد: وضع بسیار بدی است. آن گاه مالیانتویچ پرسید: پس آن نیروهائی که در راه هستند چطور؟ به گمانم یک گردان دوچرخه سوارند. جناب وزیر آه عمیقی از سینه برکشید. در پتروگراد و حومه اش ۲۰۰/۰۰۰ سرباز وجود داشت. معلوم بود وضع رژیم خراب است، وگرنه رئیس حکومت مجبور نمی شد با پرچم آمریکا در پشت سرش به استقبال یک گردان دوچرخه سوار بشتابد.

وزرا نمی دانستند که این گردان سوم دوچرخه سوار اعزام شده از جبهه در پردولسکایا توقف کرده و به وسیله ی تلفن از شورای پتروگراد پرسیده بود که به چه منظور از جبهه اعزام شده است؛ اگر این نکته را می دانستند آه عمیق تری می کشیدند. کمیته ی نظامی انقلابی طی تلگرافی به این گردان،

درودهای برادرانه ی خود را نثار مقدم دوچرخه سواران کرد و از آن ها خواست تا نمایندگان خود را فوراً به کمیته بفرستند. مقامات حکومت هر چه دوچرخه سواران را بیشتر جستند آن ها را کمتر یافتند، حال آن که نمایندگانش همان روز به اسمولنی آمده بودند.

در محاسبات مقدماتی پیشنهاد شده بود که کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم، و هم زمان با سایر قلعه های فرمان دهی پایتخت، تصرف شود. از روز بیست و سوم یک هیئت ویژه ی سه نفره مأمور شده بود که رهبری عملیات تصرف کاخ را برعهده بگیرد. پودویسکی و آنتونوف شخصیت های اصلی این هیئت بودند. افسر مهندسی به نام سادوفسکی نیز به عنوان نفر سوم در این هیئت رهبری گنجانده شده بود، اما چون به رتق و فتق امور پادگان اشتغال داشت در این فعالیت خاص شرکت نجست. جای او را به چودنوفسکی دادند. چودنوفسکی در ماه مه همراه با تروتسکی از اردوگاه زندانیان در کانادا بازگشته و سه ماه هم در مقام سرباز در جبهه به سر برده بود. لاشویچ هم نقش مهمی در این عملیات برعهده گرفت. این بلشویک کهنه کار آن قدر در ارتش خدمت کرده بود که او را به مقام درجه داری ارتقاء داده بودند. سه سال بعد سادوفسکی به یاد آورد که چگونه پودویسکی و چودنوفسکی در اتاق کوچک او در اسمولنی بر سر نقشه ی پتروگراد و بهترین نحوه ی حمله به کاخ با یک دیگر جروبحت شدیدی کرده بودند. سرانجام قرار بر این شد که منطقه ی کاخ را با یک بیضی مسدود محاصره کنند، به طوری که محور بزرگ بیضی در امتداد کناره ی نوا قرار بگیرد. در طرف رودخانه منحنی محاصره باید به وسیله ی قلعه ی پتروپیل، کشتی آورورا، و سایر کشتی های کرونشتات و نیروی دریایی بسته می شد. برای جلوگیری یا فلج کردن

حمله های احتمالی قزاق ها و دانشجویان نظامی از پشت، بنا شد که جناح های تدافعی نیرومندی مرکب از واحدهای انقلابی در هر دو طرف مستقر گردند.

این نقشه کلاً برای حل مسأله ی مورد نظر بیش از اندازه ثقیل و پیچیده بود. مدت زمانی که برای آماده سازی نیروهای لازم در نظر گرفته شده بود ناکافی از آب درآمد. همان طور که انتظار می رفت، در یکایک مراحل ناهماهنگی ها و فراموش کاری های کوچکی بروز کرد. در یک نقطه جهت پیشروی به غلط مشخص شده بود؛ در یک نقطه ی دیگر فلان رهبر به علت درک نادرستش از دستورالعمل دیر از راه رسید؛ در نقطه ی سوم افراد ناچار شدند مدتی در انتظار یک زره پوش نجات بمانند. فراخودن واحدهای نظامی، متحد کردن آنان با گارد سرخ، اشغال مواضع رزمی، و حصول اطمینان از برقراری ارتباط مابین همه ی آنان و ستاد- این کارها چندین ساعت بیش از آن چه رهبران هنگام جروبحت بر سر نقشه ی پتروگراد گمان کرده بودند، وقت می طلبید.

هنگامی که کمیته ی نظامی انقلابی در ساعت ده صبح واژگونی حکومت را اعلام کرد، دامنه ی این تأخیر حتی برای فرماندهان بلافصل عملیات هم روشن نبود. بودویسکی قول داده بود که کاخ "پیش از ساعت دوازده" سقوط کند. تا آن لحظه همه چیز از حیث نظامی چنان به نرمی پیش رفته بود که هیچ کس دلیلی برای تأخیر نمی دید. اما در نیمروز معلوم شد که جای برخی از واحدها در نیروی مهاجم خالی است، کرونشتاتی ها هنوز از راه نرسیده بودند، و ضمناً شبکه ی دفاعی کاخ تقویت شده بود. این اتلاف وقت بر طبق معمول تأخیرهای دیگری را الزامی ساخت. زیر فشار مصرانه ی کمیته، قرار بر این

شد که تسخیر کاخ در ساعت سه صورت بگیرد- و این بار "به طور قطعی". سخن گوی کمیته ی نظامی انقلابی با اتکاء بر این تصمیم جدید در برابر جلسه ی بعدازظهر شورا ابراز امیدواری کرد که سقوط کاخ تا چند دقیقه ی دیگر محرز شود. اما یک ساعت دیگر هم سپری شد و کار به نتیجه نرسید. پودویسکی، خود سخت برآشفته، از پشت تلفن اطلاع داد که کاخ به هر قیمتی که شده تا ساعت شش تسخیر خواهد شد. اما اعتماد به نفس اولیه ی او دست خوش تزلزل شده بود. و به واقع در ساعت شش هم به بزنگاه نرسیدیم. پودویسکی و آنتونوف که از نهیب های اسمولنی به ستوه آمده بودند، این بار از تعیین وقت مشخص امتناع کردند. این امر تشویش شدیدی را سبب شد. از نظر سیاسی لازم بود که در لحظه ی گشایش کنگره، تمامی پایتخت در دست کمیته ی نظامی انقلابی باشد، تا با قرار دادن مخالفان در برابر یک عمل انجام شده بهتر بتوان در کنگره از عهده ی آنان برآمد. اما در این فاصله لحظه ی گشایش کنگره فرا رسیده، به تعویق افتاده، و بار دیگر فرارسیده بود، و کاخ زمستانی هنوز مقاومت می کرد. بدین ترتیب تصرف کاخ، به علت تأخیری که رخ داد، دوازده ساعت تمام به مسأله ی مرکزی قیام تبدیل شد.

فرمان دهی اصلی این عملیات هم چنان در اسمولنی قرار داشت. در آن جا لاشویچ سررشته ی امور را در دست گرفته بود. ستاد عملیاتی این مأموریت در قلعه ی پتروپل بود. در این جا بلاگونروف مرد مسئول شناخته می شد. سه ستاد فرعی دیگر هم در این میان وجود داشتند که یکی در *آورورا*، دیگری در آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی، و سومی در آسایشگاه ملوان ها قرار

داشت. در میدان عمل رهبری با پودویسکی و آنتونوف بود، و ظاهراً هیچ یک بر دیگری اولویتی نداشت.

در مقر فرمان دهی کل ارتش نیز یک هیئت سه نفره روی نقشه‌ی شهر خم شده بود: سرهنگ پولکوفنیکوف فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی، ژنرال باگراتونی رئیس ستاد، و ژنرال آلکسیف که به عنوان یک صاحب نظر بلند پایه به آن جا دعوت شده بود. با وجود این فرمان دهی ذی صلاح، نقشه‌های دفاعی از نقشه‌های تهاجمی هم به مراتب مبهم تر بودند. درست است که مارشال‌های بی تجربه‌ی قیام نمی دانستند چگونه باید نیروهای خود را به سرعت متمرکز کرده و ضربه را به موقع وارد سازند، اما دست کم نیروهایشان واقعاً وجود داشتند. مارشال‌های دفاع به جای نیرو فقط امیدهای مه آلودی در سر داشتند و بس: شاید قزاق‌ها دست آخر تصمیم خود را بگیرند؛ شاید در پادگان مجاور واحدهای وفاداری پیدا کنیم؛ شاید کرنسکی از جبهه نیرو بیاورد. احساسات پولکوفنیکوف را از روی تلگرافی که او شبانه به ستاد فرمان دهی مخابره کرد می دانیم: او معتقد بود که بازی به پایان رسیده است. آلکسیف هم بدبین تر از او اندکی بعد آن گشتی درهم شکسته را ترک کرد.

نمایندگان مدارس نظامی به منظور برقراری تماس به ستاد فرمان دهی آورده شدند، و سعی شد که با این ادعا که نیروهای نظامی به زودی از تزارسکو و گاجینا و جبهه در خواهند رسید، روحیه‌ی آنان بالا برده شود. اما آنان این وعده‌های مه آلود را باور نکردند، و شایعه‌ی اسف باری به درون مدارس نظامی رخنه کرد: "وحشت بر ستاد فرمان دهی حکم فرماست، هیچ کس کاری انجام نمی دهد." و واقعاً هم چنین بود. هنگامی که افسرهای قزاق به ستاد فرمان دهی آمدند تا پیشنهاد کنند که حاضرند زره پوش‌های

مستقر در دانشکده ی سواره نظام میخائیلوفسکی را به تصرف خود درآورند، آنان پولکوفنیکوف را دیدند که مغموم و افسرده در کنار پنجره ای روی صندلی نشسته بود. تصرف دانشکده ی سواره نظام؟ "تصرفش کنید. من کسی را ندارم. به تنهایی هم نمی توانم کاری کنم."

در همان حال که این بسیج رخوت آمیز مدارس نظامی برای دفاع از کاخ زمستانی جریان داشت. وزرا تشکیل جلسه دادند. میدان مقابل کاخ و خیابان های اطرافش هنوز از قیام کنندگان خالی بودند. در تقاطع مورسکایا و نوسکی سربازهای مسلح اتومبیل ها را از حرکت باز می داشتند و سرنشینان آن ها را بیرون می راندند. مردم هم به پرس و جو مشغول بودند: "این ها سربازهای حکومتد یا سربازهای کمیته ی نظامی انقلابی؟" وزرا همین یک بار از تمام مزایای عدم محبوبیت خود استفاده کردند: هیچ کس علاقه ای به آنان نشان نمی داد و تقریباً هیچ کس آنان را در سر راه نشناخت. همه در جلسه حضور یافتند مگر پروکوپوویچ که تصادفاً در درشکه ای بازداشت شده بود. ضمناً او را هم در خلال روز آزاد کردند.

پیش خدمت های قدیمی که چیزها دیده و دیگر از هیچ چیز به شگفت نمی آمدند. گرچه هنوز ترس بر دلشان چنگ می انداخت. هنوز در کاخ بودند. این یادگارهای دوران پیشین، با تربیت خاص، جامه های آبی رنگ، یقه های سرخ و قیطان های زرین خود جو نظم و ثبات را در این ساختمان مجلل زنده نگاه می داشتند. شاید در این صبح وحشت زا فقط اینان هنوز توهمی از قدرت به وزرا القاء می کردند.

فقط در ساعت یازده صبح حکومت سرانجام تصمیم گرفت که یکی از اعضاء خود را در رأس امر دفاع قرار دهد. ژنرال ایزنیکوفسکی قبلاً از قبول این

افتخار، که در سپیده دم از جانب کرنسکی به او پیشنهاد شده بود، امتناع ورزیده بود. یکی دیگر از اعضای نظامی حکومت، یعنی آدمیرال وردرفسکی هم به این امر رزمی تمایل چندانی نداشت. از این رو وظیفه ی رهبری امر دفاع به عهده ی وزیر امور خیریه، یعنی کیشکین غیرنظامی افتاد. فرمان مجلس سنا در تأیید این انتصاب بلافاصله نوشته شد و به امضای همه نیز رسید. این جماعت هنوز برای کبکبه های بوروکراتیک وقت فراوانی در اختیار داشتند. به علاوه، هرگز به فکر هیچ یک از آنان نرسید که کیشکین در مقام عضو حزب کادت مورد نفرت مضاعف سربازهای جبهه و پشت جبهه است. کیشکین به نوبه ی خود پالچینسکی و روتنبرگ را به عنوان معاونان خود برگزید. کارگران از پالچینسکی، این دست نشانده ی سرمایه داران و مدافع تعطیل کارخانه ها، نفرت شدیدی داشتند. مهندس روتنبرگ دست یاری ساوینکوف را کرده بود، و ساوینکوف حتی از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر به عنوان کورنیلوفیست اخراج شده بود. پولکوفنیکوف به اتهام خیانت از کار برکنار گردید. به جای او ژنرال باگراتونی نشانده شد و او هیچ تفاوتی با سلف خود نداشت.

هر چند تلفن های شهری کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی ارتش قطع شده بودند، کاخ زمستانی از طریق تلفن خصوصی با سازمان های مهم در ارتباط بود. مخصوصاً با وزارت جنگ که به نوبه ی خود تلفن مستقیمی به ستاد فرمان دهی داشت. از قرار معلوم تلفن های برخی از مؤسسات شهر در آن ستاب زدگی قطع نشده بودند. اما ارتباطات تلفنی از لحاظ نظامی هیچ امتیازی به حکومت ندادند، و از حیث روحیه موقعیت او را بدتر کردند چون توهماتش را از او گرفتند.

از ساعات صبح به بعد، رهبران امر دفاع در همان حال که در انتظار رسیدن نیروهای تقویتی جبهه به سر می بردند، نیروهای محلی را دائماً به کمک فراخواندند. برخی از افراد شهر کوشیدند به آنان کمک کنند. یکی از اعضای کمیته ی مرکزی حزب سوسیال رولوسیونر به نام دکتر فیت، که در این کار نقش فعالی برعهده داشت، چند سال بعد در یک محکمه ی قانونی از "دگرگونی برق آسای حالت روحی واحدهای نظامی" سخن گفت. او ضمناً گفت که از قابل اعتمادترین منابع موجود می شنیدی که این یا آن هنگ آماده است که به دفاع از حکومت بشتابد، اما به محض آن که به وسیله ی تلفن با آن هنگ تماس می گرفتی، واحدها یکی پس از دیگری صریحاً سرپیچی می کردند. این نارودنیک پیر در ادامه ی سخنانش گفته بود: "نتیجه اش را همه می دانید. هیچ یک از واحدها بیرون نیامدند و کاخ زمستانی تسخیر شد." حقیقت مطلب آن است که پادگان برق آسا دگرگون نشد، بلکه این توهومات احزاب حکومتی بود که به سرعت برق درهم فرو ریخت.

زره پوش ها که کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی حساب مخصوصی رویشان می کردند، به دو گروه تقسیم می شدند: بلشویک ها و صلح طلب ها. هیچ یک از آن ها از حکومت طرف داری نمی کرد. نیم گروهان از دانشجویان مهندسی ارتش سر راه خود به کاخ زمستانی به دو زره پوش برخوردند. دانشجویها با امیدی آمیخته به ترس منتظر بودند ببینند که آیا این دو زره پوش دوستند یا دشمن. معلوم شد که زره پوش ها بی طرفند و به این قصد به خیابان آمده اند که از درگیری مابین دو طرف جلوگیری کنند. از شش زره پوش موجود در کاخ فقط یک زره پوش برای مراقبت از اثاثیه ی کاخ بر جا ماند، پنج زره پوش دیگر از کاخ بیرون رفتند. هر چه قیام به موفقیت

بیشتری دست می یافت، تعداد زره پوش های بلشویک به همان نسبت زیادتر می شدند، و ارتش بی طرف ذوب می شد. چنین است سرنوشت بی طرفی در مبارزات جدی.

به ظهر نزدیک می شویم. میدان وسیع مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی است. حکومت برای پرکردن آن فضای خالی کسی را در اختیار ندارد. نیروهای کمیته هم اشغالش نمی کنند، چون سرگرم اجرای نقشه ی پیچیده ی خودند. واحدهای نظامی، کارگران مسلح و زره پوش ها برای شرکت در این محاصره ی وسیع هنوز در حال تجمع اند. رفته رفته منطقه ی کاخ مانند نقطه ی طاعون زده ای به نظر می رسد که نیروهای انقلابی برای احتراز از تماس با کانون آلودگی از دور محاصره اش کرده اند.

صحن کاخ، که به میدان باز می شود، مثل صحن اسمولنی انباشته از هیزم است. توپ های صحرانی سیاه رنگ سه اینچی در چپ و راست مستقر هستند. در چند نقطه ی مختلف تفنگ ها روی هم چیده شده اند. گارد کوچک کاخ خود را به ساختمان چسبانده است. در صحن کاخ و در طبقه ی اول، دو گروه ستوان سوم از مدارس نظامی اورانین بانوم و پترهاف مستقر هستند. ناگفته نماند که این دو گروه تمامی آن دو مدرسه را دربر نمی گیرند. یک جوخه ی توپ خانه از دانشکده ی توپ خانه ی کنستانتینوفسکی نیز با شش توپ در کاخ است.

در بعدازظهر یک گردان دانشجوی نظامی، که یک گروهانش را در بین راه از دست داده بود، از دانشکده ی مهندسی به کاخ آمد. تصویری که دانشجویان در برابر خود دیدند طوری نبود که روحیه ی رزمندگی آنان را، که به گفته ی استانکویچ قبلاً هم تعریف چندانی نداشت، بالا ببرد. در داخل کاخ خواروبار

یافت نمی شد. هیچ کس به موقع به فکر خواروبار نیفتاده بود. در این میان معلوم شد که گشتی ها کميته یک کامیون نان را توقیف کرده اند. برخی از دانشجویان به نگهبانی مشغول شدند، مابقی، مردد و گرسنه، بلاتکلیف ماندند. هیچ نوعی از رهبری احساس نمی شد. در میدان مقابل کاخ و در کناره ی رودخانه در سوی دیگر، گروه های کوچکی از عابران ظاهراً صلح جو پدیدار شدند که تفنگ ها را از دست دانشجویهای نگهبان می ربودند و آنان را با تپانچه تهدید می کردند.

در میان دانشجویها چند تن "تهییج گر" نیز قد علم کردند. آیا این ها از بیرون به داخل کاخ رخنه کرده بودند؟ خیر، این ها یقیناً هنوز خر شرهای داخلی بودند. تهییج گران موفق شدند در میان دانشجویهای اورانین بانوم و پترهاف جوش و خروش و ناآرامی ایجاد کنند. کميته های دانشکده ها در تالار سفید تشکیل جلسه دادند و درخواست کردند که نمایندگان حکومت برای ارائه ی توضیح در برابر آنان حاضر شوند. همه ی وزرا، به سرکردگی کونووالوف، به تالار سفید آمدند. جروبحث یک ساعت به درازا کشید. دانشجویان به وسط حرف کونووالوف دویدند و او به ناچار خاموشی گزید. ماسلوف، وزیر کشاورزی، در مقام یک انقلابی پیشین سخن رانی کرد. کیشکین به دانشجویها توضیح داد که حکومت تصمیم گرفته است که تا سرحد امکان ایستادگی کند. بنا به گفته ی استانکویچ یکی از دانشجویها بر آن شد که آمادگی خود را برای جانفشانی به خاطر حکومت ابراز کند، اما "سردی آشکار رفقاییش مانع از این کار شد." سخن رانی سایر وزرا ناآرامی دانشجویان را تشدید کرد. دانشجویها سخن رانی وزرا را قطع می کردند، هوار می زدند، و ظاهراً سوت هم می کشیدند. وزرای رنگین خون رفتار

اکثریت دانشجویان را ناشی از منشاء پست اجتماعی آنان دانستند: "همه از کنار گاواهن آمده بودند، نیمه بی سواد و نادان و حیوان صفت و گله وار... بودند."

با این حال آن جلسه در کاخ محاصره شده به آستی انجامید. دانشجویها، پس از آن که قول رهبری فعال و اطلاعات صحیح پیرامون رویدادها به آنان داده شد، موافقت کردند در آن جا باقی بمانند. سرکرده ی دانشکده ی مهندسی، که به فرمان دهی امر دفاع منصوب شده بود، با مداد خود نام واحدهای مختلف را روی نقشه ی کاخ ثبت کرد. نیروهای موجود در مواضع رزمی توزیع شدند. بیشتر دانشجویها در طبقه ی اول مستقر گردیدند تا از آن جا بتوانند تفنگ های خود را از میان پنجره ها به میدان مقابل کاخ نشانه روند. اما آنان از شروع تیراندازی منع شدند. یکی از گردان های دانشکده ی مهندسی به صحن کاخ آورده شد تا توپ خانه را زیر پوشش خود بگیرد. یک گروه رابط مرکب از چهار مرد از هر واحد نیز تشکیل شد. به جوخه ی توپ خانه دستور داده شد که در صورت رخنه شورشیان از دروازه ی کاخ دفاع کند. در صحن کاخ و در برابر درهای ورودی تل های هیزم گذاشته شدند. چیزی شبیه به نظم برقرار گردید. نگهبان ها احساس اطمینان بیشتری کردند.

جنگ داخلی در نخستین مراحل خود، پیش از تشکیل ارتش های واقعی و پیش از آبدیده شدن این ارتش ها، همانا یک جنگ صرفاً عصبی است. به محض بروز نخستین نشانه های فعالیت از سوی دانشجویان- آتش گشایی آنان از پشت سنگرها به سمت میدان- اردوی مهاجم نیروها و تجهیزات اردوی تدافع را بسیار بزرگ تر از آن چه واقعاً بود پنداشت. از این رو

رهبران با وجود ناراضانی گارد سرخ و سربازان، تصمیم گرفتند که حمله را تا تمرکز نیروهای ذخیره به تعویق بیندازند؛ آن‌ها عمدتاً منتظر ملوان‌های کرونشتات بودند.

در خلال تأخیر چند ساعته‌ای که بدین سان ایجاد شد، نیروهای تقویتی کوچکی در اختیار محاصره‌شدگان قرار گرفت. پس از وعده‌ی پیاده‌نظام از جانب کرنسکی به هیئت نمایندگی قزاق‌ها، شورای نیروهای قزاق، کمیته‌های هنگ‌ها، و مجمع عمومی هنگ‌ها همه وارد شور شده بودند. نتیجه آن‌ها: دو گروه کامل و مسلسل‌دارهای هنگ اورالسکی، که در ماه ژوئیه برای سرکوبی بلشویک‌ها از جبهه به پایتخت آورده شده بودند، باید بلافاصله به کاخ زمستانی بروند. مابقی واحدها نباید پیش از برآورده شدن آن وعده، یعنی پیش از آمدن نیروهای تقویتی پیاده‌نظام، به کمک حکومت بروند. اما حتی بابت دو گروه هم این امر بدون جروبحث سرنگرفت. قزاق‌های جوان اعتراض کردند. "ریش سفیدها" حتی ناچار شدند که جوان‌ها را در اصطبل محبوس کنند تا آن‌ها نتوانند مزاحمتی در راه این مأموریت ایجاد کنند. افراد ریشوی هنگ اورالسکی فقط در گرگ و میش شامگاه در کاخ حاضر شدند، یعنی موقعی که دیگر هیچ‌کس انتظارشان را نداشت. آنان هم چون ناجیان مورد استقبال قرار گرفتند. اما قیافه‌ی ایشان گرفته بود. آن‌ها عادت نداشتند بر سر کاخ‌ها بجنگند. آری، و تازه کاملاً روشن نبود که حق با کدام طرف است.

اندکی بعد چهل شوالیه‌ی ژرژ قدیس به فرمان دهی سروان ستادی که یک پایش از چوب بود، به طور نامنتظر به کاخ زمستانی آمدند. حال معلولین میهن پرست به مثابه‌ی واپسین ذخائر دموکراسی عمل می‌کردند... با همه‌ی

این اوصاف حال محاصره شدگان بهتر شد. اندکی بعد گروهان ضربتی گردان زنان نیز از راه رسید. بزرگ ترین دل گرمی شان آن بود که این نیروهای تقویتی بدون نبرد توانسته بودند خود را به آن جا برسانند. گمان می کردند که صفوف نیروهای مهاجم نتوانسته یا جرئت نکرده اند راه نیروهای نجات را سد کنند. پس دشمن آشکارا ضعیف بود. افسرها برای تسلاهی خود و دانشجویان نظامی می گفتند: "خدا را شکر که اوضاع رو به بهبود است." نیروهای جدید به وظایف نظامی خود پی بردند و جای خستگان را گرفتند. با این حال افراد هنگ اورالسکی به این "ضعیفه های" تفنگ به دست با نپاوری نگاه می کردند. پس توپ خانه ی واقعی کجاست؟

بدیهی است که وقت مهاجمان دائماً به هدر می رفت. کرونشتاتی ها دیر کرده بودند. ناگفته نماند که تقصیر از خودشان نبود. آنان را دیر احضار کرده بودند. آن ها پس از آماده ساختن خود در آن شب پر تب و تاب، در سپیده دم سوار کشتی ها شدند. ناوشکن امور و رزمناو یاسترب مستقیماً روانه ی پتروگراد گردیدند. قرار بر این بود که رزمنا و قدیمی زاویا اسوبودی پس از پیاده کردن تفنگ دارهای دریانی در اورانین بانوم به قصد خلع سلاح دانشجویان نظامی، در مدخل ترعه ی مورشکوی لنگر بیندازد تا در صورت لزوم راه آهن بالتیک را بمباران کند. در پگاه پنج هزار ملوان و سرباز از جزیره ی کوتلین پیاده شدند تا بر مرکب انقلاب سوسیالیستی سوار گردند. در اتاق افسرها سکوت سنگینی حکم فرماست: این افسرها را به جنگ در راه آرمانی می برند که مورد نفرت آن هاست. کمیسر آن واحد، فلروفسکی بلشویک، به افسرها اعلام کرد که: "ما روی هم دلی شما حساب نمی کنیم، اما از شما می خواهیم که در جای خود باقی بمانید... آزار بی دلیلی به شما

نخواهیم رساند." افسرها به شیوه ی نظامی پاسخ دادند که: "اطاعت قربان" و آن گاه همه در جای خود قرار گرفتند. جناب فرمانده هم از پل بالا رفت. به رودخانه ی نوا که می رسند فریاد پیروزمندانه ی هورا: ملوان ها مقدم هم قطارهای خود را خوش آمد می گویند. در کشتی *آورورا*، که در وسط رودخانه لنگر انداخته است، دسته ی موسیقی شروع به نواختن می کند. آنتونوف پس از خوش آمدی کوتاه به نیروهای تازه از راه رسیده می گوید: "این کاخ زمستانی است... باید تصرفش کنیم." در واحد کرونیشتات، مصمم ترین و متهورترین عناصر خود به خود پیش قدم می شوند. این ملوان ها با کش باف های سیاه رنگ و تفنگ ها و قطارهای فشنگ شان راه را تا به انتها خواهند رفت. پیاده شدن این نیروها در بولوار کونوگواردیسی فقط چند لحظه به طول می کشد. در کشتی فقط یک نگهبان باقی می ماند و بس.

اینک نیروهای مستقر در نوسکی از اندازه ی کافی هم بیشترند. روی پل ترعه ی آکاتاکرینیسکی واحد نیرومندی موضع گرفته، و از روی پل مویکا زره پوش ها و توپ های زینت به سمت کاخ زمستانی نشانه رفته اند. در این طرف مویکا کارگران در پشت جان پناه ها مسلسل کار گذاشته اند. در خیابان مورسکایا هم زره پوشی به دیده بانی مشغول است. رودخانه ی نوا و پل هایش به دست مهاجمان افتاده اند. به چودنوسکی و داشکویچ دستور می رسد که افراد هنگ های گارد را به مارس فیلد بفرستند. قرار بر این است که بلاگونراوف از قلعه، پس از عبور از پل، با نیروهای مستقر در مارس فیلد تماس بگیرد. بنا شده ملوان هائی که هم اکنون از راه رسیده اند با قلعه و با

سرنشینان *آرورا* در تماس باشند. پس از آتش توپ خانه توفان باید شروع شود.

در عین حال پنج کشتی جنگی از ناوگان رزمی بالتیک از راه می رسند: یک رزمناو، دو ناوشکن، و دو کشتی کوچک تر. فلروفسکی می نویسد: "با این که مطمئن بودیم با همان نیروهای موجود پیروز می شویم، این هدیه ی نیروی دریائی روحیه ی همه را بالاتر برد." آدمیرال وردرفسکی احتمالاً از پنجره های تالار مالاشیت می توانست ناوگان شورشی کوچک اما پرابهتی را ببیند که نه تنها بر کاخ زمستانی و حول و حوش آن، که بر راه های اصلی منتهی به پتروگراد نیز مسلط بود.

در ساعت چهار بعدازظهر کونووالوف همه ی رهبران سیاسی نزدیک به حکومت را به کاخ فرا خواند. وزرای محصور دست کم به حمایت اخلاقی احتیاج داشتند. از میان همه ی دعوت شدگان فقط نابوکوف به کاخ آمد. بقیه ترجیح دادند که از پشت تلفن غم گساری کنند. تریاکوف وزیر از دست کرنسکی و از دست سرنوشت شاکی بود: رئیس دولت گریخته و هم کاران خود را بدون دفاع پشت سر گذاشته است. اما شاید نیروهای تقویتی از راه برسند. شاید. اما چرا تا به حال نرسیده اند؟ نابوکوف در حالی که دزدانه به ساعت خود می نگریست، ابراز هم دلی کرد و شتاب زده به خداحافظی پرداخت. او درست به موقع از کاخ خارج شد. اندکی پس از ساعت شش کاخ زمستانی سرانجام به محاصره ی محکم نیروهای کمیته ی نظامی انقلابی در آمد. از آن لحظه به بعد راه بر افراد و نیروهای کمکی بسته شد.

از سوی بولوار کونوگواردیسکی، کناره ی دریاسالاری، خیابان مورشکایا، نوسکی پراسپکت، مارس فیلد، خیابان میلیونی و کناره ی دورتسوی، بیضی

مهاجمان دم به دم فشرده تر و تنگ تر می شد. صفوف نیرومند مهاجمان از حصارهای آهنین باغ کاخ زمستانی، که هنوز در دست محاصره شدگان قرار داشت، شروع می شد و تا طاق نصرت مابین میدان کاخ و خیابان مورسکایا، ترعه ی نزدیک رهبان خانه، گوشه های دریاسالاری، و خیابان نوسکی در نزدیکی کاخ ادامه می یافت. قلعه ی پتروپل از سوی دیگر رودخانه به شکلی تهدیدآمیز اخم کرده بود. *آورورا* هم با توپ های شش اینچی خود از روی آب های نوا به این سو می نگریست. ناوشکن ها بخارکنان به پیش و پس می رفتند و از رودخانه حراست می کردند. در آن لحظه قیام به مانور نظامی پرفخامتی می ماند.

در میدان کاخ، که سه ساعت پیش به وسیله ی دانشجویان نظامی خلوت شده بود، اینک چند زره پوش مستقر شدند و درهای ورودی و خروجی را اشغال کردند. هنوز در زیر اسامی جدید این زره پوش ها که شتاب زده به رنگ سرخ نوشته شده بودند، نام های میهن پرستانه ی پیشین آن ها دیده می شد. تحت محافظت این هیولاهای فولادین، مهاجمان در میدان کاخ اعتماد به نفس بیشتری در خود حس می کردند. یکی از زره پوش ها به در اصلی کاخ نزدیک شد، دانشجویان نگهبان آن در را خلع سلاح کرد، و آزادانه به عقب برگشت.

محاصره شدگان با وجود آن محاصره ی کامل هنوز به وسیله ی تلفن با جهان خارج در تماس بودند. درست است که در ساعت پنج صبح یک گروهان از هنگ ککزگولسکی وزارت جنگ را، که کاخ زمستانی از طریقش با ستاد فرمان دهی در تماس قرار داشت، اشغال کرده بود. اما حتی از آن پس هم ظاهراً افسری چند ساعت بر سر دستگاه تلفن جبهه ی جنوب غربی باقی مانده

بود، چون آن دستگاه در یکی از اتاق‌های زیرشیروانی وزارت خانه قرار داشت و به فکر مهاجمان نرسیده بود که آن جا را بازرسی کنند. با این حال، این تماس هم کماکان بی‌فایده بود. پاسخ‌های جبهه‌ی شمال دم به دم طفره‌آمیزتر می‌شدند. خبری از نیروهای تقویتی نمی‌شد. گردان مرموز دوچرخه‌سوار هرگز از راه نرسید. به نظر می‌رسید که کرنسکی خود مثل غواصان ناپدید شده است. دوستان شهری دم به دم به هم دلی‌های کوتاه‌تر و کوتاه‌تر اکتفا می‌کردند. وزرا همه‌دمغ بودند. نه موضوعی برای گفت و گو وجود داشت و نه محملی برای امید. وزرا با یک‌دیگر و با خود مخالفت می‌کردند. برخی در عالم هیروت فرو رفته بودند و برخی دیگر بی‌اراده بر کف اتاق بالا و پائین می‌رفتند. آن‌ها که به نتیجه‌گیری‌های کلی علاقه‌مند بودند به گذشته می‌نگریستند، و مقصر را می‌جستند. یافتن مقصر دشوار نبود: دمکراسی! همین دموکراسی آنان را به درون حکومت فرستاده، بار سنگینی بر دوششان نهاده، و در لحظه‌ی خطر آنان را قاتل گذاشته بود. این بار کادت‌ها کاملاً با سوسیالیست‌ها هم‌نظر بودند. آری، مقصر همین دموکراسی بود! درست است که هر دو گروه با تشکیل ائتلاف به نهادی چون کنفرانس دموکراتیک، که تا آن حد به ایشان نزدیک بود، پشت کرده بودند. منظور اصلی از ائتلاف همانا استقلال از دموکراسی بود. اما با همه‌ی این حرف‌ها اگر دموکراسی برای نجات حکومت بورژوا از مهلکه ساخته نشده پس اصولاً دموکراسی برای چه وجود دارد؟ در این میان ماسلوف، وزیر کشاورزی و سوسیال رولوسیونر راست، یادداشتی تحریر کرد که خود آن را فریاد مرگ نامید. او سوگند خورد که بمیرد و به هنگام مرگ نفرین به دموکراسی را بر زبان داشته باشد. هم‌پالگی‌های او شتاب زده این نیت خطیر

را به وسیله ی تلفن به دوما اطلاع دادند. ناگفته نماند که مرگ جناب وزیر در حد برنامه ریزی باقی ماند اما از حیث نفرین های حاضر و آماده کمبودی وجود نداشت.

در طبقه ی بالا در جوار اتاق افسرها سالی وجود داشت که در آن پیشخدمت های دربار به آقایان افسرها "شامی عالی با شراب" دادند. حال انسان می توانست ناملايمات را دمی فراموش کند. افسرها ترتیب ارشدیت را در نظر گرفتند، به مقایسه های غبطه آمیز پرداختند و حکومت جدید را بابت ترفیعات کندهش نفرین کردند. باران نفرین مخصوصاً بر سر کرنسکی باریدن گرفت: همین دیروز در پیش- پارلمان قسم می خورد که در سنگر خود جان بسپرد، و امروز لچک به سر از شهر می گریزد. برخی از افسرها کوشیدند تا به اعضای حکومت ثابت کنند مقاومت بیهوده است. پالچینسکی پرانرژی اعلام کرد که این افسرها بلشویکند و حتی کوشید آنان را بازداشت کند.

دانشجویان می خواستند بدانند که بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد و از حکومت توضیحاتی خواستند که حکومت قادر به دادنشان نبود. در خلال این جلسه ی تازه مابین دانشجویان و وزرا، کیشکین از ستاد فرمان دهی ارتش اتمام حجتی همراه با خود آورد که به دست آنتونوف امضاء شده و به وسیله ی دوچرخه سواری از طرف قلعه ی پتروپل به پورادلوف سررشته دار تحویل داده شده بود: تسلیم شوید و پادگان کاخ زمستانی را خلع سلاح کنید؛ وگرنه توپ های قلعه و کشتی های جنگی به رویتان آتش خواهند گشود؛ بیست دقیقه فرصت تأمل دارید. این فرجه، کوتاه به نظر رسیده و پورادلوف موفق شده بود ده دقیقه ی دیگر هم به آن بیفزاید. اعضای نظامی حکومت، یعنی

مانیکوفسکی و وردرفسکی، به طرز ساده ای به این مسأله پرداختند: آنان گفتند که چون جنگیدن امکان ندارد باید در فکر تسلیم باشیم- یعنی اتمام حجت را بپذیریم. اما وزرای غیرنظامی سرسختی به خرج دادند و دست آخر تصمیم گرفتند که اتمام حجت را بی جواب بگذارند و از دوما شهر، به عنوان یگانه سازمان قانونی موجود در پایتخت، استمداد بطلبند. این استمداد از دوما واپسین کوشش برای بیدار کردن وجدان خواب آلود دموکراسی بود.

پورادلوف چون پایان دادن به مقاومت را ضروری می دانست. تقاضا کرد او را مرخص کنند، و دلیلش را "بی اعتمادی به صحت مسیر انتخابی حکومت موقت" ذکر کرد. پیش از آن که استعفای این افسر مورد قبول واقع شود، به تردید او خاتمه داده شد. ظرف تقریباً نیم ساعت واحدی مرکب از گارد سرخ و ملوان ها و سربازها، به فرمان دهی ستوان سومی از هنگ پاولوفسکی، ستاد فرمان دهی را بدون آن که با کمترین مقاومتی مواجه شوند به اشغال خود درآوردند و سررشته دار ضعیف القلب را بازداشت کردند. تصرف ستاد فرمان دهی از چند ساعت پیش امکان داشت چون ساختمان ستاد از داخل کاملاً بی دفاع بود. اما تا پیش از آمدن زره پوش ها به میدان کاخ، مهاجمان بیم ناک بودند که مبادا خروج دانشجویان از کاخ ارتباط آن ها را قطع کند.

از کف رفتن ستاد فرمان دهی سبب شد که کاخ زمستانی خود را بیش از پیش یتیم احساس کند. اینک وزرا از تالار مالاشیت، که پنجره هایش رو به نوا باز می شد و تو گویی از *آورورا* خمپاره می طلبید، بیرون رفتند و به یکی از آپارتمان های بی شمار کاخ، که پنجره هایش به صحن باز می شد، پناه بردند. چراغ ها را خاموش کردند. حال فقط یک لامپ تک افتاده روی میز می سوخت که چند روزنامه مانع از تابش نورش به پنجره ها بودند.

وزرا از همکار دریانورد خود می پرسیدند: اگر *آورورا* شلیک کند چه بر سر کاخ خواهد آمد؟ و جناب دریاسالار با کمال میل، و با احساس غرور از توپ خانه ی دریائی خود، پاسخ می داد: به تلی از خاک تبدیل خواهد شد. وردرفسکی تسلیم را ترجیح می داد، و بی میل نبود که این مقامات کشوری را بترساند و آنان را از شجاعت بی موقعشان بر حذر بدارد. اما *آورورا* شلیک نکرد. قلعه هم خاموش بود. شاید بلشویک ها پس از همه ی این حرف ها تهدید خود را به مورد اجرا نگذارند؟

ژنرال باگراتونی، که به جانشینی پولکوفنیکوف بی اراده انتخاب شده بود، در این لحظه مناسب دید که اعلام کند دیگر حاضر به نگاه داری سمت فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد نیست. او به دستور کیشکین جناب ژنرال به عنوان "بی لیاقت" تنزل درجه داده شد و بلافاصله از کاخ اخراج گردید. فرمانده ی پیشین به محض بیرون آمدن از دروازه ی کاخ به دست ملوان ها افتاد و به آسایشگاه های ملوان های بالتیک برده شد. ممکن بود جناب ژنرال به سرنوشت شومی دچار شود، اما پودویسکی ضمن بازدید از نیروهای خود پیش از حمله ی نهانی، باگراتونی را زیر بال خود گرفت.

بسیاری از افراد از خیابان ها و لنگرگاه های مجاور دیدند که چگونه کاخ که تا چند لحظه پیش با صدها چراغ نورباران شده بود، ناگهان در تاریکی فرورفت. دوستان حکومت هم در میان این شاهدان وجود داشتند. ردمایستر، یکی از هم کاران کرنسکی، نوشته است: "تاریک شدن کاخ معمای دلهره آوری به وجود آورد." این دوستان برای حل این معما اقدامی به عمل نیاوردند. اما باید تصدیق کنیم که امکاناتش چندان وسیع نبود.

دانشجویان نظامی از پشت تل های هیزم نیروهائی را که در میدان کاخ صف می بستند زیر نظر داشتند و هر یک از حرکات دشمن را با آتش تفنگ و مسلسل پاسخ می گفتند. و مشابهاً جواب می شنیدند. شب هنگام تیراندازی گرم تر شد. به هر دو طرف تلفاتی وارد آمد. اما تعداد قربانیان از چند تن تجاوز نمی کرد. در میدان کاخ، در کناره ی رودخانه، و در خیابان میلیونی مهاجمان خویشتن را با شرایط وفق می دادند، پشت برآمدگی ها پنهان می شدند، در چاله چوله سنگر می گرفتند، خود را به دیوارها می چسبانند. در میان نیروهای ذخیره سربازها و گاردهای سرخ خود را بر گرد آتش هائی که به هنگام غروب برافروخته بودند گرم می کردند و بابت کندی رهبران به آن ها ناسزا می گفتند.

در داخل کاخ دانشجویها در راه روها، روی پله ها، در کنار درهای ورودی، و در صحن کاخ موضع می گرفتند. نگهبان های بیرونی خود را به حصارها و دیوارها چسبانده بودند. در آن ساختمان هزاران تن جا می گرفتند، اما فعلاً چند صد تن در آن جا داشتند. قسمت های وسیعی در پشت شبکه ی دفاعی مرده به نظر می رسیدند. بیشتر پیش خدمت ها یا گریخته و یا پنهان شده بودند. بسیاری از افسرها به بوفه ی کاخ پناه برده و در آن جا پیشخدمت هائی را که هنوز موفق به فرار نشده بودند مجبور می کردند که دائماً برایشان شراب بیاورند. عیاشی مستانه ی افسرها در آن کاخ مصیبت زده نمی توانست از چشم دانشجویها و قزاق ها و معلولین و زنان سرباز پنهان بماند. بزنگاه نه فقط از خارج که از داخل نیز نزدیک می شد.

یکی از افسرهای جوخه ی توپ خانه ناگهان به فرمانده ی شبکه ی دفاع گزارش داد که: دانشجویها در پیروی از دستور فرمانده ی دانشکده ی

کنستانتینوفسکی سلاح های خود را در کنار در ورودی به جا نهاده و عازم رفتن به خانه اند. چه ضربه ی خائنانه ای! جناب فرمانده سعی کرد اعتراض کند: در این جا هیچ کس جز او نمی توانست دستور بدهد. دانشجویها این نکته را درک می کردند، اما با این حال ترجیح می دادند از فرمانده ی دانشکده، که به نوبه ی خود در زیر فشار کمیسر کمیته ی نظامی انقلابی عمل می کرد، پیروی کنند. بیشتر توپچی ها، همراه با چهار توپ از شش توپ موجود، کاخ را ترک گفتند. یکی گشتی سرباز در خیابان نوسکی متوقفشان کرد و آنان کوشیدند مقاومت به خرج دهند، اما در این گیرودار گشتی های هنگ پالوفسکی با زره پوش از راه رسیدند، توپچی ها را خلع سلاح کردند و آن ها را همراه با دو توپ به آسایشگاه هنگ پالوفسکی فرستادند. دو توپ دیگر را در نوسکی و روی پل مویکا مستقر کردند و لوله هایشان را به سمت کاخ زمستانی نشانه رفتند.

دو گروه از افراد هنگ اورالسکی هنوز بیهوده منتظر رفقای خود بودند. ساوینکوف که با شورای نیروهای قزاق روابط نزدیک داشت و حتی به عنوان نماینده ی این شورا به پیش- پارلمان رفته بود، سعی کرد با هم کاری ژنرال آلکسیف قزاق ها را به حرکت درآورد. اما، همان طور که میلی یوکوف به درستی متوجه شده است، رؤسای شورای قزاق ها "همان قدر از اداره ی هنگ قزاق عاجز بودند که فرماندهان ارتش از اداره نیروهای پادگان عاجز بودند." هنگ قزاق پس از بررسی همه جانبه ی مسأله، سرانجام اعلام کرد که بدون پیاده نظام حرکت نخواهد کرد، و به کمیته ی نظامی انقلابی پیشنهاد کرد که برای مراقبت از اموال حکومت به خدمت کمیته درآید. هنگ اورالسکی در عین حال تصمیم گرفت که نمایندگان خود را به کاخ زمستانی بفرستد و

افراد دو گروه خود را به سربازخانه فراخواند. این پیشنهاد با احساسات مشخص "ریش سفیدهای" اورالسکی کاملاً جور درمی آمد. همه ی این دوروبری ها غریبه بودند: دانشجویان دانشکده ی افسری- از جمله چند نفر یهودی- افسرهای معلول- بله، و این نیروهای مؤنث ضربتی. قزاق ها با چهره های اخم آلود و خشمگین زین و خورجین خود را جمع و جور کردند. دیگر هیچ استدلالی نمی توانست بر آنان اثر بگذارد. برای دفاع از کرنسکی چه کسی باقی مانده بود؟ "جهودها و ضعیفه ها... اما مردم روسیه در کنار لنین ایستاده اند." معلوم شد که قزاق ها با مهاجمان در تماس بوده اند، و از یک در خروجی، که مدافعان از آن اطلاع نداشتند، اجازه ی عبور یافتند. هنگامی که افراد هنگ اورالسکی کاخ را ترک کردند ساعت نه شب بود. ایشان موافقت کردند که برای دفاع از آن آرمان پوچ فقط مسلسل های خود را به جا نهند.

بلشویک ها قبلاً از طریق همین در، از سمت خیابان میلیونی، به درون کاخ رخنه کرده بودند تا روحیه ی دشمن را تضعیف کنند. دم به دم افراد مرموز بیشتری در راه روها در کنار دانشجویها سبز می شدند. مقاومت بی فایده است. شورشی ها تمام شهر و ایستگاه های راه آهن را گرفته اند؛ از نیروهای تقویتی خبری نیست، در داخل کاخ "فقط از روی بی چارگی دائماً دروغ می گویند..." دانشجویها می پرسیدند: پس حالا باید چکار کنیم؟ حکومت از صدور فرمان های مستقیم امتناع می کرد. فقط وزرا به تصمیم پیشین خود چسبیده بودند؛ سایرین آزاد بودند به میل خود رفتار کنند. این بدان معنا بود که هرکس می توانست آزادانه از کاخ خارج شود. برای حکومت دیگر نه اراده ای باقی مانده بود و نه اندیشه ای؛ وزرا دست روی دست گذاشته و

منتظر سرنوشت بودند. مالیانتویچ بعداً روایت کرد که: "ما در آن تله موش عظیم سرگردان بودیم. گاه به گاه برای گفت و گوهای کوتاه، یا همه با هم و یا در گروه های کوچک، دور هم جمع می شدیم- محکوم و تنها و مطرود همه گان بودیم... بر گردمان خلاء درونمان خلاء، و از میان این خلاء شجاعت بی روحی ناشی از بی تفاوتی پدید می آمد."

آنتونوف- اوفسینکو و بلاگونراوف توافق کرده بودند که پس از محاصره ی کامل کاخ، فانوس سرخ رنگی بر تیر پرچم قلعه افراشته شود، و *آورورا* به محض مشاهده ی این علامت برای ترساندن کاخ تویی توخالی شلیک کند. و آن گاه در صورت سرسختی محاصره شدگان، قلعه می باید با توپ های سبک خود کاخ را واقعاً بمباران کند. اگر بعد از این هم کاخ تسلیم نشد، *آورورا* با توپ های شش اینچی خود کاخ را زیر آتش بگیرد. هدف از این روش تصاعدی آن بود که تعداد تلفات و میزان خسارات، نظر به این که غیرقابل اجتناب بودند، به حداقل کاهش بیابد. اما راه حل پیچیده ی این مسأله ی ساده می رفت که نتیجه ی معکوس بدهد. مشکلات اجرای این نقشه کاملاً آشکارند. باید کار را با یک فانوس سرخ رنگ آغاز کنند: معلوم می شود که فانوس سرخ رنگ دم دست ندارند. مقداری وقت در جستجوی فانوس تلف می کنند و سرانجام آن را می یابند. اما کار آسانی نیست که فانوس را طوری به تیر پرچم ببندیم که از همه طرف دیده شود. دوباره و سه باره تلاش می کنند و نتیجه ی درست عاید نمی شود. ضمناً وقت گران بها دائماً از دست می رود.

با این حال، مشکل اصلی در ارتباط با توپ خانه پدید آمد. بنا به گزارش بلاگونراوف بمباران فوری پایتخت از نیمروز به بعد ممکن شده بود. در حقیقت امر، وضع ابداً به این صورت نبود. چون به جز آن توپ زنگار

گرفته ای که فرارسیدن ظهر را اعلام می کند، قلعه فاقد توپ خانه ی دائمی بود، لازم بود که توپ های صحرانی از دیوارهای قلعه بالا برده شوند. این قسمت از برنامه به واقع پیش از نیمروز انجام گرفت. اما در پیدا کردن توپچی مشکلاتی پدید آمد. از پیش معلوم بود که گروهان توپ خانه - یکی از همان گروهان هائی که در ماه ژوئیه از بلشویک ها جانب داری نکرده بودند- ابدأ قابل اعتماد نیست. این گروهان همین روز پیش به فرمان ستاد فرمان دهی ارتش بره صفاتانه از یک پل مراقبت کرده بود. انتظار نمی رفت که این گروهان از پشت به شورا خنجر بزند، اما ضمناً قصد هم نداشت که به خاطر شورا خود را به آب و آتش بزند. هنگامی که وقت عمل فرا رسید، ستوان سوم گروهان گزارش داد که: توپ ها زنگار گرفته اند؛ متراکم کن ها روغن ندارند؛ و شلیک ناممکن است. به احتمال قوی توپ ها وضع درستی نداشتند، اما مطلب چیز دیگری بود. توپچی ها تعمداً از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کردند و کمیسرهای بی تجربه را دست می انداختند. آنتونوف خشماگین خود را با قایق به قلعه رساند. چه کسی در نقشه خراب کاری کرده است؟ بلاگونراوف قضیه ی فانوس و روغن و ستوان سوم را به او می گوید. هر دو به سمت توپ راه می افتند. شب، تاریکی، آب چال هائی که از باران های اخیر در صحن قلعه جمع شده اند. از سوی دیگر رودخانه صدای آتش داغ تفنگ و غرش مسلسل به گوش می رسد. در دل تاریکی بلاگونراوف راه را گم می کند. آنتونوف از میان آب چال ها، برافروخته از بی صبری، سکندری خوران و افتان در گل و لای، کمیسر را در صحن تاریک قلعه دنبال می کند. بلاگونراوف روایت می کند که: "آنتونوف در کنار فانوسی که با شعله ای بسیار ضعیف می سوخت، از حرکت باز ایستاد و از فراز شیشه های عینکش، تقریباً مماس

با صورت من، با نگاهی پرسنده به من چشم دوخت. در چشم های او نگرانی پنهانی دیدم. "آنتونوف یک لحظه ظن به خیانت برده بود، حال آن که فقط سهل انگاری در میان بود.

سرانجام محل توپ پیدا شد. توپچی ها سرسختی می کردند: زنگار... متراکم کننده... روغن. آنتونوف دستور داد که از رزمنانها توپچی بیاورند و هم چنین از توپ عتیقی که فرارسیدن ظهر را اعلام می کرد علامتی شلیک کنند. اما توپچی های قلعه به طرز مشکوکی با توپ عتیق اتلاف وقت می کردند. آنان یقیناً احساس می کردند که فرماندهان نیز، حال که نه در پشت تلفن بلکه در کنار آنان بودند، به طور جدی نمی خواستند به توپ خانه ی سنگین متوسل شوند. حتی در پس این نقشه ی نسنجیده برای استفاده از آتش توپ خانه همین اندیشه احساس می شود: شاید بدون توپ خانه هم بتوانیم قضیه را فیصله دهیم.

شخصی در تاریکی صحن حیاط دوان دوان پیش می آید. هم چنان که نزدیک می شود سکندری می خورد و به درون گل و لای فرو می غلتد، اندکی دشنام می دهد اما خشمگین نیست، آن گاه شادمان و با صدائی مرتعش فریاد برمی آورد که: "کاخ تسلیم شده و افرادمان توی کاخ اند." در آغوش کشی های وجدآمیز. چه خوب شد که آن تأخیر پیش آمد! "ما هم همین فکر را می کردیم!" متراکم کن ها بلافاصله فراموش می شوند. اما چرا در آن طرف رودخانه هنوز دست از تیراندازی برنداشته اند؟ شاید گروه های منفردی از دانشجویان در تسلیم سرسختی به خرج می دهند. شاید سوءتفاهمی پیش آمده باشد؟ این سوءتفاهم خبر خوشی از آب درآمد: کاخ زمستانی تسخیر نشده، بلکه فقط ستاد فرمان دهی را گرفته اند. محاصره ی کاخ ادامه پیدا کرد.

چودنوفسکی تسلیم ناشدنی در توافق سری با گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری اورانین بانوم برای شروع مذاکرات وارد کاخ می شود: این مخالف قیام از هیچ فرصتی برای جهیدن به درون خط آتش نمی گذرد. پالچینسکی این شیطان جسور را بازداشت می کند، اما زیر فشار دانشجویان اورانین بانوم ناچار می شود هم چودنوفسکی و هم تعدادی از دانشجویان را آزاد کند. اینان چند تن از اسواران ژرژقدیس را هم با خود می برند. حضور نامنظر دانشجویان در میدان در میان صفوف سربازها ایجاد اغتشاش و آشفتگی می کند. اما چون مهاجمان درمی یابند که این افراد تسلیم شده اند، فریادهای سرورآمیزشان تمامی ندارد. منتها فقط اقلیت کوچکی تسلیم شده است. مابقی هم چنان از پشت سنگرهای خود شلیک می کنند. تیراندازی مهاجمان افزایش یافته است. چراغ الکتریکی صحن کاخ هدف خوبی از دانشجویان می سازد. دانشجویها به دشواری موفق می شوند چراغ را خاموش کنند. دستی ناپیدا بار دیگر چراغ را روشن می کند. دانشجویها چراغ را به گلوله می بندند، و سپس سیم کش کاخ را پیدا می کنند و وادارش می کنند جریان برق را قطع کند.

گردان زنان ناگهان اعلام می کند که قصد خروج دارد. بنا به اطلاعاتی که زنان دریافت داشته اند، کارکنان ستاد کل فرمان دهی به لنین پیوسته اند و پس از خلع سلاح تعدادی از افسرها ژنرال آلکسیف را بازداشت کرده اند. و چون فقط ژنرال آلکسیف می تواند روسیه را نجات دهد، باید به هر قیمتی که شده نجاتش داد. جناب فرمانده قدرت بازداری زنان را از این اقدام جنون آمیز ندارد. در لحظه ی خروج زنان فانوس های بلند الکتریکی در هر دو طرف دروازه روشن می شوند، افسری در جستجوی سیم کش با خشمی شدید به

پیشخدمت های کاخ حمله ور می شود: او در وجود این چاکران پیشین تزار ایادی انقلاب را می بیند. او به سیم کش کاخ از این هم بی اعتمادتر است: "اگر لازمت نداشتیم مدت ها پیش تو را به آن دنیا فرستاده بودم." به رغم تپانچه کشی های تهدیدآمیز، سیم کش از کمک عاجز است. کلیدهای اصلی برق همه قطع شده اند. ملوان ها وارد نیروگاه شده و کنترل شبکه ی برق را به دست گرفته اند. زن های سرباز زیر آتش تفنگ ها تاب نمی آورند و بیشتر آنان تسلیم می شوند. فرمانده ی شبکه ی دفاع سرجوخه ای را به نزد حکومت می فرستد تا به وزرا گزارش دهد که خروج گردان زنان "به نابودی آنان منجر شده است،" و کاخ نیز انباشته از تهییج گران است. شکست خروج زنان فترتی را سبب می شود که از ساعت ده تا ساعت یازده ادامه می یابد. مهاجمان سرگرم آماده ساختن توپ ها هستند.

این فترت نامنتظر بارقه ی امیدی در دل محاصره شدگان برمی افروزد. وزرا بار دیگر می کوشند تا هواداران خود را در شهر و در سراسر کشور تشجیع کنند: "حکومت در تمامیتش، به استثنای پروکوپویچ، در سنگر خود باقی است. موقعیت مساعد محسوب می شود... کاخ زیر آتش است، اما فقط آتش تفنگ و آن هم بدون نتیجه. کاملاً روشن است که دشمن ضعیف است." در حقیقت امر دشمن بسیار قدرتمند است اما برای استفاده از قدرت خویش نمی تواند تصمیم بگیرد. حکومت درباره ی اتمام حجت کمیته، درباره ی *آورورا*، درباره ی این که چگونه او، یعنی حکومت، قدرت را فقط به مجلس مؤسسان می تواند منتقل کند، و چگونه نخستین حمله به کاخ زمستانی دفع شده است، برای سراسر کشور اطلاعیه صادر می کند. "باشد که ارتش و

مردم پاسخ این حمله را بدهند!" اما وزرا پیشنهاد نمی کنند که این پاسخ چگونه باید داده شود.

در خلال این مدت لاشویچ دو ملوان توپچی را به قلعه فرستاده است. درست است که این دو توپچی بی تجربه اند، اما دست کم بلشویکنند و کاملاً آماده اند تا با توپ زنگار گرفته ای که متراکم کننده اش روغن هم ندارد شلیک کنند. از آنان همین را می خواهند و بس. در این لحظه غریو توپ مهم تر از نشانه گیری صحیح است. آنتونوف دستور شلیک می دهد. گرادهائی که از پیش معین شده کاملاً رعایت می شود. فلروفسکی روایت می کند که: "پس از صدور علامت از جانب قلعه، آورورا به غرش درآمد. صدا و برق توپ توخالی بسیار بزرگ تر از توپ توپر است. تماشاچیان کنجکاو از پشت جان پناه سنگی کناره ی رودخانه به کنار جهیدند، خود را به زمین انداختند و خزان خزان دور شدند..." چودنوفسکی به موقع سوال می کند که: چطور است به محاصره شدگان پیشنهاد کنیم تسلیم شوند؟ آنتونوف هم فوراً با او موافقت می کند. باز هم یک وقفه ی دیگر. گروهی از زن ها و دانشجوها تسلیم می شوند. چودنوفسکی می خواهد تفنگ هایشان را به خودشان بدهد، اما آنتونوف به موقع به این بزرگواری بی جا اعتراض می کند. تفنگ های اسراء را روی پیاده رو می گذراند و آنان را تحت الحفظ از خیابان میلیونی دور می کنند.

کاخ هنوز ایستادگی می کند. وقت آن رسیده که کار تمام شود. دستور صادر می گردد. بمباران آغاز می شود. شلیک توپ ها نه پی در پی است و نه مؤثر. از میان سی و پنج گلوله ی توپ که در عرض یک ساعت و نیم یا دو ساعت شلیک می شوند، فقط دو گلوله به هدف می خورند و این دو گلوله هم فقط

گج دیوارها را می خراشند. بقیه ی گلوله ها از روی کاخ رد می شوند و خوشبختانه به شهر آسیبی نمی رسانند. آیا علت اصلی فقدان مهارت است؟ آنان فقط از آن سوی نوا شلیک می کردند، هدفشان هم مستقیم و به بزرگی کاخ زمستانی بود: این کار احتیاجی به تردستی ندارد. آیا درست تر نیست که بگوئیم توپچی های لاشویچ هم عمداً آسمان را نشانه می گرفتند تا بلکه مسأله بدون ویرانی و کشتار فیصله بیابد؟ اینک به دشواری می توان اثری از انگیزه ی آن دو ملوان توپچی ناشناس را ردیابی کرد. آن ها خود سخنی نگفته اند. آیا در سرزمین بی کران روسیه محو شده اند، و یا، مانند بسیاری از رزمندگان اکتبر، در جنگ های داخلی ماه ها و سال های بعد جان سپردند؟

اندکی پس از شلیک نخستین گلوله ها، پالچینسکی ترکش یک گلوله ی توپ را به نزد وزرا آورد. آدمیرال وردرفسکی تشخیص داد که آن گلوله مال خود اوست. یعنی از توپ دریائی *آورورا* شلیک شده است. اما از رزمنان فقط توپ توخالی شلیک می شد. قرار را چنین گذاشته بودند، و شهادت فلروفسکی و هم چنین گزارش بعدی یکی از ملوان ها به کنگره ی شوراهای مؤید این نکته بودند. آیا آدمیرال اشتباه می کرد؟ آیا آن ملوان اشتباه می کرد؟ چه کسی می تواند حقیقت را درباره ی گلوله ی توپی تعیین کند که در دل شب از یک کشتی شورشی به کاخ تزار، همان جا که واپسین حکومت طبقات دارا هم چون چراغ بی نفتی به خاموشی می گروید، شلیک شده بود؟

پادگان کاخ از حیث تعداد کاهش عظیمی یافت. اگر در لحظه ی ورود هنگ اورالسکی، معلولین، و گردان زنان تعداد افراد این پادگان به هزار و پانصد، و شاید به دو هزار، رسیده بود، اینک این تعداد به هزار تن و شاید هم بسیار

کمتر کاهش یافته بود. اکنون هیچ چیز نمی تواند مایه ی نجات شود مگر یک معجزه. و ناگهان در فضای یأس آلود کاخ زمستانی... البته نه یک معجزه بلکه ظلیعه اش پدیدار می شود. پالچینسکی اعلام می کند: الان از دومای شهر تلفن کردند که شهروندان آماده می شوند تا از آن جا به نجات حکومت بشتابند. آن گاه پالچینسکی به سینگوب دستور می دهد که: "به همه بگو که مردم در راه اند." سینگوب با این مژده ی مسرت بخش شروع می کند به بالا و پائین رفتن از پله ها و دویدن در راه روها. در میان راه به دو افسر برخورد می کند که دارند با شمشیر با یک دیگر می جنگند. اما خون یک دیگر را نمی ریزند. دانشجویان نظامی سر از زانوی غم برمی دارند. این خبر چون دهان به دهان می گردد یک کلاغ چهل کلاغ می شود. دولت مردان، بازرگان ها، و مردم به رهبری روحانیت در راه اند تا کاخ مصیبت زده را آزاد کنند. مردم همراه با روحانیت! "چه صحنه ی زیبایی خواهیم دید!" واپسین بقایای رمق شعله می کشند: "هورا! پاینده باد روسیه!" دانشجویان اورائین بانوم که دیگر تصمیم به رفتن گرفته بودند، تغییر عقیده دادند و در کاخ باقی ماندند.

اما مردم به رهبری روحانیت آهسته می آیند. تعداد تهییج گران در کاخ رو به افزایش است. *آرورا* تا یک دقیقه ی دیگر شروع به شلیک خواهد کرد. زمزمه ای در راه روها می پیچد. و این زمزمه دهان به دهان می گردد. ناگهان دو انفجار. ملوان ها به داخل کاخ رخنه کرده و دو نارنجک را یا پرتاب کرده و یا از طبقه ی بالا فروانداخته و به دو دانشجو جراحات سطحی وارد ساخته اند. ملوان ها دستگیر می شوند، و کیشکین، که حرفه اش پزشکی است، به مداوای جراحات دانشجوها می پردازد.

عزم درونی کارگراها و ملوان ها جزم است، اما اینان هنوز به خشم نیامده اند. محاصره شدگان، که به مراتب ضعیف تر از مهاجمان هستند، از ترس آن که مبادا خشم دشمن را برانگیزند، جرئت نمی کنند با این ایادی دشمن که به درون کاخ رخنه کرده اند به سختی رفتار کنند. کسی تیرباران نمی شود، اینک مهمان های ناخوانده نه یک به یک که گروه گروه به داخل کاخ می آیند. کاخ دم به دم شباهت بیشتری به آبکش می یابد. وقتی دانشجویان نظامی بر سر این مهمان های ناخوانده می ریزند، اینان اجازه می دهند که خلع سلاح شوند. پالچینسکی با لحنی تحقیرآمیز می گوید: "چه بزدل های فرومایه ای!" خیر، این مردان بزدل نبودند. کاخ انباشته از افسر و دانشجوی نظامی بود و رخنه به درونش شجاعت بسیار می طلبید. در هزار توی آن ساختمان ناآشنا، در راه روهای تاریک، در میان درهای بی شماری که هیچ کس نمی دانست به کجا باز می شوند و چه خطری در پشتشان نهفته، آن شیردلان چاره ای جز تسلیم نداشتند. تعداد اسراء افزایش می یابد. گروه های تازه ای به داخل کاخ رسوخ می کنند. دیگر کاملاً روشن نیست که چه کس در برابر چه کس تسلیم می شود، و چه کس چه کس را خلع سلاح می کند. توپ خانه هم چنان می غرد.

به استثنای بخش مجاور کاخ زمستانی، زندگی در خیابان ها تا پاسی از شب گذشته بند نیامد. تناثرها و سینماها همه باز بودند. قشربازان محترم و تحصیلکرده ی پایتخت ظاهراً در قید نبودند که حکومتشان زیر آتش قرار گرفته است. رده ایستر از روی پل ترویتسکی رهگذران آرامی را دید که به وسیله ی ملوان ها متوقف شدند. "هیچ چیز غیر عادی دیده نمی شود." رده ایستر از ورای غریو توپ ها از زبان آشنایانی که از "خانه خلق" باز

می گشتند دریافت که شالیابین در نمایش نامه ی *دون کارلوس* خوش درخشیده است. وزرا هم چنان بر کف تله موششان پا می کوفتند.

"کاملاً روشن است که مهاجمان ضعیف اند." شاید اگر یک ساعت دیگر هم مقاومت کنیم، نیروهای تقویتی از راه برسند. در اواخر شب کیشکین کادت خروشچف کادت معاون وزیر دارائی را به پای تلفن خواند و از او خواست که به رهبران حزب بگوید که حکومت دست کم به مقداری کمک احتیاج دارد تا بتواند تا سپیده دم، یعنی تا آمدن کرنسکی همراه با نیروهای نظامی، دوام بیاورد. کیشکین خشماگین فریاد می کشد که: "این چه حزبی است که نمی تواند سی صد مرد مسلح به کمک ما بفرستد!" و حق هم با اوست. این چه حزبی است؟ این کادت ها که در انتخابات پتروگراد صدها هزار رأی را به خود اختصاص داده بودند در لحظه ای که رژیم بورژوا در معرض خطر مرگ قرار گرفته بود، نمی توانستند سی صد جنگجو را به میدان نبرد گسیل بدارند. اگر وزرا به فکر افتاده بودند که در کتاب خانه ی کاخ به دنبال کتاب های هابز فیلسوف ماتریالیست بگردند، می توانستند در گفتارهای او پیرامون جنگ داخلی بخوانند که انتظار شجاعت داشتن از دکان دارهای نو کیسه، انتظار عبثی است "چون آنان جز منافع آنی خود چیز دیگری نمی بینند... و از فکر این که ممکن است مورد چپاول قرار بگیرند عقل از سرشان می پرد." اما از یک سو وجود کتاب های هابز در کتاب خانه ی تزار بعید به نظر می رسید، و از سوی دیگر فلسفه ی تاریخ در عقل وزرا نمی گنجید. تلفن کیشکین آخرین تلفنی بود که از کاخ زمستانی صورت گرفت.

اسمولنی قاطعاً خواستار تمام شدن کار بود. محاصره را نباید تا صبح طول بدهیم، شهر را نباید در انقباض نگاه بداریم، اعصاب کنگره را نباید خرد

کنیم، در برابر تمامیت پیروزی نباید علامت سؤال قرار دهیم. نئین یادداشت های خشم آلود می فرستد. کمیته ی نظامی انقلابی پشت سر هم تلفن می زند. بودویسکی جواب می دهد. می توان توده ها را به جان کاخ انداخت. بسیاری از مردم مشتاق این کارند. اما در آن صورت چند نفر قربانی خواهیم داد، و از وزرا و دانشجوها چه باقی خواهد ماند؟ با این حال، به پایان رساندن کار سخت ضروری است. کاری که از دستمان بر نمی آید جز آن که توپ خانه ی دریائی را به سخن درآوریم. ملوانی از قلعه ی پتروپل تکه ای کاغذ را به *آورورا* می برد. فوراً به کاخ شلیک کنید. اینک به نظر می رسد که راه کاملاً باز است. توپچی های *آورورا* آماده ی کارند، اما عزم رهبران هنوز جزم نیست. باز هم در جهت طفره روی کوشش دیگری صورت می گیرد. فلروفسکی می نویسد: "تصمیم گرفتیم که یک ربع ساعت دیگر صبر کنیم، چون از روی غریزه حس می کردیم که ممکن است وضع دگرگون شود." امید به حل و فصل مسأله از طریق روش های ترساننده هنوز پاسختی می کرد، و "از روی غریزه" هم در این جا باید به معنای همین امید درک شود. این بار "غریزه" انسان را فریب نداد. در اواخر آن یک ربع ساعت پیک تازه ای مستقیماً از کاخ زمستانی در رسید. کاخ تصرف شده است!

کاخ تسلیم نشد بلکه با حمله ی شدید مهاجمان به تصرف درآمد. منتها در لحظه ای که قدرت مقاومت محاصره شدگان کاملاً درهم شکسته شده بود. صدها تن از مهاجمان به سرسرای کاخ ریختند. این بار نه از طریق در سری بلکه از دروازه ای که زیر دفاع قرار داشت. و مدافعان روحیه باخته گمان کردند که اینان قشون دوما هستند. با این حال طولی نکشید که این مهاجمان خلع سلاح شدند. در این هنگامه تعداد زیادی از دانشجوها پا به فرار نهادند.

مابقی دانشجویها دست کم تعدادی از آنان- به مدافعه ادامه دادند. اما سد سرنیزه ها و آتش تفنگ ها سرانجام مابین مهاجمان و مدافعان شکسته شد. آن بخش از کاخ که در مجاورت رهبان خانه قرار دارد از هم اکنون انباشته از مهاجمان است. دانشجویها می کوشند که از پشت به دشمن حمله بیاورند. در راهروها برخوردها و درگیری های غریب رخ می دهد. همه تا بن دندان مسلح اند. دست ها از فراز سروکله ها تپانچه ها را نشانه می روند. نارنجک ها از کمربندها آویزانند. اما نه هیچ کس تیر می اندازد و نه هیچ کس نارنجک پرتاب می کند. چون خودی و دشمن چنان درهم آمیخته اند که نمی توانند خویشتن را از یک دیگر جدا کنند. چه باک: سرنوشت کاخ دیگر تعیین شده است.

کارگرها و ملوان ها و سربازها زنجیروار و گروه گروه از خارج به داخل فشار می آورند، دانشجویها را از پشت سنگرها به کنار می رویند، به صحن کاخ می ریزند، روی پله ها با دانشجویها تصادم می کنند، آن ها را به عقب می زنند، به زیر می افکنند، به طبقات بالا پس می رانند. موج دیگری از پشت در می رسد. محتوای میدان به درون صحن کاخ خالی می شود. محتوای صحن کاخ به درون کاخ می ریزد و راه پله ها و راه روها را مثل سیل فرا می گیرد. روی کف های گل آلود چوبی اتاق ها، در میان تشک ها و تکه های نان، آدم ها و تفنگ ها و نارنجک ها درهم می لولند. فاتحان پی می برند که کرنسکی آن جا نیست و موج زودگذری از سرخوردگی شادی خشم آلودشان را لحظه ای قطع می کند. آنتونوف و چودنوفسکی اینک در کاخند. هیئت دولت کجاست؟ در ورودی آن جاست- همان جا که دانشجویان نظامی در واپسین اطوار مقاومت منجمد شده اند. سرنگهبان به نزد وزرا می دود و می پرسد:

آیا به ما امر می‌کنید که تا نفر آخر ایستادگی کنیم؟ خیر، خیر، وزرا چنین امری نمی‌دهند. هر چه باشد، کاخ را گرفته‌اند. دیگر احتیاجی به خون ریزی نیست. باید در برابر زور تسلیم شویم. وزرا میل دارند شرافتمندانه تسلیم شوند، و طوری بر گرد میز می‌نشینند که وانمود شود تشکیل جلسه داده‌اند. جناب فرمانده کاخ را تسلیم کرده است و اینک برای حفظ جان دانشجوها، که هیچ کس حتی قصدش را نکرده است، سرگرم مذاکره است. اما آنتونوف از مذاکره پیرامون سرنوشت هیئت دولت امتناع می‌کند.

دانشجویانی که از آخرین در محافظت می‌کردند، خلع سلاح شدند. فاتحان به درون اتاق وزرا ریختند. "پیشاپیش جمعیت، شخص بسیار عادی و ریزه اندامی قرار داشت که می‌کوشید از هجوم مردم جلوگیری کند. جامه هایش نامرتب بودند، کلاه لبه‌په‌نی را به طور مایل بر سر گذاشته بود، عینکش به روی بینی تعادل بی‌ثباتی داشت، اما چشم‌های ریز او از شادی پیروزی و از نفرت به مغلوبان برق می‌زدند." مغلوبان آنتونوف را با این جملات اهانت آمیز توصیف کرده‌اند. به آسانی می‌توان باور کرد که جامه‌ها و کلاه آنتونوف نامرتب بودند: کافی است سفر شبانه‌ی او را از میان آب چال‌های قلعه‌ی پتروپل به یاد آوریم. شادی پیروزی هم بی‌شک در چشم‌هایش خوانده می‌شد؛ اما برق نفرت از مغلوبان از آن چشم‌ها بعید است. آنتونوف به نام کمیته‌ی نظامی انقلابی به باتگ بلند چنین گفت: من به شما، اعضای حکومت موقت، اعلام می‌کنم که بازداشت هستید. عقربه‌های ساعت در آن لحظه روی دو و ده دقیقه‌ی صبح بیست و ششم اکتبر قرار داشتند - اعضای حکومت در برابر زور تسلیم می‌شوند و دست از مقاومت بر

می دارند تا بی جهت خونی ریخته نشود- چنین بود جواب کونووالوف. بدین ترتیب مهم ترین بخش آن مناسک رعایت گردید.

آنتونوف از میان نخستین واحدهائی که به درون کاخ رسوخ کرده بودند، بیست و پنج مردم مسلح را احضار کرد و وظیفه ی حفاظت از جان وزرا را به آنان سپرد. پس از تحریر صورت جلسه، بازداشت شدگان به میدان کاخ برده شدند. در میان جمعیت، که به صورت کشته و زخمی قربانی داده بود، نفرت از مغلوبان حقیقتاً زبانه کشید. "مرگ بر آنان باد! تیربارانشان کنید!" برخی از سربازها کوشیدند وزرا را به باد کتک بگیرند. گاردهای سرخ عناصر عصبانی را آرام کردند: پیروزی پرولتری را لکه دار نکنید! کارگران مسلح وزرا و محافظانشان را محکم در میان گرفتند. "به پیش!" راهشان دراز نبود- خیابان میلیونی و آن سوی پل ترویتسکی. اما هیجان زدگی مردم آن سفر کوتاه را طولانی و پرمخاطره کرد. نیکیتین وزیر بعداً به درستی نوشت که اگر میانجی گری بی وقفه ی آنتونوف نمی بود، ممکن بود عواقب کار "بسیار جدی" باشد. در این میان در خاتمه ی بدببیری ها وزرا در روی پل تصادفاً به گلوله بسته شدند و بازداشت شدگان و محافظانشان ناچار شدند روی پیاده رو دراز بکشند. اما در این جا هم کسی مصدوم نشد. یقیناً شخصی به عنوان هشدار تیرهوائی شلیک می کرد.

در باشگاه تنگ پادگان قلعه، که به علت نبودن برق در آن روز به وسیله ی چراغ نفتی دودزانی روشن شده است، چهل یا پنجاه مرد جمع شده اند. آنتونوف در حضور کمیسر قلعه از وزرا حضور و غیاب می کند. هجده نفرند، از جمله چند معاون عالی رتبه. آخرین تشریفات به سر می رسند؛ اسراء را به اتاق های برج و باروی تاریخی ترویتسکوی می فرستند. هیچ یک از مدافعان

بازداشت نشده بودند: افسرها و دانشجویها چون به شرف سوگند خوردند که بر علیه قدرت شورا هیچ اقدامی به عمل نیاورند، بخشوده شدند. فقط چند تن از آنان به قول خود وفا کردند.

بلافاصله پس از تسخیر کاخ زمستانی شایعاتی پیرامون تیرباران دانشجویها، تجاوز به زنان سرباز، و چپاول غنایم کاخ در محافل بورژوا رواج گرفت. هنگامی که میلی یوکوف در کتاب خود موسوم به *تاریخ انقلاب* نوشت که: "آن دسته از زنان سرباز که از آتش گلوله ها جان به در برده بودند، به دست بلشویک ها افتادند، و در خلال آن شب مورد توجهات موحش سربازها قرار گرفتند و برخی از آنان اعدام شدند." - باری هنگامی که میلی یوکوف این سطور را می نوشت نادرستی این قصه ها از مدت ها پیش به اثبات رسیده بود. در حقیقت امر آن شب هیچ کس تیرباران نشد، و به سبب حالت روحی طرفین در آن ایام، اعدام و تیرباران به هیچ وجه نمی توانست صورت بگیرد. احتمال صورت گرفتن تجاوز هم در آن شب وجود نداشت، به ویژه در داخل کاخ، چون همراه با عناصر گوناگون خیابانی که تصادفاً به داخل کاخ راه یافته بودند، صدها تن کارگر انقلابی هم تفنگ به دست وارد کاخ شدند.

تلاش هائی برای غارت اثاثیه ی کاخ واقعاً به عمل آمد، اما همین تلاش ها بودند که انضباط فاتحان را نشان دادند. جان رید، که یک صحنه از رویدادهای دراماتیک انقلاب هم از چشمش پنهان نمانده است و به دنبال نخستین فوج سربازها وارد کاخ شده بود، تعریف کرده است که چگونه در انبارهای زیرزمین سربازها با قنداق تفنگ اشکاف ها را باز می کردند و فرش ها و ملافه ها و ظروف چینی و بلور را بیرون می کشیدند. یحتمل که دزدهای حرفه ای، با پنهان کردن هویت خود در پس پالتوهای جنگی و کلاه های

پوستی، در هیئت سربازها وارد عمل شده بودند. همان طور که در آخرین سال های جنگ همیشه چنین عمل می کردند. چپاول تازه آغاز شده بود که شخصی فریاد کشید: "رفقا، دست ها کوتاه، این ها اموال مردم است." آن گاه سربازی با قلم و کاغذ در کنار در ورودی نشست و دو گارد سرخ تپانچه به دست در پشت او قرار گرفتند. همه ی افراد به هنگام خروج تفتیش شدند، و کلیه ی اشیاء مسروقه پس گرفته شدند و از آن ها صورت برداری شد. بدین ترتیب مجسمه های کوچک، شیشه های جوهر، خنجرهای گوناگون، قالب های صابون، و پرهای شترمرغ باز پس گرفته شدند. دانشجوهای نظامی هم به دقت تفتیش شدند، و جیب های آنان انباشته از خرده ریزهای مسروقه از آب در آمد. سربازها دانشجوها را به باد ناسزا و تهدید گرفتند، اما کار از این حد فراتر نرفت. ضمناً گاردی به فرمان دهی پریخودکوی ملوان برای محافظت از کاخ تشکیل شد. نگهبان ها در همه جا مستقر شدند. کاخ از وجود غریبه ها پاک شد. چند ساعت بعد چودنوفسکی به فرمان دهی کاخ زمستانی منصوب شد.

اما بر سر مردم، که به سرکردگی روحانیون برای آزاد ساختن کاخ پیش می آمدند، چه آمد؟ لازم است درباره ی این تلاش قهرمانانه، که خبرش قلب دانشجوها را چند لحظه گرم کرده بود، بیشتر صحبت کنیم. دوما ی شهر کانون نیروهای ضدبلاشویک بود؛ ساختمان این دوما در خیابان نوسکی مثل دیگ می جوشید. احزاب و گروه ها و دسته جات و واپس مانده ها و افراد متنفذ در آن جا سرگرم جروبخت پیرامون ماجراجویی جنایت کارانه ی بلاشویک ها بودند. اینان گاه به گاه به هیئت وارفته ی دولت در کاخ تلفن می زدند و به آن ها می گفتند که به علت تقبیح همه گانی مردم شورش ناگزیر باید شکست

بخورد. پیرامون انزوای معنوی بلشویک ها چندین ساعت خطابه سرانی شد. اما در این گیرودار توپ خانه به سخن درآمد. پروکوپویچ وزیر، که صبح هنگام بازداشت شده و اندکی بعد آزاد شده بود، با صدائی گریان در دوما زبان به شکوه گشود که از امکان سهم شدن در سرنوشت رفقاییش محروم شده است. او هم دلی گرم بسیاری از حضار را برانگیخت، اما ادای این هم دلی وقت زیادی را به هدر داد.

از میان آشفتگی عمومی طرح ها و نطق ها سرانجام نقشه ای عملی فراهم می شود و تحسین پرهیاہوی همه گان را برمی انگیزد. دوما باید تماماً به کاخ زمستانی برود تا در صورت لزوم همراه با حکومت جان بسپرد. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها و مسئولان تعاونی ها همه آماده اند تا یا وزرا را نجات دهند و یا در کنار وزرا به خاک مرگ بیفتند. کادت ها، که معمولاً تمایلی به استقبال از مخاطرات ندارند، این بار تصمیم می گیرند که در جوار سایرین از زندگی خویش دست بکشند. چند نفر شهرستانی هم که تصادفاً سر از آن تالار درآورده اند، و هم چنین روزنامه نگارهای دوما و یک فرد عادی با زبانی کم و بیش بلیغ تقاضا می کنند که به آنان اجازه داده شود در سرنوشت دوما سهم شوند. این اجازه صادر می گردد.

گروه بلشویک ها در دوما می کوشند دیگران را پدرانہ اندرز دهند: چرا در این تاریکی در خیابان ها به دنبال مرگ بگردیم؟ بهتر است به وزرا تلفن بزنیم و آنان را تشویق کنیم که پیش از جاری شدن خون تسلیم شوند. اما دموکرات ها خشمگین می شوند: این ایادی شورش نہ تنها می خواهند قدرت را از چنگ ما بیرون بکشند، بلکه برآنند که ما را از حق یک مرگ قهرمانانہ هم محروم کنند. در این گیرودار اعضای دوما تصمیم می گیرند که به خاطر

مصالح تاریخ شفاهاً رأی گیری کنند. هر چه باشد، هیچ وقت برای مردن دیر نیست. حتی اگر مرگی افتخارآمیز باشد. شصت و دو عضو دوما بر این تصمیم صحنه می گذارند: آری، می روند تا در زیر ویرانه های کاخ زمستانی جان بسپرند. بلشویک ها پاسخ می دهند که پیروزی در کنار اسمولنی بهتر از مردن در کاخ زمستانی است، و بلافاصله روانه ی کنگره ی شوراها می شوند. فقط سه منشویک انترناسیونالیست تصمیم می گیرند در چاردیواری دوما باقی بمانند: آنان نه جانی برای رفتن دارند و نه دلیلی برای مردن.

اعضای دوما در شرف آغاز واپسین سفر خود هستند که ناگهان تلفن زنگ می زند و خبر می رسد که تمامی کمیته ی اجرایی شورای نمایندگان دهقانان به راه افتاده تا به آنان بپیوندند. هلله ی حصار تمامی ندارد. اینک تصویر روشن و کامل است: نمایندگان صد میلیون دهقان، همراه با نمایندگان کلیه ی طبقات مردم شهر می روند تا به دست گروه بی مقداری از جانیان کشته شوند. بار دیگر سخن رانی ها و هلله ها از سر گرفته می شوند.

پس از رسیدن نمایندگان دهقان ها، ستون دوما سرانجام در امتداد نوسکی به راه افتاد. در پیشاپیش ستون شرایدر شهردار و پروکوپویچ وزیر حرکت می کنند. جان رید در میان آن افراد هم آوکسنتیف سوسیال رولوسیونر، رئیس کمیته ی اجرایی دهقانان را دید، و هم خینچوک و آبرامویچ سران منشویک را. از این دوتن اولی راست گرا و دومی چپ گرا محسوب می شدند. پروکوپویچ و شرایدر هر یک فانوسی در دست حمل می کردند: این قرار را از طریق تلفن با وزرا گذاشته بودند تا دانشجویها دوست را به جای دشمن نگیرند. پروکوپویچ علاوه بر این مثل بسیاری دیگر از حضار چتری هم در

دست داشت. روحانیون در آن میان دیده نمی شدند. روحانیون از تکه پاره های مه آلود تاریخ میهن به وسیله ی مخیله ی ضعیف دانشجوها اختراع شده بودند. اما از مردم هم اثری دیده نمی شد. فقدان مردم ماهیت تمامی آن طرح را بروز می داد. سی صد یا چهار صد تن "وکیل" بدون حتی یک موکل! زنزینوف سوسیال رولوسیونر به یاد می آورد که: "شب تیره ای بود، و چراغ های خیابان نوسکی هم خاموش بودند. ما به طور منظم گام می زدیم و فقط سرود "مارسیز" را می خواندیم. طنین گلوله های توپ از دور به گوش می رسید: این بلشویک ها بودند که به بمباران کاخ زمستانی ادامه می دادند."

در نزدیکی ترعه ی اکاترینینسکی گروهی ملوان مسلح در پهنای نوسکی صف کشیده و راه را بر این ستون دموکراسی سد کرده بودند. محکومان اعلام کردند که: "ما به راه خود ادامه می دهیم، از دست شما چه کاری ساخته است؟" ملوان ها به صراحت پاسخ دادند که متوسل به زور خواهند شد: "به خانه هایتان بروید و ما را تنها بگذارید." یکی از راه پیمایان پیشنهاد کرد که همگی همان جا جان بسپرند. اما در تصمیمی که از طریق رأی گیری شفاهی در دوما گرفته شده بود، این نوع مرگ را پیش بینی نکرده بودند. پروکوپویچ وزیر از یک بلندی بالا رفت و "در حالی که چتر خود را تکان می داد"- در فصل پائیز در پتروگراد باران زیاد می بارد- به تظاهرکنندگان هشدار داد که آن افراد گمراه و فریب خورده را که واقعاً ممکن است دست به اسلحه ببرند، وسوسه نکنند. "بگذارید به دوما برگردیم و برای نجات کشور و انقلاب روش بهتری پیدا کنیم."

پیشنهاد عاقلانه ای بود. ناگفته نماند که بدین ترتیب نقشه ی اولیه به اجراء در نمی آمد. اما با تبهکارهای مسلح که نمی گذارند رهبران دموکراسی به مرگی قهرمانی بمیرند، چه می توان کرد؟ استانکویچ، که خود از راه پیمایان این هیئت بود می نویسد: "مدتی این پا و آن پا کردند، سردشان شد و تصمیم گرفتند که مراجعت کنند." این بار نمایندگان بدون "مارسیز"- برعکس، در سکوتی مرگ بار- در امتداد نوسکی به ساختمان دوما بازگشتند. حال سرانجام می توانستند "برای نجات کشور و انقلاب" روش های بهتری پیدا کنند.

پس از تسخیر کاخ زمستانی، کمیته ی نظامی انقلابی پایتخت را تماماً به تصرف خود درآورد. اما درست به همان شکل که مو و ناخن جسد به رشد خود ادامه می دهند، حکومت هم از طریق مطبوعات رسمی خود هم چنان آثاری از حیات نشان می داد. *طلایه ی حکومت موقت* که در روز بیست و چهارم بازنشستگی مشاوران سلطنت را همراه با اونیفورم ها و عینک هایشان اعلام کرده بود، ناگهان در روز بیست و پنج ناپدید گردید- ضمناً هیچ کس متوجه این نکته نشد. اما در روز بیست و ششم بار دیگر پدیدار شد، توگویی هیچ اتفاقی رخ نداده است. در سرلوحه ی صفحه ی اول این روزنامه نوشته شده بود: "به علت قطع برق، این روزنامه در روز بیست و پنج منتشر نشد." در سایر زمینه ها، به استثنای جریان برق، زندگی حکومت منظمآ ادامه داشت، و *طلایه ی حکومتی* که اینک در برج و باروی تروبتسکوی به سر می برد، انتصاب دوازده سناتور جدید را اعلام کرده بود. در ستون "اطلاعات اداری" در بخش نامه ی نیکیتین، وزیر کشور، به کمیسرهای ایالات توصیه شده بود که "تحت تأثیر شایعات نادرست پیرامون امور شهر

پتروگراد قرار نگیرند، چون پتروگراد کاملاً آرام است." جناب وزیر پُربی راه نمی گفت. روزهای انقلاب، به استثنای غریو توپ ها که تأثیراتشان فقط جنبه ی صوتی داشت و بس، به آرامی سپری شدند. اما با همه ی این احوال، مورخ بر خطا نخواهد بود اگر بگوید که در روز بیست و پنجم اکتبر نه تنها جریان برق در چاپ خانه ی حکومت قطع گردید، بلکه صفحه ی مهمی هم در تاریخ بشریت ورق خورد.

فصل نهم

قیام اکتبر

تمثیل های مادی در مورد انقلاب چنان روان به ذهن می آیند که برخی از آن ها به تشبیهات فرسوده تبدیل شده اند: "آتشفشان"، "تولد جامعه ی نو"، "نقطه جوش"... در پس این تصاویر ساده ی ادبی ادراک بی واسطه ای از قوانین دیالکتیک- یعنی همان منطق تکامل- نهفته است.

رابطه ی قیام مسلحانه با انقلاب همان رابطه ای است که مابین کل انقلاب و روند تکامل وجود دارد. قیام مسلحانه نیز همان نقطه ی بحرانی است که در آن کمیت انباشت شده با انفجار به کیفیت تبدیل می شود. اما قیام هم خود عملی متجانس و یک پارچه نیست: قیام هم نقاط بحرانی، بحران های درونی و شتاب های خود را داراست.

دوره ی کوتاهی که درست قبل از "نقطه ی جوش" قرار دارد- یعنی همان آستانه ی قیام- هم از لحاظ سیاسی و هم از حیث نظری حائز اهمیت خارق العاده ای است. علم فیزیک به ما می آموزد که افزایش مداوم درجه ی حرارت ناگهان متوقف می شود؛ مایع تا مدتی در همان درجه باقی می ماند و فقط پس از جذب مقداری حرارت اضافی به جوش می آید. زبان روزمره هم

در این جا به کمکمان می آید، چون این تمرکز شبه آرام که پیش از انفجار رخ می دهد به "آرامش قبل از توفان" معروف است.

هنگامی که اکثریت قاطعی از کارگران و سربازان پتروگراد به بلشویک ها پیوستند، به نظر می رسید که دمای جوش فرا رسیده است. در این هنگام بود که نلین ضرورت قیام فوری را اعلام کرد. اما نکته ی جالب توجه آن که هنوز چیزی برای قیام کم بود. کارگران، و مخصوصاً سربازان، باید مقداری انرژی انقلابی اضافی جذب می کردند.

در میان توده ها بین حرف و عمل تناقضی وجود ندارد، اما گذار از حرف به عمل- حتی در مورد یک اعتصاب ساده، و به طریق اولی در مورد قیام- ناگزیر اصطکاک های درونی و تجدید دسته بندی های ملکولی را سبب می شود: برخی از عناصر به پیش می تازند، برخی دیگر پس می نشینند. یکی از مشخصات عمومی جنگ داخلی در مراحل اولیه اش همانا بی تصمیمی فوق العاده است. تو گویی هر دو اردو به خاک ملی واحدی چسبانده شده اند؛ هیچ کدام نمی توانند از محیط خود و از دسته بندی های بینابین و گرایش های سازش کارانه اش بگریزند.

آرامش قبل از توفان در میان رده های فرودست، گروه های هدایت کننده را ناگهان دچار تردید و دودلی کرد. ارگان ها و نهادهایی که در دوره ی نسبتاً آرام تدارکات شکل گرفته بودند- چون انقلاب هم مثل جنگ دوره های صلح آمیز و روزهای آرام خود را دارد- در آبدیده ترین حزب موجود هم همسنگ وظایف قیام از آب در نیامدند، و یا دست کم چنان که باید و شاید همسنگ آن وظایف از آب در نیامدند. نوعی بازسازی و جابه جایی در لحظه ی حساس اجتناب ناپذیر است. بسیاری از اعضای شورای پتروگراد با

آن که به حکومت شورائی رأی داده بودند واقعاً قبول نداشتند که قیام مسلحانه وظیفه‌ی روز شده است. برای تبدیل شورا به ماشین قیام، لازم بود که این اعضاء بدون ایجاد اغتشاش و آشفتگی به مسیر جدید کشانده شوند. در شرایط آن بحران پخته این کار به چند ماه و یا حتی چند هفته احتیاج نداشت. اما گم کردن ضرب آهنگ، صدور فرمان خیزش چند روز پیش از آمادگی شورا برای آن خیزش، ایجاد آشفتگی در میان صفوف خود، و جدائی افکندن مابین حزب و شورا حتی برای بیست و چهار ساعت، چنین کارهائی به ویژه در آن روزهای آخر خطرناک می بود.

لنین بارها و بارها تکرار کرد که توده‌ها در طرف چپ حزب قرار دارند، درست به همان شکل که حزب در سمت چپ کمیته‌ی مرکزی ایستاده است. این نکته در مورد کل انقلاب کاملاً صدق می کرد. اما این مناسبات هم دست خوش نوسان‌های عمیق درونی می شوند. در ماه‌های آوریل و ژوئن، و مخصوصاً در اوایل ماه ژوئیه، کارگران و سربازان بی صبرانه حزب را در راستای عمل قاطع به پیش می راندند. پس از یورش‌های ژوئیه توده‌ها محتاط‌تر شدند. آن‌ها مثل سابق، و بیش از سابق، انقلاب می خواستند. اما چون یک بار دست خود را سوزانده بودند، از یک شکست دیگر می ترسیدند. در سراسر ماه‌های ژوئیه و اوت و سپتامبر، حزب هر روز کارگران و سربازان را از حرکت باز می داشت، حال آن که کورنیلوفیست‌ها با تمام قوا می کوشیدند کارگران و سربازان را به خیابان‌ها بکشند. تجربه‌ی سیاسی آن ماه‌های آخر مایه‌ی رشد مراکز بازدارنده در مغز رهبران و رهروان شده بود. از سوی دیگر موفقیت بی وقفه‌ی تهییج‌گری‌ها به نوبه‌ی خود موجب رخوت و حالت صبورانه شده بود. سمت‌گیری جدید سیاسی برای توده‌ها

کافی نبود: آنان به بازسازی حالت روانی خود احتیاج داشتند. هر چه فرمان حزب انقلابی بیشتر به فرمان شرایط موجود جوش بخورد، قیام به همان نسبت توده های وسیع تری را به درون خود می کشد.

مسئله ی دشوار گذار از تدارکات سیاسی به فن واقعی قیام در سراسر کشور به شکل های متفاوتی مطرح شد، اما اساس این مسئله در همه جا یکسان بود. مورالوف تعریف می کند که چگونه در سازمان نظامی بلشویک ها در مسکو همه ی اعضاء به طور یک پارچه به ضرورت تصرف قدرت اعتقاد داشتند؛ منتها "کوشش برای تعیین چگونگی اجرای این تصرف به جانی نمی رسید." جای واپسین حلقه ی رابط خالی بود.

در همان روزهایی که در پتروگراد مسئله ی نقل و انتقال نیروهای پادگان مطرح شده بود، مسکو در فضائی از معارضات مداوم اعتصابی به سر می برد. از این رو جناح بلشویک ها در شورا به درخواست کمیته ی یکی از کارخانه ها پیشنهاد کرد که کشمکش های اقتصادی از طریق صدور فرمان حل و فصل شوند. اقدامات مقدماتی این کار وقت زیادی به خود اختصاص داد. "فرمان شماره یک انقلابی" فقط در روز بیست و سوم به تصویب تشکیلات شورا رسید. در این فرمان آمده بود که: از این پس کارگران و کارمندان کارخانه ها و کارگاه ها فقط با رضایت کمیته های کارخانه و کارگاه استخدام و اخراج خواهند شد. این بدان معنا بود که شورا به مثابه ی یک قدرت دولتی شروع به فعالیت کرده بود. مقصود مبدعیان این طرح آن بود که مقاومت اجتناب ناپذیر حکومت توده ها را هر چه بیشتر بر گرد شورا با یک دیگر متحد کند و به معارضه ی آشکار منجر شود. این طرح هرگز به آزمون گذارده نشد چون انقلاب در پتروگراد به مسکو، هم چنان که به مابقی کشور،

انگیزه‌ی بسیار قوی تری برای قیام بخشید. این انگیزه عبارت بود از ضرورت برخاستن به حمایت از حکومت تازه تشکیل شورائی. طرف مهاجم تقریباً همیشه مایل است که در حالت تدافعی به نظر آید. حزب انقلابی مایل است که برای خود پوشش قانونی داشته باشد. کنگره‌ی قریب التتشکیل شورا، گرچه در اساس شورای انقلاب به شمار می‌رفت، با این حال بی‌شک در نظر توده‌ی مردم اگر از تمامی حق حاکمیت برخوردار نبود دست کم نیمه‌ی بزرگ‌تر این حق را در اختیار داشت. مسأله بر سر قیام یکی از عناصر قدرت دوگانه برعلیه عنصر دیگر دور می‌زد. کمیته‌ی نظامی انقلابی ضمن رجوع به کنگره به عنوان منبع قدرت، حکومت را از پیش متهم به توطئه چینی برعلیه شوراها کرد. این اتهام منطقاً از تمامی وضع موجود نشئت می‌گرفت. از آن جا که حکومت قصد نداشت بدون نبرد سر تسلیم فرو بیاورد، چاره‌ای نداشت جز آن که خود را برای دفاع از خویشتن آماده کند. اما همین امر او را سزاوار اتهام توطئه برعلیه عالی‌ترین ارگان کارگران و سربازان و دهقانان می‌ساخت. حکومت در مبارزه‌ی خود برعلیه کنگره‌ی شوراها- کنگره‌ای که قرار بود کرنسکی را براندازد- به روی منبع قدرتی دست دراز کرد که خاستگاه کرنسکی بود.

اشتباه محض خواهد بود اگر همه‌ی این حرف‌ها را نوعی موشکافی حقوقی بدانیم که به درد مردم نمی‌خورد. برعکس، واقعیات بنیادی انقلاب درست به همین شکل در ذهن توده‌ها منعکس می‌شدند. لازم بود که از این گره فوق‌العاده سودمند حداکثر استفاده به عمل آید. به این ترتیب رهبران انقلابی با دادن یک هدف ارزنده‌ی سیاسی به بی‌میلی سربازها برای رفتن از سربازخانه‌ها به سنگرها و با بسیج پادگان در جهت دفاع از کنگره‌ی

شوراها، به هیچ عنوان دست خود را برای تعیین موعد قیام نبستند. انتخاب روز و ساعت قیام به مسیر بعدی معارضه بستگی داشت، و آزادی مانور متعلق به قوی ترین طرف بود.

لنین از ترس آن که مبادا قیام جای خود را به بازی های پارلمانی بدهد دائماً تکرار می کرد که: "ابتدا به کرنسکی غلبه کنید و سپس کنگره را فراخوانید." یقیناً لنین عامل تازه ای را که وارد تدارکات قیام شده و ماهیت این تدارکات را دگرگون کرده بود، هنوز ندیده بود. این عامل تازه همانا عبارت بود از تعارض حاد مابین پادگان پتروگراد و حکومت. اگر قرار بر این بود که شوراها مسأله ی قدرت را حل و فصل کنند؛ اگر حکومت بر آن بود که پادگان را مثله کند تا مانع از به قدرت رسیدن کنگره شود؛ اگر پادگان بی آن که منتظر تشکیل کنگره ی شوراها بشود از اجرای دستورهای حکومت امتناع می ورزید، همه ی این ها معنایش آن بود که قیام آغاز شده بود، آن هم بی آن که منتظر کنگره ی شوراها بماند. هر چند در لوای اقتدار این کنگره آغاز شده بود. به این دلیل تفکیک تدارکات قیام از تدارکات تشکیل کنگره ی شوراها کار نادرستی می بود.

هنگام مقایسه ی انقلاب اکتبر با انقلاب فوریه، ویژگی های انقلاب اکتبر را بهتر می توان درک کرد. در این مقایسه، برخلاف موارد دیگر، لازم نیست که سلسله ی شرایط را در هر دو مورد به طور مشروط یک سان فرض کنیم. سلسله ی شرایط در هر دو مورد به واقع یک سان بود. در هر دو مورد صحنه ی اصلی در پتروگراد است: همان آوردگاه، همان دسته بندی های اجتماعی، همان طبقه ی کارگر، و همان پادگان. در هر دو مورد پیروزی در سایه ی پیوستن اکثریت هنگ های ذخیره به کارگران، به دست آمد. اما در

محدوده ی این خصوصیات بنیادی چه تفاوت عظیمی نهفته است! توگونی مقدر شده است که خصوصیات متضاد دو انقلاب پتروگراد، که از لحاظ تاریخی یک دگر را در طی هشت ماه تکمیل کردند، ما را در فهم ماهیت قیام به طور عام یاری کنند.

قیام فوریه قیام خود به خود توصیف شده است. ما محدودیت های ضروری این توصیف را در جای خود ذکر کرده ایم. اما در هر حال حقیقت آن است که در فوریه هیچ کس راه را از پیش نشان نداد، هیچ فردی در کارخانه ها و سربازخانه ها پیرامون مسأله ی انقلاب رأی نداد، هیچ کس از بالا توده ها را به قیام فرانخواند. در این قیام خشمی که در طول سال ها انبار شده بود به طور نامنتظر- تا حد زیادی در چشم توده ها هم نامنتظر- طغیان کرد.

در اکتبر قضیه طور دیگری بود. توده ها هشت ماه تمام در یک فضای شدیداً سیاسی به سر برده بودند. آنان نه تنها رویدادها را آفریده بودند، بلکه نحوه ی درک ارتباط موجود مابین رویدادها را نیز آموخته بودند. آنان پس از هر عمل نتایج آن عمل را با دید انتقادی سبک سنگین کرده بودند، پارلمانتاریزم شورائی به مکانیزم حیات سیاسی مردم تبدیل شده بود. حال که توده ها مسائل مربوط به اعتصاب ها و تظاهرات خیابانی و انتقال هنگ ها را به جبهه از طریق رأی گیری حل و فصل می کردند، آیا آنان می توانستند پیرامون مسأله ی قیام رأی مستقلی از خود نداشته باشند؟

منتها از این دستاورد ارزشمند و اساسی انقلاب فوریه مشکلات تازه ای سرچشمه گرفت. محال بود بتوان توده ها را به نام شورا به نبرد فراخواند مگر با طرح رسمی مسأله در شورا- یعنی با علنی کردن مسأله ی قیام، آن هم با مشارکت نمایندگان اردوی دشمن. ضرورت ایجاد یک ارگان ویژه ی

شورائی- که حتی المقدور می باید در لباس مبدل انجام وظیفه کند- برای رهبری قیام آشکار بود. اما این کار هم مستلزم روش های دموکراتیک بود و در نتیجه همه ی محاسن و وقت گیری های این گونه روش ها را دربر داشت. قطع نامه ی مربوط به کمیته ی نظامی انقلابی که در روز نهم اکتبر اتخاذ گردید تا روز بیستم به مورد اجراء گذاشته نشد. اما مشکل اصلی این نبود. بهره گیری از اکثریت شورا و تشکیل تمامی کمیته از بلشویک ها یقیناً موجب نارضائی افراد غیرحزبی می شد، نارضائی سوسیال رولوسیونرهای چپ و برخی گروه های آنارشویست که دیگر به جای خود، بلشویک ها در کمیته ی نظامی انقلابی از تصمیمات حزب خود پیروی می کردند- هر چند گاهی اوقات مقاومت هم به خرج می دادند- اما طلب انضباط از افراد غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرهای چپ ممکن نبود. محال بود بتوان آنان را از پیش به اتخاذ قطع نامه ای پیرامون قیام، آن هم برای یک روز معین، وادار کرد. به علاوه، مطرح کردن مسأله در برابر آنان از شرط احتیاط سخت به دور می بود. به این دلیل از طریق کمیته ی نظامی انقلابی فقط کشاندن توده ها به قیام میسر بود، آن هم از راه حاد کردن روزانه ی اوضاع و برگشت ناپذیر ساختن معارضه.

در این صورت آیا ساده تر نمی بود که قیام مستقیماً به نام حزب فراخوانده شود؟ این شکل از عمل بی شک محاسن بزرگی دارد. اما معایبش نیز به همان اندازه آشکارند. در میان میلیون ها تنی که حزب حقاً رویشان حساب می کرد، لازم است که سه قشر را از یک دیگر متمایز کنیم: یکی قشری که در همه ی شرایط با بلشویک ها همراه بود؛ دیگری، کثیرتر از قشر اول، افرادی که از بلشویک ها فقط به شرطی حمایت می کردند که بلشویک ها از طریق شوراها

عمل کنند؛ و سوم قشری که به رغم اکثریت بلشویک ها در شوراها، از شوراها پیروی می کردند.

این سه قشر نه تنها از حیث سطح سیاسی که تا حد زیادی از لحاظ محتوای اجتماعی هم با یک دیگر تفاوت داشتند. کسانی که از بلشویک ها به مثابه ی یک حزب هواداری می کردند بیشتر از کارگران صنعتی تشکیل می شدند، و پرولتاریای موروثی پتروگراد در صف مقدم این کارگران قرار داشت. کسانی که از بلشویک ها فقط به این شرط پیروی می کردند که بلشویک ها پوشش قانونی شورائی داشته باشند، اکثراً سرباز بودند؛ کسانی که به رغم سلطه ی بلشویک ها بر شوراها، مستقلاً از شوراها پیروی می کردند از کارگران محافظه کار- یعنی از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای پیشینی که جرئت گسیختن از مابقی توده ها را نداشتند- تشکیل می شدند و هم چنین از بخش های محافظه کار ارتش، از جمله حتی از قزاق ها و دهقان هائی که خود را از قید رهبری حزب سوسیال رولوسیونر آزاد کرده و به جناح چپ این حزب گرویده بودند.

خطای فاحشی خواهد بود اگر قدرت حزب بلشویک را با قدرت شوراهای تحت رهبری اش یک سان بدانیم. شوراها بسیار قوی تر از حزب بلشویک بودند. منتها شوراها بدون وجود حزب بلشویک به کلی عاجز و زبون می شدند. در این نکته هیچ راز و رمزی وجود ندارد. روابط میان حزب و شورا از ناهماهنگی موجود مابین نفوذ سیاسی بلشویزم و محدودیت های سازمانی اش سرچشمه می گرفت، و این ناهماهنگی در آن دوره ی انقلابی اجتناب ناپذیر بود. اهرمی که به درستی به کار رود به بازوی بشر امکان می دهد که تا چندین برابر نیروی جسمانی خود وزنه ای را جا به جا کند،

اما بدون بازوی زنده ی بشر اهرم جز یک میله ی بی جان چیز دیگری نیست.

در اواخر ماه سپتامبر، در کنفرانس منطقه ای بلشویک ها در مسکو، یکی از نمایندگان چنین گزارش داد: "در یگورفسک نفوذ بلشویک ها بی حد و حصر است... اما سازمان حزب ضعیف است. سازمان حزب به کلی به امان خدا رها شده است، نه عضوگیری منظمی وجود دارد و نه اعضاء حق عضویت خود را می پردازند." این فقدان تناسب مابین میان نفوذ و درجه ی سازمان دهی، هر چند در همه جا این چنین مشخص نبود، پدیده ای عمومی به شمار می رفت. توده های وسیعی از شعارهای بلشویک و سازمان شورا اطلاع داشتند. این دو در طول ماه های سپتامبر و اکتبر در ذهن مردم به یک دیگر جوش خوردند. مردم فقط منتظر بودند که شوراها موقع و چگونگی اجرای برنامه ی بلشویک ها را به آنان نشان دهند.

خود حزب هم منظمآ توده ها را در این جهت تربیت می کرد. در کیف، هنگامی که شایعه ی تدارک قیام بر سر زبان ها افتاد، کمیته ی اجرایی بلشویک بلافاصله به انکار این شایعه برخاست: "بدون دستور شورا هیچ عملی نباید صورت بگیرد... بدون تأیید شورا هیچ گامی برداشته نخواهد شد!" در روز هجدهم اکتبر، تروتسکی در انکار شایعه ی قیام، که می گفتند برای روز بیست و دوم تدارک دیده شده است، چنین سخن گفت: "شورا یک نهاد انتخابی است و... بدون اطلاع کارگران و سربازان نمی تواند تصمیمی اتخاذ کند..." چنین ضوابطی به علت تکرار روزانه و به اعتبار اعمال آشکار با گوشت و خون توده ها عجین شدند.

بنا به گزارش ستوان سوم برزین، در ماه اکتبر در کنفرانس نظامی بلشویک ها در مسکو نمایندگان چنین می گفتند: "مشکل بتوان دانست که آیا نیروهای نظامی به دعوت کمیته ی بلشویک ها در مسکو قیام خواهند کرد یا خیر. اما ممکن است این نیروها به دعوت شورا همه قیام کنند." با این حال حتی در ماه سپتامبر پادگان مسکو نود درصد از آراء خود را به نفع بلشویک ها به صندوق ریخته بود. در کنفرانس شانزدهم اکتبر در پتروگراد، بوکی به نام کمیته ی حزب چنین گزارش داد: در ناحیه ی مسکو "آنان به دعوت شورا قیام خواهند کرد، اما به دعوت حزب بیرون نخواهند آمد." در ناحیه ی نوسکی "همه از شورا پیروی خواهند کرد." و سپس ولودارسکی حالت روحی موجود در پتروگراد را چنین خلاصه کرد: "برداشت کلی انسان این است که هیچ کس مایل به رفتن به خیابان ها نیست، اما همه به دعوت شورا بیرون خواهند آمد." اولگا راویچ گفته ی ولودارسکی را تصحیح کرد: "روزی به دعوت حزب هم بیرون خواهند آمد." در کنفرانس پادگان پتروگراد در روز هجدهم، نمایندگان گزارش دادند که هنگ هایشان منتظر دعوت شورا هستند تا بیرون بیایند. هیچ کس از حزب نام نبرد، حال آن که بلشویک ها در رأس بسیاری از واحدها قرار داشتند. از این رو فقط با متحد ساختن عناصر هم دل، مردد، و نیمه دشمن در لوای انضباط شورا، حفظ وحدت سربازخانه ها میسر بود. هنگ نارنجک انداز حتی اعلام کرد که فقط به فرمان کنگره ی شوراها قیام خواهد کرد. همین نکته که تهییج گران و سازمان دهندگان در سنجش حالت روحی توده ها همیشه به تمایز موجود مابین شورا و حزب اشاره می کردند، نشان می دهد که این مسأله از دیدگاه دعوت به قیام چه اهمیت عظیمی دربر داشت.

راننده ای به نام میتروویچ تعریف کرده است که چگونه در میان یک جوخه ی موتوری چون افراد نتوانستند قطع نامه ای به نفع قیام اتخاذ کنند، بلشویک ها پیشنهاد مصالحه آمیزی را ارائه دادند: "ما نه برای بلشویک ها و نه برای منشویک ها بیرون نخواهیم آمد، اما... فرامین کنگره ی دوم شوراها را بی درنگ اجراء خواهیم کرد." این بلشویک ها در مقیاس کوچک همان تاکتیک فراگیرنده ای را به کار برده بودند که کمیته ی نظامی انقلابی در مقیاس بزرگ تر به کار می برد. میتروویچ در این جا استدلال نکرده بلکه داستانی را تعریف کرده است. شهادت او بیشتر از همین جهت اقناع کننده تر است!

کوشش برای رهبری قیام از طریق حزب در هیچ جا به نتیجه نرسید. در خصوص مسأله ی قیام در کینشما، یکی از مراکز مهم صنایع نساجی، گواهی بسیار جالبی به جا مانده است. پس از آن که قیام در منطقه ی مسکو در دستور روز قرار گرفت، کمیته ی حزب در کینشما یک هیئت سه نفره ی ویژه انتخاب کرد تا آن هیئت از نیروی نظامی و تجهیزات موجود صورت برداری کند و قیام مسلحانه را تدرک ببینند. این هیئت سه نفره به دلایلی "مرکزیت فرمان دهی" نامیده شده بود. یکی از اعضای این مرکزیت فرمان دهی می نویسد: "اما باید بگوئیم که این هیئت سه نفره ی انتخابی کار چندانی انجام نداد. رویدادها در مسیر متفاوتی افتادند... اعتصاب منطقه ای تمام اوقات ما را به خود اختصاص داده بود، و چون نوبت به حوادث سرنوشت ساز رسید، مرکز سازمان دهی به کمیته ی اعتصاب و به شورا منتقل شد." در این جا هم همان امری که در پتروگراد رخ داد، در مقیاسی کوچک تر تکرار شده بود.

حزب شوراهای را به حرکت درمی آورد، و شورا کارگران و سربازان، و تا اندازه ای نیز دهقانان را به حرکت می انداخت. در این میان جرم بزرگ تر به قیمت سرعت کمتر تمام می شد. اگر این دستگاه هدایت کننده را به مثابه ی یک سلسله چرخ و دنده بازنمایی کنیم - لنین این تشبیه را در دوره ای دیگر و در خصوص موضوعی دیگر به کار برده بود- می توان گفت که تلاش شتاب زده برای وصل مستقیم چرخ حزب به چرخ غول پیکر توده ها - با حذف چرخ متوسط شوراهای - خطر شکستن دندانه های چرخ حزب را دربر می داشت، و با این حال چنان که باید و شاید توده های عظیم را به حرکت در نمی آورد.

اما خطر دیگری هم در میان بود: خطر از کف دادن موقعیت مساعد به علت اصطکاک های درونی در نظام شورائی. اگر بخواهیم به طور نظری سخن بگوئیم، مساعدترین فرصت برای قیام به فلان یا بهمان نقطه در زمان منحصر می شود. اما محال است بتوان عملاً درست در آن نقطه ضربه را وارد کرد. هنگامی که روی منحنی صعودی به این دوره ی مطلوب نزدیک می شویم، قیام می تواند به موفقیت برسد، اما در منحنی نزولی هم، پیش از دگرگونی ریشه ای تناسب نیروها، امکان موفقیت قیام وجود دارد. پس به جای "لحظه" برهه ای از زمان در اختیار داریم که طولش به هفته و گاهی اوقات به ماه اندازه گیری می شود. بلشویک ها می توانستند در اوایل ماه ژوئیه قدرت را در پتروگراد تصرف کنند. اما اگر دست به چنین کاری می زدند، نمی توانستند قدرت را نگاه بدارند. از اواسط ماه سپتامبر به بعد بلشویک ها می توانستند نه تنها به تصرف قدرت که به حفظ قدرت هم امیدوار باشند. اگر بلشویک ها قیام را تا بعد از پایان ماه اکتبر به تأخیر انداخته بودند، احتمالاً- البته نه

مسلماً- هنوز تا مدتی می توانستند چنین تأخیری را جبران کنند. می توان به طور مشروط فرض را بر این گذاشت که در طی یک دوره ی سه یا چهار ماهه - تقریباً از سپتامبر تا دسامبر- مقدمات سیاسی انقلاب فراهم بود. در این دوره بحران پخته شده اما هنوز شیرازه اش نگسیخته بود. در این محدوده، که تعیین حدود و ثغورش پس از وقوع رویداد آسان تر است تا در حین عمل، حزب از آزادی عمل خاصی برخوردار بود و همین آزادی عمل سبب بروز اختلافات اجتناب ناپذیر، و گاه اختلافات حادی می شد که همه جنبه ی عملی داشتند.

لنین پیشنهاد کرده بود که قیام در روزهای کنفرانس دموکراتیک سر بگیرد. در پایان ماه سپتامبر او هر تأخیری را نه تنها خطرناک بلکه مرگ بار می دانست. او در اوائل ماه اکتبر نوشت: "صبر کردن برای تشکیل کنگره ی شورا بازی کودکانه ای با تشریفات است- بازی بی شرمانه ای با تشریفات است، و خیانت به انقلاب است." اما بعید است که کسی از میان رهبران بلشویک در خصوص این مسأله از ملاحظات تشریفاتی متأثر شده بود. مثلاً هنگامی که زینویف درخواست کرد که جناح بلشویک ها در کنگره ی شوراها مقدماً مورد مشورت قرار بگیرد، او به دنبال تأییدیه ی رسمی کنگره نبود، بلکه صرفاً در برابر کمیته ی مرکزی روی حمایت سیاسی نمایندگان شهرستانی حساب می کرد. اما حقیقت آن است که وابستگی حزب به شورا - که به نوبه ی خود از کنگره ی شوراها استمداد می طلبید- عنصر نامعینی را وارد قیام کرده بود که به حق لنین را سخت نگران می ساخت.

مسأله ی موقع فراخوانی قیام به این مسأله پیوند خورده بود که چه کس باید قیام را فرا بخواند. لنین محاسن فراخوانی قیام به نام شورا را به روشنی

می دید، اما او زودتر از دیگران درک کرد که در آن راه چه مشکلاتی پیش خواهند آمد. او حقاً می ترسید - به خصوص که از صحنه ی ماجرا دور هم بود- که عناصر بازدارنده در محافل بالای شورا از عناصر بازدارنده ی در کمیته ی مرکزی هم قوی تر از آب درآیند، آن هم در حالی که حتی سیاست کمیته ی مرکزی به نظر او متزلزل می آمد. این مسأله که چه کس باید کار را آغاز کند، شورا یا حزب، در نظر لنین به منزله ی انتخاب مابین دو شق ممکن بود، اما در هفته های اول او قاطعاً ترجیح می داد که ابتکار عمل را حزب مستقلاً در دست بگیرد. اما در این رجحان، تقابل اصولی آن دو نقشه به هیچ عنوان مطرح نبود. مسأله بر سر دو نحوه ی برخورد با قیامی دور می زد که آن قیام بر یک پایه ی واحد استوار بود، در یک موقعیت واحد باید انجام می گرفت، و یک هدف واحد بیش نداشت. اما با همه ی این اوصاف، این دو نحوه ی برخورد متفاوت بودند.

پیشنهاد لنین دائر بر محاصره ی آکساندرینکا و بازداشت کنفرانس دموکراتیک از این فرض نشنت می گرفت که رهبری قیام به دست حزب باشد، نه به دست شورا، و حزب در این راه مستقیماً از کارخانه ها و سربازخانه ها استمداد بطلبد. جز این نمی توانست باشد. اجرای چنین نقشه ای از طریق شوراها به هیچ عنوان معقول نبود. لنین یقیناً آگاه بود که حتی برخی از سران حزب با نقشه ی او مخالفت خواهند کرد؛ او از پیش توصیه کرد که در جناح بلشویک ها در کنفرانس "در قید تعداد نباشند." او می گفت که اگر رده های بالا عزم جزم از خود نشان دهند، رده های پائین کثرت لازم را تضمین خواهند کرد. نقشه ی جسورانه ی لنین از امتیاز مسلم سرعت و غیرمترقبه گی برخوردار بود، اما حزب را بدون پوشش باقی می گذاشت و

این خطر را ایجاد می کرد که حزب تا حدودی خود را در برابر توده ها قرار دهد. حتی ممکن بود که شورای پتروگراد، در صورت غافل گیر شدن، در همان شکست اول اکثریت بلشویک هنوز بی ثبات خود را از دست بدهد.

قطع نامه ی دهم اکتبر به سازمان های محلی حزب پیشنهاد کرده بود که همه ی مسائل را عملاً از دیدگاه قیام قریب الوقوع حل و فصل کنند. در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی کوچک ترین اشاره ای به شوراها به عنوان ابزار قیام نشده بود. در کنفرانس روز شانزدهم، لنین گفت: "واقعیات نشان می دهند که ما به دشمن برتری داریم. کمیته ی مرکزی چرا نتواند کار را شروع کند؟" مقصود لنین از این سؤال ابدأ بازی با الفاظ نبود. معنای این سؤال آن بود که: اگر کمیته ی مرکزی می تواند علامت شروع قیام را فوراً صادر بکند، چرا دیگر از طریق وفق دادن خود با دستگاه انتقالی شورا ائتلاف وقت کنیم؟ با این حال، این بار در خاتمه ی قطع نامه ی پیشنهادی لنین ابراز اطمینان شده بود که "کمیته ی مرکزی و شورا به موقع خود لحظه ی مساعد و روش های مناسب عمل را نشان خواهند داد." ذکر شورا در جوار حزب، و تعبیر انعطاف پذیرتر او از مسأله ی موعد، به این دلیل بود که لنین از طریق رهبران حزب به مقاومت توده ها پی برده بود.

روز بعد، لنین در حین انتقاد از زینوویف و کامنف نتایج مباحثه ی روز پیش را چنین جمع بندی کرد: "همه تصدیق کردند که به دعوت شوراها و برای دفاع از شوراها، کارگران هم چون یک تن واحد قیام خواهند کرد." معنای این حرف آن بود که: حتی اگر همه با او، یعنی با لنین، هم رأی نباشند که می توان قیام را به نام حزب فراخواند، همه تصدیق می کنند که به نام شوراها می توان این کار را انجام داد.

لنین در عصر روز بیست و چهارم می نویسد: "چه کس باید قدرت را تصرف کند؟ اینک این سؤال فاقد اهمیت است. بگذارید کمیته ی نظامی انقلابی تصرفش کند، و یا هر نهاد دیگری که اعلام کند قدرت را فقط به نمایندگان راستین منافع مردم واگذار خواهد کرد." "هر نهاد دیگر" که در گیومه های مرموز نهاده شده همانا کنایه ی سری از کمیته ی مرکزی بلشویک هاست. لنین در این جا پیشنهاد سپتامبر خود را تجدید می کند: مستقیماً به نام کمیته ی مرکزی وارد عمل شوید، منتها فقط در صورتی که قوانین شورائی مانع از آن شود که کمیته ی نظامی انقلابی کنگره را در برابر عمل انجام شده ی براندازی حکومت قرار دهد.

هر چند این کشمکش پیرامون مواعدها و روش های قیام یک هفته ی تمام ادامه پیدا کرد، بسیاری از کسانی که در این کشمکش شرکت داشتند از مفهوم و اهمیتش آگاه نبودند. استالین در سال ۱۹۲۴ چنین نوشت: "لنین پیشنهاد کرده بود که قدرت، چه در لنینگراد و چه در مسکو، از طریق شوراها تصرف شود، نه در قفای شوراها. تروتسکی این افسانه ی عجیب تر از عجیب را درباره ی لنین برای چه مقصودی لازم دارد؟" و چند سطر بعد: "حزب ما لنین را به عنوان بزرگ ترین مارکسیست زمانه می شناسد... و می داند که او با هر نوعی از بلانکیزم بیگانه بود." حال آن که تروتسکی "تصویری از لنین به دست ما نمی دهد، بلکه یک بلانکیست کوتوله در برابرمان می گذارد..." نه فقط بلانکیست که نیز کوتوله! در حقیقت امر جواب این مسأله که قیام به نام چه کس در بگیرد و قدرت به دست کدام نهاد تصرف شود، ابدأ از قبل به وسیله ی هیچ مکتبی تعیین نشده است. هنگامی که شرایط عمومی انقلاب فراهم باشند، قیام عملاً به یک مسأله ی هنری تبدیل می شود،

مسأله ای که با روش های گوناگون قابل حل است. این بخش از اختلاف نظر موجود در کمیته ی مرکزی شبیه به مرافعه ی افسرهای ستادی بود که همه در یک مکتب واحد نظامی درس خوانده باشند و همه ارزیابی مشابهی از موقعیت استراتژیک به عمل آورند، اما برای حل فوری ترین مسأله ی خود - مسأله ای خاص، اما در عین حال فوق العاده مهم- روش های متفاوتی پیشنهاد کنند. خلط مسأله ی مارکسیزم با بلانکیزم در این جا فقط نشان می دهد که حریف هیچ یک از این دو را نفهمیده است.

پروفسور پوکروفسکی اهمیت شق های ممکن- یعنی شورا یا حزب- را انکار می کند. او ریشخندکنان می گوید که: سرباز جماعت به شکل و صورت کاری ندارد، سربازها برای برانداختن کرنسکی احتیاجی به کنگره ی شوراها نداشتند. این نکته بینی با همه ی ظرافت خود یک سؤال را بی جواب می گذارد: اگر حزب کافی است، پس چرا دیگر شوراها را تشکیل دهیم؟ جناب پروفسور ادامه می دهد که: "جالب این جاست که این نقشه چینی برای انجام دادن کارها به طور تقریباً قانونی، و به اعتبار قانونیت شورانی، به جانی نرسید و قدرت در لحظه ی آخر نه به وسیله ی شورا بلکه به دست سازمان آشکارا غیرقانونی ای تصرف شد که مخصوصاً برای همین مقصود به وجود آمده بود." پوکروفسکی در این جا به این واقعیت اشاره می کند که تروتسکی ناچار شد "به نام کمیته ی نظامی انقلابی،" و نه به نام شورا، حکومت کرنسکی را لاجرم اعلام کند. عجب نتیجه گیری غیرمترقبه ای! کمیته ی نظامی انقلابی یکی از ارگان های انتخابی شورا بود. نقش رهبری کننده ی کمیته در براندازی حکومت به هیچ عنوان قانونیت شورا را، که جناب پروفسور به ریشخندش می گیرد اما توده ها درباره اش تعصب شدیدی

داشتند، نقض نمی کرد. شورای کمیسرهای خلق هم به منظور خاصی ایجاد شد. اما این نکته مانع از آن نشد که شورای کمیسرهای خلق، که پوکروفسکی را هم به عنوان معاون کمیسر آموزش و پرورش دربر داشت، به یکی از ارگان های قدرت شورائی تبدیل شود و در این مقام باقی بماند.

قیام عمدتاً به این دلیل توانست بر پایه ی قانونیت شورا، و تا حدی در محدوده ی سنت قدرت دوگانه، استوار بماند که پادگان پتروگراد پیش از انقلاب تقریباً به تمامی خود را تسلیم شورا کرده بود. در خاطرات بی شمار، مقالاتی که به مناسبت سالگرد رویدادها نوشته شده اند، و مقالات اولیه ی تاریخی، این واقعیت به تأیید اسناد بسیار به عنوان امری مسلم تلقی شده است. در نخستین کتابی که درباره ی اکتبر نوشته شده- کتابی که براساس خاطرات تازه به وسیله ی نویسنده ی کتاب حاضر در فواصل مابین جلسات کنفرانس برست- لیتوفسک نوشته شد و تا چندین سال به عنوان متن رسمی تاریخ در حزب خوانده می شد- باری در این کتاب آمده است: "معارضه در پتروگراد بر گرد مسأله ی سرنوشت پادگان گسترش یافت." به گفته ی روشن سادوفسکی، یکی از سازمان دهندگان اصلی قیام: "مسأله ی بنیادینی که تمامی جنبش اکتبر بر اساسش ساخته شد و سازمان دهی یافت همانا مسأله ی انتقال پادگان پتروگراد به جبهه ی شمال بود." حتی یک تن از رهبران اصلی قیام، که در آن هنگام به منظور بازیابی و تعیین خط سیر رویدادها در یک گفت و شنود جمعی شرکت جسته بودند، به فکر نیفتاد که به این گفته ی سادوفسکی اعتراض کند و یا آن را تصحیح نماید. فقط پس از ۱۹۲۴ ناگهان معلوم شد که تروتسکی به اهمیت پادگان دهقانی پربهء داده و اعتبار کارگران پتروگراد را پامال کرده است - کشفی علمی که این اتهام را که تروتسکی به

دهقانان کم بها داده بود، به میمنت تکمیل می کند. در سال های اخیر ده ها مورخ جوان به سرکردگی پوکروفسکی اهمیت پرولتاریا را در انقلاب پرولتری به ما توضیح داده اند. آن ها به خشم آمده اند که چرا ما هنگامی که پیرامون سربازان سخن می رانیم از کارگران حرف نمی زنیم، ما را به باد حمله گرفته اند که چرا به جای تکرار باسماه ای، سیر واقعی رویدادها را تحلیل می کنیم. پوکروفسکی نتایج این انتقادها را در این نتیجه گیری چنین فشرده می کند: "با آن که تروتسکی به خوبی می داند که این حزب بود که تصمیم به قیام مسلحانه گرفت... و کاملاً روشن بود که بهانه ی عمل مسأله ای فرعی شمرده می شد، با این حال پادگان پتروگراد در نظر او در مرکز تصویر جا دارد... توگونی اگر پادگان پتروگراد نمی بود، هیچ کس به فکر قیام نمی افتاد." در نظر مورخ ما فقط "تصمیم حزب" مهم است، و این که قیام در واقعیت چگونه رخ داد "مسأله ای فرعی" است. او می گوید که بهانه را همیشه می توان پیدا کرد. پوکروفسکی واژه ی بهانه را به روشی اطلاق می کند که نیروهای نظامی به وسیله اش جلب شدند- یعنی این واژه را به راه حل مسأله ای اطلاق می کند که تعیین کننده ی سرنوشت همه ی قیام هاست. شکی نیست که انقلاب پرولتری حتی بدون معارضة پیرامون نقل و انتقال پادگان هم درمی گرفت- از این لحاظ حق با جناب پروفوسور است. اما چنان قیامی، قیام دیگری می بود و به تشریح دیگری نیاز می داشت. ما رویدادهائی را در مد نظر داریم که به واقع رخ دادند.

مالاخوفسکی، یکی از سازمان دهندگان و مورخان گارد سرخ، اصرار می ورزد که این کارگران مسلح بودند که برخلاف پادگان نیمه منفعل، در قیام ابتکار و اراده و پشت کار از خود نشان دادند. او می نویسد: "واحدای

گارد سرخ در طی انقلاب اکتبر مؤسسات حکومت و پست خانه و تلگراف خانه را اشغال کردند، و آنان در خلال نبردها در صف مقدم رزمندگان قرار داشتند، و الخ... در همه ی این نکات کمترین شکی نیست. اما به آسانی می توان دریافت که اگر گارد سرخ به راحتی می توانست این مؤسسات را به "اشغال" درآورد، دلیلش آن بود که پادگان با گاردهای سرخ همراه بود، و از آنان حمایت می کرد و یا دست کم مزاحمشان نمی شد. سرنوشت قیام را همین امر تعیین کرد.

طرح چنین مسأله ای پیرامون این که سربازان در قیام اهمیت بیشتری داشتند یا کارگران، نشان می دهد که ما در چنان سطح نظری پستی هستیم که کمتر جایی برای استدلال باقی می ماند. انقلاب اکتبر همانا مبارزه ی طبقه ی کارگر بود بر علیه بورژوازی برای کسب قدرت، اما نتیجه ی این مبارزه در نهایت امر به دست دهقان تعیین شد. آن تصویر کلی، که در سراسر کشور دیده می شد، کامل ترین تجلی خود را در پتروگراد پیدا کرد. آن چه در این شهر به انقلاب ماهیت ضربه ی کوتاهی را داد که حداقل تلفات را دربر داشت، ترکیبی بود از توطئه گری انقلابی، قیام پرولتری، و مبارزه ی پادگان دهقانی برای بقاء نفس. حزب قیام را رهبری کرد؛ طبقه ی کارگر نیروی محرکه ی اصلی را تشکیل می داد؛ واحدهای مسلح کارگران مشت قیام بودند؛ اما نتیجه ی مبارزه را وزنه ی سنگین پادگان دهقانی تعیین کرد.

درست بر سر همین مسأله است که مقایسه ی انقلاب فوریه با انقلاب اکتبر ضروری است. در آستانه ی سرنگونی سلطنت، پادگان برای هر دو طرف مجهول بزرگی را تشکیل می داد؛ سربازها خود هنوز نمی دانستند که در برابر قیام کارگران چه واکنشی نشان خواهند داد. فقط اعتصاب عمومی می توانست

صحنه ی لازم را برای تماس های توده ای کارگران با سربازها، برای آزمودن سربازها در حین عمل، و برای گرویدن سربازان به کارگران فراهم بیاورد. محتوای دراماتیک پنج روز فوریه در همین جا نهفته بود.

در آستانه ی سرنگونی حکومت موقت اکثریت قاطع پادگان آشکارا در کنار کارگران ایستاده بود. حکومت در مقر خود از همه ی نقاط دیگر کشور منزوی تر بود. جای شگفتی نیست که حکومت می کوشید خود را از آن جا دور کند. اما به عبث: پایتخت پرخصومت دست از گریبان او برنمی داشت. حکومت با تلاش ناموفق خود برای بیرون راندن هنگ های انقلابی، خود را یک سره نابود ساخت.

اگر بخواهیم سیاست انفعالی کرنسکی را در دوره ی پیش از قیام با اشاره به خصلت های شخصی او توضیح دهیم، این کار صرفاً به منزله ی لغزیدن از روی سطح امور خواهد بود. کرنسکی تنها نبود. در حکومت اشخاصی نظیر پالچینسکی وجود داشتند که از نیرو و تحرک بی بهره نبودند. رهبران کمیته ی اجرایی به خوبی می دانستند که پیروزی بلشویک ها به معنای مرگ سیاسی آنان خواهد بود. با این حال همه ی آنان، مشترکاً و منفرداً، فلج از کار در آمدند و ماند کرنسکی به چرت سنگینی فرورفتند. همان چرتی که در آن انسان با آن که خطر را بالای سر خود حس می کند، از بلند کردن دست خود برای نجات جان خویش عاجز است.

مرافقت کارگران با سربازان در ماه اکتبر برخلاف ماه فوریه از برخوردهای خیابانی ناشی نشد، بلکه این مرافقت پیش از قیام صورت گرفت. اگر این بار بلشویک ها کارگران را به اعتصاب عمومی فرخواندند، علتش ناتوانی نبود، بلکه علتش آن بود که بلشویک ها نیازی به این کار نمی دیدند. کمیته ی

نظامی انقلابی پیش از قیام هم خود را میدان دار می دید؛ این کمیته همه ی بخش های پادگان، حالت های روحی، و دسته بندی های درونی پادگان را می شناخت؛ کمیته هر روز گزارشات گوناگون دریافت می کرد- نه گزارش های توخالی، بلکه گزارش هایی که حقایق و واقعیات را دربر داشتند؛ کمیته می توانست در هر لحظه کمیسر تام الاختیار، و یا امر بر دوچرخه سوار، به هر یک از هنگ ها بفرستد؛ می توانست به وسیله ی تلفن کمیته هر واحدی را به نزد خود فراخواند، و یا برای هر گروهانی در حین انجام وظیفه، دستور صادر کند. کمیته ی نظامی انقلابی برای نیروهای نظامی یک ستاد فرمان دهی حکومتی به شمار می رفت، نه ستاد فرمان دهی توطئه گران.

ناگفته نماند که قتل فرمان دهی دولت هم چنان در دست های حکومت قرار داشت. اما مبانی مادی حکومت از زیر پایشان خالی شده بود. وزرا و ستاد فرمان دهی بر فراز خلاء معلق بودند. تلفن و تلگراف هنوز به حکومت خدمت می کردند- بانک دولتی هم همین طور. اما حکومت دیگر نیروهای نظامی لازم را برای نگاه داری این مؤسسات در اختیار نداشت. توگونی کاخ زمستانی و اسمولنی جای خود را با یک دیگر عوض کرده بودند. کمیته ی نظامی انقلابی حکومت شبیح وار را در چنان موقعیتی قرار داده بود که آن حکومت بدون تکه پاره کردن پادگان هیچ کاری از عهده اش ساخته نبود. اما هر یک از کوشش های کرنسکی برای ضربه زدن به نیروهای نظامی فقط تمام شدن کار خود او را تسریع کرد.

با این حال وظیفه ی انقلاب هنوز به فرجام نرسیده بود. فنر و تمامی مکانیزم ساعت در دست کمیته ی نظامی انقلابی قرار داشت، اما هنوز جای

عقربه ها و صفحه ی ساعت خالی بود. هیچ ساعتی بدون این افزار نمی تواند وظیفه ی خود را انجام دهد. کمیته ی نظامی انقلابی بدون تلگراف و تلفن و بدون بانک و ستاد فرمان دهی نمی توانست حکومت کند. کمیته تقریباً همه ی مقمات و عناصر قدرت را در دست داشت، اما خود قدرت را در اختیار نداشت.

در فوریه کارگران به فکر تصرف بانک ها و کاخ زمستانی نیفتاده بودند، بلکه در صدد در هم شکستن مقاومت ارتش برآمده بودند. آنان برای تسخیر روح سربازان جنگیده بودند نه برای قله های منفرد فرمان دهی. به محض آن که پیروزی در این زمینه به دست آمد، سایر مسائل خود به خود حل شدند. دستگاه سلطنت پس از آن که گردان های گارد خود را از دست داد، دیگر نه برای دفاع از دربار و نه برای دفاع از ستاد فرمان دهی اش کوشش ننمود.

در اکتبر حکومت کرنسکی، که روح سرباز را به طرز جبران ناپذیری از کف داده بود، هنوز دودستی به قله های فرمان دهی چنگ می انداخت. اما ستاد فرمان دهی، بانک ها و تلفن خانه در دست های او نمایی از قدرت بیش نبودند. هنگامی که این مؤسسات به دست شوراها افتادند، فتح تمامی قدرت را تضمین کردند. چنین بود موقعیت موجود در آستانه ی قیام. و شکل های مبارزه در بیست و چهار ساعت آخر به حکم همین موقعیت تعیین شدند.

تظاهرات و جنگ ها و سنگرهای خیابانی- و هر چیزی که در مفهوم متداول قیام مستتر است- تقریباً به کلی در اکتبر غایب بودند. انقلاب به حل یک مسأله ی حل شده نیازی نداشت. تصرف دستگاه حکومت بر طبق نقشه و به کمک واحدهای مسلح نسبتاً کوچکی که از مرکز واحدهای هدایت می شدند،

قابل اجراء بود. سربازخانه ها، قلعه، انبارها، و همه ی مؤسساتی که کارگران و سربازها در آن ها کار می کردند، به وسیله ی نیروهای داخلی شان قابل تصرف بودند. اما کاخ زمستانی، پیش-پارلمان، ستاد حوزه ی نظامی، وزارت خانه ها و آموزشگاه های نظامی را نمی شد از درون تسخیر کرد. این نکته در مورد تلفن خانه، تلگراف خانه، پست خانه و بانک دولتی نیز صدق می کرد. کارکنان این مؤسسات، گرچه در ترکیب عمومی نیروها وزنه ی کوچکی را تشکیل می دادند، با این حال در چاردیواری خود حکومت می کردند، و علاوه بر این، از این چاردیواری به شدت محافظت می شد. لازم بود که از خارج به درون این ارتفاعات بوروکراتیک رخنه شود. در این جا فتح سیاسی جای خود را به تصرف عدوانی داد. اما چون حکومت قبلاً از پایگاه های نظامی خود بیرون رانده شده بود و از این رو مقاومت برایش امکان نداشت، تسخیر نظامی آخرین قلعه های فرمان دهی به طور کلی بدون کشمکش انجام گرفت.

درست است که دست آخر ماجرا بدون نبرد فیصله نیافت. بدین معنی که لازم شد کاخ زمستانی با یک یورش ناگهانی تصرف شود. اما همین نکته که مقاومت حکومت به دفاع از کاخ زمستانی منحصر شده بود، مقام بیست و پنجم اکتبر را در کل جریان مبارزه به خوبی نشان می دهد. کاخ زمستانی آخرین دژ رژیم بود که در طی هشت ماه هستی خود از لحاظ سیاسی درب و داغان شده و در دو هفته ی آخر قاطعاً خلع سلاح شده بود.

عناصر توطئه گر - مراد از این اصطلاح، طرح ریزی و رهبری مرکزی است- نقش بی مقداری در انقلاب فوریه بازی کردند. این امر ناشی از ضعف محض و پراکندگی گروه های انقلابی بود که همه در زیر فشار تزاریزم و

جنگ قرار داشتند. به این دلیل وظیفه ی بسیار عظیم تری بر عهده ی توده ها افتاده بود. قیام کنندگان ملخ های انسانی نبودند. آنان تجارت سیاسی، سنت ها، شعارها، و رهبران بی نام و نشان خود را داشتند. اما با آن که عناصر پراکنده ی رهبری در قیام برای سرنگون ساختن سلطنت کافی از آب درآمدند، این عناصر برای انتقال ثمرات پیروزی به فاتحان، ابداً کفایت نکردند.

آرامش خیابان ها در اکتبر و فقدان غوغا و ستیز به دشمن بهانه داد تا از توطئه ی اقلیتی ناچیز و از ماجراجویی مثنی بلشویک بگوید. در روزها و ماه ها و حتی سال های پس از قیام این گفته به کرات تکرار شد. یقیناً به منظور اعاده ی حیثیت از انقلاب پرولتری بوده است که یاروسلافسکی درباره ی بیست و پنجم اکتبر نوشته است: "توده های انبوهی از طبقه ی کارگر پتروگراد به دعوت کمیته ی نظامی انقلابی در زیر پرچم های این کمیته ایستاده و خیابان های پتروگراد را لبریز کرده بودند." این مورخ رسمی فقط فراموش می کند که توضیح دهد کمیته ی نظامی انقلابی به چه منظور این توده ها را به خیابان ها فراخوانده بود، و این توده ها وقتی به خیابان رسیدند دقیقاً چه کردند.

از ترکیب نقاط ضعف و نقاط قوت انقلاب فوریه از این انقلاب به عنوان یک انقلاب تمام ملی نوعی کمال مطلوب ساخته و آن را در قلب مخالف انقلاب اکتبر، که می گویند توطئه بوده است، قرار داده اند. اما در حقیقت امر، این که بلشویک ها توانستند مبارزه برای کسب قدرت را در لحظه ی آخر به "توطئه" محدود کنند دلیلش این نبود که آنان اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند، بلکه برعکس دلیلش این بود که آنان اکثریت قاطع و یک پارچه و

سازمان یافته و منضبطی را در مناطق کارگرنشین و در سربازخانه ها در پشت سر خود داشتند.

انقلاب اکتبر را فقط در صورتی می توان به درستی فهمید که میدان دید خود را به حلقه ی نهائی این انقلاب محدود نکنید. در آخرین روزهای فوریه، شطرنج قیام از اولین حرکت تا آخرین حرکت- یعنی تا تسلیم دشمن- بازی شد. در اواخر ماه اکتبر بخش عمده ی بازی دیگر به گذشته تعلق داشت. و در روز قیام فقط مسأله ی باریکی باید حل می شد: مات در دو حرکت. به این دلیل شروع دوره ی انقلاب را باید از نهم اکتبر دانست، یعنی از آغاز معارضه پیرامون پادگان، و یا از روز دوازدهم، یعنی روز تصویب قطع نامه ی ایجاد کمیته ی نظامی انقلابی. مانور محصورکننده بیش از دو هفته به درازا کشید. بخش تعیین کننده ی این مانور پنج تا شش روز به طول کشید- از تولد کمیته ی نظامی انقلابی تا تسخیر کاخ زمستانی. در طی تمامی این دوره صدها هزار تن کارگر و سرباز مستقیماً وارد عملی شدند که ظاهراً تدافعی و باطناً تهاجمی بود. مرحله ی آخر، هنگامی که قیام کنندگان سرانجام قید و بندهای قدرت دوگانه را همراه با قانونیت مشکوک و لفاظی های تدافعی اش کنار نهادند، دقیقاً بیست و چهار ساعت را دربر گرفت: از ساعت، دو بامداد بیست و پنجم تا ساعت دو بامداد بیست و ششم. در طی این مدت، کمیته ی نظامی انقلابی برای فتح شهر و تسخیر حکومت علناً دست به اسلحه برد. به طور کلی تعداد افرادی که در این عملیات شرکت جستند به همان اندازه بود که برای حل آن مسأله ی محدود مورد نیاز بودند- حداکثر بیست و پنج یا سی هزار تن.

یک نویسنده ی ایتالیائی که نه تنها درباره ی شب های خواجهگان بلکه پیرامون مهم ترین مسائل دولت هم کتاب می نویسد، در سال ۱۹۲۹ از مسکو دیدن کرد و نکات اندکی را که از دست دوم یا دهم فرا گرفته بود به غلط فهمید و آن گاه بر این اساس کتابی درست کرد موسوم به: *کودتا: فن انقلاب*. اسم این نویسنده، مالاپارت، تمیز دادن او را از متخصص دیگری در قیام های دولتی که بناپارت نام دارد آسان می کند.

بنا به گفته ی مالاپارت: برخلاف "استراتژی لنین" که به شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه در سال ۱۹۱۷ گره خورده بود، "تاکتیک های تروتسکی با شرایط عمومی کشور مناسبتی نداشتند." نویسنده تروتسکی را وادار می کند که در برابر عقاید لنین پیرامون مقدمات سیاسی انقلاب پاسخ دهد: "استراتژی شما شرایط مساعد بسیار زیادی را اقتضاء می کند: قیام محتاج به هیچ چیز نیست، قیام خودکفاست." مهملی خودکفا تر از این نمی توان به تصور درآورد. مالاپارت چندین بار تکرار می کند که سبب پیروزی در اکتبر نه استراتژی لنین که تاکتیک های تروتسکی بود. و این تاکتیک ها هنوز آرامش دولت های اروپائی را تهدید می کنند. "استراتژی لنین برای حکومت های اروپا خطر فوری دربر ندارد. خطر واقعی و پیگیر همانا تاکتیک های تروتسکی است." و از این هم صریح تر: "اگر پوانکاره هم به جای کرنسکی می بود، انقلاب دولتی بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ باز به موفقیت می رسید." بیهوده تلاش نکنید که هرگز نخواهید فهمید اگر تاکتیک تروتسکی قادر است مسأله را در هر شرایطی حل کند، دیگر استراتژی لنین، که وابسته به شرایط تاریخی است، به چه درد می خورد. لازم است اضافه کنیم که این کتاب عجیب تا به حال به چندین زبان مختلف چاپ شده است. یقیناً دولتمردان از این کتاب یاد

می گیرند که انقلاب های دولتی را چگونه دفع کنند. ما برای همه ی آن ها آرزوی موفقیت داریم.

از عملیات صرفاً نظامی بیست و پنج اکتبر تا کنون انتقادی به عمل نیامده است. آن چه در این خصوص در نوشته جات شوروی وجود دارد انتقادی نیست، بلکه صرفاً ماهیت پوزش طلبانه دارد. در مقایسه با نوشتارهای پیروان ناخلف، حتی انتقادهای سوخانوف، با وجود همه ی تناقض هایش، ممتاز به واقع بینی است.

سوخانوف در قضاوت خود پیرامون قیام اکتبر در طی دو سال دو نظریه ی متفاوت ارائه داده که در قطب مخالف یک دیگرند. او در نوشته های خود درباره ی انقلاب فوریه می گوید: "من روزی از روی خاطرات شخصی خود انقلاب اکتبر را توصیف خواهم کرد و نشان خواهم داد که چگونه این انقلاب مانند یک قطعه موسیقی که از روی نت نواخته شود به اجرا درآمد." یاروسلافسکی هم این گفته ی سوخانوف را کلمه به کلمه تکرار کرده است. او می نویسد: "قیام پتروگراد کاملاً تدارک دیده شده بود، و چنان توسط حزب به اجرا درآمد که گویی از روی نت نواخته شده است." کلود آنه، این شاهد پُرخسومت و بی عمق، اما با این حال شاهدهی دقیق، به نحوی موکدر سخن گفته است: "انقلاب دولتی هفتم نوامبر* فقط تحسین وجدآمیز آدمی را بر می انگیزد. نه یک گام غلط، و نه حتی یک مورد شکاف؛ حکومت پیش از آن که فرصت آخ گفتن بیابد سرنگون شد." از سوی دیگر، سوخانوف در مجلدی که به انقلاب اکتبر اختصاص داده است، تعریف می کند که چگونه اسمولنی

* - مطابق با تقویم جدید - مترجم فارسی.

"دزدانه، محتاطانه، و بدون نظم و ترتیب" در صدد انحلال حکومت موقت برآمد.

در هر دو گفته مبالغه شده است. اما از دیدگاهی وسیع تر می توان گفت که این ارزیابی ها، هر چند هم که ناقص یک دیگر باشند، هر دو تا حدی مبتنی بر واقعیات هستند. ماهیت طرح ریزی شده ی انقلاب اکتبر عمدتاً از روابط عینی موجود سرچشمه گرفت، و از پختگی کل انقلاب، از مقام پتروگراد در کشور، از مقام حکومت در پتروگراد، از تمامی کارهای پیشین حزب، و سرانجام از رهبری سیاسی درست انقلاب ناشی شد. اما هنوز مسأله ی فن نظام باقی بود. در این زمینه کاستی های خاص کم نبودند، و اگر همه ی این کاستی ها را در کنار هم قرار دهید ممکن است تصور کنید که کاری کورکورانه انجام گرفته است.

سوخانوف چندین بار توجه ما را به فقدان دفاع نظامی اسمولنی در واپسین روزهای پیش از قیام جلب کرده است. درست است که تا روز بیست و سوم شبکه ی دفاعی ستاد فرمان دهی انقلاب بهتر از شبکه ی دفاع کاخ زمستانی نبود. کمیته ی نظامی انقلابی امنیت اسمولنی را پیش از هر چیز با تحکیم روابط خود با پادگان - تدبیری که کمیته را قادر می ساخت حرکات نظامی دشمن را دنبال کند- تضمین کرد. تدابیر جدی تری از جنم فنی و نظامی، بیست و چهار ساعت پیش از آن که حکومت تدابیر مشابهی به خرج دهد، از طرف کمیته به عمل آمد. سوخانوف اطمینان دارد که در خلال روز بیست و سوم و شب بیست و چهارم، اگر حکومت ابتکار به خرج داده بود می توانست کمیته را تسخیر کند. او می گوید: "واحد ورزیده ای مرکب از پانصد مرد برای داغان کردن اسمولنی و ساکنانش کفایت می کرد. بعید نیست. اما اولاً حکومت

برای چنین کاری به عزم راسخ و به تهور نیاز داشت و این دو خصلت با طبیعت او ناسازگار بودند. دوماً، باید آن "واحد ورزیده ی مرکب از پانصد تن" را در اختیار می داشت. چنین واحدی را باید از کجا گیر می آوردند؟ آن را از وجود افسرها بسازند؟ ما در اواخر ماه اوت آنان را در مقام توطئه گر دیدیم: فقط در عیاش خانه ها گیرشان می آوردی. گروهان های رزمنده ی سازش کاران متلاشی شده بودند. در مدارس نظامی هر مسأله ی حادی گروه های متخاصم پدید می آورد. در مورد قزاق ها وضع از این هم بدتر بود. ساختن قوانی با روش گزینش انفرادی از میان واحدهای مختلف متضمن آن بود که پیش از اتمام کار ده بار خود را لو دهی.

با این حال، حتی وجود چنین قوانی نمی توانست مسأله را حل کند. شلیک نخستین تیر در منطقه ی اسمولنی یقیناً با ارتعاش های تکان دهنده ای در بخش های کارگرنشین و در سربازخانه ها طنین می افکند. آن گاه ده ها هزار مرد مسلح و نیمه مسلح در هر ساعتی از شب و روز به کمک کانون در خطر قرار گرفته ی انقلاب می شتافتند. و سرانجام، حتی تسخیر کمیته ی نظامی انقلابی هم نمی توانست حکومت را نجات دهد. در آن سوی دیوارهای اسمولنی لنین هنوز حی و حاضر بود، و کمیته ی مرکزی و کمیته ی پتروگراد با او در تماس بودند. ستاد فرمان دهی دیگری هم در قلعه ی پتروپل وجود داشت، و سومین ستاد فرمان دهی در *آورورا* مستقر بود. هر بخشی هم برای خود ستاد فرمان دهی داشت. توده ها بی رهبر نمی ماندند. و کارگرها و سربازها با وجود کندی حرکتشان مصمم بودند به هر قیمتی که شده به پیروزی برسند.

با این حال، شکی نیست که به عمل آوردن تدابیر تکمیلی در جهت احتیاط های نظامی از چند روز بیشتر امکان داشت، و چنین اقداماتی باید از چند روز پیشتر به عمل می آمدند. از این لحاظ، انتقادهای سوخانوف به جاست، دستگاه نظامی انقلاب دست و پا چلفتی است، دچار تأخیر و فراموش کاری می شود، و رهبری کلی انقلاب همیشه بیش از حد مایل است که سیاست را به جای تکنیک بنشانند. جای چشم های لنین در اسمولنی خالی بود. دیگران هنوز استاد نشده بودند.

ضمناً سوخانوف کاملاً درست گفته است که تسخیر کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم و در صبح آن روز به مراتب آسان تر می بود تا در نیمه ی دوم آن روز، از کاخ، و از ساختمان ستاد فرمان دهی که در نزدیکی کاخ قرار داشت، فقط واحدهای همیشگی دانشجویان نظامی دفاع می کردند: یک حمله ی ناگهانی تقریباً به طور مسلم به موفقیت می رسید. آن روز صبح کرنسکی بدون دردرس به وسیله ی اتومبیل گریخته بود. این نکته به تنهایی ثابت می کرد که کاخ زمستانی به طور جدی زیر نظر گرفته نشده بود. بدیهی است که در این جا قصور شده بود.

وظیفه ی زیر نظر گرفتن حکومت به عهده ی سوردلوف محول شده بود. ناگفته نماند که اندکی دیر، یعنی در روز بیست و چهارم!- و لاشویچ و بلاگونراوف به عنوان معاونان او تعیین شده بودند. بعید به نظر می رسد که سوردلوف، که حتی پیش از آن فرصت سر خاراندن نداشت، هیچ وقت به این کار اضافی پرداخته باشد. حتی ممکن است که این تصمیم، گرچه در صورت جلسه به ثبت رسیده است، در گرماگرم آن ساعات فراموش شده بود.

در کمیته ی نظامی انقلابی، به رغم همه ی مسائل، نیروهای نظامی حکومت و مخصوصاً شبکه ی دفاعی کاخ زمستانی، بزرگ تر از آن چه بود برآورد شده بود. و حتی اگر رهبران اصلی تهاجم از نیروهای داخلی کاخ اطلاع می داشتند، باز ممکن بود احتمال رسیدن نیروهای تقویتی، یعنی دانشجویان نظامی و قزاق ها و گردان های ضربتی، آنان را بیم ناک کند. نقشه ی تصرف کاخ در مقیاس عملیات بزرگ طرح ریزی شده بود. هنگامی که افراد غیرنظامی و نیمه نظامی به حل مسائل صرفاً نظامی می پردازند، همیشه در به خرج دادن تدابیر استراتژیک به راه افراط می روند. و همراه با محکم کاری های زائد خود معمولاً از اجرای آن محکم کاری ها عاجز از آب در می آیند.

خطاهایی که در تسخیر کاخ صورت گرفت تا حدی از خصائص شخصی رهبران اصلی سرچشمه گرفتند. پودویسکی، آنتونوف- اوفسینکو و چودنوفسکی هر سه مردهای دلیری هستند. اما به هیچ وجه نمی توان آنان را بهره مند از سیستم و فکر منضبط محسوب کرد. پودویسکی، که در روزهای ژوئیه بی پروائی بیش از اندازه ای به خرج می داد، اینک به مراتب محتاط تر شده و حتی درباره ی چشم اندازهای فوری جنبش شکاک شده بود. اما در خصوص مسائل بنیادی به سرشت خویش وفادار بود. او در مقابل هر وظیفه ی عملی، به حکم ذات خویش پا را از همه ی حدود آن وظیفه فراتر می گذاشت، نقشه را وسیع تر می کرد، همه کس و همه چیز را به درون نقشه می کشید، و آن جا که حداقل کافی می بود حداکثر را می گنجاند. در میالغه روی هائی که در نقشه شده بود، انگ روحیه ی او را به آسانی می توان دید. آنتونوف- اوفسینکو طبیعتاً مبتلا به نوعی خوش بینی عاطفی

بود، و در بدیهه کاری استعداد بیشتری داشت تا در محاسبه. او در مقام یک افسر جزء از نظر نظامی تا حدی فرد مطلعی به شمار می رفت. او که در طی جنگ در تبعید به سر برده بود، در روزنامه *ی ناش اسلوو*، چاپ پاریس، اوضاع نظامی جنگ را بررسی و تحلیل کرده و اغلب در تخمین استراتژی های آتی استعداد چشم گیری از خود نشان داده بود. اما معرفت غیرحرفه ای و تأثیرپذیر او نمی توانست بلندپروازی های پودویسکی را جبران کند. در میان این سه سرکرده ی نظامی نفر سوم، یعنی چودنوفسکی، چند ماه به عنوان تهییج گر در یکی از جبهه های آرام جنگ کار کرده بود. این چند ماه تمامی آموزش نظامی او را تشکیل می دادند. چودنوفسکی، گرچه به سمت جناح راست متمایل بود، همیشه جلوتر از همه به میدان نبرد می شتافت و همواره داغ ترین نقطه را می جست. همان طور از همه گان دانند، تهور شخصی و جسارت سیاسی همیشه با هم در تعادل نیستند. چند روز پس از انقلاب، چودنوفسکی هنگام مقابله با قزاق های کرنسکی زخم برداشت، و چند ماه بعد در اوکراین کشته شد. بدیهی است که چودنوفسکی حراف و عجول نمی توانست کمبودهای دو رهبر دیگر را جبران کند. هیچ یک از آنان موشکاف نبود، شاید به این دلیل که هیچ کدام هرگز رموزکار را نیاموخته بودند. این مارشال های سرخ چون ضعف خود را در امور تجسسی و ارتباطی و در مانور حس می کردند، خود را موظف دیدند با آن چنان نیروی برتری به جنگ کاخ زمستانی بیابند که عظمتش امکان رهبری عملی را از میان برداشت. نقشه هانی که بی جهت پر عظمت هستند، تقریباً با بی برنامهگی یکسانند. آن چه گفته شد ابدأ بدین معنا نیست که امکان پیدا کردن رهبران نظامی با کفایت تر در میان اعضای کمیته ی نظامی انقلابی، یا در حول و

حوشش، وجود داشت. شکی نیست که یافتن رهبرانی سرسپرده تر و از خود گذشته تر امکان نداشت.

مبارزه برای تسخیر کاخ زمستانی با محاصره ی تمامی آن منطقه در یک دایره ی وسیع آغاز شد. به علت بی تجربگی فرماندهان، قطع ارتباطات، ناشی بودن واحدهای گارد سرخ، و کم توجهی واحدهای منظم ارتش، این عملیات پیچیده با آهنگ بسیار کندی جریان پیدا کرد. در خلال همان ساعاتی که واحدها دایره ی خود را به تدریج پر می کردند و نیروهای ذخیره را در پشت سر خویش گرد می آوردند، گروهان های دانشجویان نظامی، دسته های قزاق، اسواران ژرژفدیس، و گردان زنان به درون کاخ راه یافتند. هم زمان با شکل گیری دایره ی حمله، مشقت مقاومت نیز تدریجاً شکل گرفت. می توان گفت که خود مسأله در راه پرپیچ و خمی پدید آمد که برای حل و فصلش انتخاب شده بود. حمله ی بیباکانه ای در شب و یا هجوم جسورانه ای در روز یقیناً از این عملیات طویل المدت تلفات بیشتری نمی داد. تأثیر روانی توپ خانه ی *آورورا* را می شد در هر حال دوازده و یا حتی بیست و چهار ساعت زودتر به آزمون گذاشت. این رزمنه و حاضر و آماده در نوا ایستاده بود و ملوان ها هم از کمبود روغن توپ شکایت نمی کردند. اما رهبران عملیات امیدوار بودند که مسأله بدون درگیری حل شود، و از این رو به نزد وزرا نماینده فرستادند و اتمام حجت می کردند، و تازه این اتمام حجت ها را هم سر موعد به اجراء نمی گذاشتند. آنان حتی به فکرشان نرسید توپ های قلعه ی پتروپل را به موقع معاینه کنند، و دلیل این فراموش کاری یقیناً آن بود که امیدوار بودند بتوانند قضیه را بدون استفاده از توپ فیصله دهند.

فقدان آمادگی رهبری نظامی در مسکو از این هم آشکارتر شد، حال آن که تناسب نیروها در مسکو چنان مطلوب بود که لندن مصرانه درخواست می کرد که قیام از آن جا آغاز شود: "پیروزی حتمی است، و حریفی هم وجود ندارد." در حقیقت امر، قیام در مسکو به شکل نبردهای طولانی صورت گرفت و با چند وقفه هشت روز به طول انجامید. مورالوف، یکی از رهبران اصلی قیام مسکو، می نویسد: "در این مهم، ما همیشه و در همه ی امور راسخ و مصمم نبودیم. با آن که امتیاز عددی قاطعی داشتیم- ده به یک- جنگ را یک هفته تمام طول دادیم... به علت بی کفایتی در هدایت توده های رزمنده، بی انضباطی توده های رزمنده، و نادانی کامل فرماندهان و سربازان در زمینه ی جنگ های خیابانی." مورالوف عادتاً رک گوست: جای شگفتی نیست که او اینک در تبعید سیبریائی به سر می برد. اما مورالوف در این مورد خاص با امتناع از انداختن بار مسئولیت به گردن دیگران، بخش بزرگی از بار تقصیر را، که به رهبری سیاسی، تعلق دارد، بر سر فرمان دهی نظامی فرو ریخته است. رهبری سیاسی در مسکو بسیار متزلزل بود و به آسانی از نفوذ محافل سازش کار تأثیر می گرفت. ضمناً باید در نظر داشت که کارگران مسکوی کهن، یعنی کارگران نساجی و چرم سازی، به مراتب از طبقه ی کارگر پتروگراد عقب تر بودند. در ماه فوریه هیچ قیامی در مسکو لازم نشده بود: سرنگونی دستگاه سلطنت تماماً به دست پتروگراد صورت گرفته بود. در ماه ژوئیه هم مسکو آرامش خود را حفظ کرده بود. آثار این امر در اکتبر آشکار شد: کارگران و سربازان فاقد تجربه ی رزمی بودند.

فن قیام آن چه را که سیاست به فرجام نرسانده است به اجراء درمی آورد. رشد غول آسای بلشویزم بی شک از توجهی که باید به جنبه ی نظامی قضیه

می شد کاسته بود. هیچ یک از سرزنش های پرشور نین بی اساس نبودند. دست آخر رهبری نظامی به مراتب از رهبری سیاسی ضعیف تر از آب درآمد. آیا واقعاً جز این می توانست باشد؟ حکومت جدید انقلابی تا چند ماه دیگر هم در همه ی مواردی که توسل به زور لازم می شد، شلختگی مفرطی از خود نشان داد.

با همه ی این احوال، داوری مقامات نظامی اردوی حکومت در پتروگراد پیرامون رهبری نظامی انقلاب سراسر آکنده از تحسین بوده است. بلافاصله پس از سقوط کاخ زمستانی، وزارت جنگ مستقیماً به وسیله ی تلفن به ستاد فرمان دهی ارتش گزارش داد که: "شورشیان نظم و انضباط خود را حفظ کرده اند. هیچ موردی از تخریب یا کشتار دیده نشده است. برعکس، گشتی های شورشیان سربازهای ویلان را توقیف کرده اند... شکی نیست که نقشه ی شورش از پیش تدارک دیده شده بود و سپس بدون قصور با هم آهنگی به اجراء درآمد." البته نه آن طور "از روی نیت" به شکلی که سوخانوف و یاروسلافسکی نوشته اند، و نه آن طور "بی نظم و ترتیب"، به صورتی که اولی متعاقباً اظهار داشته است. به علاوه، حتی در پیشگاه قضاوت سخت گیرترین منتقد، توفیق بهترین تحسین است.

فصل دهم

کنگره‌ی دیکتاتوری شورائی

چنین مقدر شده بود که در روز بیست و پنجم اکتبر، دموکرات‌ترین-کسی چه داند، شاید نیز مهم‌ترین- پارلمان تاریخ جهان در اسمولنی اجلاس کند.

شوراهای محلی که خود را از قید نفوذ روشن فکرهای سازش کار آزاد کرده و بیشتر نمایندگان خود را از میان کارگران و سربازان به کنگره فرستاده بودند. بیشتر این نمایندگان اسم و رسمی از خود نداشتند، اما همه شایستگی خود را در عمل به اثبات رسانده و اعتماد دیرپای مردم را در حوزه های خود به دست آورده بودند. نمایندگان ارتش رزمی کم و بیش تماماً از سربازهای عادی ای تشکیل می شدند که محاصره ی کمپته های ارتش و ستاد فرمان دهی را درهم شکسته و به عنوان نماینده به کنگره آمده بودند. بیشتر آنان حیات سیاسی خود را با انقلاب آغاز کرده بودند. شخصیت آنان از یک تجربه ی هشت ماهه شکل گرفته بود. دانائی آنان اندک بود، اما همان مقدار اندک را به خوبی می دانستند. ظاهر کنگره از محتوایش سخن می گفت. نشان های افسری و عینک ها و کراوات های روشن فکرهای کنگره ی یکم

اینک تقریباً به تمامی ناپدید شده بودند. رنگ خاکستری، چه در جامه ها و چه در چهره ها، بر سرتاسر کنگره غلبه داشت. جملگی جامه های خود را در طی جنگ پوسانده بودند. بسیاری از کارگرهای شهرنشین پالتوی سربازی پوشیده بودند. نمایندگان سنگرها به هیچ عنوان تصویر زیبایی را تشکیل نمی دادند: ریش های نتراشیده، پالتوهای ژنده، کلاه های بلند پوستی روی موهای ژولیده، اغلب تکه ای پنبه نمایان از سوراخ، چهره های زمخت و باد و باران خورده، دست های زمخت و قاچ قاچ، انگشت های زرد از توتون، تکه های افتاده، کمربندهای آویزان، و چکمه های واکس نخورده و چروکیده، عوام الناس برای نخستین بار نمایندگان صدیقی بی کم و کاست به شکل خود و بدون رتوش به کنگره فرستاده بودند.

آمار این کنگره که در خلال ساعات قیام اجلاس کرد، بسیار ناقصند. در لحظه ی افتتاح ۶۵۰ نماینده ی با حق رأی در کنگره حضور داشتند. از این میان ۳۹۰ تن بلشویک بودند. البته همه ی اینان در حزب عضویت نداشتند، اما همه از گوشت و خون توده ها بودند، و برای توده ها جز راه بلشویزم راه دیگری باقی نمانده بود. بسیاری از نمایندگانی که با خود تردید و دودلی به همراه آورده بودند در جو گداخته ی پتروگراد به سرعت رو به بلوغ نهادند.

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سرمایه ی انقلاب فوریه را چه آسان بر باد داده بودند! در کنگره ی شوراها در ماه ژوئن، سازش کاران از میان ۸۳۲ نماینده ۶۰۰ رأی را به خود اختصاص داده بودند. اینک مخالفان رنگارنگ سازش کار روی هم کمتر از یک چهارم کنگره را تشکیل می دادند. تعداد منشویک ها، همراه با گروه ملی پیرو آنان، روی هم فقط ۸۰ عضو

بود که از این میان نیمی "چپ" بودند. از میان ۱۵۹ سوسیال رولوسیونر - بر طبق گزارشات دیگر، ۱۹۰- در حدود سه پنجمشان چپ بودند. و علاوه بر این، سوسیال رولوسیونرهای راست در خلال همان جلسه ی کنگره هم چنان به سرعت آب شدند. در اواخر جلسه تعداد کل نمایندگان، بر طبق چند فهرست مختلف، به ۹۰۰ تن رسید. اما این رقم، با آن که چندین تن از نمایندگان مشاور را دربر می گیرد، از سوی دیگر شامل همه ی نمایندگان با حق رأی نیست. ثبت نام اعضاء به طور نامرتب صورت می گرفت؛ برخی از مدارک مفقود شده اند؛ اطلاعات مربوط به وابستگی های حزبی ناقص بودند. در هر حال، در موقعیت مسلط بلشویک ها در کنگره جای تردید نیست.

در یک رأی گیری غیررسمی که از نمایندگان به عمل آمد معلوم شد که ۵۰۵ شورا طرف دار انتقال تمام قدرت به دست شوراها هستند؛ ۸۶ شورا طرف دار حکومت "دموکراسی"؛ ۵۵ شورا طرف دار ائتلاف؛ ۲۱ شورا طرف دار ائتلاف، منتها بدون شرکت کادت ها. این ارقام، گرچه در همین شکل هم گویا هستند، تصویر مبالغه آمیزی از باقی مانده ی نفوذ سازش کاران به دست می دهند. طرف داران دموکراسی و ائتلاف از شوراهای بخش های عقب مانده و نقاط کم اهمیت تشکیل می شدند.

از نخستین ساعات صبح روز بیست و پنجم، جناح های مختلف به طور جداگانه در اسمولنی گرد هم نشستند. در جلسه ی جناح بلشویک ها فقط کسانی حضور داشتند که از وظایف رزمی معاف بودند. ساعت گشایش کنگره به تأخیر افتاده بود: رهبران بلشویک بر آن بودند که ابتدا کار کاخ زمستانی را تمام کنند. اما جناح های مخالف هم عجله نداشتند. آنان نیز باید تصمیم

می گرفتند که چه باید بکنند، و این کار آسانی نبود. ساعت ها از پی یک دیگر سپری شدند. جناح های فرعی در میان جناح ها جروبخت می کردند. انشعاب در میان سوسیال رولوسیونرها هنگامی رخ داد که قطع نامه ای دانه بر خروج از کنگره با ۹۲ رأی مخالف در برابر ۶۰ رأی موافق مردود شناخته شد. سوسیال رولوسیونرهای راست و چپ فقط در آخرین ساعات شب شب به اتاق های جداگانه رفتند. در ساعت هشت شب منشویک ها تقاضای تأخیر تازه ای را کردند: در میان آنان اختلاف نظر بسیار بود. شب فرا رسید. عملیات نظامی در کاخ زمستانی به درازا کشیده شد. اما دیگر درنگ امکان نداشت. باید به زبانی روشن با ملت گوش به زنگ سخن گفته می شد.

انقلاب هنر انباشتن فضا را به مردم آموخته بود. نمایندگان و مهمان ها و نگهبان ها تنگاتنگ یک دیگر در تالار جشن های دختران اشراف ازدحام کرده بودند و دائماً برای دیگران هم جا باز می کردند. هشدارهای پیاپی پیرامون خطر فروریختن کف تالار مؤثر نمی افتاد، هیچ کس هم حاضر نمی شد کمتر سیگار بکشد. ازدحام حصار دم به دم فشرده تر می شد و همه دو برابر معمول سیگار می کشیدند. جان رید به سختی توانست راه خود را از میان جمعیت پرهیاهوی اطراف درها باز کند. بخاری های تالار روشن نبودند، اما هوای تالار گرم و سنگین بود.

نمایندگان که در کنار درهای ورودی و خروجی های جانبی ازدحام کرده و روی لبه ی پنجره ها نشسته اند، اینک صبورانه منتظر به صدا درآمدن زنگ رئیس جلسه اند. تزلتلی، چیدزه، چرنوف- هیچ یک از آنان روی سکو دیده نمی شوند. فقط رهبران طراز دوم به تشییع جنازه ی خود آمده اند. مرد کوتاه قدی در لباس پزشکی های نظامی جلسه را در ساعت ده و چهل دقیقه به نام

کمیته ی اجرایی افتتاح می کند. او می گوید که کنگره در چنان "شرایط خاصی" اجلاس کرده است که او، یعنی دان، به پیروی از رهنمود کمیته ی اجرایی مرکزی از ایراد سخن رانی سیاسی خودداری می کند. هم پالگی های حزبی او در همین لحظات در کاخ زمستانی زیر آتش قرار دارند، "در حالی که در مقام وزیر صمیمانه به انجام وظیفه مشغولند." در هر حال، نمایندگان از کمیته ی اجرایی مرکزی ابدأ توقع دعای خیر ندارند. آنان با نگاهی خصومت بار به تریبون می نگرند. اگر حیات سیاسی این جماعت هنوز پابرجاست، آنان به ما و سودای ما چه کار دارند؟

آوانسوف، یکی از نمایندگان مسکو، به نام بلشویک ها پیشنهاد می کند که هیئت رئیسه متناسب با تعداد اعضای گروه ها انتخاب شود: ۱۴ بلشویک، ۷ سوسیال رولوسیونر، ۳ منشویک و ۱ انترناسیونالیست. جناح راست بلافاصله از شرکت در هیئت رئیسه سر باز می زند. گروه مارتوف فعلاً بی حرکت بر جای خود نشسته است؛ این گروه هنوز تصمیم خود را نگرفته است. هفت رأی به سوسیال رولوسیونرهای چپ تعلق می گیرد. کنگره با ترشرونی به این مناقشات مقدماتی می نگرد.

آوانسوف اسامی بلشویک هائی را که برای شرکت در هیئت رئیسه انتخاب شده اند اعلام می کند: لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، رایکوف، نوگین، اسکلیانسکی، کرینکو، آنتونوف- اوفسینکو، ریزانوف، مورانوف، لوناچارسکی، کولنتای، استوچکا. سوخانوف می نویسد: "هیئت رئیسه مرکب از رهبران درجه اول بلشویک و شش (در حقیقت هفت) سوسیال رولوسیونر چپ بود." زینوویف و کامنف به رغم مخالفت فعالشان با قیام به عنوان اعضای متنفذ حزب در هیئت رئیسه گنجانده شدند؛ رایکوف و

نوگین به عنوان نمایندگان شورای مسکو؛ لوناچارسکی و کولنتای به عنوان تهییج گران محبوب آن ایام؛ ریازانوف به عنوان نماینده ی اتحادیه های کارگری؛ مورانوف به عنوان کارگر- بلشویک کهنه کاری که در جریان محاکمه ی نمایندگان دوما ی دولتی شجاعانه رفتار کرده بود؛ ریازانوف به عنوان رئیس سازمان لتونی؛ کرلنکو و اسکلیانسکی به عنوان نمایندگان ارتش؛ آنتونوف اوفسینکو به عنوان رهبر نبردهای پتروگراد. فقدان نام سوردلوف در این میان یقیناً به این علت است که او خود این فهرست را تهیه کرده بود و در آن هنگامه کسی به فکر تصحیح فهرست نیفتاده بود. برای پی بردن به روحیه ی حزب در آن ایام کافی است به این نکته توجه کنیم که همه ی مخالفان قیام از هیئت رئیسه ی کنگره سر درآورده بودند: زینوویف، کامنف، نوگین، رایکوف، لوناچارسکی و ریازانوف. از میان سوسیال رولوسیونرهای چپ فقط اسپیری دونوای ریزه اندام، شکننده، و شجاع، که به جرم ترور سرکوب کننده ی دهقانان تومبوفسک سالیان دراز در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، در سراسر روسیه معروفیت داشت. سوسیال رولوسیونرهای چپ "نام" دیگری در میان خود نداشتند. از سوی دیگر، سوسیال رولوسیونرهای راست اینک جز نام و نشان چیز دیگری در میان نداشتند.

کنگره از هیئت رئیسه ی خود به گرمی استقبال کرد. در همان ساعاتی که جناح های مختلف گرد هم نشسته و به مشاوره مشغول بودند. لنین با قیافه ی مبدل، یعنی با کلاه گیس و عینک درشت، همراه با دو یا سه تن بلشویک در یکی از اتاق های جانبی نشسته بود. دان و اسکولف در سر راه خود به یکی از جلسات جناحشان، در مقابل میزی که توطئه گران بر گردش نشسته بودند

از حرکت باز ایستادند و به لنین خیره شدند. بدیهی بود که او را شناخته اند. حال وقت فروافکندن نقاب فرا رسیده بود. اما لنین برای ظاهر شدن در ملاء عام عجله ای نداشت. او ترجیح می داد که عجالتاً در پشت صحنه باقی بماند، نگاهی به اطراف بیفکند و سررشته های امور را به دست بگیرد. تروتسکی در خاطرات خود از لنین، منتشر در سال ۱۹۲۴، چنین می نویسد: "نخستین جلسه ی کنگره ی دوم شوراها در اسمولنی اجلاس کرد. لنین در آن جا ظاهر نشد. او در یکی از اتاق های اسمولنی باقی ماند. چنان که من به یاد دارم در آن اتاق به دلیلی نامعلوم هیچ اثاثیه ای وجود نداشت. اندکی بعد شخصی چند پتو روی زمین پهن کرد و دو مخده را هم روی پتوها گذاشت. ولادیمیر ایلیچ و من در کنار هم دراز کشیدیم و به استراحت پرداختیم. اما ظرف فقط چند دقیقه مرا صدا زدند: "دان مشغول صحبت است و شما باید به او جواب دهید. پس از پاسخ گویی باز به کنار ولادیمیر ایلیچ بازگشتم. البته او قصد نداشت به خواب برود. آیا اصولاً چنین کاری ممکن بود؟ هر پنج یا ده دقیقه یک بار شخصی از تالار به نزد من می شتافت تا ما را در جریان امور قرار دهد."

کرسی ریاست در اشغال کامنف است. او از آن شخصیت های بلغمی مزاجی است که طبیعت برای سمت ریاست خلقشان کرده. کامنف اعلام می کند که در دستور روز سه مسأله قرار دارد: سازمان دهی حکومت؛ جنگ و صلح؛ فراخوانی مجلس مؤسسان. غرش غیرعادی، گنگ، و تهدیدآمیزی از خارج به درون هیاهوی جلسه رخنه می کند. این قلعه ی پتروپل است که با آتش توپ خانه بر دستور روز صحنه می گذارد. موج نیرومندی از انقباض کنگره را

فرا می گیرد، و اینک کنگره ناگهان درمی یابد که واقعاً چیست: مجمع جنگ داخلی.

لوزوفسکی، یکی از مخالفان قیام، از شورای پتروگراد گزارش طلبید. اما کمیته ی نظامی انقلابی اندکی تأخیر داشت. پاسخ توپ خانه شهادت داد که گزارش هنوز آماده نیست. قیام به اوج خود رسیده بود. رهبران بلشویک دانماً برای کسب خبر و یا صدور دستور، از تالار به اتاق های کمیته ی نظامی انقلابی می رفتند. پژواک های نبرد هم چون شعله ی آتش در سراسر تالار زبانه می کشیدند. هنگام رأی گیری، دست ها در میان سرنیزه های براق بلند می شدند. دود نافذ و آبی رنگ توتون ستون های زیبای سپید و چلچراغ ها را از نظر پنهان می کرد.

در میان غریو توپ ها، نبردهای لفظی دو اردو بس پُرابهت بود. مارتوف سکوی خطابه را خواستار شد. وقت میدان داری این دولت مرد همیشه دودل درست همان لحظه ای است که ترازو هنوز از نوسان نیفتاده است. مارتوف با صدای گرفته و مسلول خود آنآ به آوای زنگ دار توپ ها پاسخ می دهد: "باید فوراً عملیات نظامی را در هر دو طرف متوقف کنیم... کار به جایی رسیده که برای حل و فصل مسأله ی قدرت از روش های توطئه گرانه استفاده می شود. همه ی احزاب انقلابی را در برابر عمل انجام شده قرار داده اند... جنگ داخلی با انفجار ضدانقلاب تهدیدمان می کند. راه حل مسالمت آمیز بحران را با ایجاد حکومتی می توان به دست آورد که آن حکومت از طرف تمامی دموکراسی به رسمیت شناخته شود." بخش قابل توجهی از کنگره شروع به کف زدن می کند. سوخانوف با لحنی طعنه آمیز اظهار نظر می کند که: "یقیناً بسیاری از بلشویک هائی که جوهر آموزش های لنین و تروتسکی را درک

نکرده بودند، با کمال میل حاضر بودند که درست در آن مسیر گام نهند." سوسیال رولوسیونرهای چپ و گروهی از انترناسیونالیست های متحد از پیشنهاد مذاکرات صلح حمایت می کنند. جناح راست، و شاید نیز همپالگی های مارتوف، مطمئن هستند که بلشویک ها این پیشنهاد را رد خواهند کرد. آنان در اشتباهند. بلشویک ها لوناچارسکی را به سکوی خطابه می فرستند؛ او صلح دوست ترین و نرم ترین سخنور آن هاست. لوناچارسکی می گوید: "جناح بلشویک هیچ گونه مخالفتی با پیشنهاد مارتوف ندارد." دشمنان حیرت می کنند. سوخانوف در این خصوص چنین نوشته است: "لنین و تروتسکی نه تنها با این کار در برابر توده های خود کوتاه آمدند، بلکه در عین حال زمین را در زیر پای جناح راست سست کردند." پیشنهاد مارتوف به اتفاق آراء به تصویب می رسد. در میان گروه مارتوف می گویند: "اگر منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در این لحظه خود را کنار بکشند، گور خود را کنده اند." پس می توان امیدوار بود که کنگره "گام در راه ایجاد یک جبهه ی متحد دموکراتیک بگذارد." امیدی است عبث! انقلاب هرگز روی اقطار حرکت نمی کند.

جناح راست بلافاصله تصمیم کنگره را دامن بر شروع مذاکرات صلح زیر پا می گذارد. خارااش منشویک، نماینده ی ارتش دوازدهم با ستاره های سروانی بر دوش، چنین ابراز نظر می کند: "این دغل بازهای سیاست پیشنهاد می کنند که مسأله ی قدرت را ما حل و فصل کنیم. حال آن که دارند این مسأله را در قفای ما حل و فصل می کنند... این ضرباتی که بر کاخ زمستانی فرو می آیند در واقع میخ را در تابوت حزبی فرو می کنند که دست به این ماجراجوئی زده است... کنگره پاسخ جناح سروان را با غرشی خشم آلود می دهد.

ستوان کوچین، که در کنفرانس دولتی مسکو به نام جبهه سخن گفته بود، در این جا هم سعی می کند قدرت سازمان های ارتش را به خود تفویض کند: "این کنگره هم بی موقع است و هم بی اعتبار." زنده پوشان سنگرها که اعتبارنامه هایشان به شکل گل و لای جبهه بر پیشانی شان حک شده است، فریاد می کشند: "به نام چه کسی حرف می زنی؟" کوچین به دقت یازده ارتش را برمی شمرد. اما در این جا موفق به فریب احدی نمی شود. در جبهه، هم چنان که در پشت جبهه، ژنرال های سازش کار قشونی در میان ندارند. ستوان منشویک ادامه می دهد که: گروه جبهه "حاضر نیست مسئولیت عواقب این ماجراجویی را بپذیرد." این حرف به معنای گسستن کامل از انقلاب است. "از این پس، میدان مبارزه به شهرستان ها و ایالات منتقل خواهد شد." این سخن به معنای اتحاد با ضدانقلاب بر علیه شوراهاست. و در خاتمه: "گروه جبهه... از این کنگره بیرون می رود."

نمایندگان جناح راست یکی پس از دیگری از سکوی خطابه بالا می روند. آن ها نمازخانه ها و کلیساها را از دست داده اند، اما ناقوس خانه ها هنوز در دستشان است، و آنان برای واپسین بار شتاب زده می کوشند تا ناقوس های درهم شکسته را به صدا درآورند. این سوسیالیست ها و دموکرات ها، که به رنگ و نیرنگ با بورژوازی امپریالیست سازش کرده اند، امروز از سازش با مردم عصیان زده صریحاً سر بر می تابند. محاسبات سیاسی آنان عریان می شود. آن ها چنین می اندیشند که: بلشویک ها ظرف چند روز سقوط خواهند کرد، پس باید هر چه سریع تر خود را از بلشویک ها جدا کنیم، و حتی به سرنگونی آن ها کمک کنیم، و بدین ترتیب به بهترین نحو ممکن خود و آینده ی خود را بیمه کنیم.

خینچوک، رئیس اسبق شورای مسکو و سفیر آتی شوروی در برلین، به نام جناح راست منشویک ها این بیانیه را قرائت می کند: "توطئه ی نظامی بلشویک ها... کشور را به ورطه ی منازعات کشوری خواهد افکند، مجلس مؤسسان را ویران خواهد کرد، خطر یک فاجعه ی نظامی را دربر خواهد داشت، و به پیروزی ضدانقلاب منجر خواهد شد." تنها راه نجات: "شروع مذاکره با حکومت موقت به منظور تشکیل قدرتی که بر همه ی لایه های دموکراسی تکیه داشته باشد." این جماعت، که هنوز هم هیچ چیز نیاموخته اند، به کنگره پیشنهاد می کنند که بر قیام خط بطلان بکشد و به آغوش کرنسکی باز گردد. در میان آن هیاهو و قیل و قال و فریادهائی که دعوت به سکوت می کنند، سخنان نماینده ی سوسیال رولوسیونرهای راست به زحمت مفهوم است. در بیانیه ی حزب او اعلام شده است که: "هم کاری با بلشویک ها ممکن نیست،" و در همین بیانیه آمده است که کنگره شوراهای، گرچه به وسیله ی کمیته ی سازش کار اجرائی مرکزی تشکیل و افتتاح شده است، دارای هیچ گونه قدرت و اعتباری نیست.

نمایش جناح راست کسی را نمی ترساند، اما مایه ی نگرانی و تشویش می شود. بیشتر نمایندگان از دست این رهبران تنگ نظر و گزافه گو، که اول یک مشت حرف و بعد تهدید و خفقان به خوردشان دادند، خسته و دل زده اند. یعنی آیا دان ها و خین چوک ها و کوچین ها هنوز در رویای تعلیم و فرمان دهی ما به سر می برند؟ پترسون، سرباز لتونی، با گونه های برافروخته از سل و با چشم های مشتعل از نفرت، خاراوش و کوچین را سالوس می نامد و آنان را تخطئه می کند: "دیگر در این انقلاب جانی برای حرافی باقی نمانده است! ما عمل می خواهیم! قدرت باید در دست ما باشد.

بگذارید سالوس ها کنگره را ترک کنند- ارتش با آن ها کاری ندارد!" این بانگ پُرشور خاطر کنگره را، که تا به آن دم فقط اهانت بارش شده است، آسوده می سازد. سربازهای دیگری از جبهه به حمایت از پترسون بر می خیزند. "این کوچین ها نماینده ی نظریات گروه های کوچکی هستند که از ماه آوریل به بعد در کمیته های ارتش جا خوش کرده اند. مدت هاست که ارتش تقاضای تجدید انتخاب را کرده است." "کسانی که در سنگرها زندگی می کنند، بی صبرانه منتظر انتقال قدرت به شوراهای هستند."

اما راست گراها هنوز ناقوس خانه ها را در دست دارند. یکی از نمایندگان بوند اعلام می کند که: "آن چه در پتروگراد اتفاق افتاده مصیبت بزرگی بوده است." و از نمایندگان دعوت می کند که به اعضای دوما، که با دست بی سلاح تصمیم گرفته اند به کاخ زمستانی روند تا در کنار حکومت جان بسپزند، ملحق شوند. سوخانوف می نویسد: "در آن قیل و قال همه گانی طعنه ها و ریش خندهای رکیک و زهرآگین هم شنیده می شدند." سخن ران مفلوک یقیناً شنوندگان خود را عوضی گرفته است. نمایندگان، مهمان ها، گاردهای سرخ و نگهبان های درها بر سر نمایندگانی که در حال خروج از کنگره هستند فریاد می کشند: "گورتان را گم کنید!" "فراری ها!" "بروید پیش کورنیلوف!" "دشمنان مردم!"

خروج راست گراها خلانی به وجود نیاورد. یقیناً نمایندگان عادی از پیوستن به افسرها و دانشجویان نظامی برای مبارزه بر علیه کارگراها و سربازها امتناع ورزیده بودند. فقط در حدود ۷۰ نماینده- یعنی اندکی بیش از نیمی از جناح راست- بیرون رفتند. عناصر دودل در کنار گروه های بینابینی که تصمیم گرفته بودند در کنگره باقی بمانند، جا گرفتند. پیش از افتتاح کنگره تعداد

سوسیال رولوسیونرهای مختلف با گرایش های گوناگون شان، به ۱۹۰ هم نمی رسید، حال آن که ظرف چند ساعت بعد تعداد سوسیال رولوسیونرهای چپ به تنهائی به ۱۸۰ رسید. ضمناً همه ی کسانی هم که هنوز تصمیم پیوستن به بلشویک ها را نگرفته اما آماده ی حمایت از بلشویک ها بودند، به سوسیال رولوسیونرهای چپ پیوستند.

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها کاملاً آماده بودند تا در تحت هر شرایطی در حکومت موقت و یا در نوعی پیش- پارلمان باقی بمانند. مگر می توان از جامعه ی فرهیخته جدا شد؟ اما شوراها- شوراها که فقط همان مردمند. شوراها تا وقتی خوبند که بتوانی از آن ها برای سازش با بورژوازی استفاده کنی، اما آیا می توان وجود شوراهائی را تحمل کرد که ناگهان تصور می کنند ارباب کشور شده اند؟ زنینوف سوسیال رولوسیونر بعداً چنین نوشت: "بلشویک ها تنها ماندند، و از آن لحظه به بعد فقط به تعدی وحشیانه اتکاء کردند." شکی نیست که اصول اخلاقی همراه با دان و گوتز درب کنگره را پشت سر خود به هم کوبیدند. اصول اخلاقی را در راهپیمائی سی صد مرد همراه با دو فانوس به سمت کاخ زمستانی به راه خواهند افتاد تا در میان راه با تعدی وحشیانه ی بلشویک ها مواجه شوند و صلابت عقب نشینی دردهند.

پیشنهاد مذاکرات صلح که به تصویب کنگره رسیده بود، در هوا معلق ماند. اگر راست گراها امکان سازش با پرولتاریای پیروز را قبول کرده بودند، برای گسستن از کنگره شتاب به خرج نمی دادند. مارتوف یقیناً این نکته را درک می کرد. با این حال او دودستی به طرح سازش چسبیده بود. تمامی سیاست او همیشه یا بر پایه ی سازش استوار بوده و یا بر همین پایه درهم فرو ریخته

است. او بار دیگر سخنان خود را از سر می گیرد: "باید به این خونریزی خاتمه دهیم!" صداهائی از میان حضار در جواب او می گویند: "این ها فقط شایعه است!" مارتوف پاسخ می دهد: "چیزهائی که ما می شنویم شایعه نیستند. اگر به کنار پنجره ها بیایید صدای گلوله های توپ را می شنوید." این نکته را نمی توان انکار کرد. هر وقت کنگره آرام می گیرد، بدون رفتن به کنار پنجره ها نیز صدای شلیک توپ ها را می شنوی.

بیانیه ی مارتوف، سراسر آکنده از خصومت با بلشویک ها، و مملو از استدلال های بی روح، انقلاب را به این عنوان که "فقط به وسیله ی حزب بلشویک و با دسیسه گری های صرفاً نظامی انجام گرفته،" محکوم می سازد و درخواست می کند که کنگره تا رسیدن به توافقی با همه ی احزاب سوسیالیست کار خود را به تعویق بیندازد. سعی در پیدا کردن برآیند بردار نیروها در انقلاب از کوشش برای به دام انداختن سایه ی خودت هم بدتر است!

در آن لحظه جناح بلشویک ها در دوما ی شهر، همان گروهی که از جستجوی مرگی مضحک در زیر دیوارهای کاخ زمستانی امتناع ورزیده بودند، به کنگره آمدند. رهبری این عده برعهده ی یوفه بود که بعداً به سمت نخستین سفیر شوروی در برلن منصوب شد. کنگره بار دیگر ازدحام کرد و با مسرت تمام به دوستان خود خوشامد گفت.

اما لازم بود که در برابر مارتوف مقاومت نشان داده شود. این وظیفه به تروتسکی محول شد. سوخانوف اذعان می کند که: "اینک پس از خروج راست گراها از کنگره موقعیت تروتسکی همان قدر قوی است که موقعیت مارتوف ضعیف است." دو حریف در میان حلقه ی فشرده ای از نمایندگان

هیجان زده روی سکوی خطابه در کنار یک دیگر ایستاده اند. تروتسکی می گوید: "آن چه که اتفاق افتاده، قیام است نه توطئه. قیام توده های خلق نیازی به توجیه ندارد. ما نیروی کارگران و سربازان پتروگراد را پرورش دادیم و به آن صلابت بخشیدیم. ما اراده ی توده ها را علناً معطوف به قیام کردیم، نه معطوف به توطئه... قیام ما پیروز شده است، و حال شما به ما پیشنهاد می کنید که: بر پیروزی خود دست رد بگذارید، و سازش کنید. من سؤال می کنم که: با چه کس؟ با چه کس باید سازش کنیم؟ با آن چند نفر مفلوکی که چند لحظه پیش بیرون رفتند؟... آیا ما ظاهر و باطن آن ها را ندیده ایم؟ در سراسر روسیه دیگر احدی طرف دار آن ها نیست. آن ها هنوز آماده اند تا میلیون ها کارگر و دهقانی را که نمایندگان خود را به این کنگره فرستاده اند، به قیمت معینی تسلیم بورژوازی کنند. آیا این کارگران و دهقانان باید با این افراد سازش کنند؟ خیر، در این جا سازش به درد نمی خورد. به آن ها که بیرون رفته اند، و به همه ی کسانی که پیشنهادات مشابه به ما می دهند، باید بگوئیم که: شما انسان های تنها و مفلوکی هستید، شما ورشکسته اید؛ نقش شما به آخر رسیده است. اینک به همان جا بروید که مستحقش هستید. به زباله دان تاریخ!"

مارتوف بی آن که منتظر رأی کنگره بشود، فریاد می کشد: "پس خواهیم رفت!" سوخانوف تأسف می خورد که: "مارتوف خشمگین و با ادا و اطوار، از سکوی خطابه به سمت در به راه افتاد. و من جناح خود را برای مشاوره به صورت یک جلسه ی اضطراری گرد هم آوردم..." اما رفتار مارتوف فقط ناشی از ادا و اطوار نبود. مارتوف، هاملت سوسیالیزم دموکراتیک، هر گاه انقلاب پس می نشست. مثلاً در ماه ژوئیه. او یک گام به پیش می نهاد، اما

حال که انقلاب برای یک جهش ببرآسا آماده شده بود، مارتوف باید به قهقرا می رفت. خروج راست گراها او را از امکان مانورهای پارلمانی محروم کرده بود، و این امر او را آنآ از جولان گاهش بیرون فرستاد. او عجله داشت که کنگره را رها کند و از قیام بگسلد. سوخانوف در حد توانایی خود به بهترین نحو ممکن به پاسخ گویی برخاست. جناح او تقریباً به دو نیم شد: مارتوف با ۱۴ رأی موافق در برابر ۱۲ رأی مخالف، اکثریت را به خود اختصاص داد.

آن گاه تروتسکی قطع نامه ای به شکل کیفرخواست سازش کاران به کنگره ارائه می دهد: آن ها تهاجم ویران گر هجدهم ژوئن را تدارک دیدند؛ از حکومت خانن به مردم حمایت کردند؛ فریب خوردگی دهقان ها را درخصوص مسأله ی زمین لاپوشانی کردند؛ به خلع سلاح کارگران پرداختند؛ مسئولیت ادامه ی بیهوده ی جنگ با آنان بود؛ به بورژوازی اجازه دادند که به ویرانی اقتصادی کشور دامن بزند؛ پس از سلب اعتماد توده ها از آنان، با تشکیل کنگره ی شوراهای مخالفت کردند؛ و سرانجام، چون خود را در اقلیت یافتند، از شوراهای گسستند.

در این جا باز هم دستور روز به حال تعلیق درآمد تا بیانیه ی دیگری قرانت شود. به راستی که شکیبانی هیئت رئیسه ی بلشویک حد و حصری ندارد. رئیس کمیته ی اجرایی شورای دهقانان به کنگره آمده است تا دهقانان را دعوت به ترک این کنگره ی "بی موقع" کند، و آن ها را با خود به کاخ زمستانی ببرد تا "در کنار کسانی که برای اجابت خواست های ما به آن جا فرستاده شده اند،" جان بسپرنند. دعوت به مردن در خرابه های کاخ زمستانی چنان یک نواخت است که دیگر ملال آور شده. ملوانی که تازه از *اورورا* آمده

است، به طعنه اعلام می کند که خرابه ای در کار نیست، چون از رزمنان و فقط توپ توخالی شلیک می کنند. او می گوید: "با خاطر آسوده به کار خود ادامه دهید." این ملوان سیه ریش به روح کنگره آرامش می بخشد، او مظهر اراده ی تحکیم آمیز قیام است. مارتوف با افکار و احساسات جورواجور خود متعلق به دنیای دیگری است، و به همین دلیل از کنگره می گسلد.

باز هم یک بیانیه ی ویژه ی دیگر- این بار نیمه دوستانه. کامکوف می گوید: "سوسیال رولوسیونرهای راست بیرون رفته اند، اما ما چپ ها باقی مانده ایم." کنگره به آن ها که باقی مانده اند خوشآمد می گوید. اما حتی سوسیال رولوسیونرهای چپ هم لازم می دانند که برای مبارزه با قطع نامه ی تند لحن تروتسکی، که در راه روی سازش با دموکراسی میانه رو قفل می کند، یک جبهه ی متحد انقلابی تشکیل شود.

در این جا هم بلشویک ها امتیاز دیگری می دهند. ظاهراً هیچ کس تا به حال آنان را در چنین حالت تسلیم آمیزی ندیده است. جای شگفتی نیست: آنان بر اوضاع مسلطند و احتیاجی ندارند روی شکل کلمات پافشاری کنند. بار دیگر لوناچارسکی به روی سکوی خطابه می رود. او چنین می گوید: "شکی نیست که وظیفه ی بسیار سنگینی برعهده ی ما افتاده است." وحدت همه ی انقلابی های راستین دموکراسی ضروری است. اما آیا ما بلشویک ها کاری کرده ایم که سبب گریختن سایر گروه ها شود؟ آیا ما پیشنهاد مارتوف را جملگی تصویب نکردیم؟ در مقابل این کار به ما تهمت زدند و تهدیدمان کردند. آیا چون روز روشن نیست که ترک کنندگان کنگره "حتی از سازش کاری دست برداشته و علناً به اردوی کورنیلوفیست ها پیوسته اند؟"

بلشویک‌ها روی رأی‌گیری فوری پیرامون قطع‌نامه‌ی تروتسکی اصرار نورزیدند. آنان نمی‌خواستند در راه‌کوشش برای رسیدن به توافق بر اساس حاکمیت شوراهای سنگ‌بندازند. روش‌تعلیم از طریق درس‌های عبرت‌آمیز را حتی در میان‌غرش‌توپ‌خانه هم می‌توان با موفقیت به‌کارگرفت! هم‌چنان‌که در مورد پیشنهاد مارتوف و تصویب آن پیشنهاد رخ داد، اینک نیز امتیاز به کامکوف فقط بیهودگی این تلاش‌های آشتی‌جویانه را عیان ساخت. با این حال، سوسیال‌رولوسیونرها‌ی چپ برخلاف منشویک‌های چپ‌کنگره را ترک نکردند: آنان فشار روستاهای طاغی را مستقیماً بر دوش خود احساس می‌کردند.

تجسس‌های متقابل صورت‌گرفته است. مواضع اولیه اتخاذ شده‌اند. در تکامل‌کنگره مکثی پیش می‌آید. آیا فرمان‌های اساسی را صادر کنیم و حکومت شورائی را ایجاد نماییم؟ ممکن نیست: حکومت پیشین هنوز در اتاق نیمه تاریکی در کاخ زمستانی نشسته و تنها چراغ موجود را بر روی میز با چند ورق روزنامه پوشانده است. دقایقی پس از ساعت دو بامداد، هیئت رنیه نیم ساعت تنفس اعلام می‌کند.

مارشال‌های سرخ‌فرجه‌ی کوتاهی را که به آنان داده شد، با موفقیت به‌کارگرفتند. هنگام اجلاس دوباره‌ی کنگره، نسیم تازه‌ای در فضای تالار می‌وزید. کامنف تلفن‌گرامی را که همان دم از آنتونوف دریافت شده بود، از روی سکوی خطابه قرائت کرد. نیروهای کمیته‌ی نظامی انقلابی کاخ زمستانی را تسخیر کرده‌اند؛ به استثنای کرنسکی، همه‌ی اعضای حکومت موقت، به ریاست کیشکین دیکتاتور، بازداشت شده‌اند. گرچه همه‌ی نمایندگان خبر تسخیر کاخ زمستانی را دهان‌به‌دهان شنیده بودند، این

اطلاعیه ی رسمی هم چون گلوله ی توپ در میان تالار منفجر شد. پرتگاهی که طبقه ی انقلابی را از قدرت جدا می ساخت پشت سر نهاده شده است، بلشویک ها که در ماه ژوئیه از کاخ کشسینسکایا بیرون رانده شدند، اینک در مقام فرمان روا وارد کاخ زمستانی شده اند. اینک در روسیه قدرتی نیست جز قدرت شوراهای احساسات پیچیده و گوناگون به شکل هلهله و فریاد در تالار ظنین می افکنند: پیروزی، امید، اما هم چنین تشویش و دلهره. آن گاه نوبت به هلهله های تازه و پراطمینان تر می رسد. کار تمام شده است. حتی مطلوب ترین تناسب نیروها نیز شگفتی های بسیار دربر دارد، اما هنگامی که ستاد دشمن به اسارت گرفته می شود در پیروزی شک نمی توان کرد.

کامنف با ابهت تمام فهرست بازداشت شدگان را قرائت می کند. نام هائی که معروفیت بیشتری دارند، فریادهای خصمانه و یا مسخره آمیز کنگره را بر می انگیزند. ترشچنکو که سرنوشت خارجی روسیه را هدایت کرده است، تلخ ترین استقبال را به خود اختصاص می دهد. کرنسکی چطور؟ کرنسکی؟ از قرار معلوم او امروز ساعت ده صبح برای پادگان گاجینا سخن رانی کرده اما موفقیتی به دست نیاورده است. "درست معلوم نیست که از آن جا به کجا رفته است؛ چنین شایع است که به جبهه رفته."

همسفران انقلاب افسرده خاطر می شوند. آنان پیش بینی می کنند که اینک بلشویک ها ثابت قدم تر بشوند. یکی از سوسیال رولوسیونرهای چپ به بازداشت وزرای سوسیالیست اعتراض می کند. نماینده ی انترناسیونالیست های متعهد هشدار می دهد که: "مبادا ماسلوف، وزیر کشاورزی، از همان سلولی سر در بیاورد که در زمان سلطنت در آن نشسته

بود." جواب او را تروتسکی می دهد که در زمان وزارت ماسلوف درست مانند زمان نیکلا در همان زندان کرسی محبوس شده بود: "بازداشت سیاسی ارتباطی با کینه توزی ندارد؛ بازداشت سیاسی به حکم... مقتضیات صورت می گیرد. حکومت... باید پیش از هر چیز به جرم ارتباط مسلمش با کورنیلوف مورد اتهام و محاکمه قرار بگیرد... وزرای سوسیالیست فقط در خانه های خودشان تحت نظر گرفته خواهند شد." ساده تر و دقیق تر آن بود که گفته شود دست گیری اعضای حکومت پیشین به حکم مقتضیات مبارزه ی ناتمام صورت گرفته است. مسأله بر سر گردن زدن سیاسی اردوی دشمن دور می زد، نه بر سر مجازات بابت گناه های پیشین.

اما این بازخواست پارلمانی پیرامون بازداشت وزرا، فوراً تحت الشعاع ماجرای بسیار مهم تری قرار گرفت. گردان سوم دوچرخه سوار که به وسیله ی کرنسکی به جنگ پتروگراد اعزام شده بود، به مردم انقلابی پیوسته بود! این خبر مساعد نیز باور نکردنی به نظر می رسید، اما دقیقاً همین طور شده بود. این واحد برگزیده ی نظامی و گل سرسبد ارتش رزمی، پیش از رسیدن به پایتخت به قیام گرویده بود. اگر کنگره در ابزار شادمانی بابت بازداشت وزرا اندکی خویشتن داری کرده بود، اینک وجد و مسرت خالص و مقاومت ناپذیرش حد و حصری نمی شناخت.

کمیسر بلشویک ها در تزارسکوسلو همراه با نماینده ی گردان دوچرخه سوار از سکوی خطابه بالا رفتند، هر دو همان دم از راه رسیده بودند تا به کنگره گزارش دهند: "پادگان تزارسکوسلو سرگرم دفاع از راه های منتهی به پتروگراد است." دفاع طلبان از شورا خارج شده اند. "تمام کارها به عهده ی ما افتاد." شورای تزارسکوسلو چون از نزدیک شدن افراد

دوچرخه سوار باخبر شد، مهبیای مقاومت گردید، اما زنگ خطر کاذب از آب درآمد. "دشمنان کنگره ی شوراها در میان افراد دوچرخه سوار نیستند." به زودی گردان دیگر هم به تزارسکوسلو می رسد، و به این دلیل مراسمی برای استقبالی دوستانه در دست تدارک است. کنگره این گزارش را لاجرعه سر می کشد.

کنگره با توفان و تندباد و گردباد از نماینده ی دوچرخه سوارها استقبال می کند. او گزارش می دهد که گردان سوم دوچرخه سوار با یک فرمان تلگرافی از جبهه ی جنوب شرق به شمال اعزام شده تا امر "دفاع از پایتخت" را برعهده بگیرد. افراد دوچرخه سوار با "چشمان بسته" و با حدس های آشفته پیرامون جریان امر به حرکت در آمدند. آنان در پردولسک به بخشی از گردان پنجم دوچرخه سوار برخوردند و دریافتند که گردان پنجم هم روانه ی پایتخت است. در جلسه ی مشترکی که در ایستگاه راه آهن تشکیل گردید، معلوم شد که "در میان دوچرخه سوارها حتی یک تن هم حاضر نیست بر علیه برادران خود وارد عمل شود." آن گاه هر دو گردان مشترکاً تصمیم گرفتند که از حکومت اطاعت نکنند.

سرباز دوچرخه سوار می گوید: "من صریحاً به شما می گویم که ما قدرت را به حکومتی که در رأسش بورژوازی و ملاک ها ایستاده اند تحویل نخواهیم داد!" واژه ی "صریحاً"، که انقلاب آن را وارد زبان روزمره ی مردم کرده بود، در این جلسه آهنگی دل نواز داشت.

چند ساعت از زمانی که کنگره را از همان سکوی خطابه تهدید به گوشمالی به دست جبهه می کردند، گذشته بود؟ اینک جبهه حرف خود را "صریحاً" زده بود. گیریم که کمیته های ارتش در کنگره خراب کاری کنند. گیریم که

توده‌ی سربازها فقط موفق شوند تک و توکی از نمایندگان خود را به کمیته‌ها بفرستند. گیریم که در بسیاری از هنگ‌ها و لشکرها هنوز بلشویک‌ها را از سوسیال رولوسیونرها تمیز نمی‌دهند. چه باک! این صدا از پردولسک همان صدای موثق، مسلم، و انکارناپذیر ارتش است. از این حکم فرجام نتوان خواست. بلشویک‌ها، و فقط بلشویک‌ها، به موقع دریافت‌ه بودند که نماینده‌ی راستین جبهه سرکار آشپز گردان دوچرخه سوار است، نه خارش‌ها و کوچین‌ها با آن اعتبارنامه‌های رنگ و رو رفته‌شان. در این جا حالت روحی نمایندگان دچار دگرگونی عظیمی شد. سوخانوف می‌نویسد: "نمایندگان احساس کردند که امور به نر می‌و نیکی جریان خواهند یافت، و مخالفت‌هایی که راست‌گراها وعده داده‌اند آن قدرها هم مخوف نخواهند بود، و شاید رهبران در همه‌ی موارد دیگر هم درست عمل کرده باشند."

منشویک‌های تیره بخت این لحظه را برای جلب انظار به خود انتخاب کردند. ظاهراً هنوز آن‌ها از کنگره خارج نشده بودند. آن‌ها در جناح خود شور کرده بودند که چه باید کرد. کاپلینسکی، که مأمور شده بود کنگره را از تصمیم منشویک‌ها مطلع سازد، به امید کشاندن گروه‌های مردد به دنبال خود سرانجام دلیل واقعی گسستن از بلشویک‌ها را صریحاً به بانگ بلند اعلام کرد: "به یاد داشته باشید که نیروهای نظامی عازم پتروگراد شده‌اند؛ فاجعه‌ی بزرگی ما را تهدید می‌کند." از چهارگوشه‌ی تالار فریاد برآمد که: "عجبا! هنوز این جانید؟ شما که بیرون رفته بودید!" گروه کوچک منشویک‌ها در میان خدانگهدارهای طعنه‌آمیز به سمت در خروجی به راه افتاد. سوخانوف با لحنی اندوه‌ناک می‌گوید: "ما بیرون رفتیم و با این کار دست بلشویک‌ها را کاملاً باز گذاشتیم و تمامی صحنه‌ی انقلاب را به آنان واگذار کردیم." اگر هم

باقی می ماندند، باز فرق چندانی نمی کرد. در هر حال آنان به زیر سیلاب فرو رفتند و امواج سهمگین حوادث بی رحمانه بر سرشان فرو ریخته شد.

وقت آن بود که کنگره اعلامیه ای برای مردم صادر کند، اما کماکان فقط بیانیه های ویژه در جلسه قرائت می شدند. رویدادها از جور شدن با دستور روز امتناع می کردند. در ساعت پنج و هفده دقیقه ی بامداد کرلنکو، که از فرط خستگی تلو تلو می خورد، تلگراف به دست از سکوی خطابه بالا رفت: ارتش دوازدهم به کنگره درود می فرستد و بدین وسیله به کنگره اطلاع می دهد که ارتش دوازدهم اقدام به ایجاد یک کمیته ی نظامی انقلابی کرده و این کمیته متعهد شده است که در جبهه ی شمال به پاسداری بایستد. تلاش های حکومت برای کمک گرفتن از نیروهای مسلح، به علت مقاومت ارتش به جایی نرسیده است. ژنرال چرمیسوف، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، در برابر کمیته تسلیم شده است. ویتینسکی، کمیسر حکومت موقت، استعفاء داده است. و اینک باید شخص دیگری به جانشینی او تعیین شود. فرستادگان واحدهای مختلفی که به جنگ پتروگراد اعزام شده اند، یکی پس از دیگری همبستگی خود را با پادگان پتروگراد به کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرده اند. جان رید می گوید: "خوفا به پا شد. مردها می گریستند و یک دیگر را در آغوش می کشیدند."

سرانجام لوناچارسکی مجال یافت که بیانیه ای را خطاب به کارگران و سربازان و دهقانان قرائت کند. اما این چیزی بیش از یک بیانیه بود. این سند، که با شتاب بسیار نوشته شده بود، رویدادها و پیشنهادهای موجود را تشریح کرده و به صرف همین امر مبانی بنای دولت تازه ای را پی ریزی کرده بود. "اقتدار کمیته ی سازش کاران اجرایی مرکزی به سر رسیده است. حکومت

موقت منقرض شده است. کنگره قدرت را به دست می گیرد... " حکومت شوراهای خواستار صلح فوری است. حکومت شوراهای زمین را به دهقانان خواهد داد، ارتش را دموکراتیک خواهد کرد، نظارت بر تولید را به مورد اجرا خواهد گذاشت، مجلس مؤسسان را سریعاً فرا خواهد خواند، و حق ملیت های روسیه را در تعیین سرنوشت خویش تضمین خواهد کرد. "کنگره مقرر می دارد که: قدرت در همه ی نقاط به شوراهای منتقل شود. " عبارات جمله به جمله به شلیک هلله تبدیل می شوند. " سربازان! به هوش! کارگران راه آهن! واحدهائی را که کرنسکی به جنگ پتروگراد فرستاده از حرکت باز بدارید!... سرنوشت انقلاب و سرنوشت صلح دموکراتیک در دست شماست!"

دهقان ها چون کلمه ی زمین را شنیدند، گوش خود را تیز کردند. کنگره مطابق با اساس نامه ی خود فقط شوراهای کارگران و سربازان را دربر می گرفت؛ اما نمایندگان برخی از شوراهای دهقانی نیز در جلسه حضور داشتند. اینک آنان درخواست کردند که نامشان در آن سند ذکر شود. بلافاصله به آنان حق رأی داده شد. نماینده ی شورای دهقانی پتروگراد بیانیه را با "هر دو دست و هر دو پا" امضاء کرد. برزین، یکی از اعضای کمیته ی اجرایی آوکسنتیف، که تا آن دم خاموش نشسته بود، اظهار داشت که در پاسخ به یک پرسش نامه ی تلگرافی نیمی از ۶۸ شورای دهقانی از حکومت شوراهای طرف داری کرده، و نیمی دیگر خواستار انتقال قدرت به مجلس مؤسسان شده بودند. حالت روحی شوراهای ایالتی که پنجاه درصد از عمال حکومت تشکیل می شدند از این قرار بود، حال آیا می توانستی در پشتیبانی کنگره ی آتی دهقانی از قدرت شورائی تردید روا بداری؟

این بیانیه در عین حال که سبب همبستگی هر چه بیشتر نمایندگان عادی گردید، به علت برگشت ناپذیری اش برخی از همسفران را وحشت زده و حتی روگردان ساخت. بار دیگر جناح های کوچک و بقایای برخی از گروه ها از روی سکوی خطابه رژه رفتند. برای بار سوم گروهی از منشویک ها، یقیناً چپ ترین گروه منشویک، از کنگره جدا شدند. ظاهراً آن ها فقط برای نجات دادن بلشویک ها از کنگره خارج شدند: "وگرنه شما خودتان و ما و انقلاب را نابود خواهید کرد." لاپینسکی، رئیس حزب سوسیالیست لهستان، گرچه برای "دفاع از دیدگاه خود تا انتهای کار،" در کنگره باقی ماند، از بیانیه ی مارتوف اساساً طرف داری کرد: "بلشویک ها نخواهند توانست قدرتی را که به دست گرفته اند نگاه بدارند." حزب کارگران متحد یهود از رأی دادن امتناع ورزید. انترناسیونالیست های متحد هم همین طور. اما همه ی این "متحدها" به روی هم چه وزنه ای را تشکیل می دادند؟ بیانیه تقریباً به اتفاق آراء به تصویب رسید، فقط دو نفر به آن رأی مخالف و دوازده نفر رأی ممتنع دادند! نمایندگان توان کف زدن هم نداشتند.

جلسه سرانجام در ساعت شش صبح خاتمه یافت. صبح پانیزی سرد و خاکستری رنگی بر سر شهر گسترده شد. سرخی آتش های شبانه در روشنائی فزاینده ی خیابان ها به تدریج محو می شد. چهره های رنگ پریده ی سربازها و کارگرهای مسلح درهم فشرده و غیرعادی بود. اگر در پتروگراد ستاره شناسی وجود داشت، یقیناً نشانه های مهمی در افلاک می دید.

پایتخت تحت قدرتی جدید از خواب برخاست. مردم عادی، کارمندان دولت و روشن فکرها، دور از صحنه ی حوادث، در صبح دم به سراغ روزنامه ها شتافتند تا ببینند امواج در خلال شب به کدام ساخل رو کرده اند. اما کشف

چون و چند رویدادها آسان نبود. ناگفته نماند که خبر تصرف کاخ زمستانی و بازداشت وزرا به دست توطئه گران، در روزنامه ها درج شده بود، منتها فقط به عنوان ماجرائی زودگذر. کرنسکی به ستاد فرمان دهی رفته است؛ سرنوشت حکومت را جبهه تعیین خواهد کرد. در گزارش های کنگره ی شوراهای فقط بیانیتهای جناح راست درج شده اند. این گزارش ها به برشمردن خارج شدگان و به شرح و بسط ناتوانی باقی ماندگان اکتفاء کرده اند. از سرمقاله های سیاسی، که پیش از سقوط کاخ زمستانی نوشته شده اند، خوشبینی بی خدشه ای متصاعد است.

شایعات رایج در خیابان ها با لحن روزنامه ها سازگار نیستند. هر چه می خواهی بگو، اما وزرا همه در قلعه محبوسند. از نیروهای امدادی کرنسکی هیچ خبری نیست. کارندهای دولت و افسرها با تشویش خاطر با یک دیگر صحبت می کنند. روزنامه نگارها و وکلای دعاوی به یک دیگر تلفن می زنند. سردبیرها می کوشند افکار خود را جمع و جور کنند. پیامبران بزمی به یک دیگر می گویند: باید غاصبان را با نفرتی همه گانی احاطه کنیم. دکان دارها نمی دانند به کسب و کار پردازند یا تعطیل کنند. مقامات جدید دستور ادامه ی کسب و کار را صادر می کنند. رستوران ها باز می شوند؛ ترامواها به حرکت در می آیند؛ بانک ها در رخوتی ناشی از شگون های شوم به کار خود ادامه می دهند. لرزه نگار بازار بورس منحنی متشنجی را رسم می کند. البته بلشویک ها مدت درازی بر سر کار نخواهند ماند، اما ممکن است پیش از سرنگونی دست به خراب کاری بزنند.

کلود آنه، روزنامه نگار مرتجع فرانسوی، در این روز چنین نوشت: "فاتحان سرود پیروزی می خوانند. و حق هم دارند. در میان همه ی این

وراج ها فقط آن ها دست به عمل زدند... و امروز کاشته ها را درو می کنند. آفرین! دست مریزاد!" منشویک ها برداشت کاملاً متفاوتی از اوضاع داشتند. مثلاً روزنامه ی دان چنین نوشت: "از به اصطلاح پیروزی بلشویک ها بیست و چهار ساعت گذشته است، و سرپنجه ی تاریخ از هم اکنون کین بی رحمانه ی خود را ستانده است... اطراف آنان را خلأی احاطه کرده که ساخته ی دست خودشان است... آنان در انزوای کامل به سر می برند... تمامی دستگاه های اداری و فنی از خدمت به آنان امتناع می ورزند... آنان درست در دم پیروزی به ورطه ی هلاک فرو غلتیده اند."

محافل لیبرال و سازش کاران، که از خراب کاری کارمندان دولت و از سبک مغزی خود قوت قلب گرفته بودند، به طرز عجیبی احساس مصونیت می کردند. آن ها گفته ها و نوشته های خود را پیرامون بلشویک ها به زبان روزهای ژونیه بیان می کردند. "مزدوران ویلهلم" - "جیب های گارد سرخ مملو از مارک های آلمانی است" - "فرمان دهی قیام را افسرهای آلمانی برعهده داشته اند..." پیش از آن که امر به این جماعت مشتبه بشود، حکومت جدید باید اقتدار خود را به آنان نشان می داد. روزنامه های افسارگسیخته تر در همان شب بیست و ششم تعطیل شدند. برخی دیگر در روز بعد توقیف شدند. عجالتاً به مطبوعات سوسیالیستی ارفاق شد: لازم بود که به سوسیال رولوسیونرهای چپ و نیز به برخی از عناصر حزب بلشویک فرصت داده شود تا خود را از بیهودگی امید به ائتلاف با دموکراسی رسمی متقاعد سازند.

بلشویک ها پیروزی خود را در میان خراب کاری و هرج و مرج گسترش دادند. یک ستاد موقت نظامی، که در خلال شب سازمان دهی شده بود، امر

دفاع از پتروگراد را در صورت حمله ی کرنسکی برعهده گرفت. به محض شروع اعتصاب در مرکز تلفن، تلفنچی های ارتش به آن جا فرستاده شدند. به ارتش ها پیشنهاد شد که برای خود کمیته های نظامی انقلابی درست کنند. چندین گروه تهییج گر و سازمانده، که پس از پیروزی آزاد شده بودند، به جبهه و به ایالات فرستاده شدند. ارگان مرکزی حزب چنین نوشت: "شورای پتروگراد کار خود را کرده است. حال نوبت شوراهای دیگر است."

در طی روز خبری به دست رسید که به ویژه سربازها را مشوش کرد. کورنیلوف گریخته بود. در واقعیت امر، آن اسیر عالی مقام، که در بایخوف به سر می برد، و افراد هنگ سرسپرده اش، یعنی سواره نظام قفقاز، از او مراقبت می کردند، و به وسیله ی ستاد کرنسکی در جریان همه ی امور نهاده می شد. باری این اسیر عالی مقام در روز بیست و ششم به این نتیجه رسید که اوضاع جدی شده است، و بی آن که کسی کوچک ترین مزاحمتی برایش ایجاد کند زندان قلابی خود را ترک گفت. بدین ترتیب رابطه ی کرنسکی و کورنیلوف بار دیگر به نحوی آشکار در چشم توده ها تأیید شد. کمیته ی نظامی انقلابی به وسیله ی تلگراف از سربازها و افسرهای انقلابی درخواست کرد که هر دو فرمانده ی کل قوا را دست گیر کنند و به پتروگراد تحویل دهند.

مانند کاخ تورید در ماه فوریه، اینک اسمولنی به کانون همه ی امور پایتخت و دولت تبدیل شد. همه ی نهادهای حاکم در اسمولنی مستقر بودند. دستورها از این جا صادر می شد و مردم برای گرفتن دستورها به این جا می آمدند. درخواست های کتبی برای اسلحه از این جا بیرون می رفت، و تفنگ ها و تیپانچه هائی که از دشمن به غنیمت گرفته شده بودند به این جا

آورده می شدند. افراد بازداشتی از چهار سوی شهر به این جا آورده می شدند. ستم دیدگان در جستجوی عدالت به این جا می آمدند. افراد بورژوا درشگه چی های وحشت زده ی آنان دورهای قمری می زدند تا از حول و حوش اسمولنی عبور نکنند.

امروزه اتومبیل بیش از گوی و گرزه ی سلطنت نشانه ی حاکمیت و اقتدار است. تحت رژیم قدرت دوگانه اتومبیل ها مابین حکومت و کمیته ی اجرائی مرکزی و افراد خصوصی تقسیم شده بودند. اینک همه ی اتومبیل های توقیف شده به اردوی قیام کشانده شدند. بخش اسمولنی به گاراژ نظامی عظیمی شباهت یافته بود. در آن روزها بهترین اتومبیل ها نیز بر اثر مصرف بنزین نامرغوب دود می کردند. موتورسیکلت ها در آن فضای نیمه تاریک بی صبرانه و با آهنگی تهدیدآمیز می غریدند. زره پوش ها با آذیرهای خود جیب می کشیدند. اسمولنی به کارخانه، راه آهن و نیروگاه انقلاب می ماند.

سیل مداومی از مردم در پیاده روهای خیابان های مجاور جاری بود. در کنار دروازه های برونی و بیرونی کومه های آتش روشن بود. سربازها و کارگرهای مسلح در زیر نور لرزان فانوس های خود مجوزهای عبور را سرسختانه بازرسی می کردند. چند زره پوش بر اثر چرخش موتورهای خود در صحن اسمولنی به لرزه افتاده بودند. نه ماشین ها و نه آدم ها هیچ کدام قصد بازایستادن نداشتند. در کنار هر یک از درهای ورودی چندین مسلسل و صدها قطار فشنگ دیده می شد. صدای پا و قیل و قال در راه روهای بی انتها و نیمه تاریک اسمولنی طنین می افکند. سیل آمد و رفت در دو جهت روی راه پله های پهن جاری بود. عمود بر جریان این گدازه ی فشرده ی انسانی

حرکت بی صبرانه و تحکم آمیز افراد دیگر را می بینی، کارگزاران اسمولنی، پیک ها، کمیسرها، درخواست یا دستوری در دست، تفنگی بر دوش، و یا پوشه و پرونده ای در زیر بغل.

کمیته ی نظامی انقلابی یک لحظه از فعالیت باز نمی ماند. نمایندگان جوراجور، قاصدها، مخبران داوطلب، دوستان سرسپرده، و شیادها به سراغ کمیته می رفتند. کمیته کمیسرهای خود را به گوشه و کنار شهر می فرستاد، بر هزاران دستور فرمان و اعتبارنامه مهر می زد- و این همه در میان پرس و جوهای متقابل، استمدادهای اضطراری، زنگ تلفن ها، و چکاچاک سلاح ها، افراد بی رمق، بی خوابی و ریش نتراشیده، در جامه های چرک، با چشم های برافروخته، با صدائی زمخت فریاد می زدند، به نحوی عجیب ایماء و اشاره می کردند، و اگر نیمه جان به زمین نمی افتادند ظاهراً از برکت هرج و مرج فراگیری بود که آنان را بی امان به گرد خود می چرخاند و بار دیگر بر بال های لگام گسیخته ی خویش پروازشان می داد.

ماجرای جوانان و شیادها و کثیف ترین نخاله های رژیم پیشین به گوشه و کنار سر می کشیدند و سعی می کردند برای ورود به اسمولنی مجوزی برای خود دست و پا کنند. برخی از آن ها موفق هم می شدند. اینان اسرار کوچک ادارات را می دانستند: کلید صندوق نامه های دیپلماتیک در دست کیست، نحوه ی حواله نویسی به خزانه ی کشور از چه قرار است، نفت و ماشین تحریر چگونه به دست می آید، و مخصوصاً بهترین شراب های دربار در کجا نگاه داری می شوند. برخی از این افراد سلول و یا گلوله ی استحقاقی خود را فوراً دریافت نکردند.

از لحظه ی آفرینش جهان تا کنون هرگز این همه دستور صادر نشده است. شفاهاً، کتباً، با ماشین تحریر، از طریق تلفن، یکی پس از دیگری- هزاران هزار دستوری که گاهی اوقات صادرکنندگان حق صدورشان را نداشتند، و به ندرت برای کسانی صادر می شدند که توانایی اجرایشان را داشتند. اما معجزه درست در همین جا نهفته بود- در این گرداب دیوانه نوعی معنای درونی وجود داشت. افراد موفق می شدند حرف یک دیگر را بفهمند. مهم ترین و لازم ترین امور انجام می گرفتند. نخستین رشته های مدیریت جدید بافته می شدند و به جای تارهای کهنه ی مدیریت قدیم می نشستند. انقلاب دم به دم نیرو می گرفت.

در طی آن روز، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در اسمولنی به کار مشغول بود. کمیته ی مرکزی به حل و فصل مسأله ی حکومت تازه ی روسیه پرداخته بود. برای این جلسه صورت جلسه نوشته نشد- و یا آن که صورت جلسه ها بعداً حفظ نشدند. هیچ کس در قید مورخ های آتیه نبود، هر چند در آن جلسه در دسرهای زیادی برای مورخ های آتیه ساخته شد. قرار بر این بود که در جلسه ی شبانه ی کنگره هیئتی از وزرا ایجاد شود. و- ز- ر- ا؟ چه واژه ی غم انگیز و سازش آمیزی! بوی جاه طلبی و مقام پرستی می دهد، مثل تاجی است که یک جاه طلب پارلمانی به سر گذاشته باشد. چنین تصمیم گرفته شد که حکومت جدید شورای کمیسرهای خلق نامیده شود: این عنوان دست کم صورت تازه تری داشت. چون مذاکره برای ائتلاف "تمامی دموکراسی" به جانی نرسیده بود، مسأله ی حزب و اعضای حکومت شکل ساده ای به خود گرفت. سوسیال رولوسیونرهای چپ ابرو درهم کشیدند و اعتراض کردند. ایشان که تازه از حزب کرنسکی گسسته بودند، خود به درستی نمی دانستند

که چه کاری می خواهند بکنند. کمیته ی مرکزی پیشنهاد لنین را به عنوان یگانه راه حل معقول به تصویب رساند: تشکیل حکومتی متشکل از بلشویک ها و فقط بلشویک ها.

مارتوف به منظور وساطت به نفع وزرای بازداشت شده ی سوسیالیست در پشت درب این جلسه دق الباب کرد. چندی پیش او در نزد وزرای سوسیالیست به خاطر بلشویک های محبوس وساطت کرده بود. حال گردونه ی سرنوشت چرخ بلندی زده بود. کمیته ی مرکزی با اعزام یکی از اعضای خود- به احتمال قوی کامنف- برای مذاکره با مارتوف، بار دیگر تأکید کرد که وزرای سوسیالیست فقط در خانه های خود تحت نظر گرفته خواهند شد. ظاهراً آنان در گرماگرم کار فراموش شده بودند، و شاید خود از قبول هر امتیازی سرباز زده و حتی در برج تروبتزکوی به اصل همبستگی وزرا پایدار مانده بودند.

جلسه ی کنگره ی در ساعت نه شب گشایش یافت. سوخانوف که دیگر نماینده محسوب نمی شد، توانست به عنوان تماشاچی جانی برای خود دست و پا کند. او می نویسد: "تصویر کلی کنگره تفاوت چندانی با روز پیش نداشت- اسلحه ی کمتر، و ازدحام کمتر." قرار بر این بود که در این جلسه مسأله ی صلح و زمین و حکومت حل و فصل شود. فقط سه مسأله. اختتام جنگ، واگذاری زمین به مردم، و استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی. کامنف در آغاز کار به قرانت گزارش کارهای هیئت رئیسه در خلال روز پرداخت: لغو مجازات مرگ در جبهه که قبلاً توسط کرنسکی وضع شده بود؛ اعاده ی آزادی کامل تهییج گری؛ صدور دستور آزادی سربازهایی که به جرائم سیاسی زندانی شده بودند، و هم چنین صدور دستور آزادی اعضای کمیته های زمین؛

برکناری همه ی کمیسرهای حکومت موقت؛ صدور دستور دست گیری و تحویل کرنسکی و کورنیلوف. کنگره کلیه ی این اقدامات را تأیید و تصویب کرد.

باز هم بقیائی از باقی مانده گان در میان مخالفت بی صبرانه ی تالار به سخن رانی پرداختند. یک گروه اعلام کرد که "در لحظه ی پیروزی قیام" از کنگره خارج می شود، "نه در لحظه ی شکستش." دیگران لاف زدند که تصمیم به ماندن گرفته اند. یکی از نمایندگان معدنچیان دונتر اصرار ورزید که فوراً اقداماتی به عمل آید تا کالدین نتواند شمال کشور را از دغال سنگ محروم کند. اما هنوز مدتی وقت لازم است تا انقلاب راه و رسم اقداماتی به این بزرگی را فرا بگیرد. سرانجام رسیدگی به نخستین مسأله در دستور روز مقدور می گردد.

لنین، که هنوز در کنگره دیده نشده است، برای ارائه ی گزارشی پیرامون مسأله ی صلح بر سکوی خطابه قرار می گیرد، حضور او در تریبون هلهله ی توفنده ی حضار را برمی انگیزد. نمایندگان سنگرها چهارچشمی به این موجود مرموز می نگرند. به آنان یاد داده بودند که از این موجود متنفر باشند، و آنان بی آن که او را ببینند عاشقش شدند. "اینک لنین، در حالی که لبه های میز قرائت را در دست می فشرد، بی حرکت و منتظر، پلک زنان چشم های ریز خود را از این سو به آن سوی تالار لغزاند. تو گونی صدای کف زدن ممتد حضار را، که چندین دقیقه به درازا کشید، ابداً نمی شنید. پس از آرام گرفتن تالار، به سادگی گفت: "اینک به ساختن نظام سوسیالیستی خواهیم پرداخت."

اثری از صورت جلسه های کنگره به جا نمانده است. تندنویس هائی که برای ثبت مباحثات به کنگره دعوت شده بودند، همراه با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اسمولنی را ترک کردند. این یکی از نخستین پرده های طرح خراب کاری بود. یادداشت های منشی ها بی آن که نشانی از آن ها به جا بماند، در ورطه ی حوادث گم شده اند. فقط گزارش های شتاب زده و مغرضانه ی روزنامه ها باقی مانده اند که بیشتر در میان غرش توپ خانه و یا دندان قروچه های مبارزه ی سیاسی نوشته شده اند. به ویژه نطق های لنین از این بابت لطمه دیده اند. به علت آهنگ سریع تکلم او و پیچیدگی ساختمان جملاتش، نطق های او حتی در شرایط مساعدتر هم به آسانی قابل ثبت نیستند. آن گفته ی آغازینی که جان رید در دهان لنین می گذارد، در گزارش هیچ یک از روزنامه ها دیده نشده است. اما چنین جمله ای با روحیه ی سخن ران کاملاً سازگار است. رید نمی توانسته چنین جمله ای را اختراع کرده باشد. یقیناً لنین با چنین شیوه ای نطق خود را در کنگره ی شوراهای آغاز کرده بود. ساده، عاری از احساسات، با اعتماد به نفسی بی خلل: "اینک به ساختن نظام سوسیالیستی خواهیم پرداخت."

اما برای چنین کاری ابتدا لازم بود که به جنگ خاتمه داده شود. لنین از تبعیدگاه خود در سویس این شعار را مطرح کرده بود که "جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنید. حال وقت آن بود که جنگ پیروزمند داخلی به صلح تبدیل شود. سخن ران بلافاصله نطق خود را با قرائت پیش نویس بیانیه ای آغاز کرد که باید به وسیله ی حکومتی که بعداً انتخاب می شد منتشر می گردید. متن این بیانیه هنوز در میان نمایندگان توزیع نشده بود، چون

تجهیزات فنی کنگره هنوز ضعیف بود. کنگره کلمات این بیانیه را هم چنان که به بیان در می آمدند لاجرعه سر می کشید.

"حکومت کارگران و دهقانان، که از طریق انقلاب بیست و چهارم و بیست و پنجم اکتبر ایجاد شده، و بر شوراها و نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان استوار است، به همه ی خلق های متخاصم و حکومت هایشان پیشنهاد می کند که مذاکره برای صلح عادلانه و دموکراتیک را فوراً آغاز کنند." شرایط عادلانه نافی الحاق اراضی و غرامت های جنگی است. مراد از الحاق اراضی انضمام قهرآمیز خلق های بیگانه و یا نگاه داری اجباری آنان است. این نکته هم برای اروپا و هم برای سرزمین های دور دست در آن سوی دریاها صادق است. "حکومت بدین وسیله اعلام می کند که شرایط فوق الذکر را در جهت صلح ابداً به عنوان اتمام حجت ارائه نمی دهد. بدین معنی که حاضر است هر شرایط دیگری را هم بررسی کند،" و در این میان فقط خواستار گشایش سریع مذاکرات و سری نبودن مذاکرات است. حکومت شوروی به سهم خود دیپلماسی مخفی را لغو می کند و اقدام به انتشار معاهدات محرمانه ای خواهد کرد که پیش از بیست و پنجم اکتبر ۱۹۱۷ منعقد شده اند. هر قراردادی که در این معاهدات در جهت انباشت سود و به نفع ملاک ها و سرمایه دارهای روسیه، و یا در راستای ستم کاری "روس های بزرگ" بر سایر خلق ها باشد، "بدین وسیله از طرف حکومت فوراً و بی قید و شرط ملغی اعلام می گردد." برای آن که بتوان مذاکرات را آغاز نمود، پیشنهاد می شود که دست کم تا سه ماه آتش بس برقرار شود. حکومت کارگران و دهقانان پیشنهادها را در آن واحد به "حکومت ها و خلق های همه ی کشورهای متخاصم عرضه می دارد... به ویژه کارگران آگاه

پیش رفته ترین کشورهای سه گانه ی جهان، "یعنی انگلستان و فرانسه و آلمان، و در این راه اطمینان دارد که این کارگران" به ما کمک خواهند کرد تا کار صلح و کار آزادسازی زحمت کشان و توده های استثمارشده ی جهان را از قید بردگی و استثمار با موفقیت به فرجام برسانیم."

لنین به اظهارنظر مجملی پیرامون متن بیانیه اکتفاء کرد: "نمی توانیم حکومت ها را نادیده بگیریم، چون در آن صورت امکان انعقاد صلح به تأخیر خواهد افتاد... اما در عین حال حق نداریم از خلق ها استمداد نطلبیم. خلق ها و حکومت ها همه جا با یک دیگر در معارضا هستند، و ما باید به خلق ها کمک کنیم تا در مسأله ی جنگ و صلح مداخله کنند." "البته ما به هر طریق ممکن از برنامه ی خود برای صلحی بدون الحاق اراضی و غرامت های جنگی دفاع خواهیم کرد." اما نباید شرایط خود را به صورت اتمام حجت ارائه دهیم، چون این کار تن زدن از مذاکرات را برای حکومت ها آسان خواهد کرد. هم چنین ما هر پیشنهاد دیگری را هم بررسی خواهیم کرد." بررسی به معنای پذیرفتنش نیست."

در اعلامیه ای که سازش کاران در روز چهاردهم مارس صادر کردند، به کارگران سایر کشورها پیشنهاد شده بود که به نام صلح بانک دارها را براندازند؛ اما سازش کاران نه تنها خواستار براندازی بانک دارهای خود نشدند، بلکه با آنان عقد اتحاد بستند. "اینک ما حکومت بانک دارها را برانداخته ایم." این به ما حق می دهد که سایر خلق ها را به این کار دعوت کنیم. امید ما به پیروزی نامحدود است. "باید به یاد داشت که ما نه در قعر آفریقا، بلکه در اروپا زندگی می کنیم، و در اروپا امکان بخش سریع همه ی اخبار وجود دارد." لنین چون همیشه ضمانت پیروزی را در تبدیل انقلاب ملی

به انقلاب بین المللی می بیند. "جنبش کارگران رو خواهد آمد و راه را برای صلح و سوسیالیزم هموار خواهد کرد."

سوسیال رولوسیونرهای چپ از طریق نماینده ی خود مراتب پیروی خویش را از بیانیه اعلام کردند. "روح و معنای این بیانیه به ما نزدیک و برایمان قابل فهم است." انترناسیونالیست های متحد طرف دار بیانیه بودند، منتها مشروط به آن که به وسیله ی حکومتی متشکل از تمامی دموکراسی صادر شود. لاپینسکی، که از طرف منشویک های چپ لهستان سخن می گفت، از "واقع بینی سالم و پرولتری" این سند استقبال کرد. ژرژینسکی که از طرف سوسیال دموکراسی لهستان و لیتوانی، استوچکا از طرف سوسیال دموکراسی لاتویا و کاپسوکاس از طرف سوسیال دموکراسی لیتوانی بدون قید و شرط از بیانیه طرف داری کردند. تنها صدای اعتراض از جانب ارمیف بلشویک بلند شد؛ او درخواست کرد که شرایط صلح به صورت اتمام حجت عرضه شوند. وگرنه "ممکن است فکر کنند که ما ضعیف هستیم و می ترسیم."

لنین قاطعاً و شدیداً به ارائه ی شرایط به صورت اتمام حجت اعتراض کرد: او گفت که با چنان شیوه ای فقط "به دشمنان خود امکان خواهیم داد که تمامی حقیقت را از مردم پنهان کنند، و حقیقت را در پشت آشتی ناپذیری ما بپوشانند." شما می گوئید که "ارائه ندادن شرایط به صورت اتمام حجت ناتوانی ما را نشان خواهد داد." وقت آن فرا رسیده که دغل بازی های بورژوایی را در سیاست کنار بگذاریم. "لزومی ندارد که از گفتن حقیقت پیرامون خستگی خود واهمه داشته باشیم..." برقی از اختلافات آتی برست- لیتوفسک را در این برخورد می توان دید.

کامنف از همه ی طرف داران بیانیه درخواست کرد که کارت نمایندگی خود را بالا ببرند. رید می نویسد: "یکی از نمایندگان جرئت کرد که دست خود را به عنوان مخالف بلند کند، اما به دنبال هیاهونی که ناگهان در اطراف او درگرفت، دستش به سرعت پانین آمد." استمداد از خلق ها و حکومت ها به اتفاق آراء به تصویب رسید. کار به فرجام رسید! و همه ی نمایندگان تحت تأثیر اهمیت فوری و بلافصلش قرار گرفتند.

سوخانوف، این تماشاگر دقیق گرچه در ضمن مغرض، در آن جلسه ی نخست چندین بار متوجه ی بی علاقگی کنگره شد. شکی نیست که نمایندگان- به واقع مانند همه ی مردم- از هر چه جلسه و کنگره و سخن رانی و قطع نامه، و به طور کلی از درجا زدن های پی در پی خسته و دل زده بودند. آنان اطمینان نداشتند که این کنگره از توانایی و دانایی لازم برای به فرجام رساندن کار برخوردار باشد. آیا عظمت و وظیفه ی فعلی و سرسختی چاره ناپذیر مخالفان آنان را وانخواهد داشت که این باز نیز صلاهی عقب نشینی در دهند؟ خبر تسخیر کاخ زمستانی، و بعداً نیز خبر پیوستن دوچرخه سوارها به قیام، موجی از خوشبینی و اطمینان به کنگره آورده بود. اما این دو رویداد هر دو به مکانیزم قیام مربوط می شدند. فقط اکنون معنای تاریخی قیام به تدریج در عمل روشن می شد. پیروزی قیام مبانی قدرت مستحکمی را در زیر این کنگره ی کارگران و سربازان به وجود آورده بود. این بار نمایندگان به قطع نامه و بیانیه رأی نمی دادند، بلکه به اقداماتی رأی می دادند که جنبه ی حکومتی داشتند و اهمیت شان به اندازه در نمی آمد.

ملت های جهان، به گوش! انقلاب به شما صلح عرضه می کند. به انقلاب اتهام نقض معاهدات را خواهند زد. اما انقلاب از این بابت به خود می بالد.

در هم شکستن اتحادیه های کشتارهای خونین عظیم ترین خدمت تاریخی است. بلشویک ها جرئت این کار را کرده اند. فقط آنان چنین جرئتی کرده اند. غرور و سرافرازی به میل خود غلیان می کنند. چشم ها می درخشند. همه بر سر پا می ایستند. اینک دیگر هیچ کس سیگار نمی کشد. تو گوئی نقش از سینه ی احدی بر نمی آید. هینت رئیس، نمایندگان، مهمان ها و نگهبان ها یک صدا با هم سرود قیام و برادری را می خوانند. چندی بعد جان رید، تماشاگر و شرکت کننده، وقایع نگار و شاعر قیام، روایت کرد که: "ناگهان به حکم یک انگیزه ی مشترک درونی، جملگی خویشتن را بر سر پا یافتیم، و با سرود افسون کننده ی "انترناسیونال" هم آوا شدیم. سرباز پیر سپید مویی مثل کودکان می گریست. آکساندرا کولنتای با به هم زدن پلک های چشمش اشک خود را فرو می خورد. آن بانگ عظیم در سراسر تالار می غلتید، درها و پنجره ها را می شکافت و به اوج آسمان آرام صعود می کرد." آیا تماماً به آسمان می رفت؟ آیا به سنگرهای پائیزی سر نمی زد، به آن زخم های ریش ریش بر پیکر اروپای مصلوب، به شهرها و روستاهای ویران شده اش، و به مادران و زنان سوگوارش؟ "برخیزید ای زندانیان گرسنگی! برخیزید ای نوزخیان روی زمین!" * کلمات این سرود از همه ی قید و بندها آزاد بودند. این کلمات با فرمان حکومت جدید درمی آمیختند، و از این رو با نیروی عمل ظنین می افکندند. در آن ساعت همه احساس عظمت و اهمیت بیشتری کردند. قلب انقلاب به پهنای تمامی جهان بزرگ شده بود. "آزادی را فرا چنگ آوریم..." روح استقلال، ابتکار، شهامت، و همه ی احساسات مسرت بخشی که مظلومان در شرایط عادی از آن ها محروم هستند، اینک به دست انقلاب

* - بخش هایی از سرود انترناسیونال که از زبان اصلی ترجمه شده است - مترجم فارسی.

پیش کش شده بودند. "... با دست های خویش!" دست توانمند میلیون ها تنی که سلطنت و بورژوازی را برانداخته بودند، اینک باید بر حلقوم جنگ فشرده می شد. آن گارد سرخ از بخش وایبورگ، آن سرباز سپیدموی زخم خورده، آن انقلابی پیری که سال ها در زندان، اعمال شاقه کرده بود، و آن ملوان جوان سیه ریش از کشتی *آورورا* - همه سوگند یاد کردند که این "نبرد نهائی و سرنوشت ساز" را به فرجام رسانند. "ما برای خود جهانی تازه خواهیم ساخت!" خواهیم ساخت! این کلمه که با شور و شوق از ژرفنای قلب برخاسته بود، سال های آتی جنگ داخلی و دوره ی پنج ساله ی مشقت و محرومیت را دربر داشت. "هیچ بودگان، هر چیز گردند!" هر چیز! اگر واقعیات روزگاران پیشین اغلب به سرود تبدیل شده اند، چرا سرودی به واقعیات آینده تبدیل نشود؟ آن پالتوهای جنگی دیگر شباهتی به جامه ی بردگان نداشتند. کلاه های بلند پوستی با سوراخ ها و پارگی هایشان بر فراز آن چشم های درخشنده و جبهه ی تازه ای یافته بودند. "نژاد بشر بار دیگر به پا خواهد خاست!" آیا می توان تصور کرد که نژاد بشر از فلاکت و خفت، و از خون و کثافت این جنگ به پا خواهد خاست؟

"تمامی هینت رئیس به سرکردگی لنین به پاخاسته بود و با چهره های هیجان زده و پُر جُذبه و با چشم های درخشان سرود می خواند." چنین است شهادت فرد شکاکی که با دلی پُردرد به پیروزی دیگران می نگریست. سوخاتوف اعتراف می کند که: "چقدر دلم می خواست به آن ها ببیوندم، و در احساسات و حالت روحی آن توده و رهبرانش فرو روم! اما قادر نبودم." واپسین طنین آن سرود فرو نشست، اما کنگره همانند توده ی انسانی یک پارچه که از عظمت تجربه ی خود به وجد آمده باشد، هم چنان بر سر پا

ایستاده بود. و چشم های بسیار بر پیکر کوتاه و چهارشانه ی مردی دوخته شده بود که با سر بزرگ، گونه های برآمده و خصوصیات ساده ی چهره ی خود، دگرگون شده بر اثر تراشیدن ریشش، و با برق چشم های ریز و اندک مغولی خود، که مستقیماً به درون امور نفوذ می کرد، هم چنان بر سکوی خطابه قرار داشت. او چهار ماه تمام ناپدید شده بود. نام او از هر شخصیت زنده ای تقریباً منفک شده بود. اما خیر. او افسانه نبود. اکنون او در میان یاران خود ایستاده بود. و چه "یاران" کثیری!- و اوراق پیام صلح را خطاب به خلق های جهان در دست داشت. حتی نزدیک ترین یارانش، آن ها که مقام او را در حزب به خوبی می دانستند، اینک برای نخستین بار دریافتند که وجود او برای انقلاب، برای مردم، و برای خلق ها چه معنایی دربر دارد. او تعلیمشان داده بود؛ او بزرگشان کرده بود. شخصی از عمق تالار به بانگ بلند به رهبر درود فرستاد. توگونی تالار فقط منتظر همین علامت بود. زنده باد لنین! تشویش های تحمل شده، تردیدهای فتح شده، غرور ابتکار، احساس پیروزی، امیدهای بزرگ. همه ی این ها در آتشفشانی از سپاس و سرور فوران کردند. تماشاگر شکاک با لحنی عاری از احساس نظر می دهد که: "بی شک همه به شوق آمده بودند... به لنین درود می فرستادند، فریاد هورا برمی کشیدند، کلاه های خود را به هوا می انداختند. آن ها به یادبود قربانیان جنگ "مارش تدفین" را هم صدا با هم خواندند. و آن گاه، باز هم هلله، فریاد، و پرتاب کلاه ها به هوا."

روز بعد تجربه ی کنگره به شکلی رقیق تر برای تمامی کشور تکرار شد. استانکوویچ در خاطرات خود چنین می نویسد: "باید گفت که حرکت متهورانه ی بلشویک ها، یعنی توانایی آنان در عبور از سیم های خارگذاری

که چهار سال تمام ما را از خلق های همسایه جدا کرده بودند، به تنهائی تأثیر عظیمی بر همه گان گذاشت." بارون بودبرگ هم در یادداشت های روزانه ی خود افکار خود را به نحوی خام تر اما با همان ایجاز بیان می کند: "حکومت جدید رفیق لنین با فرمان صلح فوری دست به کار شد... او این عمل نبوغ آمیز را برای جلب توده های سرباز به جانب خود، انجام داد: من این را در حالت روحی چند هنگ، که امروز از آن ها بازدید به عمل آوردم، به خوبی دیدم؛ تلگراف لنین درباره ی آتش بس سه ماهه و سپس صلح، در همه جا تأثیرات عظیمی پدید آورد و توفانی از شادی و مسرت به پا کرد. اینک آخرین امکان را برای نجات جبهه از دست داده ایم." مراد این افراد از نجات جبهه، که خود ویرانش کرده بودند، از مدت ها پیش فقط نجات موقعیت های اجتماعی خویش بود و بس.

اگر انقلاب عزم جازم خود را برای عبور از سیم های خاردار در ماه های مارس و آوریل نشان داده بود، شاید می توانست ارتش را تا مدتی سالم نگاه دارد. آن هم به شرط آن که ارتش در عین حال به نصف یا یک سوم اندازه ی خود تقلیل می یافت. و بدین ترتیب برای سیاست خارجی خود موقعیت فوق العاده محکمی ایجاد کند. اما ساعت دلاوری فقط در ماه اکتبر فرا رسید، یعنی هنگامی که نجات حتی بخشی از ارتش حتی برای مدتی کوتاه غیرقابل تصور بود. حکومت جدید ناچار بود که نه تنها قروض جنگ تزاری را بر دوش بگیرد، بلکه بدهکاری های سبک مغزی مسرفانه ی حکومت موقت را هم تقبل کند. در این وضعیت دهشت ناک، که سایر احزاب هیچ علاجی برایش نداشتند، فقط بلشویزم می توانست کشور را در شاهراهی گشاده بیفکند. چون

بلشویزم از طریق انقلاب اکتبر منابع لایزالی از نیروهای ملی را کشف کرده بود.

لنین باز هم بر سکوی خطابه قرار گرفته است. این بار با اوراق کوچکی که فرمانی در خصوص زمین بر آن ها نوشته شده است. او سخنان خود را با اتهام نامه ای بر علیه حکومت سرنگون شده و حزب های سازش کاران آغاز می کند: اینان با کش دادن مسأله ی زمین کشور را به طغیان دهقان ها کشانده اند. "حرف های آن ها درباره ی کشتار و هرج و مرج در کشور، آکنده از فریب کاری های بزدلانه است. کجا و چه وقت اقدامات عاقلانه سبب کشتار و هرج و مرج شده اند؟" متن فرمان زمین برای توزیع در میان نمایندگان تکثیر نشده است. سخن ران یگانه پیش نویس موجود را در دست دارد. سوخانوف به یاد می آورد که: این پیش نویس چنان بد نوشته شده است "که لنین هنگام خواندنش گیر می کند، سردرگم می شود، و سرانجام به کلی از خواندن باز می ایستد. شخصی از میان جمعیتی که در کنار سکوی خطابه ایستاده اند به کمکش می شتابد. لنین با کمال میل جای خود و آن کاغذ ناخوانا را به او تحویل می دهد." اما این دست اندازها در چشم آن پارلمان مردمی، ذره ای از شکوه آن رویداد نکاست.

دو سطر اول نکته ی نخست زبده ی فرمان را دربر دارند: "مالکیت ملاک بر زمین فوراً و بدون هیچ گونه غرامتی لغو می شود. املاک ملاکان، املاک خالصه، و زمین های رهبان خانه ها و کلیساها با کلیه ی وسایل و ابزارشان تا تشکیل مجلس مؤسسان به کمیته های شهری زمین و به شوراهای استانی نمایندگان دهقان ها واگذار می گردند. اموال توقیف شده به عنوان دارائی های ملی تحت محافظت شوراهای محلی قرار خواهند گرفت. زمین های دهقان های

عادی و قزاق های عادی توقیف نخواهند شد. تمام متن فرمان به سی سطر هم نمی رسد. این فرمان گره ی گوردیانی* را با پتک درهم می شکند. دستورالعمل های وسیع تری هم که تماماً از خود دهقان ها گرفته شده اند، به متن اصلی فرمان اضافه گشته اند. در روز نوزدهم اوت خلاصه ی ۲۴۲ دستورالعمل، که رأی دهندگان به نمایندگان خود در نخستین کنگره ی شوراهای دهقانی داده بودند، در *ایزوستیای* شورای دهقان ها به چاپ رسیده بود. با آن که سوسیال رولوسیونرها این دستورالعمل ها را تهیه و تنظیم کرده بودند، لنین بی آن که تردید به خرج دهد این سند را "برای جهت یابی در اجرای اصلاحات بزرگ ارضی" بی کم و کاست ضمیمه ی فرمان خود ساخت.

در این دستورالعمل های تنظیم شده آمده بود: "حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو می شود." حق استفاده از زمین متعلق به همه ی شهروندانی است... که مایلند زمین را با کار خود آباد کنند. "استخدام کارگر ممنوع است." "استفاده از زمین باید به طور برابر صورت بگیرد. یعنی زمین باید متناسب با شرایط محلی و براساس موازین کار یا مصرف، مابین زحمت کشان تقسیم شود."

تحت رژیم بورژوائی- ائتلاف با ملاک ها که به جای خود- این دستورالعمل های سوسیال رولوسیونری یا به دروغی آگاهانه تبدیل شدند و یا به صورت یک ناکجاآباد بی جان باقی ماندند. این دستورالعمل ها حتی تحت حکومت طبقه ی کارگر هم در همه ی جزئیات خود تحقق نیافتند. اما با

* - گره دشواری که به دست گوردیوس، پادشاه گوردیوم در فریجی، بسته شده بود. پیش گوئی شده بود که بازکننده ی آن گره بر قاره ی آسیا فرمان خواهد راند، و اسکندر کبیر چون موفق به گشودنش نگردید، آن را به ضرب شمشیر پاره کرد. - مترجم فارسی

دگرگون شدن نحوه ی برخورد قدرت حکومت با این دستورالعمل ها، سرنوشت دستورالعمل ها هم از ریشه دگرگون شد. دولت کارگران به دهقان ها فرصت داد تا برنامه ی پرتناقض خود را در عمل بیازمایند.

ننین در ماه اوت نوشته بود: "دهقان ها می خواهند ملک های کوچک خود را نگاه بدارند، این ملک ها را براساس استفاده ی برابر یکسان کنند، و گاه به گاه زمین ها را از نو براساس استفاده ی برابر تقسیم کنند. بگذار این کار را بکنند. در این زمینه هیچ سوسیالیست عاقلی به دهقان های فقیر پشت نخواهد کرد. ضبط زمین ها به معنای سست شدن حاکمیت بانک هاست. ضبط وسایل و ابزار به معنای سست شدن حاکمیت سرمایه است. راه حل مابقی مسائل... با انتقال قدرت سیاسی به طبقه ی کارگر... در میدان عمل روشن خواهد شد."

بسیاری از افراد، دوست و دشمن به یک سان، این نحوه ی برخورد دوراندیشانه و تا اندازه ای نیز آموزشی بلشویک ها را با دهقان ها و برنامه ی ارضی شان به درستی درک نکرده اند. مثلاً روزا لوکزامبورگ اعتراض کرده بود که توزیع متساوی زمین هیچ وجه اشتراکی با سوسیالیسم ندارد. لازم به توضیح نیست که بلشویک ها هیچ گونه توهمی در این خصوص نداشتند. برعکس، همان ساختمان فرمان زمین گواهی است بر دقت و بینش انتقادی واضعش. در دستورالعمل سوسیال رولوسیونرها آمده بود که همه ی زمین ها، اعم از اراضی ملاک ها و اراضی دهقان ها، "به اموال ملی تبدیل می شوند." حال آن که فرمان اصلی زمین در قبال شکل جدید مالکیت بر زمین تعهدی برای خود قائل نشده بود. این نکته که ملی کردن اراضی، که به عنوان یک اصل نوین اجتماعی اهمیتی جهانی- تاریخی دربر داشت، در قالب یک

رشته دستورالعمل ملحقه به قانونی بنیادی به مورد اجراء نهاده شده بود، یقیناً حقوق دان های گشاده بین را هم دچار وحشت می کرد. اما در این جا با هیچ گونه شلختگی ارتجاعی روبه رو نبودیم. لنین می خواست دست حزب و قدرت شورائی را در آن خطه ی نامکشوف تاریخی حتی المقدور باز بگذارد. او در این جا هم تهوری بی نظیر را با بزرگ ترین احتیاط کاری ممکن درهم آمیخته بود. حال باید در عمل معلوم می شد که خود دهقان ها تبدیل زمین را به "اموال همه ی مردم" چگونه تفسیر می کردند. حال پس از این جهش بلند به جلو، لازم بود که ضمناً مواضع موجود تحکیم شوند تا در صورت ضرورت یافتن عقب نشینی به کار بیایند. توزیع زمین ملاک در میان دهقان ها، گرچه به تنهایی امکان ضدانقلاب بورژوائی را از میان بر نمی داشت، اما در هر حال بازگشت دستگاه فنودالی- سلطنتی را ناممکن می ساخت.

سخن راندن از چشم اندازه های سوسیالیستی فقط پس از استقرار و تداوم موفقیت آمیز قدرت پرولتری ممکن می شد. و این قدرت فقط در صورتی می توانست خود را حفظ کند که دهقان ها را در به فرجام رساندن انقلابشان با عزم راسخ یاری دهد. حال که توزیع زمین سبب تقویت سیاسی حکومت سوسیالیستی می گردید، این کار به عنوان یک اقدام فوری کاملاً موجه بود. دهقان باید همان طور در نظر گرفته می شد که انقلاب او را یافته بود. فقط یک رژیم جدید می توانست دهقان را از نو تعلیم دهد- آن هم نه فی الفور، بلکه در طی یک نسل کامل، و به کمک فنون نوین و سازمان دهی نوین صنعت. فرمان زمین در کنار دستورالعمل ها بدین معنی بود که دیکتاتوری پرولتاریا متعهد شده بود که نه تنها منافع زحمت کشان ارضی را دقیقاً در مدنظر بگیرد، بلکه در برابر توهمات آنان در مقام خرده مالک هم شکیبائی به

خرج دهد. این نکته از پیش روشن بود که انقلاب ارضی مراحل و نقاط عطف متعددی را دربر خواهد داشت. دستورالعمل‌های تنظیم شده به هیچ عنوان حرف آخر محسوب نمی‌شدند. این دستورالعمل‌ها صرفاً نقطه‌ی آغاز به شمار می‌آمدند، و کارگران ضمن کمک به دهقان‌ها برای تحقق بخشیدن به خواست‌های مترقی آنان، و ضمن بر حذر داشتن دهقانان از گام‌های نادرست، این نقطه‌ی آغاز را پذیرفتند.

لنین در نطق خود گفت: "ما نباید قطع‌نامه‌های رده‌های فرودست مردم را نادیده بگیریم، ولو آن‌که با این قطع‌نامه‌ها موافق نباشیم... باید به توانایی خلاق توده‌های خلق آزادی کامل بدهیم. اساس مسأله آن است که دهقان‌ها کاملاً اطمینان ببابند که دیگر در کشور ملاک وجود ندارد، و آن‌گاه دهقان‌ها فرصت پیدا کنند که مسائل را خود حل و فصل کنند و زندگی خویش را به دست خود بسازند." فرصت‌طلبی؟ خیر، این واقع‌بینی انقلابی بود.

پیش از آن‌که هلله‌ی حصار به پایان برسد، پیانیخ، سوسیال رولوسیونر راست، از کمیته‌ی اجرایی دهقانان به کنگره آمد و با اعتراضی خشماگین در خصوص بازداشت وزرای سوسیالیست بر سکوی خطابه قرار گرفت. او در حالی که از فرط غضب از خود بی‌خود شده بود و به روی میز مشت می‌کوبید، فریاد کشید: "در این چند روز اخیر اتفاقی افتاده که نظیرش در هیچ انقلابی رخ نداده است. رفقای ما، اعضای کمیته‌ی اجرایی، ماسلوف و سالازکین، در زندان محبوس شده‌اند. ما آزادی فوری آنان را خواستاریم!" پیک دیگری در جامه‌ی نظامی تهدید کرد که: "اگر مونی از سر آنان کم شود..." هر دو نفر در چشم کنگره به مهمان‌هائی از جهانی دیگر می‌ماندند.

در لحظه ی قیام ۸۰۰ نفر به جرم بلشویزم در زندان دوینسک محبوس بودند، در مینسک در حدود ۶/۰۰۰ نفر، و در کیف ۵۳۵ نفر- بیشترشان سرباز. تعداد اعضای محبوس کمیته های دهقانی در نقاط مختلف کشور از اندازه بیرون بود. و سرانجام باید افزود که تعداد کثیری از اعضای همین کنگره، از جمله اعضای هیئت رئیسه، از ماه ژوئیه به بعد گذارشان به زندان های کرنسکی افتاده بود. جای شگفتی نیست که خشم دوستان حکومت موقت نتوانست تارهای عاطفی کسی را در آن جلسه به ارتعاش درآورد. از بخت بد این دو تن، نماینده ای گمنام، دهقانی از تور، با گیسوان بلند و پوستینی گشاد، در جای خود بر سر پا برخاست و پس از تعظیم به چهار گوشه ی تالار، به نام انتخاب کنندگان خود از کنگره تقاضا کرد که در بازداشت تمامی کمیته ی اجرائی آوکسنتیف تردید به خرج ندهد: "این ها نماینده ی دهقان ها نیستند، این ها کادند... جایشان در زندان است." بدین شکل این دو پیکر در برابر هم قرار گرفتند: پیانیخ سوسیال رولوسیونر، پارلمان باز مجرب، محبوب وزرا، دشمن بلشویک ها، و دهقانی گمنام از تور که از طرف انتخاب کنندگان خود درود گرمی برای لنین به همراه آورده بود. دو قشر اجتماعی، دو انقلاب: پیانیخ به نام انقلاب فوریه سخن می گفت، دهقان توری برای انقلاب اکتبر می جنگید. کنگره برای نماینده ی پوستین پوش با تمام وجود به کف زدن پرداخت. فرستادگان کمیته ی اجرائی ناسزا گویان پی کار خود رفتند.

کالگائف اعلام کرد که: "جناح سوسیال رولوسیونرها قطع نامه ی لنین را به عنوان پیروزی آرمان های این جناح گرامی می دارد،" و ادامه می دهد که: اما نظر به اهمیت فوق العاده ی این مسأله، سوسیال رولوسیونرها باید در

مجمع خود به بررسی اش بپردازند. یک نفر ماکسیمالیست، نماینده ی جناح چپ افراطی حزب متلاشی شده ی سوسیال رولوسیونر، خواستار رأی گیری فوری می شود: "باید از حزبی که در همان روز اول و بدون چرنندیات چنین اقدامی را به عمل آورده است، قدردانی کنیم." "لنین اصرار ورزید که مدت تنفس حتی المقدور کوتاه شود." "اخباری که تا این حد برای روسیه ی حائز اهمیت هستند باید تا فردا صبح به چاپ برسند. بدون فوت وقت!" فرمان زمین نه تنها مبانی رژیم جدید را تشکیل می داد، بلکه ضمناً حربه ای بود در دست انقلاب که هنوز باید کشور را فتح می کرد. جای شگفتی نیست که جان رید فریاد آمرانه ای را به ثبت رسانده است که در آن لحظه در میان قیل و قال تالار ظننین انداز شد: "پانزده تهییج گر فوراً در اتاق شماره ی ۱۷ جمع شوند! برای رفتن به جبهه!" "ساعتی پس از نیمه شب نماینده ی نیروهای نظامی روسیه در مقدونیه شکایت آورد که حکومت های پتروگراد یکی پس از دیگری آن نیروها را از یاد برده اند. سربازان مستقر در مقدونیه قول داده اند که از برنامه ی صلح و زمین حمایت کنند! این هم سنجش تازه ای پیرامون حالت روحی ارتش- این بار از گوشه ی دوردستی در جنوب شرقی اروپا. و در این جا کامنف اعلام می کند که: گردان دهم دوچرخه سوار، که به وسیله ی حکومت از جبهه فراخوانده شده است، امروز صبح وارد پتروگراد شده و مانند هم قطاران قبلی اش تابعیت خود را از کنگره ی شوراها اعلام کرده است. هلهله ی گرم حضار گواهی است بر این که هر چه از این گونه اخبار در تأیید قدرت کنگره از راه برسد، باز هم کم است.

پس از تصویب بی جروبحث و یک پارچه ی قطع نامه ای که در آن اعلام شده است شوراها ی محلی با تمام قوا از کشتار یهودیان و هر کشتار دیگری

به وسیله ی عناصر جانی جلوگیری خواهند کرد، پیرامون قانون زمین رأی گیری به عمل می آید. کنگره با یک رأی مخالف و هشت رأی ممتنع، و با موج تازه ای از شور و اشتیاق، فرمان را به تصویب می رساند و بدین ترتیب بر نظام ارباب رعیتی، سنگ زیربنای فرهنگ روسیه ی کهن، نقطه ی پایان می نهد. از آن پس انقلاب ارضی جنبه ی قانونی می یابد، و از این راه انقلاب پرولتاریا اساسی نیرومند پیدا می کند.

هنوز یک مسأله باقی است: ایجاد حکومت. کامنف پیشنهادی را که کمیته ی مرکزی بلشویک ها تهیه کرده است، قرائت می کند. اداره ی شاخه های مختلف حیات دولت به کمیسیون هائی واگذار می شود که باید برنامه های اعلام شده ی کنگره ی شوراهای را به اجراء در بیاورند، "آن هم در ارتباط نزدیک با سازمان های توده ای مردان و زنان کارگر، ملوان ها، سربازها، دهقان ها، و کارمندان." قدرت حکومت در دست هیئت متشکل از رؤسای این کمیسیون ها متمرکز می گردد، و این هیئت شورای کمیسرهای خلق نامیده می شود. نظارت بر فعالیت های حکومت برعهده ی کنگره ی شوراهای کمیته ی اجرائی مرکزی اش می افتد.

هفت تن از اعضای کمیته ی مرکزی حزب بلشویک برای شرکت در نخستین شوراهای کمیسرهای خلق نامزد می شوند: لنین به عنوان رئیس حکومت، بدون وزرات خانه؛ رایکوف به عنوان کمیسر خلق در وزارت کشور؛ میلی یوتین به عنوان رئیس اداره ی کشاورزی؛ نوگین به عنوان رئیس بازرگانی و صنعت؛ تروتسکی به عنوان رئیس اداره ی امور خارجه؛ لوموف رئیس دادگستری؛ استالین، رئیس کمیسیون امور ملیت ها؛ امور نظامی و نیروی دریایی به دست کمیته ای مرکب از آنتونوف- اوفسینکو، کرینکو و دیبنکو

سپرده شده اند؛ ریاست کمیساریای کار به شلیاپنیکوف محول شده؛ رئیس اداره ی آموزش و پرورش، لوناچارسکی؛ سمت سنگین و پُرمشقت وزارت خواروبار برعهده ی تنودرویچ می افتد؛ پست و تلگراف بر عهده ی گلبوف کارگر؛ برای کمیساریای حمل و نقل هنوز هیچ کس در نظر گرفته نشده است، درهای این کمیساریا تا رسیدن به توافقی با سازمان های کارگران راه آهن باز است.

هر پانزده تن، چهار کارگر و یازده روشن فکر، سال های درازی از زندان و تبعید پشت سر دارند. پنج تن از آنان حتی در رژیم جمهوری دموکراتیک هم به زندان افتاده بودند. نخست وزیر آتی شوروی همان روز قبل از زیرزمین دموکراتیک بیرون آمده بود. کامنف و زینوویف وارد شورای کمیسرای خلق نشدند. کامنف برای ریاست کمیته ی جدید اجرائی مرکزی؛ و زینوویف برای سردبیری ارگان رسمی شوراها برگزیده شدند. رید می نویسد: "هم چنان که کامنف فهرست کمیسرها را می خواند، پس از هر نام موجی از لهله برمی خاست، مخصوصاً پس از نام لنین و تروتسکی،" سوخانوف نام لوناچارسکی را هم به نام این دوتن می افزاید.

آویلوف، نماینده ی انترناسیونالیست های متحد، بلشویک پیشین، و ادیبی از روزنامه ی گورکی، بر علیه اعضای پیشنهادی حکومت نطق درازی ایراد کرد. او مجدانه شروع به برشمردن مشکلاتی کرد که در قلمرو سیاست های داخلی و خارجی در برابر انقلاب قرار داشتند: "پیش از آن که حکومت جدید در برابر مسائل قدیمی نان و صلح قرار بگیرد، باید کاملاً آگاه باشیم... که به کجا می رویم... اگر حکومت جدید این مسائل را حل نکند، سرنگون خواهد شد." مقدار غله در کشور کم است؛ غله ی موجود در دست کشاورزهای

مرفه الحال است؛ در برابر غله چیزی نداریم بدهیم؛ تولید در صنایع دم به دم کاهش می یابد؛ با کمبود سوخت و موادخام مواجهیم. جمع آوری غلات به ضرب زور کار دشوار، طولانی، و خطرناکی است. از این رو لازم است حکومتی ایجاد کنیم که نه تنها از تأیید دهقان های فقیر، بلکه از تأیید دهقان های مرفه الحال هم برخوردار باشد. برای چنین حکومتی ائتلاف ضروری است.

"رسیدن به صلح از این هم دشوارتر خواهد بود." حکومت های دول متفق پیشنهاد کنگره را در خصوص آتش بس فوری نخواهند پذیرفت. حتی قبل از این مسأله نیز سفرای دول متفق در صدد ترک روسیه بودند. حکومت جدید در انزوا خواهد ماند؛ و طرح صلح در هوا معلق خواهد شد. توده های کشورهای متخاصم هنوز از انقلاب فاصله ی زیادی دارند. عواقب کار از دو شق بیشتر نیست: یا نابودی انقلاب به دست نیروهای هوهنزولرن، و یا صلح جداگانه. شرایط صلح در هر دو شق بدترین شرایط ممکن برای روسیه خواهد بود. فقط "اکثریت مردم" می تواند از عهده ی این مسائل برآید. بدبختانه دموکراسی به دو نیم شده است: نیمه ی چپ می خواهد یک حکومت تماماً بلشویکی در اسمولنی تشکیل دهد، و نیمه راست در دوما ی شهر سرگرم سازمان دهی کمیته ی امنیت ملی است. برای نجات انقلاب لازم است که حکومتی متشکل از هر دو گروه تشکیل شود.

کارلین، نماینده ی سوسیال رولوسیونرهای چپ نیز در همین معنی سخن گفت. بدون احزابی که از کنگره خارج شده اند، محال است بتوان برنامه های اتخاذ شده را به اجراء درآورد. البته "نمی توان بابت خروج آن ها بلشویک ها را سرزنش کرد." اما برنامه ی کنگره تمامی دموکراسی را متحد

کند. "ما نمی خواهیم بلشویک ها را منزوی کنیم، چون می دانیم که سرنوشت بلشویک ها به سرنوشت کل انقلاب گره خورده است. نابودی آن ها به منزله ی نابودی انقلاب خواهد بود. اگر می بینید که با همه ی این احوال سوسیال رولوسیونرهای چپ حاضر به شرکت در حکومت نشده اند، نیتشان پاک است: آن ها می خواهند برای میانجی گری مابین بلشویک ها و احزابی که کنگره را ترک کرده اند، دست خود را باز بگذارند. در حال حاضر، سوسیال رولوسیونرهای چپ وظیفه ی اصلی خود را در این میانجی گری... می بینند." سوسیال رولوسیونرهای چپ از کوشش های جدید در حل و فصل مسائل میرم حمایت خواهند کرد، و در عین حال به حکومت پیشنهادی رأی منفی می دهند. در یک کلام، این حزب جوان تا آن جا که زورش می رسیده خود را سردرگم کرده است.

سوخانوف، که با آیلوف هم دلی کامل داشت و در پشت پرده الهام بخش کارلین شده بود، چنین می نویسد: "تروتسکی از جا بلند شد تا از حکومت مطلق بلشویک ها دفاع کند. او بسیار روشن و تیزبینانه حرف زد، و بسیاری از سخنانش کاملاً درست هم بودند. اما او حاضر نبود بفهمد که جوهر بحث مخالفانش دقیقاً متشکل از چیست..." جوهر آن بحث متشکل از یک قطر خیالی بود. در ماه مارس کوشیده بودند این قطر را مابین بورژوازی و شوراهای سازش کاران رسم کنند. حال سوخانوف خواب تقسیم این قطر را مابین دموکراسی سازش کاران و دیکتاتوری پرولتاریا می دید. اما انقلاب ها روی اقطار حرکت نمی کنند.

تروتسکی گفت: "آن ها چندین بار سعی کرده اند ما را از انزوای احتمالی جناح چپ بترسانند. چند روز پیش، وقتی مسأله ی قیام علناً مطرح شد، به ما

گفتند که به سوی نابودی می رویم. و در حقیقت امر، اگر پیرامون دسته بندی گروه ها براساس مندرجات مطبوعات سیاسی قضاوت می کردیم، می پنداشیم که قیام به طور اجتناب ناپذیری به نابودی تهدیدمان می کند. نه فقط دسته جات ضدانقلابی، بلکه انواع مختلف دفاع طلبان هم در برابر ما قرار گرفته بودند. از میان سوسیال رولوسیونرهای چپ فقط یک جناحشان شجاعانه در کمیته ی نظامی انقلابی با ما هم کاری کرد. مابقی بی طرف ایستادند و فقط تماشا کردند. و با این حال، حتی در این شرایط نامساعد، هنگامی که به نظر می رسید همه ی ما را طرد کرده اند، قیام به پیروزی رسید...

"اگر نیروهای واقعی حقیقتاً بر علیه ما بودند، چطور شد که ما تقریباً بدون خونریزی به پیروزی رسیدیم؟ خیر، ما در انزوا نیستیم، بلکه حکومت و به اصطلاح دموکرات ها در انزوا قرار گرفته اند. آن ها با نوسانات و سازش کاری خود، خویشان را از صفوف معتبر دموکراسی خارج کرده اند. برتری بزرگ ما به عنوان حزب در این نکته نهفته است که با نیروهای طبقاتی ائتلاف کرده ایم، و اتحادیه ی کارگران و سربازان و فقیرترین دهقانان را ساخته ایم.

"دسته بندی های سیاسی از میان می روند، اما منافع بنیادی طبقات باقی می ماند. حزبی موفق است که بتواند خواسته های بنیادی طبقه ای را درک و ارضاء کند... ما از ائتلاف پادگانمان، که عمدتاً از دهقان ها تشکیل شده است، با طبقه ی کارگر به خود می بالیم. این ائتلاف در آتش آزموده شده است. پادگان پتروگراد و طبقه ی کارگر دست در دست پا به میدان مبارزه ای گذاشتند که نمونه ای کلاسیک در تاریخ انقلاب های همه ی اقوام و خلق هاست.

"آویلوف از مشکلات وسیعی که در برابر ما قرار دارند سخن گفت. او پیشنهاد می کند که برای رفع این مشکلات، ائتلاف کنیم، اما او سعی نکرد فرمول خود را باز کند و به ما توضیح دهد که منظورش از ائتلاف چیست! ائتلاف گروه ها، ائتلاف طبقات، و یا صرفاً ائتلاف روزنامه ها؟..."

"به ما می گویند شکاف موجود در میان دموکراسی ناشی از سوء تفاهم است. وقتی کرنسکی نیروهای ضربتی به جنگمان می فرستد، وقتی با رضایت کمیته ی اجرائی مرکزی ما را در حساس ترین لحظه ی مبارزه با بورژوازی از تلفن محروم می کنند، وقتی ما را بی امان زیر ضربات خود می گیرند- آیا می توان از سوء تفاهم سخن گفت؟"

"آویلوف به ما می گوید: نان کم است، باید با دفاع طلب ها ائتلاف کنیم. آیا گمان می کنید که این ائتلاف مقدار نان را زیاد خواهد کرد؟ مسأله ی نان مسأله ی برنامه ی عمل است. مبارزه با سقوط اقتصادی مستلزم نظام مشخصی در میان رده های پائین است، و ارتباطی با دسته بندی های سیاسی رده های بالا ندارد."

"آویلوف از اتحاد با دهقان ها حرف می زند: اما باز هم باید پرسید که او درباره ی کدام دهقان صحبت می کند؟ امروز، در همین جا نماینده ی دهقان های تور بازداشت آوکسنتیف را درخواست کرد. باید مابین این دهقان توری و آوکسنتیف که زندان ها را از اعضای کمیته های دهقانی پُر کرده است، یکی را انتخاب کنیم. ما به نام ائتلاف طبقه ی کارگر و دهقان های فقیر، ائتلاف با کولاک های کشاورزی را قاطعانه رد می کنیم. ما همراه با دهقان های تور بر علیه آوکسنتیف موضع می گیریم. ما به طور لاینفک تا به آخر با آنان همراه خواهیم بود."

"هرکسی امروز در پی سایه ی انتلاف بدود، رابطه ی خود را با زندگی تماماً قطع کرده است. سوسیال رولوسیونرهای چپ هر چه با حزب ما بیشتر مخالفت کنند، به همان نسبت پایگاه خود را در میان توده ها بیشتر از دست خواهند داد. هر گروهی که در برابر حزب طبقه ی کارگر، که تهی دستان روستاها متحدش شده اند، به مخالفت برخیزد، فقط از انقلاب گسسته است و بیس.

"ما علناً و در برابر چشم همه گان پرچم انقلاب را برافراشتیم. فرمول سیاسی این قیام چنین بود: تمام قدرت به دست شوراها. از طریق کنگره ی شوراها. به ما می گویند: شما با قیامتان منتظر کنگره نشدید. ما می خواستیم منتظر شویم، اما کرنسکی حاضر نبود منتظر شود. ضدانقلابیون در خواب و خیال نبودند. ما به عنوان حزب وظیفه ی خود دانستیم که امکان تصرف قدرت را واقعاً برای کنگره ی شوراها فراهم آوریم. اگر دانشجویان نظامی کنگره را محاصره می کردند، کنگره چگونه می توانست قدرت را تصرف کند؟ برای به انجام رساندن این امر حزبی لازم بود که قدرت را از چنگ ضدانقلاب درآورد و به شما بگوید: "بفرمائید این قدرت، حالا باید قبولش کنید!" (لهله ی شدید و طولانی حضار.)

"با این که دفاع طلبی های رنگ و وارنگ در مبارزه برعلیه ما از هیچ کاری کوتاهی نکردند، ما آن ها را بیرون نینداختیم. ما به تمامی کنگره پیشنهاد کردیم که قدرت را به دست بگیرد. وقتی پس از تمام این حوادث از این تریبون درباره ی آشتی ناپذیری ما حرف می زنید، واقعاً چشم انداز حقیقی را مخدوش می کنید. هنگامی که حزبی محصور در ابری از دود باروت به نزدشان می آید و می گوید: "بیانید قدرت را همراه با هم به دست بگیریم!"

آن ها به سوی دومای شهر می دوند و با ضدانقلابیون علنی متحد می شوند!
 آن ها به انقلاب خیانت کرده اند. و ما هرگز با آن ها پیمان اتحاد نخواهیم
 بست!

"آویلوف می گوید که برای مبارزه در راه صلح باید با سازش کاران
 انتلاف کنیم. و در عین حال اذعان می کند که متفقین صلح نمی خواهند...
 آویلوف می گوید که امپریالیست ها به ریش اسکولف، نماینده ی بی مایه،
 خندیده اند. با این حال، اگر با دموکرات های بی مایه متحد شوید، صلح را
 تضمین کرده اید!

"برای مبارزه در جهت صلح دو راه وجود دارد. یک راهش آن است که
 نیروی اخلاقی و مادی انقلاب را در برابر متفقین و حکومت های دشمن
 قرار دهیم راه دیگر همانا اتحاد با اسکولف است که به معنای اتحاد با
 ترشچنکو و عبودیت محض در برابر امپریالیزم متفقین خواهد بود. ما در
 بیانیه ی خود پیرامون صلح، حکومت ها و خلق ها را در آن واحد مورد
 خطاب قرار داده ایم. این تقارن صرفاً جنبه ی صوری دارد. البته ما انتظار
 نداریم که بتوانیم با بیانیه های خود حکومت های امپریالیست را تحت تأثیر
 قرار دهیم، هر چند مادام که این حکومت ها وجود داشته باشند نمی توان
 آن ها را نادیده گرفت. ما تمام امید خود را بر این احتمال می بندیم که انقلاب
 ما سبب درگرفتن انقلاب اروپا شود. اگر مردمان طغیان گر اروپا امپریالیزم را
 خرد نکنند، ما له و لورده خواهیم شد. در این نکته شکی نیست. یا انقلاب
 روسیه تند باد مبارزه را در غرب به پا خواهد کرد، و یا سرمایه دارهای
 همه ی کشورها انقلاب ما را درهم خواهند شکست..."
 صدانی از میان تالار می گوید: "راه سومی هم هست."

تروتسکی پاسخ می دهد: "راه سوم همان راه کمیته ی اجرایی مرکزی است. از یک سو اعزام نماینده به نزد کارگران اروپا، و از سوی دیگر تشکیل اتحادیه با کیشکین ها و کونوالوف ها. این راه، راه دروغ و ریاکاری است، و ما هرگز در آن گام نخواهیم گذاشت.

"البته ما نمی گوییم که معاهده ی صلح فقط در روز قیام کارگران اروپا امضاء خواهد شد. این احتمال هم هست که بورژوازی از ترس قیام قریب الوقوع ستم کشان، شتاب زده به فکر صلح بیفتند. موعدها از پیش تعیین نشده اند. قالب های واقعی آتیه را نمی توان پیش بینی کرد. مهم و ضروری است که روش مبارزه را مشخص کنیم، روشی که در سیاست های داخلی و خارجی اصول واحدی داشته باشد. اتحاد ستم کشان در این جا و همه جا- این است راه ما."

جان رید می نویسد: نمایندگان کنگره "با هلهله ای عظیم و اوج گیرنده از سخنان او استقبال کردند. آنان از این همه تهور، و از تصور رهبری و نجات بشریت، یک پارچه مشتعل شده بودند." در آن لحظه هیچ یک از بلشویک ها اعتراضی نکرد که چرا در یک سخن رانی رسمی به نام حزب بلشویک، سرنوشت جمهوری شوروی مستقیماً به گسترش انقلاب جهانی پیوند داده شده است.

قانون دراماتیک این کنگره عبارت از این بود که در پی و حتی در حین هر پرده ی مهم شخصیتی از اردوی دیگر ناگهان بر صحنه ظاهر می شد و زبان به اعتراض، یا تهدید، و یا اتمام حجت می گشود. نماینده ی ویکژل، یعنی کمیته ی اجرایی اتحادیه ی کارگران راه آهن، اینک درخواست کرد که سکوی خطابه فوراً و آنآ به او واگذار شود. او تهدید می کند که لازم است پیش

از رأی گیری پیرامون مسأله ی قدرت، بمبئی به میان جلسه بیندازد. این سخن ران- که جان رید در چهره اش خصومت آشتی ناپذیری می دید- نطق خود را با یک اتهام شروع کرد. سازمان او، "قوی ترین سازمان موجود در روسیه"، به کنگره دعوت نشده بود... از همه سو بر سر او فریاد کشیده شد که: "کمیته ی اجرائی مرکزی شما را دعوت نکرده." اما او به سخنان خود ادامه داد: و بدانید که ویکژل از تصمیم اولیه ی خود دائر بر حمایت از کنگره ی شوراهای، منصرف شده است. سخن ران شتاب زده به قرانت اتمام حجتی پرداخت که به وسیله ی تلگراف در سراسر کشور توزیع شده بود: ویکژل تصرف قدرت به وسیله ی یک حزب واحد را محکم می کند؛ حکومت باید در برابر "تمامی دموکراسی انقلابی" مسئول باشد؛ تا ایجاد یک حکومت دموکراتیک، فقط ویکژل خطوط راه آهن را کنترل خواهد کرد. سخن ران اضافه می کند که نیروهای ضدانقلابی به پتروگراد راه داده نخواهند شد؛ اما به طور کلی نقل و انتقال نیروهای نظامی از این پس فقط به دستور کمیته ی قدیم اجرائی مرکزی صورت خواهد گرفت. در صورت اعمال فشار بر کارگران راه آهن، ویکژل پتروگراد را از خواروبار محروم خواهد ساخت.

این ضربه مو بر تن کنگره راست کرد. رؤسای اتحادیه ی راه آهن می کوشیدند با نمایندگان مردم طوری حرف بزنند که گوئی یک حکومت با حکومتی دیگر طرف است! حال که کارگراها و سربازها و دهقان ها زمام امور دولت را به دست گرفته اند، ویکژل به فکر امر و نهی کردن به کارگراها و سربازها و دهقان ها افتاده است! ویکژل می خواهد نظام دگرگون شده ی قدرت دوگانه را تبدیل به احسن کند. دموکرات های ویکژل می کوشیدند بر اهمیت فوق العاده ی راه آهن در اقتصاد و فرهنگ کشور تکیه کنند، نه بر

تعداد اعضای سازمانشان، و دقیقاً به این ترتیب شکنندگی معیار دموکراسی صوری را در مورد مسائل بنیادی مبارزه ی اجتماعی به نمایش گذاشتند. به راستی که انقلاب در امر آموزش نابغه است!

در هر حال، سازش کاران لحظه ی خوبی را برای وارد آوردن این ضربه انتخاب کرده بودند. سیمای هیئت رئیسه مشوش بود. خوشبختانه ویکرژل ارباب بلامنازع راه آهن محسوب نمی شد. کارگران راه آهن در بخش های کشور عضو شوراهای شهرها بودند. حتی در کنگره، اتمام حجت ویکرژل با مقاومت برخی از نمایندگان مواجه شد. مثلاً نماینده ی تاشکند اظهار داشت که: "تمامی توده ی کارگران راه آهن در بخش ما صریحاً از انتقال قدرت به شوراهای حمایت کرده اند." نماینده ی دیگری از طرف کارگران راه آهن ویکرژل را یک "لاشه ی سیاسی" نامید. این گفته بی تردید مبالغه آمیز بود. ویکرژل با اتکاء به قشرهای فوقانی و نسبتاً کثیر کارمندان راه آهن، از سایر سازمان های بالادست سازش کاران نیروی حیاتی بیشتری برای خود حفظ کرده بود. اما ویکرژل بی تردید با کمیته های ارتش و یا کمیته ی اجرایی مرکزی هم سنخ بود. ستاره ی ویکرژل به سرعت رو به افول نهاده بود. کارگران در همه جا مابین خود و کارمندان تمایز می نهادند؛ کارمندان دون پایه خود را در برابر کارمندان بلندپایه قرار می دادند. اتمام حجت گستاخانه ی ویکرژل مسلماً این جریانات را تسریع می کرد. خیر، رؤسای ایستگاه ها نمی توانند لکوموتیو انقلاب اکتبر را از حرکت باز دارند!

کامنف با اقتدار تمام اعلام کرد که: "در حقوق قانونی این کنگره جای تردید نیست. ترکیب و حد نصاب لازم این کنگره را ما تعیین نکردیم، بلکه کمیته ی

پیشین اجرائی مرکزی آن را تعیین کرد... کنگره عالی ترین ارگان توده ای کارگر و سرباز است." بازگشت به دستور روز!

شورای کمیسرهای خلق با اکثریت قاطع به تصویب رسید. قطع نامه ی آویلوف، بنا بر تخمین بسیار سخاوت مندانه ی سوخانوف، ۱۵۰ رأی، که بیشترش از آراء سوسیال رولوسیونرهای چپ تشکیل می شد، به خود اختصاص داد. آن گاه کنگره به اتفاق آراء ترکیب کمیته ی جدید اجرائی مرکزی را تأیید کرد. از ۱۰۱ تن عضو- ۶۲ بلشویک، و ۲۹ سوسیال رولوسیونر چپ، قرار بر این شد که عضویت کمیته ی اجرائی مرکزی در آینده با نمایندگان شوراهای دهقانی و سازمان های تجدید انتخاب شده ی ارتش تکمیل شود. جناح هائی که کنگره را ترک کرده بودند اجازه یافتند که متناسب با عده ی خود تعدادی نماینده به کمیته ی اجرائی مرکزی بفرستند.

دستور کار کنگره به اتمام رسید! حکومت شوروی تأسیس شد. برنامه ی این حکومت معلوم شد. حال وقت آغاز کار بود. و از حیث کار کمبودی در میان نبود. در ساعت پنج و پانزده دقیقه ی بامداد، کامنف ختم کنگره ی مؤسسان رژیم شوروی را اعلام کرد. پیش به سوی ایستگاه های راه آهن! پیش به سوی موطن! پیش به سوی جبهه! پیش به سوی کارخانه ها و سربازخانه ها! پیش به سوی معادن و روستاهای دوردست! نمایندگان خمیره ی انقلاب پرولتری را در قالب فرمان های شورا به چهار گوشه ی کشور خواهند برد.

آن روز صبح، ارگان مرکزی حزب بلشویک، بار دیگر تحت عنوان *پراودا*، چنین نوشت: "می خواستند که ما قدرت را به تنهائی در دست بگیریم. تا به

تنهائی با مشکلات وحشت ناک کشور دست و پنجه نرم کنیم... بسیار خوب! قدرت را به تنهائی در دست می گیریم، و در این راه بر رأی کشور تکیه و بر کمک دوستانه ی پرولتاریای اروپا حساب خواهیم کرد، اما اینک پس از به دست گرفتن قدرت، دشمنان انقلاب و خراب کاران را با مشتی آهنین جواب خواهیم داد. آنان رویای دیکتاتوری کورنیلوف را در سر می پروراندند... ما به آنان دیکتاتوری پرولتاریا را خواهیم داد..."

نتیجه

در تکامل انقلاب روسیه توالی شگفت آور از مراحل مشهود است. دلیلش هم آن است که این انقلاب، انقلاب مردمی اصیلی بود که ده ها میلیون تن را به حرکت درآورد. رویدادها چنان به دنبال یک دیگر آمدند که گویی از قانون جاذبه پیروی می کردند. تناسب نیروها در هر مرحله دوبار سنجیده می شد: ابتدا توده ها عظمت و توانمندی یورش خود را به نمایش درمی آوردند، و سپس طبقات دارا، در پی انتقام، انزوای خود را به نحوی روشن و روشن تر عیان می ساختند.

در ماه فوریه کارگران و سربازان پتروگراد قیام کردند. آن هم نه فقط به رغم خواست میهن پرستانه ی همه ی طبقات تحصیل کرده، بلکه نیز برخلاف تمام محاسبات و حدسیات سازمان های انقلابی، توده ها نشان دادند که تسخیر ناپذیرند. اگر خود از این نکته آگاهی می داشتند، یقیناً حکومت را در دست می گرفتند. اما هنوز حزب انقلابی و مقتدری در رأسشان قرار نداشت. به این دلیل قدرت به دست دموکراسی خرده بورژوائی افتاد که برای محافظت از خویشان رنگی از سوسیالیزم هم به خود زده بود. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها از اعتماد توده ها هیچ استفاده ای نتوانستند بکنند

جز آن که سکان حکومت را به بورژوازی لیبرال تحویل دهند. بورژوازی لیبرال هم به نوبت خود فقط قادر بود قدرتی را که سازش کاران تقدیمش کرده بودند در خدمت منافع دول متفق قرار دهد.

در روزهای آوریل، خشم هنگ ها و کارخانه ها- این بار نیز بدون تحریک با دعوت هیچ حزبی- آنان را به خیابان های پتروگراد کشاند تا در برابر سیاست امپریالیستی حکومتی که به وسیله ی سازش کاران بر آن ها تحمیل شده بود، مقاومت نشان دهند. این تظاهرات مسلحانه ظاهراً به موفقیت رسید. میلی یوکوف، رهبر امپریالیزم روسیه، از حکومت برکنار گردید. سازش کاران وارد حکومت شدند، ظاهراً به عنوان نماینده ی تام الاختیار مردم، اما در حقیقت به عنوان امربران بورژوازی.

حکومت ائتلافی بی آن که هیچ یک از مسائلی را که موجبات انقلاب را فراهم ساخته بودند حل و فصل کرده باشد، آتش بسی را که عملاً در جبهه برقرار شده بود در ماه ژوئن زیر پا نهاد و نیروهای نظامی را به تهاجم واداشت. با این عمل، رژیم فوریه، که از بی اعتمادی روزافزون توده ها به سازش کاران آسیب دیده بود، ضربه ی مرگ باری به خود وارد ساخت. دوره ی تدارکات مستقیم برای انقلاب دوم آغاز شد.

در اوایل ماه ژوئیه حکومت، که همه ی طبقات دارا و تحصیل کرده حمایتش می کردند، هرگونه حرکت یا تظاهرات انقلابی را به عنوان خیانت به میهن و کمک به دشمن مورد ایذاء و آزار قرار می داد. سازمان های رسمی توده ای- شوراهای احزاب سوسیالیست های میهن پرست- با تمام قوا علیه تظاهرات می جنگیدند. بلشویک ها به دلایل تاکتیکی می کوشیدند تا کارگران و سربازان را از آمدن به خیابان ها باز بدارند. با این حال توده ها به خیابان ها ریختند.

جنبش توده‌ها فراگیر و مهارناشدنی از آب درآمد. اثری از آثار حکومت در هیچ‌جا دیده نمی‌شد. سازش‌کاران پنهان شدند. کارگران و سربازان ارباب‌پایتخت شدند. اما یورش آنان، به علت کافی نبودن آمادگی ایالات و جبهه، متلاشی شد.

در اواخر ماه اوت همه‌ی ارگان‌ها و نهادهای طبقات دارا خواستار یک کودتای ضدانقلابی شدند: دیپلمات‌های دول متفق، بانک‌ها، اتحادیه‌های زمین‌داران و صاحبان صنایع، حزب کادت، ستادها، افسرها، و مطبوعات بزرگ. سازمان‌دهنده‌ی کودتا شخص فرمانده‌ی کل قوا بود که روی دستگاه افسری ارتش چند میلیونی حساب می‌کرد. واحدهای نظامی‌ای که از همه‌ی جبهه‌ها دستچین شده بودند، به بهانه‌ی ملاحظات استراتژیک و با موافقت سرّی رئیس حکومت، به سوی پتروگراد گسیل شدند.

به نظر می‌رسید که در پایتخت همه‌چیز برای موفقیت این عملیات آماده شده است: کارگران به وسیله‌ی مقامات حکومت و به کمک سازش‌کاران خلع سلاح شده بودند؛ بلشویک‌ها زیر رگ بار مداومی از ضربه‌های گوناگون قرار داشتند؛ هنگ‌های انقلابی را از شهر بیرون برده بودند؛ صدها تن افسر برگزیده در گروه‌های ضربت گرد آمده بودند. این‌ها همراه با دانشکده‌های افسری و واحدهای قزاق قاعدتاً باید نیروی بزرگی را تشکیل می‌دادند. و آن‌گاه چه شد؟ این نقشه، که به نظر می‌رسید خدایان شخصاً حامی‌اش هستند، بی‌آن‌که تماس مستقیمی با مردم انقلابی پیدا کند به گرد و غبار تبدیل شد.

این دو جنبش، در اوایل ژوئیه و در اواخر اوت، در رابطه‌ی یک‌دیگر به یک قضیه‌ی ریاضی و قضیه‌ی عکسش می‌مانند. روزهای ژوئیه توانمندی

جنبش قائم به ذات توده ها را به نمایش درآوردند. روزهای اوت ناتوانی کامل گروه های حاکم را عیان ساختند. این تناسب خبر از معارضه ی اجتناب ناپذیر تازه ای می داد. در این میان، ایالات و جبهه هم دم به دم به پایتخت نزدیک تر می شدند. این امر پیروزی اکتبر را از پیش مسجل ساخت.

نابوکوف کادت نوشته است: "موفقیت سهل و ساده ی لنین و تروتسکی در برانداختن آخرین حکومت انتلافی کرنسکی، ناتوانی درونی آن حکومت را عیان ساخت. میزان این ناتوانی در آن ایام حتی افراد مطلع را هم شگفت زده کرد." ظاهراً نابوکوف متوجه نیست که مسأله بر سر ناتوانی خود او، طبقه ی او، و ساخت اجتماعی او دور می زد.

درست به همان شکل که از تظاهرات مسلحانه ی ژوئیه به بعد، منحنی جنبش به سوی قیام اکتبر صعود کرد، شورش کورنیلوف هم به تمرین عملیات ضدانقلابی کرنسکی در آخرین روزهای اکتبر می ماند. فرمانده ی دموکرات منش کل قوا پس از فرارش در لوای پرچم آمریکا، تنها نیروی که در جبهه بر علیه بلشویک ها پیدا کرد همان سپاه سوم سواره نظامی بود که دو ماه پیش به وسیله ی کورنیلوف برای براندازی خود کرنسکی در نظر گرفته شده بود. فرمان دهی این سپاه هنوز در دست کراسنوف، ژنرال قزاق، قرار داشت. این سلطنت طلب دوآتشه به فرمان کورنیلوف در این سمت قرار گرفته بود. برای دفاع از دموکراسی فرمان دهی صالح تر از کراسنوف یافت نمی شد.

به علاوه، از این سپاه چیزی باقی نمانده بود مگر فقط نامش. این سپاه به چند دسته ی قزاق کاهش یافته بود، و این قزاق ها پس از یورش ناموفقشان به سرخ ها در نزدیکی پتروگراد، با ملوان های انقلابی عهد اخوت بستند و

کراسنوف را به بلشویک ها تحویل دادند. کرنسکی هم ناچار شد پا به فرار بگذارد. هم از دست قزاق ها و هم از دست ملوان ها، بدین سان هشت ماه پس از سرنگونی سلطنت کارگران در رأس کشور قرار گرفتند. و محکم هم قرار گرفتند.

زالسکی، یکی از ژنرال های روس، با لحنی خشمناک می نویسد: "چه کسی باور می کرد که فراش یا نگهبان ساختمان دادگستری ناگهان به رئیس دیوان عالی کشور تبدیل بشود؟ یا پیشخدمت بیمارستان به مدیریت بیمارستان برسد؛ فلان سلمانی کارمندی عالی رتبه شود؛ ستوان سوم دیروز به فرمان دهی کل قوا منصوب شود؛ نوکر و یا کارگر دیروزی شهردار بشود؛ قطار تعمیرکن دیروزی به ریاست ناحیه ی ایستگاه برسد؛ و آهنگر دیروزی رئیس کارخانه شود؟"

"چه کسی باورش می شد؟" باید باورشان می شد. وقتی ستوان سوم ها ژنرال ها را تار و مار می کردند؛ وقتی شهردارهای کارگزاران مقاومت اشراف دیروز را درهم می شکستند، وقتی قطار تعمیرکن ها امر حمل و نقل را اداره می کردند، وقتی آهنگرها در مقام مدیر صنایع را زنده می ساختند. مگر می شد باورش نکرد؟

بر طبق یک جمله ی قصار انگلیسی، وظیفه ی اصلی هر رژیم سیاسی قرار دادن افراد درست در مقام های درست است. تجربه ی ۱۹۱۷ از این نظرگاه چگونه به نظر می رسد؟ در طی دو ماه اول این سال به حکم حق سلطنت موروثی مردی بر روسیه فرمان می راند که طبیعت لطف چندانی به او نکرده بود و او به اجساد مومیایی قدیسین اعتقاد داشت و در برابر راسپوتین تسلیم محض بود. در طی هشت ماه بعد، لیبرال ها و دموکرات ها از ارتفاعات

حکومتی خود کوشیدند که به مردم ثابت کنند انقلاب به این منظور انجام گرفته که همه چیز به شکل سابقش باقی بماند. جای شگفتی نیست که آن جماعت چون سایه های لرزان بی آن که نشانی از خود به جا گذارند از فراز کشور رد شدند. از روز بیست و پنجم اکتبر به بعد، مردی که در رأس روسیه قرار گرفت لنین بود، بزرگ ترین شخصیت تاریخ سیاسی روسیه. اطراف او را دست یارانی احاطه کرده بودند که به اذعان مغرض ترین دشمنانشان می دانستند چه می خواهند و چگونه باید برای اهداف خود بجنگند. از این سه نظام، در آن شرایط معین و مشخص، کدام یک توانست افراد درست را در مقام های درست بگمارد؟

عروج تاریخی بشریت را در تمامیتش می توان در سلسله ای از پیروزی های آگاهی بر نیروهای کور خلاصه کرد. در طبیعت، در جامعه، و در وجود خود انسان. اندیشه ی نقاد و خلاق تا به حال می تواند از پیروزی های بزرگ خود در مبارزه با طبیعت دم بزند. علوم فیزیکی - شیمیایی به نقطه ای رسیده اند که در آن جا انسان یقیناً در شرف مسلط شدن بر ماده است. اما روابط اجتماعی هنوز در حد جزایر مرجانی در حال شکل گیری اند. پارلمانتاریزم فقط سطح جامعه را منور ساخته است، آن هم با نوری کم و بیش ساختگی، در مقایسه با سلطنت و سایر یادگارهای آدم خواران و غارنشینان، دموکراسی البته فتح بزرگی است، اما دموکراسی هم بازی کور نیروها را در روابط اجتماعی دست نخورده باقی می گذارد. انقلاب اکتبر برای نخستین بار دست خود را برعلیه این خطه ی عمیق ناآگاهی فراز کرد. نظام شوروی بر آن است که اساس جامعه را، که تا کنون فقط جولان گاه پیامدهای انباشته شده بوده است، قرین هدف و برنامه سازد.

دشمنان شادمانند که پانزده سال پس از انقلاب، کشور شوروی هنوز به ملکوت بهزیستی همه گانی هیچ شباهتی ندارد. چنین استدلالی، اگر واقعاً ناشی از خصومتی کورکننده نباشد، فقط می تواند از پرستش مفرط نیروهای سحرآمیز روش های سوسیالیستی نشئت بگیرد. صدسال طول کشید تا سرمایه داری علم و فن را به اوج برساند و بشریت را به دوزخ جنگ و بحران فروافکند. برای ایجاد و فراهم آوردن بهشت روی زمین، دشمنان سوسیالیزم فقط پانزده سال به سوسیالیزم فرصت می دهند. ما چنین وظیفه ای برای خود قائل نشده بودیم. این مواعدها را ما هرگز تعیین نکردیم. جریان دگرگونی های عظیم را باید با مقیاس های متناسب اندازه گرفت.

اما مصیبت هائی که بر سر مردم زنده آمده است چطور؟ خون و آتش جنگ داخلی؟ آیا نتایج انقلاب به طور کلی شوربختی های انقلاب را توجیه می کند؟ این سوال مربوط به مبحث غایت شناسی است و در نتیجه بی ثمر است. مثل آن است که در برابر مشکلات و حرمان های زندگی از خود پرسیم: آیا به زحمتش می ارزد که متولد شویم؟ اما تأملات اندوه ناک تا کنون مانع از زایمان و زایش مردم نشده است. حتی در این دوره ی تیره بختی های جان گداز فقط تعداد اندکی از نفوس سیاره ی ما به خودکشی متوسل می شوند. اما مردم راه نجات خود را از مشکلات غیرقابل تحمل در انقلاب می جویند.

آیا جالب توجه نیست که آن ها که خشمگین تر از دیگران درباره ی قربانیان انقلاب های اجتماعی دم می زنند معمولاً همان کسانی هستند که اگر هم مستقیماً مسنول تلفات جنگ جهانی نباشند، تمهیدگر و تجلیلگر این تلفات بوده اند، و یا دست کم این تلفات را پذیرفته اند؟ حال نوبت ماست که پرسیم:

آیا جنگ خود را توجیه کرده است؟ جنگ به ما چه داده است؟ به ما چه آموخته است؟

توان گران آسیب دیده ی روس مدعی شده اند که انقلاب به انحطاط فرهنگی کشور منجر شد. تأمل بر سر این ادعا فایده ای دربر ندارد. فرهنگ اشراف منشانه ای که به دست انقلاب اکتبر منقرض شد، در نهایت امر فقط تقلیدی تصنعی از الگوهای برتر غرب بود. این فرهنگ، که خارج از دسترس مردم روسیه قرار داشت، هیچ چیز لازمی به گنجینه ی بشریت نیفزود. انقلاب اکتبر مبانی فرهنگ تازه ای را پی ریزی کرد که آن فرهنگ همه گان را در مدنظر داشت و به این دلیل فوراً اهمیت جهانی یافت. حتی اگر لحظه ای فرض کنیم که به علت شرایط نامساعد و ضربات خصمانه، رژیم شوروی ممکن است سرنگون بگردد، مهر محو ناشدنی انقلاب اکتبر باز هم بر تکامل آتی بشر باقی خواهد بود.

زبان ملل متمدن دو عصر کاملاً متفاوت را در تکامل روسیه از یک دیگر متمایز ساخته است. فرهنگ اشرافی توحشانی از قبیل "تزار"، "پوگروم" و "نوت" را وارد زبان های جهان کرده است، حال آن که اکتبر به واژه هائی نظیر "بلشویک"، "سوویت"، "پیاتیلکا"* استعمال جهانی بخشیده است. همین امر به تنهایی انقلاب پرولتری را توجیه می کند؛ البته اگر تصور کنید که انقلاب پرولتری به توجیه هم نیازمند است.

* - "پوگروم"، لفظ روسی به معنای قتل عام، به ویژه قتل عام یهودیان، "نوت"، لفظ روسی به معنای شلاق، "سوویت"، لفظ روسی به معنای شورا، "پیاتیلکا"، لفظ روسی به معنای برنامه ی پنج ساله- مترجم فارسی.

یادداشتی پیرامون ضمام

ما علاوه بر ارجاعات تاریخی خود پیرامون نظریه ی انقلاب مداوم، دو فصل مستقل را هم به این ضمام منتقل کرده ایم: "برخی از افسانه های بوروکراسی،" و "سوسیالیزم در یک کشور واحد؟" فصل مربوط به "افسانه ها" را به بازسازی انتقادآمیز یک سلسله واقعیات و وقایعی از انقلاب اکتبر اختصاص داده ایم که توسط مورخان ناخلف تحریف شده اند. یکی از اهداف ضمنی این فصل آن است که کار را برای ذهن های تنبلی غیرممکن کند که به جای تعمق در شواهد و قرائن موجود می خواهند خود را با این نتیجه گیری از پیش ساخته ارضاء کنند که "حقیقت احتمالاً جایی در وسط نهفته است."

فصل "سوسیالیزم در یک کشور واحد" را به مهم ترین مسائل مربوط به جهان بینی و برنامه ی حزب بلشویک اختصاص داده ایم. مسأله ای که در این جا آن را از حیث تاریخی روشن ساخته ایم، نه تنها اهمیت نظری خود را هم چنان حفظ کرده است، بلکه در سال های اخیر حائز اهمیت عملی تراز اولی هم شده است.

ما این دو فصل را فقط به خاطر خوانندگانی از متن کلی کتاب- که این دو فصل جزء لاینفکی از آن را تشکیل می دهند- جدا کرده ایم که عادتاً به این مناقشات یا مسائل نظری فرعی نمی پردازند. با این حال اگر یک دهم، یا حتی

فقط یک صدم، از خوانندگان این کتاب زحمت خواندن دقیق این ضمیمه را بر خود هموار کنند، نویسنده احساس خواهد کرد که اجر زحمات زیاد خود را گرفته است. از طریق ذهن های اندیشمند، فعال و نقاد است که حقیقت سرانجام جای خود را در میان محافل وسیع تر باز می کند.

ضمیمه ی اول

برخی از افسانه های بوروکراسی

مفهوم انقلاب اکتبر به شکلی که در این کتاب بسط داده شده است، چندین بار در خطوط کلی اش به وسیله ی نویسنده ی این سطور در نخستین سال های رژیم شوروی عنوان شده بود. نویسنده برای آن که افکار خود را به شکل روشن تری ارائه بدهد، گاهی اوقات این افکار را در قالب اعداد بیان می کرد. مثلاً یک بار نوشته بود که: "سه چهارم و یا شاید نه دهم" از امر انقلاب پیش از بیست و پنج اکتبر از طریق قیام "خاموش" یا قیام "خشک" به اتمام رسیده بود. اگر این ارقام را بیش از آن چه ارقام در چنین معنایی مستحقش هستند مهم نشمرید، اندیشه ی فوق به طور مطلق صائب است. اما از زمانی که ارزیابی مجدد ارزش ها آغاز شده است، اندیشه ی ما را در این خصوص بی رحمانه به باد انتقاد گرفته اند.

کامنف نوشته است: "اگر در روز نهم اکتبر نه دهم قیام، پیروزمند به اتمام رسیده بود، پس درباره ی عقل و درایت کسانی که در کمیته ی مرکزی نشسته بودند و در روز دهم اکتبر جروبخت می کردند که آیا دست به قیام بزنند یا خیر، و چه وقت دست به قیام بزنند، چگونه باید قضاوت کنیم؟ درباره ی افرادی که در روز شانزدهم اکتبر گرد هم نشستند... و امکانات قیام را بارها و بارها تخمین زدند، چگونه داوری کنیم?... آری، ظاهراً قیام در

همان روز نهم اکتبر `خاموش` و `به طور قانونی` انجام گرفته بود- آن چنان خاموش که نه حزب و نه کمیته ی مرکزی از آن اطلاع نداشتند. " این استدلال ظاهراً مؤثر که در نوشته جات میراث خواران ناخلف انقلاب به رسمیت شناخته شده و از نظر سیاسی بیش از مؤلف خود زیسته است، در حقیقت امر مشتئی خطای فریبنده بیش نیست.

در روز نهم اکتبر قطعاً "نه دهم" از امر قیام تمام نشده بود، چون در آن روز مسأله ی انتقال پادگان تازه در شورا مطرح شده بود و محال بود بتوان پیش بینی کرد که این مسأله در آتیه چه شکلی به خود خواهد گرفت. به همین دلیل بود که در روز بعد، یعنی روز دهم، تروتسکی در عین تأکید بر اهمیت مسأله ی انتقال نیروهای نظامی، هنوز نمی توانست تقاضا کند که معارضه ی پادگان با فرماندهانش اساس تمام نقشه را تشکیل دهد. فقط بر اثر زحمات روزانه و سرسختانه ی دو هفته ی بعد بود که "سه چهارم و شاید نه دهم" از وظیفه ی اصلی قیام- جلب نیروهای حکومت به سوی مردم- به انجام رسید. در روز دهم چنین نبود، و حتی در روز شانزدهم نیز چنین نبود؛ در روز شانزدهم کمیته ی مرکزی برای دومین بار به بررسی مسأله ی قیام پرداخت و کرینکو موضوع پادگان را قاطعانه به عنوان کلید حل مسأله عنوان نمود.

اما حتی اگر نه دهم از انقلاب در روز نهم اکتبر به پیروزی رسیده بود- چنان که کامنف به خطا افکار ما را ارائه داده است- صحت این واقعیت نه از راه حدس و گمان، بلکه فقط از طریق عمل- یعنی از طریق قیام- تعیین شدنی بود. بدین ترتیب حتی در آن مورد کاملاً فرضی هم "عقل و روایت" اعضای کمیته ی مرکزی به علت مشارکتشان در جروبخت های دهم و شانزدهم اکتبر

ابداً لکه دار نمی شد. با این حال، حتی اگر فرض کنیم که اعضای کمیته ی مرکزی می توانستند از طریق محاسبه خود را از پیش متقاعد کنند که نه دهم از پیروزی نصیبشان شده است، باز لازم بود که دهمین پاره ی آخر هم به انجام برسد، و این کار به اندازه ی تمامی هر ده پاره به دقت و توجه نیاز می داشت. چه نبردها و قیام های "تقریباً" پیروزمندی که در تاریخ موجود نیست. نبردها و قیام هائی که فقط به این دلیل به شکست انجامیدند که به موقع تا شکست کامل دشمن دنبال نشدند! و سرانجام- کامنف در این جا نبوغ به خرج داده و این نکته را فراموش کرده است- قلمرو فعالیت کمیته ی نظامی انقلابی به شهر پتروگراد محدود می شد. و با وجود اهمیت فوق العاده ی پایتخت، مابقی کشور هم به هر حال وجود داشت. و از این لحاظ کمیته ی مرکزی حق داشت که نه تنها در روزهای دهم و شانزدهم، بلکه در روز بیست و ششم نیز- یعنی پس از پیروزی در پتروگراد- امکانات قیام را به دقت سبک سنگین کند.

کامنف، در مناقشه ای که موضوع بحث ماست، به دفاع از لنین برخاسته است. همه ی پیروان ناخلف زیر پوشش این نام پُراپهت از خود دفاع می کنند. او می پرسد که اگر نه دهم از قیام به اتمام رسیده بود، لنین چگونه می توانست با آن همه شور و حرارت برای قیام بجنگد! اما لنین خود در اوایل ماه اکتبر چنین نوشت: "کاملاً ممکن است که ما هم اینک بتوانیم قدرت را بدون قیام تصرف کنیم." به کلام دیگر، لنین پیش از نهم اکتبر معتقد بود که انقلاب "خاموش" صورت گرفته است، آن هم نه فقط نه دهمش بلکه ده دهمش. اما لنین می دانست که صحت این فرض خوش بینانه را فقط در میدان عمل می توان تعیین کرد. به این دلیل لنین در همان نامه نوشته

بود: "اگر ما نمی توانیم قدرت را بدون قیام تصرف کنیم، پس باید فوراً قیام نماییم." همین مسأله بود که در روزهای دهم و شانزدهم، و در روزهای دیگر، مورد بحث قرار گرفت.

تواریخ اخیر شوروی فصل بسیار مهم و آموزنده ای را پیرامون اختلاف های لنین و کمیته ی مرکزی از انقلاب اکتبر حذف کرده اند. این اختلاف ها هم به اصل بنیادینی مربوط می شدند که در موردش حق با لنین بود و هم به مسائل جزئی اما بسیار مهمی که در موردشان حق با کمیته ی مرکزی بود. بر طبق این آیین جدید نه لنین و نه کمیته ی مرکزی هیچ یک جایز الخطا نبودند، و در نتیجه مابین آن ها هیچ مناقشه ای نمی توانست وجود داشته باشد. در مواردی که انکار اختلاف محال می گردد، به حکم یک نسخه ی عمومی تروتسکی مقصر شناخته می شود.

واقعیات حدیث دیگری دارند. لنین اصرار داشت که قیام در روزهای کنفرانس دموکراتیک در بگیرد. اما حتی یک تن از اعضای کمیته ی مرکزی از درخواست او حمایت نکرد. یک هفته ی بعد لنین به اسمیلگا پیشنهاد کرد که ستاد قیام را در فنلاند تشکیل دهد، و به کمک ملوان ها ضربه را از آن نقطه به حکومت وارد سازد. باز هم ده روز بعد لنین اصرار ورزید که کنگره ی شمال به نقطه ی شروع قیام تبدیل شود. هیچ یک از اعضای کنگره از این پیشنهاد حمایت نکرد. در اواخر ماه سپتامبر لنین معتقد بود که سه هفته تأخیر در قیام، یعنی به تعویق انداختنش تا تشکیل کنگره ی شوراهای مرگ بار خواهد بود. با این حال قیام، که به آستانه ی کنگره موکول شده بود. در طی اجلاس کنگره صورت گرفت. لنین پیشنهاد کرد که مبارزه در مسکو آغاز شود، چون گمان می کرد که مسأله در مسکو بدون درگیری فیصله

خواهد یافت. در حقیقت امر، قیام در مسکو، با وجود پیروزی قبلی در پتروگراد، هشت روز به درازا کشید و تلفات زیادی به بار آورد. لنین ماشین تصمیم های بی خلل نبود. او "فقط" یک انسان نابغه بود. همه ی خصوصیات انسانی، از جمله قابلیت اشتباه، در او یافت می شد. لنین درباره ی نحوه ی دید میراث خواران ناخلف نسبت به انقلابیون بزرگ، گفته است: "آن ها می کوشند که انقلابیون بزرگ را پس از مرگشان به شمایل های بی آزار تبدیل سازند، تقدیسه شان کنند، و نامشان را به اصطلاح بلند آوازه نمایند..." تا بتوانند در امنیت بیشتری در عمل به آنان خیانت کنند. میراث خواران ناخلف کنونی خواستار آنند که همه گان تصدیق کنند لنین خطاناپذیر بوده است تا بتوانند این گونه جزئیات را به نحوی آسان تر به خود تسری دهند.*

صفت مشخصه ی لنین در مقام دولتمرد همانا ترکیبی از چشم اندازهای جسورانه و ارزیابی دقیق واقعیات و عارضه های کوچک بود. دورافتادگی لنین مانع از آن نبود که او با بصیرتی بی نظیر مراحل و چرخش های بنیادی جنبش را تشخیص دهد، اما این دورافتادگی به او امکان نمی داد که عوامل تصادفی و دگرگونی های موقت را به موقع ارزیابی کند. موقعیت سیاسی موجود به طور کلی چنان برای قیام مساعد بود که برای پیروزی چندین امکان

*- در طی سومین کنگره ی بین الملل کمونیست، لنین به منظور ملایم کردن حملات خود به برخی از "چپ گراهای دو آتشه" به این نکته اشاره کرد که خود او نیز مرتکب اشتباهات "چپ روانه" شده بود، به ویژه در مهاجرت، از جمله در طی آخرین "مهاجرتش" به فنلاند در سال ۱۹۱۷، یعنی همان موقع که در خصوص قیام از نقشه ای دفاع کرد که از حیث درستی و انسجام به پای نقشه ای که عملاً به اجراء درآمد نمی رسید. اگر اشتباه نکنم لنین این اشاره را به خطای خود در نامه ای خطاب به یکی از کمیسیون های کنگره موسوم به کمیسیون امور آلمان نیز ذکر کرده بود. متأسفانه پرونده های بین الملل کمونیست در دسترس ما نیستند، و مسلم است که نامه ی مذکور منتشر نشده است.

مختلف وجود داشت. اگر لنین در پتروگراد حضور می داشت و اگر او تصمیم خود را دائر بر قیام فوری، بدون احاله به کنگره ی شوراهای، در اوایل ماه اکتبر به مورد اجرا می گذاشت. او بی شک در اجرای نقشه ی خود زمینه ی سیاسی را طوری ترتیب می داد که وجوه نامطلوب آن نقشه به حداقل کاهش بیابند. اما دست کم به همین اندازه می توان احتمال داد که او خود در آن صورت همان نقشه ای را بر می گزید که عملاً به اجراء درآمد.

ما ارزیابی خود را از نقش لنین در استراتژی کلی انقلاب در فصل جداگانه ای ارائه داده ایم. در این جا نیز برای مشخص شدن نظرمان درباره ی پیشنهادهای تاکتیکی لنین، اضافه می کنیم که بدون فشار لنین، و بدون نهیب ها و پیشنهادهای و نقشه های متفاوت او، افتادن در شاه راه قیام به مراتب دشوارتر می شد. اگر در طی آن هفته های حساس لنین در اسمولنی می بود، رهبری عمومی قیام- آن هم نه فقط در پتروگراد بلکه نیز در مسکو- در سطح بسیار بالاتری قرار می گرفت. اما لنین در مقام "مهاجر" نمی توانست جای لنین را در اسمولنی پر کند.

لنین خود کاستی های موجود در سمت گیری تاکتیکی خویش را شدیدتر از دیگران حس می کرد. او در روز بیست و چهارم سپتامبر در روزنامه ی *راپوچی پوت* چنین نوشت: "یقیناً انقلاب تازه ای در حال رشد است- اما متأسفانه اطلاعات ما درباره ی دامنه و سرعت این رشد اندک است." این کلمات هم به منظور سرزنش رهبران حزب به کار رفته اند و هم به قصد شکایت از کمبود اطلاعات خود. لنین به هنگام یادآوری مهم ترین قواعد قیام در نامه ی خود، فراموش نکرد که اضافه کند: "البته همه ی این ها تقریبی است و صرفاً جنبه ی توضیحی دارد." در روز هشتم اکتبر، لنین به کنگره ی

منطقه ای شوراهای شمال چنین نوشت: "در صورتی که قیام احتمالی کارگران و سربازان پتروگراد... به زودی در بگیرد، من سعی خواهم کرد از حاشیه بیرون بیایم و توصیه های خود را عرضه کنم، اما این قیام هنوز در نگرفته است." "لنین انتقادهای خود را از زینوویف و کامنف با چنین کلماتی آغاز کرده بود: "مبلغی که اراده ی سرنوشت او را از خط اصلی تاریخ دور ساخته است، دائماً در خطر آن است که دیر از راه برسد و یا نامطلع باقی بماند، به خصوص هنگامی که نوشته های او با تأخیر به چاپ می رسند." باز هم شکایتی دیگر از انزوای خویشان همراه با سرزنشی خطاب به سردبیرهایی که یا در انتشار مقاله های برنده تأخیر به خرج می دادند و یا عبارات گزنده ی این مقاله ها را حذف می کردند. یک هفته پیش از قیام لنین در نامه ی محرمانه ای برای اعضای حزب چنین نوشت: "و اما راجع به طرح مسأله ی قیام در حال حاضر، حال که تا این حد به بیستم اکتبر نزدیک شده ایم، من از راه دور نمی توانم قضاوت کنم که حرکت اعتصاب شکنانه ی (زینوویف و کامنف) در مطبوعات غیرحزبی، تا چه حد کار را خراب کرده است." تأکید بر کلمات "از راه دور" از خود لنین است.

اما مکتب پیروان ناخلف اختلاف موجود مابین پیشنهادهای تاکتیکی لنین و سیر واقعی قیام در پتروگراد را چگونه توضیح می دهد؟ این مکتب ماهیتی بی شکل و بی محتوا به این تضاد می دهد؛ یا آن که از کنار اختلافات می گذرد و اختلافات را قابل توجه نمی داند؛ و یا می کوشد واقعیات مسلم را زیر پا بگذارد؛ و یا در آن جا که لنین از تمامی کمیته ی مرکزی و یا از همه ی مخالفان قیام در کمیته ی مرکزی سخن می گوید نام تروتسکی را می گنجانند؛

و یا سرانجام همه ی این روش ها را با هم ترکیب می کند، بی آن که در قید باشد که آیا این روش ها متقابلاً با یک دیگر سازگارند یا خیر.

استالین می نویسد: "نحوه ی اجرای قیام اکتبر را می توان الگوی استراتژی (بلشویکی) محسوب کرد. تجاوز از این مقتضیات (انتخاب لحظه ی صحیح) به اشتباه خطرناکی منجر می شود که به `گم کردن ضرب آهنگ` موسوم است، در چنین موقعی حزب یا از سیر حوادث عقب می ماند و یا جلو می افتد، و خطر شکست را به وجود می آورد. کوشش گروهی از رفقا برای آن که قیام با توقیف کنفرانس دموکراتیک در اوت ۱۹۱۷ آغاز شود، باید نمونه ای از این `گم کردن ضرباهنگ` محسوب گردد، و برای چگونگی انتخاب نکردن لحظه ی قیام سرمشقی شمرده شود." عبارت "گروهی از رفقا" در این سطور به معنای شخص لنین است. هیچ کس جز لنین پیشنهاد نکرد که قیام با توقیف کنفرانس دموکراتیک آغاز شود، و هیچ کس هم از این پیشنهاد حمایت نکرد. استالین نقشه ی تاکتیکی لنین را "سرمشقی برای چگونگی انتخاب نکردن لحظه ی قیام" می داند. اما روایت خالی از اسم استالین به او اجازه می دهد که در عین حال وجود هرگونه اختلافی را مابین لنین و کمیته ی مرکزی صریحاً انکار کند.

یاروسلافسکی برای گریز از این مشکل راه ساده تری پیدا کرده است. او می نویسد: "البته مسأله بر سر جزئیات نیست، مسأله بر سر این نیست که آیا قیام در مسکو شروع شد یا در پتروگراد." اصل مطلب آن است که تمامی سیر حوادث "صحت خط لنین، یعنی صحت خط حزب ما" را به اثبات رساند. این مورخ نابغه مشکل خود را تا حد خارق العاده ای آسان کرده است. در این که قیام اکتبر صحت استراتژی لنین را به اثبات رساند، و به

خصوص نشان داد که پیروزی او بر قشر حاکم "بلشویک های قدیمی" تا چه اندازه اهمیت داشته است، شک نمی توان کرد. اما اگر به طور کلی مسأله ای بر سر این که قیام در کجا و چه وقت و چگونه باید آغاز می شد در میان نباشد، آن گاه مسلم است که از اختلاف های گاه به گاه با لنین- و حتی از مسائل تاکتیکی به طور عام- چیزی باقی نمی ماند.

در کتاب جان رید داستانی وجود دارد دائر بر این که در روز بیست و یکم اکتبر سران حزب بلشویک "دومین کنفرانس تاریخی" خود را برگزار کردند و در آن کنفرانس، به طوری که به رید گفته شده است، لنین گفت: "بیست و چهارم اکتبر برای شروع عمل زود است. ما باید برای قیام یک پایگاه سراسری در روسیه داشته باشیم، و در روز بیست و چهارم برخی از نمایندگان هنوز در راه خواهند بود. از سوی دیگر، روز بیست و ششم برای شروع عمل دیر است... باید در روز بیست و پنجم، یعنی در روز افتتاح کنگره، کار را شروع کنیم." رید ناظر فوق العاده تیزبینی بود، و می توانست احساسات و عواطف پرشور روزهای سرنوشت ساز انقلاب را بر صفحات کتاب خود ثبت کند. به این دلیل بود که لنین در زمان خود میل داشت که کتاب بی نظیر رید در میلیون ها نسخه در همه ی کشورهای جهان منتشر بشود. اما کاری که در گرماگرم حوادث صورت می گرفت، یادداشت هائی که در راه روها و خیابان ها و در کنج پیاده روها نوشته می شد، و گفت و گوها و عبارات پراکنده ای که از گوشه و کنار شنیده می شد، آن هم به کمک مترجم- همه ی این ها سبب خطاهای اجتناب ناپذیری می شدند. داستان مربوط به جلسه ی بیست و یکم اکتبر یکی از آشکارترین خطاهای کتاب رید است. آن استدلال درباره ی نیاز به یک "بنیاد شورانی سراسری در روسیه" برای قیام، محال

است به لنین تعلق داشته باشد، چون لنین چندین بار جستن چنین بنیادی را "پلاکت محض و یا خیانت محض" خوانده بود. لنین نمی توانست بگوید که روز بیست و چهارم برای شروع عمل زود است، چون او از اواخر ماه سپتامبر به بعد حتی یک روز تأخیر بی جهت را در قیام غیرقابل قبول می دانست. او گفته بود که قیام ممکن است دیر از راه برسد، اما "اکنون در این قضیه هر چه سریع اقدام کنیم باز زودتر از موقع عمل نکرده ایم." با این حال، صرف نظر از این ملاحظات سیاسی- که خود قاطعیت کافی دارند- داستان رید از آن جهت مردود است که در روز بیست و یکم "دومین کنفرانس تاریخی" از هیچ نوعی برگزار نشد. چنین کنفرانسی مسلماً در اسناد و خاطرات سایر شرکت کنندگان نشانی از خود به جا می نهد. فقط دو کنفرانس با حضور لنین برگزار شد: در روز دهم و روز شانزدهم. رید نمی توانست از این نکته مطلع باشد. اما اسنادی که از آن زمان تا کنون منتشر شده اند جایی برای "جلسه ی تاریخی" بیست و یکم اکتبر باقی نمی گذارند. اما مورخان ناخلف در گنجاندن شهادت آشکارا نادرست جان رید در همه ی نشریات رسمی تردید نکرده اند. آنان به این تدبیر رهنمودهای لنین را مو به مو با سیر واقعی رویدادها تطبیق داده اند. ناگفته نماند که مورخان رسمی با این کار لنین را به نحوی غیرقابل درک و چاره ناپذیر در تناقض با شخص خود، یعنی شخص لنین، قرار داده اند. اما باید در نظر داشته باشید که آنان در این مورد اساساً نگران لنین نیستند. میراث خواران ناخلف نام لنین را صرفاً به کنایه ی تاریخی خود تبدیل کرده اند، و بدون تعارف و تشریفات نام او را به کار گرفته اند تا لغزش ناپذیری خویشان را پس از وقوع رویداد مسجل سازند.

اما مورخان رسمی در تطبیق واقعیات به خط سیر مطلوب حوادث از این هم فراتر می روند. یاروسلافسکی در تاریخی که درباره ی حزب نوشته است می نویسد: "در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز بیست و چهارم اکتبر، یعنی آخرین جلسه ی پیش از قیام، لنین حضور داشت." صورت جلسه هائی که به طور رسمی منتشر شده اند و فهرست کامل حاضران در جلسه را دربر دارند، گواهی می دهند که لنین در آن جلسه غایب بود. یاروسلافسکی می نویسد: "لنین و کامنف مأمور مذاکره با سوسیال رولوسیونرهای چپ شدند." در صورت جلسه های موجود آمده است که این مأموریت به کامنف و برزین محول شد. اما حتی بدون مراجعه به صورت جلسه ها هم باید بدیهی باشد که ممکن نبود کمیته ی مرکزی این وظیفه ی فرعی و "دیپلماتیک" را به لنین محول کند. جلسه ی سرنوشت ساز کمیته ی مرکزی در صبح تشکیل شد. لنین تا پاسی از شب به اسمولنی نرسید. سوشنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی پتروگراد، روایت کرده است که چگونه لنین "در عصر (روز بیست و چهارم) به جای نامعلومی رفت و یادداشتی در اتاق خود به جا نهاد دایر بر این که در فلان ساعت بیرون رفته است. وقتی این خبر به ما رسید تا حد مرگ برای ایلچ هراسان شدیم." فقط "در اواخر شب" به بخش خبر رسید که لنین به کمیته ی نظامی انقلابی رفته است.

اما شگفت انگیزتر از همه ی این ها آن است که یاروسلافسکی سند سیاسی و انسانی فوق العاده مهمی را نادیده می گیرد: نامه ی لنین به رهبران بخش ها در ساعاتی که قیام علنی اساساً آغاز شده بود. "رفقا! من این سطور را در عصر روز بیست و چهارم می نویسم... من با تمامی توان خود می خواهم رفقا را متقاعد کنم که اکنون همه چیز به تارمونی بند است، و به

آن‌ها بقبولانم که اینک مسائلی در دستور قرار دارند که نه از طریق کنفرانس حل خواهند شد و نه از طریق کنگره (حتی کنگره‌ی شوراه‌ها) بلکه فقط به وسیله‌ی مردم، به وسیله‌ی توده‌ها، و از طریق مبارزه‌ی توده‌های مسلح، قابل حل و فصلند. ضروری است که همین امشب به هر قیمتی که شده حکومت بازداشت شود، دانشجویان نظامی خلع سلاح (در صورت مقاومت ناپود) شوند، و الخ... "لنین به حدی از بی‌تصمیمی کمیته‌ی مرکزی بیم‌ناک بود که در لحظه‌ی آخر به تکاپو افتاده بود تا فشار رده‌های پائین را بر کمیته‌ی مرکزی متمرکز کند. او می‌نویسد: "ضروری است که همه‌ی بخش‌ها، همه‌ی هنگ‌ها، و همه‌ی نیروها آن‌ا بسیج شوند و نمایندگان خود را فوراً به کمیته‌ی نظامی انقلابی و به کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها بفرستند و مصراً بخواهند که: در هیچ صورتی قدرت را تا روز بیست و پنجم در دست کرنسکی و شرکاء باقی نگذارید، در هیچ صورتی- بلکه مسأله را بدون قصور همین امروز، همین امشب فیصله دهید." در همان حال که لنین این سطور را می‌نوشت، هنگ‌ها و بخش‌هایی که او برای وارد آوردن فشار به کمیته‌ی نظامی انقلابی به بسیج دعوتشان کرده بود، قبلاً به وسیله‌ی کمیته‌ی نظامی انقلابی برای تصرف شهر و سرنگون کردن حکومت بسیج شده بودند. از این نامه- که اضطراب و احساس در یکایک سطورش موج می‌زند- دست کم بدیهی است که لنین نمی‌توانسته در روز بیست و یکم قیام را تا روز بیست و پنجم به تعویق بيفکند، و نمی‌توانسته در جلسه‌ی صبح روز بیست و چهارم هنگامی که تصمیم بر تهاجم فوری گرفته شد، حضور داشته باشد.

با این حال در این نامه عنصر معماآمیزی وجود دارد. چه شد که لنین، در مخفی‌گاه خود در بخش وایبورگ، تا هنگام عصر از تصمیم این چنین

مهمی مطلع نشد؟ از روی گزارش سوشنیکوف- و نیز از روی منابع دیگر- مسلم است که ارتباط با لنین در طی آن روز از طریق استالین برقرار شده بود. تنها فرض ممکن آن است که استالین هم، که در جلسه ی صبح گاهی کمیته ی مرکزی حاضر نشده بود، تا هنگام عصر از تصمیم اتخاذ شده آگاه نگردید.

علت بلافصل نگرانی لنین چه بسا شایعاتی بودند که آگاهانه و مصرانه در طی آن روز از اسمولنی پخش می شدند. شایعاتی دائر بر این که تا معلوم شدن تصمیم کنگره ی شوراها هیچ اقدام حساسی به عمل نخواهد آمد. در عصر آن روز در جلسه ی اضطراری شورای پتروگراد، تروتسکی در گزارش خود پیرامون فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی چنین گفت: "در آستانه ی تشکیل کنگره ی سراسری شوراهای روسیه، نقشه ی ما شامل معارضه ی مسلحانه برای امروز یا فردا نیست. ما معتقدیم که کنگره با نیرو و اقتدار بیشتری شعار ما را به مورد اجراء خواهد گذاشت. اما اگر حکومت بخواهد باقی مانده ی عمر خود را - ۲۴، ۴۸، یا ۷۲ ساعت- برای یورش به ما به کار بگیرد، آن گاه ما حمله ی او را با ضدحمله جواب خواهیم داد، مشت در برابر مشت، و فولاد در برابر آهن." چنین بود ترجیح بند تمامی آن روز. غرض از این سخنان تدافعی آن بود که در واپسین لحظه ی پیش از فرو آوردن ضربه ی نهانی، هوشیاری نیم بند دشمن به صفر رسانده شود. به احتمال قوی همین مانور سبب شد که دان در عصر روز بیست و چهارم به کرنسکی اطمینان دهد که بلشویک ها عجالتاً به هیچ عنوان در فکر قیام نیستند. اما از سوی دیگر، اگر فرض کنیم که یکی از این بیانیه های تخدیری تصادفاً از اسمولنی به گوش لنین رسیده بود، چه بسا او هم به علت

خلجان درونی و بی اعتمادی اش، ظاهراً آن حیلۀ ی نظامی را جدی تلقی کرده بود.

حیلۀ یکی از عناصر ضروری هنر جنگ را تشکیل می دهد. اما حیلۀ ای که ضمناً احتمال فریب دادن اردوی دوست را دربر داشته باشد حیلۀ ی بدی است. اگر مسأله بر سر فراخواندن تمامی توده ها به خیابان می بود، چه بسا آن کلمات درباره ی "۷۲ ساعت" آتی، خطای مرگ باری از آب درمی آمد. اما در روز بیست و چهارم، قیام دیگر به فراخوانی های عمومی انقلابی نیازی نداشت. واحدهای مسلحی که برای تسخیر نقاط اصلی پایتخت در نظر گرفته شده بودند در حال آماده باش به سر می بردند و منتظر بودند تا فرماندهانشان، که به وسیله ی تلفن با نزدیک ترین ستادهای انقلابی در ارتباط قرار داشتند، فرمان حمله را صادر کنند. در این شرایط حیلۀ ی دولبه ی ستاد انقلاب کاملاً به جا بود.

پژوهش گران رسمی هر گاه به سند ناخوشایندی می رسند، آدرس آن سند را عوض می کنند. مثلاً یاکوفلف می نویسد: "بلشویک ها دچار توهمات پارلمانی نشدند، بلکه آنان پیشنهاد تروتسکی را دایر بر لزوم تطبیق قیام به دومین کنگره ی شوراهای رد کردند، و پیش از گشایش کنگره ی شوراهای قدرت را تصرف نمودند." این که سخن از کدام پیشنهاد تروتسکی در میان است، کجا و چه وقت این پیشنهاد مورد بررسی قرار گرفت، کدام یک از بلشویک ها ردهش کردند. نویسنده ی فوق درباره ی هیچ یک از این نکات حرفی برای گفتن ندارد، آن هم نه تصادفاً. جستجو در میان صورت جلسه ها، و یا در میان خاطرات افراد مختلف، برای یافتن اثری از پیشنهاد تروتسکی داور بر "لزوم تطبیق قیام به دومین کنگره ی شوراهای" جستجوی عبثی

خواهد بود. زمینه ی این ادعای یاکوفلف همانا سوء تفاهم مرسومی است که شخص لنین مدت ها پیش آن را مردود شمرد.

خاطرات مختلفی که مدت ها پیش منتشر شده اند همه نشان می دهند که تروتسکی از اوایل ماه سپتامبر به بعد چندین بار به مخالفان قیام تذکر داده بود که تعیین موعد کنگره ی شوراها در نظر بلشویک ها به منزله ی تصمیم به قیام است. البته این حرف بدان معنا نبود که قیام فقط باید به تصمیم کنگره ی شوراها صورت بگیرد- از چنین ظاهرنگری کودکانه ای هیچ گونه سخنی نمی توانست در میان باشد. مسأله بر سر دیرترین موعد قیام دور می زد، و سخن بر سر آن بود که موکول کردن قیام به زمان نامعلومی پس از کنگره ممکن نیست. از روی اسناد معلوم نیست که این مناقشه های کمیته ی مرکزی از طریق چه کس و در چه شکل به گوش لنین می رسید. مصاحبه با تروتسکی، که سخت در زیر نظر دشمن قرار داشت، برای لنین شدیداً مخاطره انگیز می بود. از این رو چه بسا لنین در نتیجه ی نگرش احتیاط آمیز خود تصور کرده بود که ممکن است تروتسکی انگشت تأکید را بر کنگره بگذارد و نه بر قیام، و در هر حال مقاومت لازم را در برابر "توهامات پارلمانی" زینویف و کامنف به خرج ندهد. یحتمل لنین به علت شناخت اندکش از اعضای جدید کمیته ی مرکزی، یعنی یوفه و اوریتزکی، مژرایونسکی های پیشین (یا وحدت کنندگان)، درباره ی این اشخاص دچار تشویش خاطر شده بود. در نطقی که لنین در روز بیست و یکم نوامبر، یعنی پس از پیروزی، در یکی از جلسات کمیته ی پتروگراد ایراد کرد، گواه مستقیمی بر این نکته موجود است: "در جلسه ی (دهم اکتبر) مسأله ی تهاجم مطرح شد. من می ترسیدم که وحدت کنندگان انترناسیونالیست فرصت طلبی

کنند، اما ترس من برطرف شد؛ با این حال (برخی از) اعضاء (قدیمی کمیته ی مرکزی) موافقت نکردند. این امر اندوه عمیقی در من ایجاد کرد. "لنین، بنا به گفته ی خود او، در روز دهم متقاعد شد که نه تنها تروتسکی، بلکه نیز یوفه و اوریتزکی، که زیر نفوذ مستقیم تروتسکی قرار داشتند، قاطعانه طرف دار قیام بودند. مسأله ی موعده به طور کلی برای نخستین بار در آن جلسه مطرح شد. پس چه وقت و به وسیله ی چه کس "پیشنهاد تروتسکی" دائر بر احتراز از شروع قیام تا معلوم شدن تصمیم مقدماتی کنگره ی شوراها، مردود شناخته شد؟ توگونی پژوهش گران رسمی به منظور بزرگ تر کردن شعاع آشفتگی، با اشارات خود به تصمیم ساختگی روز بیست و یکم اکتبر، دقیقاً همان پیشنهاد را، چنان که دیدیم، به خود لنین نسبت می دهند.

در این نقطه استالین با روایت تازه ای که گفته ی یاکوفلف، و همراه با آن بسیاری چیزهای دیگر را، نقض می کند، شتاب زده وارد بحث می شود. بنا به گفته ی استالین، ظاهراً موکول کردن قیام به روز افتتاح کنگره- یعنی روز بیست و پنجم- اعتراض جدی لنین را برنینگخت، اما آن نقشه بر اثر انتشار پیش از موقع موعده قیام ضایع گشت. اما اجازه دهید که در این جا سکوی خطابه را در اختیار خود استالین بگذاریم: "خطای شورای پتروگراد در تعیین و انتشار موعده قیام (روز بیست و پنجم اکتبر) به طور علنی، قابل تصحیح نبود مگر از طریق قیام پیش از این موعده قانونی قیام." این ادعا از فرط ضد و نقیض بودنش آدمی را خلع سلاح می کند. انکار که در آن جروبخت ها با لنین مسأله بر سر انتخاب مابین روز بیست و چهارم و روز بیست و پنجم اکتبر دور می زد! در حقیقت امر، لنین تقریباً یک ماه پیش از قیام چنین نوشت: "صبر کردن برای کنگره ی شوراها بلاهت محض است، چون این کار

به معنای تلف کردن هفته هاست. حال آن که هفته ها و حتی روزها اینک تعیین کننده هستند." شورا در کجا و چه وقت و از کدام طرف موعد قیام را علناً انتشار داد؟ برای چنین کار سفیهانه ای از جانب شورا به دشواری می توان انگیزه ای حتی اختراع کرد. در واقعیت امر، نه قیام که کنگره ی گشایش شوراها به طور علنی و از پیش برای روز بیست و پنجم در نظر گرفته شده بود، و این کار را نه شورای پتروگراد که کمیته ی سازش کار اجرائی مرکزی انجام داده بود. دشمن از این نکته، و نه از بی احتیاطی فرضی شورا، استنباط های خاصی برای خود کرده بود: بلشویک ها، اگر قصد کناره گیری از صحنه را نداشته باشند، یقیناً کوشش خواهند کرد که هم زمان با تشکیل کنگره ی شوراها، قدرت را تصرف کنند. ما خود بعداً چنین نوشتیم: "به حکم منطق امور روشن بود که ما قیام را برای روز بیست و پنجم اکتبر در نظر گرفته ایم. تمام مطبوعات بورژوا این نکته را به این نحو دریافته بودند." استالین خاطرات آشفته ی خود را از این "منطق امور" به انتشار "لاقیدانه ی" "موعد قیام به طور علنی تبدیل کرده است. در حال حاضر تاریخ به این نحو نوشته می شود.

در دومین سالگرد انقلاب، نویسنده ی کتاب حاضر به مفهومی که هم اکنون توضیح داده شد به این نکته اشاره کرد که "قیام اکتبر به یک مفهوم برای موعد معینی، یعنی برای بیست و پنجم اکتبر، در نظر گرفته شده بود و دقیقاً در همان موعد به اجراء در آمد." و سپس اضافه کرد که: تاریخ قیام دیگری که به حکم خط سیر امور به موعدی معین موقوف شده باشد، پیدا نمی کنیم. این گفته نادرست بود: قیام دهم اوت ۱۷۹۲ نیز تقریباً از یک هفته قبل برای

موعد معینی تدارک دیده شده بود، و آن بار هم نه از روی بی احتیاطی بلکه به حکم منطق حوادث.

در روز سوم اوت مجلس مقننه مقرر داشت که عرض حال های بخش های پاریس دائر بر ضرورت سرنگونی پادشاه، در روز نهم بررسی شوند. ژوره، با توجه به بسیاری از نکاتی که از چشم مورخان قدیمی پنهان مانده اند، در این خصوص چنین می نویسد: "مجلس با تعیین موعد مباحثه، موعد قیام را هم تعیین کرد." دانتون، رهبر بخش ها، موضعی تدافعی اتخاذ کرد. او مصرانه اعلام کرد که: "اگر انقلاب تازه ای در بگیرد، آن انقلاب پاسخی خواهد بود به خیانت کاری حکومت." بخش ها با ارائه ی این مسأله به مجلس مقننه به هیچ وجه دچار "توهامات پارلمانی" نشده بودند. این کار صرفاً شیوه ای برای تدارک قیام و فراهم آوردن پوششی قانونی برای قیام بود و بس. همان طور که همه می دانند، بخش ها به محض شنیدن علامت در دفاع از مواضع خود اسلحه به دست قیام کردند.

مشابهت های موجود مابین این دو انقلاب، که ۱۲۵ سال از یک دیگر فاصله دارند، به هیچ وجه تصادفی نیستند. هر دو قیام نه در آغاز انقلاب بلکه در مرحله ی دوم انقلاب صورت گرفتند، و این امر از حیث سیاسی جنبه ی بسیار آگاهانه تر و تعمدی تری به هر دو بخشید. در هر دو مورد بحران انقلابی به مرحله ی بالائی از پختگی رسیده بود؛ توده ها از چاره ناپذیری و نزدیکی قیام کاملاً آگاه بودند. ضرورت وحدت عمل آنان را مجبور کرد که توجه خود را بر یک موعد معین "قانونی"، به عنوان کانون حوادث قریب الوقوع متمرکز کنند. رهبران نیز از این منطق جنبش توده ای تبعیت کردند. آنان هنگامی که به موقعیت موجود سیاسی تسلط یافتند،

در همان حال که تقریباً به پیروزی رسیده بودند، موضعی اتخاذ کردند که تدافعی به نظر می‌رسید: آنان ضمن تحریک دشمن ضعیف شده، مسئولیت معارضه‌ی قریب الوقوع را از پیش به گردن او افکندند. بدین طریق بود که قیام در "موعدی از پیش تعیین شده" در گرفت.

اظهارات استالین، که از حیث نا به جانی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسند - برخی از آن‌ها را در فصل‌های پیشین ذکر کردیم - نشان می‌دهند که او چه اندک به رابطه‌ی درونی رویدادهای ۱۹۱۷ اندیشیده است، و این رویدادها چه آثار مختصری در حافظه‌ی او به جا نهاده‌اند. این نکته را چگونه توضیح دهیم؟ همه می‌دانند که مردم تاریخ را بدون درک قوانینش می‌سازند، درست به همان شکل که بدون درک فیزیولوژی گوارش غذا را هضم می‌کنند. اما قاعدتاً این قاعده نباید در مورد رهبران سیاسی صدق کند - به خصوص در مورد رهبران حزبی که براساس برنامه‌ای عمل می‌کند که آن برنامه بر علم استوار است. اما حقیقت آن است که بسیاری از انقلابیون، پس از مشارکت در انقلاب در مواضع برجسته، اندکی بعد ناتوانی خود را از درک معنای درونی امری که با مشارکت مستقیم آنان رخ داده است عیان می‌سازند. آدمی از خواندن نوشته‌جات فوق‌العاده فراوان میراث‌خواران ناخلف احساس می‌کند که آن رویدادهای عظیم هم چون جاده صاف کنی که دست‌ها و پاهای انسان‌ها را در زیر خود له و لورده بسازد، از روی مغزهای افراد رد شده و آن مغزها را تماماً خرد کرده‌اند. این نکته تا اندازه‌ای درست است؛ فشارهای مفرط جسمانی نیروی افراد را به سرعت تحلیل می‌برد. اما عامل دیگری نیز هست که به مراتب مهم‌تر است. پیروزی انقلاب موقعیت انقلابیون دیروز را از ریشه دگرگون می‌کند. باده‌ی پیروزی کنجکاوای علمی آنان را

فرو می نشاند، شأن آنان را تا حد عبارات باسمة ای پائین می آورد، و وادارشان می کند که روزهای گذشته را به اقتضای منافع جدید ارزیابی کنند. بدین ترتیب لفاف دانماً ضخیم تر شونده ای از افسانه های بوروکراتیک شکل واقعی رویدادها را روز به روز محو و محوتر می کنند.

در سال ۱۹۲۴، نویسنده ی کتاب حاضر در یکی از آثار خود موسوم به *درس های اکتبر* کوشید تا نشان دهد که چرا لنین در هدایت حزب به سمت قیام ناچار شد بر علیه جناح راست حزب، که زینوویف و کامنف نمایندگی اش را بر عهده داشتند، آن طور به شدت مبارزه کند. استالین به توضیحات من اعتراض کرد: "آیا در آن ایام در حزب ما اختلافی وجود داشت؟ آری، وجود داشت. اما این اختلاف ها به رغم اظهارات تروتسکی، که می کوشد جناح های 'راست' و 'چپ' حزب را کشف کند، تماماً ماهیت عملی داشتند..." "تروتسکی مدعی است که در اکتبر در وجود کامنف و زینوویف یک جناح راست در حزب ما وجود داشت... پس چه شد که اختلاف با زینوویف و کامنف فقط چند روز به طول کشید؟... در حزب انشعاب نشد، و اختلافات هم فقط چند روز به طول کشیدند، به این دلیل و فقط به این دلیل که کامنف و زینوویف هر دو لنینیست- بلشویک بودند." "آیا هفت سال پیشتر- پنج روز پیش از قیام- استالین دقیقاً به همین طریق لنین را متهم به تند لحنی مفرط نکرده و مدعی نشده بود که زینوویف و کامنف بر زمینه ی مشترک "بلشویزم" قرار دارند؟ در سراسر نوسان های استالین ثبات خاصی وجود دارد که نه از یک فلسفه ی سنجیده، بلکه از قالب کلی شخصیت او سرچشمه می گیرد. هفت سال پس از انقلاب، درست به همان شکل که در آستانه ی قیام، او عمق اختلاف های موجود در حزب را به همان طرز مبهم درک می کند.

بهترین محک برای ارزیابی هر رهبر سیاسی انقلابی همانا مسأله ی دولت است. در روز یازدهم اکتبر زینوویف و کامنف در نامه ی خود بر علیه قیام چنین نوشتند: "ما با تاکتیک های صحیح می توانیم یک سوم، آری و شاید هم بیش از یک سوم از کرسی های مجلس مؤسسان را به دست آوریم... مجلس مؤسسان به اضافه ی شورا، این همان نوع مرکبی از نهاد دولت است که ما به سویش گام برمی داریم." "تاکتیک های صحیح" به معنای تخطئه ی تسخیر قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر بود. "نوع مرکب" دولت به معنای ترکیبی از مجلس مؤسسان بود با شوراها. قرار بر این بود که در مجلس مؤسسان دو سوم از کل اعضاء را احزاب بورژوا تشکیل دهند؛ و در شوراها، چنان که می دانیم، حزب طبقه ی کارگر فرمان روا بود. این نوع دولت مرکب بعداً اساس طرح هلفردینگ را برای گنجاندن شوراها در قانون اساسی وایمار تشکیل داد. اما ژنرال لیزینگن، فرمانده ی سرزمین براندنبورگ، در روز هفتم نوامبر ۱۹۱۸ تشکیل شوراها را، به این دلیل که "این نوع نهادها با نظام موجود دولت تناقض دارند،" ممنوع اعلام کرد و با این کار نشان داد که دست کم از مارکسیست های اتریش و "حزب مستقل آلمان" بصیرت بیشتری دارد.

نخستین در ماه آوریل هشدار داد که مجلس مؤسسان به مقامی فرعی تنزل خواهد یافت. با این حال نه او و نه حزب در تمامیتش هرگز در طی سال ۱۹۱۷ هرگز طرح مجلس دموکراتیک را تخطئه نکردند، چون امکان نداشت بتوان از پیش با قاطعیت اعلام کرد که انقلاب تا چه حد جلو خواهد رفت. فرض بر این بود که شوراها پس از تصرف قدرت به زودی موفق خواهند شد که ارتش و دهقان ها را به سوی خود جلب کنند به طوری که در مجلس

مؤسسان- به ویژه پس از افزایش تعداد رأی دهندگان (لنین مخصوصاً پیشنهاد کرده بود که حداقل سن برای رأی دهندگان به هجده سالگی بیابد)- اکثریت متعلق به بلشویک ها باشد و این مجلس صرفاً تأییدیه ی رسمی رژیم شوراها به شمار می رود. به این مفهوم لنین گاهی اوقات از "نوع مرکب" دولت سخن می گفت- یعنی از تطبیق مجلس مؤسسان به دیکتاتوری شوراها. اما قضیه در خط دیگری گسترش یافت. با وجود پافشاری لنین کمیته ی مرکزی پس از فتح قدرت تشکیل مجلس مؤسسان را چند هفته ای به تعویق نینداخت- با آن که بدون این کار نه امکان داشت بتوان تعداد رأی دهندگان را بالا برد و نه می شد به دهقان ها فرصت داد تا رابطه ی خود را با سوسیال رولوسیونرها و بلشویک ها از نو معین کنند. از این رو مجلس مؤسسان با شورا به معارضه برخاست و منحل گردید. آن گاه دو اردوی متخاصمی که در مجلس مؤسسان نمایندگی داشتند بر علیه یک دیگر وارد یک جنگ داخلی چند ساله شدند. در نظام دیکتاتوری شورائی حتی یک مقام فرعی هم برای مجلس دموکراتیک پیدا نشد. و مسأله ی "نوع مرکب" در عمل منتهی گردید. اما این مسأله از حیث نظری تمامی اهمیت خود را حفظ کرد، چنان که بعداً تجربه ی حزب مستقل آلمان این نکته را به اثبات رساند.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که استالین، در تبعیت از مقتضیات مبارزه ی درون حزبی، برای نخستین بار سعی کرد تا ارزیابی مستقلی از گذشته به عمل بیاورد، به دفاع از "دولت مرکب" زینویف برخاست و در این راه با استناد به لنین در صدد تقویت خود برآمد. استالین به شیوه ی خاص خود چنین نوشت: "وقتی تروتسکی نظریه ی ترکیب مجلس مؤسسان با شوراها را به عنوان هلفردینگیزم به ریشخند می گیرد، او در واقع خصوصیات تاکتیک های

بلشویکی را... درک نکرده است. زینوویف، که تروتسکی آماده است تا او را به یک هلفردینگ‌گست تبدیل کند، به طور تمام و کمال همان نظرگاه لنین را دارد. "این حرف بدان معناست که هفت سال پس از نبردهای نظری و سیاسی ۱۹۱۷، استالین هنوز مطلقاً نفهمیده بود که در مورد زینوویف، هم چنان که در مورد هلفردینگ، مسأله بر سر موافق کردن و آشتی دادن دو طبقه ی مختلف با یک دیگر بود، بورژوازی از طریق مجلس مؤسسان و طبقه ی کارگر از طریق شوراها، حال آن که در مورد لنین مسأله بر سر ترکیب دو نهاد دور می زد که هر دو باید مبین قدرت یک طبقه ی واحد، یعنی طبقه ی کارگر، بودند. همان طور که لنین در آن ایام توضیح داد، طرح زینوویف در قطب مخالف مبانی آموزش های مارکس درباره ی دولت قرار داشت. در روز هفدهم اکتبر، لنین بر علیه زینوویف و کامنف چنین نوشت: "پس از قرار گرفتن قدرت در دست شوراها، نوع مرکب را همه گان خواهند پذیرفت. اما تمسک به نوع مرکب به منظور امتناع از انتقال قدرت به شوراها... آیا برای چنین کاری می توان یک اصطلاح پارلمانی پیدا کرد؟" بدین ترتیب می بینیم که برای ارزیابی طرح زینوویف، که استالین آن را "از خصوصیات تاکتیک های بلشویکی" می نامد و ادعا می کند که تروتسکی آن را نفهمیده است، لنین حتی یک اصطلاح پارلمانی هم نمی توانست بیابد، با آن که او در این گونه مسائل هرگز به مشکل پسندی های مفرط دچار نمی شد. اندکی بیش از یک سال بعد، لنین با تعمیم این اندیشه به کشور آلمان، چنین نوشت: "کوشش در ترکیب دیکتاتوری بورژوازی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر هم به منزله ی تخطئه ی مارکسیزم است و هم به منزله ی تخطئه ی سوسیالیزم به طور عام." آیا واقعاً لنین جز این هم می توانست بنویسد؟

"نوع مرکب" زینوویف اساساً کوششی بود برای جاودانی کردن قدرت دوگانه- یعنی احیاء آزمونی که منشویک ها همه ی امکاناتش را به اتمام رسانده بودند. و اگر استالین در سال ۱۹۲۴ هنوز در خصوص این مسأله با زینوویف در یک موضع قرار داشت، معنایش این است که او با وجود طرف داری از تزه‌های لنین کماکان به آن فلسفه ای که خود در گزارش خویش در بیست و نهم مارس ۱۹۱۷ پیرامون قدرت دوگانه ساخته و پرداخته بود، دست کم به طور نیم بند وفادار مانده است: "نقش ها تقسیم شده اند. شورا به واقع ابتکار عمل را در دگرگونی های انقلابی به دست گرفته است... حکومت موقت به واقع نقش تثبیت کننده ی دست آوردهای خلق انقلابی را بر عهده گرفته است." در این جا روابط متقابل بورژوازی و طبقه ی کارگر به مثابه ی تقسیم ساده ی کار تعریف شده اند.

در طی آخرین هفته پیش از قیام، استالین مابین لنین و تروتسکی و سوردولوف از یک سوء و کامنف و زینوویف از سوی دیگر، آشکارا مانور می داد، سرمقاله ای که در روز بیستم مخالفان قیام را در برابر ضربه های لنین مورد حمایت قرار داده بود نمی توانست تصادفی بوده باشد- به ویژه از قلم استالین. او در مانور درون حزبی استاد کهنه کاری بود. درست همان طور که در ماه آوریل، یعنی پس از بازگشت لنین، استالین محتاطانه کامنف را جلو انداخته و خود، پیش از پیوستن دوباره به نبرد، خاموش در حاشیه به انتظار نشسته بود، اینک نیز در آستانه ی قیام آشکارا آماده می شد تا در صورت شکست در راستای خط کامنف و زینوویف عقب نشینی کند. استالین در آن راه تا جایی به پیش رفت که جلوتر از آن یقیناً به گسیختگی از اکثریت کمیته ی مرکزی منجر می شد. احتمال این گسیختگی او را به

وحشت انداخت. در جلسه ی روز بیست و یکم استالین پیشنهاد نمود که تزه‌های مربوط به مسائل بنیادی را لنین برای کنگره ی شوراها تهیه کند و گزارشی سیاسی را تروتسکی ارائه دهد؛ او با این تدبیر پل نیمه ویران خود را به سوی جناح چپ کمیته مرکزی مرمت کرد. این پیشنهادها هر دو به اتفاق آراء به تصویب رسیدند. آن گاه استالین، که خود را در جانب چپ بیمه کرده بود، در واپسین لحظه بار دیگر به حاشیه خزید: او می خواست صبر کند. همه ی مورخان جدید، اول از همه یاروسلافسکی، با دقت فراوان این حقیقت را نادیده می گیرند که در روز بیست و چهارم استالین در جلسه ی کمیته ی مرکزی در اسمولنی حضور نداشت و در سازمان دهی قیام هم وظیفه ای برعهده نگرفت! معذک این حقیقت، که اسناد موجود به نحوی بی چون و چرا به آن گواهی می دهند، بهتر از هر چیز دیگری شخصیت سیاسی استالین و روش های او را توصیف می کند.

از سال ۱۹۲۴ به بعد تلاش های بی شماری به عمل آمده است تا بلکه جای خالی اکتبر در زندگی نامه ی سیاسی استالین پر شود. این کار با استفاده از دو نام مستعار صورت گرفته است: "کمیته ی مرکزی" و "مرکز عمل." نه مکانیزم رهبری اکتبر و نه مکانیزم تازه ترین افسانه های پیروان ناخلف هیچ کدام قابل درک نخواهد بود مگر آن که به اعضای کمیته ی مرکزی در آن ایام نگاه دقیق تری بیفکنیم.

لنین، رهبر بلامنازع، پُرافتدادر در نزد همه اما، چنان که حقایق نشان می دهند، دور از روش "دیکتاتوری" در حزب، چهار ماه تمام در کارهای کمیته ی مرکزی مستقیماً شرکت نجسته بود، و پیرامون چند مسأله ی تاکتیکی با کمیته ی مرکزی در تعارض شدید قرار داشت. در هسته ی قدیمی حزب

بلشویک زینوویف و کامنف از برجسته ترین رهبران به شمار می رفتند، و این دو هر چند از سایر اعضای حزب مقام بسیار شامخ تری داشتند، خود مقامشان بسیار کوچک تر از مقام لنین بود. زینوویف مانند لنین مخفی شده بود. پیش از اکتبر زینوویف و کامنف با لنین و اکثریت کمیته ی مرکزی سرسختانه به مخالفت برخاسته بودند. این کار آنان را از صفوف حزب بیرون رانده بود. از میان بلشویک های قدیمی، سوردلوف به سرعت در صف مقدم حزب قرار گرفته بود، اما او هنوز در کمیته ی مرکزی تازه وارد محسوب می شد، استعداد او در سازمان دهی فقط بعداً، یعنی در طی سال های ساخت و ساز دولت شوروی شکوفا شد. ژرژینسکی، که به تازگی به حزب پیوسته بود، به خلق و خوی انقلابی ممتاز بود، اما بر اقتدار مستقل سیاسی ادعائی نداشت. بوخارین و رایکوف و نوگین در مسکو می زیستند. بوخارین نظریه پردازی با استعداد اما غیرقابل اعتماد شمرده می شد. رایکوف و نوگین با قیام مخالف بودند. در تصمیم گیری پیرامون مسائل بزرگ، تقریباً هیچ کس روی لوموف و بوپنوف و میلی یوتین حساب نمی کرد؛ به علاوه، لوموف در مسکو کار می کرد و میلی یوتین سیار بود. یوفه و اوریتزکی در مهاجرت های سابق خود پیوند نزدیکی با تروتسکی برقرار کرده بودند، و در موافقت با او کار می کردند. اسمیلگای جوان در فنلاند مشغول فعالیت بود. با توجه به این ترکیب و وضعیت درونی کمیته ی مرکزی به اندازه ی کافی معلوم می شود که چرا تا زمان بازگشت لنین به مسند رهبری مستقیم، ستاد حزب هیچ وجه نقشی را که متعاقباً برعهده گرفت بازی نکرد و نمی توانست هم بازی کند. صورت جلسه ها نشان می دهند که مهم ترین مسائل - درباره ی کنگره ی شوراهای پادگان، کمیته ی نظامی انقلابی- از قبل در کمیته ی مرکزی مورد

بحث قرار نمی گرفتند و به ابتکار این کمیته عنوان نمی شدند، بلکه از بطن فعالیت های عملی شورا در اسمولنی مطرح می شدند و در دایره ی رهبران شورا - اغلب با مشارکت سوردلوف - مورد بررسی قرار می گرفتند.

استالین به طور کلی به اسمولنی نمی آمد. هر چه فشار توده های انقلابی قاطعیت بیشتری می یافت و هر چه دامنه ی رویدادها عظیم تر می شد، استالین به همان نسبت خود را کنارتر می کشید، اندیشه ی سیاسی او به همان نسبت کم رنگ تر می شد، و قوه ی ابتکارش به همان نسبت ضعیف تر می گشت. در ۱۹۰۵ چنین بود؛ و در پائیز ۱۹۱۷ نیز چنین بود. از آن پس نیز هر بار که در صحنه ی جهان مسائل بزرگ تاریخی مطرح شده اند، استالین همین خصوصیات را تکرار کرده است. هنگامی که معلوم شد انتشار صورت جلسه های ۱۹۱۷ کمیته ی مرکزی، فقط شکاف اکتبر را در زندگی نامه ی استالین عیان ساخته اند، مورخان بوروکراتیک افسانه ی "مرکز عمل" را خلق کردند. توضیح این افسانه - که در طی این چند سال اخیر در میان مردم وسیعاً رواج داده شده است - برای هر تاریخ انتقادآمیزی پیرامون انقلاب اکتبر عنصری ضروری است.

در کنفرانس کمیته ی مرکزی در لژنی در روز شانزدهم اکتبر، یکی از استدلال هائی که بر علیه قیام اقامه شد، آن بود که: "ما هنوز حتی یک مرکز هم برای خود نداریم." به پیشنهاد لنین کمیته ی مرکزی، در آن جلسه شتاب زده در آن گوشه ی متروک، فوراً تصمیم گرفت که آن کمبود را رفع کند. در صورت جلسه ها آمده است: "کمیته ی مرکزی یک مرکز نظامی انقلابی را متشکل از اعضای زیر سازمان می دهد: سوردلوف، استالین، بوبنوف، اوریتزکی، و ژرژینسکی. این مرکز یکی از اجزاء تشکیل دهنده ی

کمیته ی انقلابی شورا خواهد بود." این قطع نامه، که همه فراموشش کرده بودند، نخستین بار در سال ۱۹۲۴ در بایگانی کشف شد. و از آن پس نیز به عنوان مهم ترین سند تاریخی در همه جا نقل شده است. مثلاً یاروسلافسکی می نویسد: "این ارگان (و نه ارگان های دیگر) همه ی سازمان هائی را که در قیام شرکت جستند (واحدهای نظامی انقلابی، گارد سرخ) هدایت کرد." کلمات "و نه ارگان های دیگر" صریحاً نشان می دهند که غرض از این جعلیات چه بوده است. اما استالین از این هم صریح تر نوشته است: "عجیب این جاست که... تروتسکی به عضویت مرکز عمل، که برای رهبری قیام تشکیل شده بود، انتخاب نگردید." استالین برای آن که بتواند مقصود خود را بسط بدهد، ناچار شده است قسمت دوم آن قطع نامه را حذف کند: "این مرکز یکی از اجزای تشکیل دهنده ی کمیته ی انقلابی شورا خواهد بود." اگر به یاد بیاورید که در رأس کمیته ی نظامی انقلابی تروتسکی قرار داشت، به آسانی می توان دریافت که چرا کمیته ی مرکزی به انتخاب این کارگزاران جدید، که باید به گردانندگان اصلی قیام کمک می کردند اکتفا کرد. به علاوه، نه استالین و نه یاروسلافسکی هرگز توضیح نداده اند که چرا "مرکز عمل" نخستین بار در سال ۱۹۲۴ به یاد آمد.

چنان که پیشتر دیدیم، مابین روزهای شانزدهم تا بیستم اکتبر، قیام قاطعاً در راه شورا گام نهاد. از لحظه ی تولد کمیته ی نظامی انقلابی، نه تنها پادگان بلکه گارد سرخ نیز، که از سیزدهم اکتبر به بعد در تابعیت کمیته ی اجرائی پتروگراد قرار گرفته بود، زیر رهبری مستقیم کمیته ی نظامی انقلابی قرار گرفتند. برای مراکز هدایت کننده ی دیگر، جانی باقی نمانده بود. نه در صورت جلسه های کمیته ی مرکزی، و نه در هیچ سند دیگری که به نیمه ی

دوم اکتبر مربوط بشود، از فعالیت های این نهاد "بسیار مهم" کمترین اثری دیده نمی شود. هیچ کس پیرامون کارهای این نهاد گزارشی نداده است؛ هیچ وظیفه ای به این نهاد محول نشده است؛ هیچ کس حتی نامش را بر زبان نمی آورد، گرچه اعضایش در جلسه های کمیته ی مرکزی حضور دارند، و در تصمیم گیری پیرامون مسائلی که قاعداً باید مستقیماً مربوط به حوزه ی مسئولیت "مرکز عمل" بشوند، شرکت می کنند.

سوشنیکوف، عضو کمیته ی حزب در پتروگراد، که در نیمه ی دوم اکتبر تقریباً به طور دائم تصدی امور ارتباطی را برعهده داشت، لاجرم دست کم باید می دانست که برای دریافت رهنمودهای عملی پیرامون مسائل قیام به کجا مراجعه کند. او چنین می نویسد: "کمیته ی نظامی انقلابی پا به عرصه ی هستی گذاشت: از لحظه ی تولد این کمیته، شاخه های گوناگون فعالیت طبقه ی کارگر مرکز هدایت کننده ای پیدا کردند." غیوروف، که از روزهای فوریه او را به خوبی می شناسیم، تعریف کرده است که چگونه بخش وایبورگ با التهاب تمام منتظر دریافت علامت از اسمولنی بود: "در غروب (روز بیست و چهارم) پاسخ کمیته ی نظامی انقلابی را دریافت کردیم- گارد سرخ را برای نبرد آماده کنید." غیوروف در لحظه ی شروع قیام علنی کمترین اطلاعی از مرکز دیگر نداشت. می توان خاطرات مشابه سادوفسکی، پودویسکی، آنتونوف، مخونوشین، بلاگونراوف و سایر فعالان مستقیم قیام را هم نقل کرد. حتی یک تن از آنان "مرکز عمل" را که بنا به گفته ی یاروسلافسکی قاعداً باید همه ی سازمان ها را رهبری کرده باشد، به یاد نمی آورد. و سرانجام حتی یاروسلافسکی هم در تاریخ خود اظهارات خویش را به گفته ی ساده ای پیرامون ایجاد آن مرکز محدود می کند: درباره ی

فعالیت آن مرکز او هیچ مطلبی برای گفتن ندارد. از این رو واضح است که: مرکز هدایت کننده ای که هدایت شوندگان هیچ اطلاعی از آن نداشتند، در چشم تاریخ وجود ندارد.

اما برای اثبات موهوم بودن "مرکز عمل" برهان محکم تری هم می توان ارائه داد. در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز بیستم اکتبر، سوردلوف بیانیه ای از جانب سازمان نظامی بلشویک ها قرائت کرد. این بیانیه، چنان که از آن مباحثه پیداست، حاوی تقاضائی بود دائر بر این که به هنگام تصمیم گیری پیرامون مسائل قیام، رهبران سازمان نظامی هم حضور داشته باشند. یوفه درخواست کرد که این تقاضا مردود شناخته شود: "هرکس که خواهان مشارکت باشد، می تواند به مرکز انقلابی که خود تحت رهبری شوراست بپیوندد." تروتسکی درخواست یوفه را به شکل ملایم تری به ضابطه در آورد: "همه ی سازمان های ما می توانند به مرکز انقلابی ملحق شوند و در آن جا در جناح ما به بررسی مسائل مورد علاقه ی خود بپردازند." تصمیم کمیته ی مرکزی، که در همین شکل به تصمیم رسید، نشان می دهد که فقط یک مرکز انقلابی وجود داشت و بس، همان مرکزی که به شورا وابسته بود. یعنی کمیته ی نظامی انقلابی. اگر مرکز دیگری برای رهبری قیام وجود می داشت، دست کم یک نفر باید لااقل وجودش را به یاد می آورد. اما احدی آن را به یاد نیاورد. حتی سوردلوف که نامش در صدر اعضای "مرکز عمل" ثبت شده است.

صورت جلسه های روز بیست و چهارم در خصوص این نکته باز هم آموزنده ترند. در طی ساعات بلافصل پیش از تصرف شهر، نه تنها صحبتی از "مرکز عملی" قیام در میان نبود، بلکه قطع نامه ی تأسیس اش هم در

گرداب هشت روز فاصله چنان به دست فراموشی سپرده شده بود که به درخواست تروتسکی، سوردلوف و ژرژینسکی و بوبنوف "در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی" قرار گرفتند. همان اعضای کمیته ی مرکزی که بنا به تصمیم شانزدهم اکتبر باید از قبل و بدون درخواست تروتسکی به جزئی از ستاد کمیته ی نظامی انقلابی تبدیل می شدند. علت این سوء تفاهم آن بود که کمیته ی مرکزی، که تازه از زندگی زیرزمینی خود به درآمده بود، هنوز از حیث سازمان ها و روش هایش با صدارت خانه ی قدرتمند و فراگیر سال های اخیر فاصله ی زیادی داشت. در آن روزها بخش اعظم تجهیزات کمیته ی مرکزی در جیب سوردلوف جا داشت.

در آن ایام داغ، نهادهای زودگذر بسیار در آخرین لحظه های جلسات ایجاد و بلافاصله هم به دست فراموشی سپرده می شدند. در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز هفتم اکتبر سازمانی موسوم به "دایره ی اطلاعات در خصوص مبارزه با ضدانقلاب" ایجاد شد. این اسم رمز نخستین ارگانی بود که برای پرداختن به مسائل قیام تأسیس شد. درباره ی اعضای این دایره در صورت جلسه ها چنین آمده است: "سه تن از کمیته ی مرکزی به عضویت این دایره انتخاب می شوند: تروتسکی، سوردلوف و بوبنوف، و این سه تن مأمورند که این دایره را ایجاد کنند." آیا این نخستین "مرکز عمل" قیام به وجود هم آمد؟ مسلماً خیر، چون اثری از آن به جا نمانده است. دایره ی سیاسی هم، که در جلسه ی روز دهم ایجاد شد، ناپایدار از آب درآمد و از خود مطلقاً موجودیتی نشان نداد: چه بسا هرگز اجلاس نکرد. برای آن که سازمان حزب در پتروگراد، که رهبری مستقیم فعالیت های بخش ها را برعهده داشت، از کمیته ی نظامی انقلابی جدا نیفتد، تروتسکی، به پیشنهاد لنین، که

محکم کاری های دوباره و سه باره را می پسندید، برای آن هفته ی حساس به عضویت عالی ترین ارگان اداری کمیته ی پتروگراد منصوب شد. با این حال، این تصمیم هم از حد یک تصمیم کاغذی فراتر نرفت: حتی یک جلسه هم با حضور تروتسکی تشکیل نگردید. آن به اصطلاح "مرکز عمل" هم به همین سرنوشت دچار شد. این مرکز هرگز به عنوان یک نهاد مستقل در نظر گرفته نشده بود، اما به عنوان یک ارگان کمکی هم هرگز موجودیتی احراز نکرد.

از میان پنج تنی که به عضویت "مرکز" انتخاب شده بودند، ژرژینسکی و اوریتزکی فقط پس از قیام به طور کامل وارد فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی شدند. سوردلوف در برقراری ارتباط مابین کمیته ی نظامی انقلابی و حزب نقش عظیمی ایفاء کرد. استالین به هیچ عنوان در کارهای کمیته ی نظامی انقلابی شرکت نجست و هرگز در جلسات این کمیته حضور نیافت. در کلیه ی اسناد متعدد و گواهی های بی شمار شهود و شرکت کنندگان در قیام، هم چنان که در بیشتر خاطرات اخیر، نام استالین حتی یک بار هم به چشم نمی خورد.

در تاریخ رسمی و بزرگ انقلاب جلد ویژه ای به اکتبر اختصاص داده شده است که در آن همه ی اطلاعات ما خود از روزنامه ها، صورت جلسه ها، پرونده ها، خاطرات شرکت کنندگان، و غیره، برحسب روزهای مختلف دسته بندی شده اند. با آن که این تاریخ در ۱۹۲۵ منتشر شده است، یعنی هنگامی که تجدیدنظر در گذشته رواج گرفته بود، در فهرست اعلام کتاب در برابر نام استالین فقط یک شماره آمده است، و هنگامی که کتاب را در آن صفحه می گشاییم بار دیگر متن تصمیم کمیته ی مرکزی را پیرامون "مرکز

عمل" می بینیم که در آن نام استالین به عنوان یکی از پنج عضو نشکر شده است. کوشش برای یافتن اطلاعاتی در آن مجلد - با وجود انباشتگی اش از مطالب درجه سوم- پیرامون چون و چند فعالیت های استالین در اکتبر، چه بر روی صحنه ی "مرکز" و چه در پشت آن صحنه، کوششی عبث خواهد بود.

برای آن که سیمای استالین را در یک کلمه توصیف کرده باشیم، باید بگوئیم که او در بلشویزم همیشه "سانتریست" بود. یعنی او ذاتاً میل داشت که مابین مارکسیزم و فرصت طلبی موضع بینابینی اتخاذ کند. اما این سانتریست از لنین می ترسید. هر تکه ای از مدار استالین تا سال ۱۹۲۴ همیشه به مثابه ی محصول دو نیرو قابل توضیح است. آن دو نیرو عبارت بودند از خصلت سانتریستی خودش و فشار انقلابی لنین. سانتریزم در آزمون رویدادهای عظیم تاریخی بی ارزش بودن خود را به طور تمام و کمال عیان می سازد. در روز بیستم اکتبر، استالین در توجیه رفتار زینوویف و کامنف گفته بود: "موقعیت ما با خود در تناقض است." در واقعیت امر، خصلت متناقض سانتریستی استالین به او امکان نمی داد که موضع مستقلی در انقلاب اتخاذ کند. از سوی دیگر، آن صفاتی که او را در نقاط عطف بزرگ تاریخ فلج می کند - انتظار مراقبت آمیز توأم با مانورهای تجربی- به هنگام فرونشینی جنبش توده ای صعود او را به قدرت لزوماً تضمین می کنند. در این هنگام است که کارگزار با اشتیاق تمام برای تثبیت آن چه به دست آمده است - یعنی پیش از هر چیز برای بیمه کردن موقعیت خودش در برابر اغتشاش های جدید- به پیش می آید. کارگزار چون به نام انقلاب فرمان می راند، به حیثیت انقلابی نیاز دارد. استالین در مقام یک "بلشویک قدیمی"

برای این حیثیت مناسب ترین مظهر ممکن از آب درآمد. کارگزار جمعی هنگام عقب راندن توده ها به آنان می گوید: "این ما بودیم که این کار را برایتان انجام دادیم." آن گاه نه فقط به زمان حال که به گذشته هم شروع به دست درازی می کند. مورخ کارگزار تاریخ را دودستی پیشکش کارگزار می کند، زندگی نامه ها را مرمت می کند، و آبرو و شهرت می آفریند. پیش از آن که استالین بتواند به تاج انقلاب تبدیل شود، ابتدا لازم بود که انقلاب به تصرف بوروکراسی درآید.

در سرنوشت شخصی استالین، که ارزش فراوانی برای تحلیل های مارکسیستی دارد، انعکاس تازه ای از قانون همه ی انقلاب ها در دست داریم: سیر تکاملی رژیمی که بر اثر انقلاب پدید آمده است به ناچار از دوره های افت و خیزی می گذرد که هر یک چند سال به درازا می کشند، و در این جریان دوره های ارتجاع اخلاقی اشخاصی را به پیش می آورند که به دلیل خصایل بنیادی شان نقش رهبری کننده ای در دوره ی تهاجم انقلابی ایفاء نکردند و اصولاً قادر نبودند چنین نقشی ایفاء کنند.

تجدید نظر بوروکراتیک در تاریخ حزب و انقلاب تحت نظارت مستقیم استالین صورت می گیرد. در این کار مراحل مختلف تکامل دستگاه شوروی به وضوح دیده می شوند. در روز ششم نوامبر ۱۹۱۸ (تاریخ جدید)، استالین در مقاله ای که به مناسبت سالگرد انقلاب در *پرودا* به چاپ رساند، چنین نوشت: "الهام بخش انقلاب از آغاز تا پایان کمیته ی مرکزی حزب به سرکردگی رفیق لنین بود. در آن ایام ولادیمیر ایلیچ به طور مخفی در آپارتمانی در بخش وایبورگ در پتروگراد به سر می برد. در غروب بیست و چهارم اکتبر او برای رهبری عمومی جنبش به اسمولنی فراخوانده شد.

سازمان دهی عملی قیام تماماً تحت رهبری لافصل رئیس شورای پتروگراد، یعنی رفیق تروتسکی، صورت گرفت. می توان به جرئت اعلام کرد که حزب روی آوری سریع پادگان به سوی شورا، و رهبری ماهرانه ی فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی را عمدتاً و پیش از همه به رفیق تروتسکی مدیون است. رفیق آنتونوف و رفیق پودویسکی معاونان اصلی رفیق تروتسکی بودند."

نه نویسنده ی کتاب حاضر و نه لابد لنین، که در آن روزها از زخم گلوله ی یک سوسیال رولوسیونر دوره ی نقاهت را می گذراند، در آن ایام به این توزیع پس نگرانه ی نقش ها و سجایا توجه نکردند. فقط چند سال بعد، وقتی معلوم شد که استالین از همان ماه های دشوار پائیز ۱۹۱۸، هنوز با احتیاطی خارق العاده، تصویر جدیدی از رهبری حزب در اکتبر را تدارک دیده بود، مقاله ی او در نور تازه ای قرار گرفت. "الهام بخش انقلاب از آغاز تا پایان کمیته ی مرکزی حزب به سرکردگی رفیق لنین بود." این عبارت در واقع حمله ای است به کسانی که معتقد بودند - و حق هم داشتند- که الهام بخش واقعی قیام لنین بود، آن هم تا اندازه ی زیادی در تعارض با کمیته ی مرکزی. در آن ایام استالین هنوز نمی توانست نوسان های اکتبر خود را پنهان کند مگر در پس نام غیرشخصی و مستعار کمیته ی مرکزی. مقصود او از دو جمله ی بعدی اش - این که لنین به طور مخفی در آپارتمانی در پتروگراد به سر می برد و در غروب بیست و چهارم برای رهبری عمومی جنبش به اسمولنی فرا خوانده شد- آن بود که احساس رایج در میان اعضای حزب دایره بر این که قیام را تروتسکی رهبری کرده بود، تضعیف شود. عبارات بعدی درباره ی تروتسکی برحسب صوت های سیاسی این روزها هم چون تجلیل و

ستایش به نظر می‌رسند؛ در حقیقت امر، استالین کمتر از این نمی‌توانست بگوید. او برای پوشاندن اشارات جدلی خود ناچار بود این حرف‌ها را بزند. ساختمان پیچیده و رنگ آمیزی محتاطانه و تدافعی این مقاله ی "سالگرد"، برای افکار عمومی رایج در حزب در آن آیام شاخص بدی نیست.

ضمناً در این مقاله مطلقاً هیچ زکری از مرکز عمل به میان نیامده است. برعکس، استالین صریحاً اعلام کرده است که "سازمان دهی عملی قیام تماماً تحت رهبری بلافصل... تروتسکی صورت گرفت." اما به یاد داریم که تروتسکی عضو "مرکز عمل" نبود. با این حال از زبان یاروسلافسکی شنیدیم که "این ارگان (و نه ارگان‌های دیگر) همه ی سازمان‌های شرکت کننده در قیام را هدایت کرد." حل این تناقض کار ساده ای است: در سال ۱۹۱۸ خاطره ی رویدادها هنوز در ذهن همه تازه بود، و کوشش برای علم کردن قطع نامه "مرکز" از میان صورت جلسه‌ها یقیناً به جایی نمی‌رسید.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که بسیاری از نکات فراموش شده بودند، استالین به ترتیب زیر توضیح داد که چرا تروتسکی به عضویت "مرکز عمل" انتخاب نشد: "باید بگوئیم که تروتسکی نقش خاصی در انقلاب اکتبر ایفاء نکرد و نمی‌توانست هم ایفاء کند." در آن سال استالین صریحاً اعلام کرد که مورخان موظفند "افسانه ی نقش تروتسکی را در انقلاب اکتبر" نابود کنند. با این ترتیب استالین چگونه این روایت تازه را با مقاله ی ۱۹۱۸ خویش سازگار می‌کند؟ خیلی ساده: او نقل مقاله ی پیشین خود را برای همه قدغن کرده است. مورخ‌هایی که می‌کوشند مابین استالین ۱۹۱۸ و استالین ۱۹۲۴ مسیر بینابینی انتخاب کنند، فوراً از حزب اخراج می‌شوند.

اما از مقاله ی سالگرد استالین گواهی های موثق تری نیز وجود دارند. در توضیحات و حواشی نسخه ی رسمی آثار لنین، در زیر نام تروتسکی چنین می خوانیم: "پس از بلشویک شدن شورای پتروگراد، او به ریاست این شورا انتخاب شد و در این مقام قیام بیست و پنجم اکتبر را سازمان دهی و رهبری کرد." بدین ترتیب "افسانه ی نقش خاص" در مجموعه ی آثار لنین و در زمان حیات نویسنده اش قویاً به ثبت رسیده بود.

جریان تجدیدنظر در واقعیات تاریخی را می توان سال به سال در کتاب های رسمی مرجع دنبال کرد. بدین سان در سال ۱۹۲۵، هنگامی که مبارزه برعلیه تروتسکی پا گرفته بود، سال نامه ی رسمی، یعنی سال نامه ی کمونیست، هنوز می توانست بنویسد: "در انقلاب اکتبر تروتسکی از حیث فعالیت و رهبری بالاترین نقش را ایفاء کرد. در اکتبر ۱۹۱۷ او به ریاست کمیته ی انقلابی پتروگراد برگزیده شد، و این کمیته قیام مسلحانه را سازمان دهی کرد." در نسخه ی ۱۹۲۶، به جای عبارات فوق جمله ی خنثی و کوتاهی دیده می شود: "در اکتبر ۱۹۱۷ رئیس کمیته ی انقلابی لنینگراد بود." از سال ۱۹۲۷ به بعد، مکتب استالین داستان تازه ای پرداخته است که در همه ی متون شوروی گنجانده شده است. تروتسکی چون مخالف "سوسیالیزم در یک کشور" است، قطعاً با انقلاب اکتبر هم مخالف بوده، اما خوشبختانه "مرکز عملی" وجود داشت که آن مهم را به پایان فرخنده ای رسانید! مورخ نابغه فقط یادش رفته که توضیح دهد چرا شورای بلشویکی شده تروتسکی را به ریاست خود انتخاب کرد، و چرا همان شورا، در پیروی از حزب، تروتسکی را در رأس کمیته ی نظامی انقلابی نشاندد.

لنین زودباور نبود- به ویژه در مورد مسائلی که به سرنوشت انقلاب مربوط می شدند. هرگز نمی توانستی با اطمینان دادن های لفظی خاطرش را آرام کنی. از فاصله ی دور، او هر نشانه و عارضه ای را به مفهوم بدش تعبیر می کرد. او فقط هنگامی باورش شد که امور به درستی هدایت می شوند که با چشم های خودش آن را دید- یعنی، هنگامی که به اسمولنی رسید. تروتسکی در خاطرات خود، که در سال ۱۹۲۴ منتشر شدند، در این خصوص می گوید: "به یاد می آورم که لنین چون متوجه شد که من یکی از گروهان های هنگ لیتوفسکی را با یک فرمان کتبی برای تضمین انتشار روزنامه های حزب و شورا اعزام کرده ام، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم... لنین به وجد آمده بود و احساس خود را با فریاد و خنده و مالیدن دست هایش به هم، بیان می کرد. بعداً رفته رفته خاموش شد، لختی تأمل کرد و سپس گفت: ` خوب است، خوب است- به این طریق هم می شود انجامش داد. قدرت را یک راست به دست می گیریم. ` لنین می دانست که ما از تصرف قدرت از طریق یک نقشه ی توطئه گرانه سرباز زده ایم، و من متوجه شدم که او فقط در آن لحظه به این امر رضایت داده بود. او تا آخرین ساعت می ترسید که مبادا دشمن راه را بر ما ببندد و غافل گیرمان کند. فقط اکنون... آسوده خاطر شده و سرانجام بر خط سیر رویدادها صحه گذارده بود."

صحت این داستان هم بعداً به سؤال گرفته شد. با این حال، شرایط عینی آن را قویاً تأیید می کنند. در عصر روز بیست و چهارم لنین برای آخرین بار دستخوش موجی از نگرانی شد، این نگرانی با چنان نیرویی بر لنین مستولی شد که او دیر هنگام کوشش کرد تا سربازها و کارگراها را برای وارد آوردن فشار بر اسمولنی بسیج کند. وقتی چند ساعت بعد در اسمولنی از اوضاع

واقعی مطلع شد، به آسانی می توان حدس زد که حالت روحی او با چه شدتی دگرگون شد! آیا بعید به نظر می رسد که او پایان تشویش، و سرزنش های مستقیم و غیرمستقیم خود را به اسمولنی، دست کم با چند عبارت، یا چند کلمه، بی اختیار اعلام کرده بود؟ نیازی به توضیحات پیچیده در میان نبود. برای هر یک از آن دو تن که در آن لحظه ی استثنائی رو در روی یک دیگر ایستاده بودند، منشاء سوء تفاهم کاملاً قابل فهم بود. و اکنون آن منشاء دیگر وجود نداشت و بازگشت به شورش بی ثمر بود. یک عبارت واحد کفایت می کرد: "به این طریق هم می شود انجامش داد!" یعنی "شاید من گاهی اوقات در ابرام و سوءظن زیاده روی می کردم، اما مطمئن هستم که خودت می دانی چرا..." چه کس ممکن بود نداند! لنین احساساتی نبود. یک عبارت از جانب او، "به این طریق هم می شود انجامش داد،" همراه با یک لبخند مخصوص، کاملاً کافی بود تا سوء تفاهمات ضمنی دیروز به کنار نهاده شوند و رشته های اطمینان و اعتماد محکم به یک دیگر گره بخورند.

حالت روحی لنین در روز بیست و پنجم، از روی قطع نامه ای که خود او توسط ولودارسکی ارائه داد، با وضوح کامل عیان است. در این قطع نامه قیام "به میزان نادری بی تلفات و به میزان نادری موفق" توصیف شده است. تصادفی نبود که لنین این ارزیابی مجمل اما پرمایه را از قیام به عمل آورده بود. او، این نویسنده ی "توصیه هائی از حاشیه"، خود را بیش از دیگران محق می دید که نه تنها قهرمانی توده ها، که خدمات رهبران را نیز بستاید. شکی نیست که لنین برای این کار انگیزه ی روانی دیگری هم داشت. او مداوماً از خط سیر بیش از اندازه کند اسمولنی بیم ناک شده بود، و اینک

شتاب زده می کوشید تا در شناسایی محاسن آن خط سیر، چنان که در عمل آشکار شده بود، نخستین شخص باشد.

لنین از همان لحظه ی ورودش به اسمولنی طبیعتاً در رأس همه ی کارها، اعم از سیاسی و سازمانی و فنی، قرار گرفت. در روز بیست و نهم دانشجویان نظامی در پتروگراد دست به شورش زدند. کرنسکی در رأس چند دسته ی قزاق به سمت پتروگراد در حال پیشروی بود. کمیته ی نظامی انقلابی با وظیفه ی دفاع از پایتخت رو به رو شد. رهبری آن عملیات را لنین برعهده گرفت. تروتسکی در خاطرات خود می نویسد: "موفقیت سریع آدمی را به همان اندازه خلع سلاح می کند که شکست. از رشته ی ناپیدای رویدادها هرگز نباید چشم گرفت؛ پس از هر موفقیتی باید به خود گفت: هنوز هیچ چیز به دست نیامده است، هنوز هیچ چیز تضمین نشده است؛ پنج دقیقه پیش از پیروزی باید با همان مراقبت و همان نیرو و همان فشاری به کار ادامه داد که پنج دقیقه پیش از آغاز عملیات مسلحانه؛ پنج دقیقه پس از پیروزی، و پیش از فروردن نخستین فریادهای پیروزی، باید به خود گفت: پیروزی هنوز تضمین نشده است، لحظه ای را نباید از کف داد." - چنین بود نحوه ی برخورد، چنین بود شیوه ی عمل، و چنین بود روش لنین. و نیز چنین بود خمیره ی ذاتی شخصیت سیاسی، و روحیه ی انقلابی اش."

جلسه ی کمیته ی پتروگراد در روز یکم نوامبر، همان جا که لنین از نگرانی بی مورد خود درباره ی مژرایونتسی ها سخن گفت، به مسأله ی تشکیل یک حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اختصاص داده شد. جناح راست، یعنی زینوویف و کامنف و رایکوف و لوناچارسکی و ریازانوف و میلی یوتین و چند تن دیگر، بر ائتلاف پس از پیروزی اصرار ورزیدند.

لنین و تروتسکی با هر انتلافی که ممکن بود از چارچوب دومین کنگره ی شوراهای فراتر برود جداً مخالفت کردند. تروتسکی اعلام کرد که: "پیش از قیام، اختلافات خیلی عمیق بودند- در کمیته ی مرکزی و دوایر وسیعی از حزبمان... همین حرف هائی بر سر زبان ها بود که اینک پس از پیروزی قیام به گوش می خورند! آخر ما دستگاه فنی لازم را در اختیار نخواهیم داشت. در آن روزها در توصیف همه ی کمبودها مبالغه می شد تا بلکه ما به وحشت بیفتیم، درست مثل همین لحظات فعلی که همان مبالغات تکرار می شود تا بلکه ما نتوانیم از پیروزی بهره برداری کنیم." تروتسکی، دست در دست لنین، بر علیه هواداران انتلاف همان مبارزه ای را آغاز کرد که قبلاً بر علیه مخالفان قیام انجام داده بود. لنین در همان جلسه چنین گفت: "توافق؟ درباره ی توافق نمی توانم به طور جدی صحبت کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که اتحاد محال است. تروتسکی این نکته را به درستی درک کرده است، و از آن زمان تا کنون ما بلشویک بهتری نداشته ایم."

در میان مهم ترین شرایطی که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها برای توافق ارائه دادند، درخواست برکناری دو تن از حکومت نیز دیده می شد. این دو تن همان کسانی بودند که نفرت آنان را بیش از سایرین برمی انگیزتند- "مقصران اصلی قیام اکتبر، لنین و تروتسکی." نحوه ی برخورد کمیته ی مرکزی و حزب به این درخواست چنان بود که کامنف، هوادار دو آتشه ی توافق- و شخصاً مهبای واگذاری حتی این امتیاز- لازم دید که در جلسه ی کمیته ی اجرایی مرکز در روز دوم نوامبر اعلام کند که: "پیشنهاد شده است که لنین و تروتسکی حذف شوند؛ این پیشنهاد سر حزب ما را از تنش جدا خواهد کرد، و ما آن را نمی پذیریم."

در محله های کارگرنشین، دیدگاه انقلابی- برله قیام و بر علیه انتلاف با سازش کاران- "دیدگاه لنین و تروتسکی" خوانده می شد. این کلمات، همان طور که اسناد و صورت جلسات گواهی می دهند، به یک تکیه کلام روزمره تبدیل شده بودند. به هنگام بروز بحران در کمیته ی مرکزی، زنان کارگر پتروگراد در کنفرانس بزرگ خود قطع نامه ای اتخاذ کردند که در آن از "سیاست حزبمان به رهبری لنین و تروتسکی" تجلیل شده بود. در نوامبر ۱۹۱۷، بارون بودبرگ در خاطرات روزانه ی خود از "دو سرکرده ی جدید، لنین و تروتسکی" سخن گفته است. هنگامی که در ماه دسامبر گروهی از سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که "سر بلشویک ها را از تن جدا کنند،" بنا به گفته ی بوریس سوکولوف، یکی از توطئه گران، "برایشان مسلم بود که خطرناک ترین و مهم ترین افراد در میان بلشویک ها لنین و تروتسکی هستند- باید کار را با این دو تن آغاز کنیم." در طی سال های جنگ، این دو نام همواره چسبیده به یک دیگر به کار می رفتند، توگویی یک تن واحدند. پارووس، زمانی یک مارکسیست انقلابی و بعداً دشمن جرار انقلاب اکتبر، در سال ۱۹۱۹ چنین نوشت: "لنین و تروتسکی- این نامی جمعی است برای همه ی کسانی که گام در راه بلشویزم نهاده اند." روزا لوکزامبورگ، که سیاست انقلاب اکتبر را به باد انتقادهای شدید گرفت، لنین و تروتسکی را به یک سان مورد انتقاد قرار داد. او چنین نوشت: "لنین و تروتسکی و دوستانشان نخستین کسانی بودند که به پرولتاریای جهانی سرمشق دادند. و آن ها هنوز هم تنها کسانی هستند که می توانند همراه با هوتن* فریاد بکشند که: من جزیره ی این کار را داشتم!" در اکتبر ۱۹۱۸، و

* هوتن، شاعر و طنزنویس آلمانی (۱۵۲۳-۱۴۸۸)- مترجم فارسی.

در جلسه ی پیروزمندانه ی کمیته ی اجرایی مرکزی، لنین از قول یک روزنامه ی بورژوازی خارجی چنین گفت: "کارگران ایتالیایی چنان رفتار می کنند که گویی به جز لنین و تروتسکی اجازه ی مسافرت در ایتالیا را به احدی نخواهند داد." این گونه گواه ها بی شمارند. این گواه ها در سراسر نخستین سال های رژیم شوروی و بین الملل کمونیست هم چون ترجیع بندی پیوسته تکرار می شوند. فعالان و ناظران، دوستان و دشمنان، نزدیکان و دورافتادگان، همه گی فعالیت های لنین و تروتسکی در انقلاب اکتبر را با چنان گره محکمی به هم بسته اند که مورخان ناخلف نه در بازکردنش موفق خواهند شد و نه در پاره کردنش.

ضمیمه ی دوم

سوسیالیزم در یک کشور واحد؟

"کشوری که رشد صنعتی بیشتری یافته است تصویری است از آینده ی کشوری که رشد صنعتی کمتری کرده است." این گفته ی مارکس، که از حیث شیوه ی تحلیل بنا را نه بر اقتصاد جهانی به طور کلی که بر یک کشور واحد سرمایه داری به عنوان نمونه گذاشته است، هر چقدر که تکامل سرمایه داری همه ی کشورها را صرف نظر از سطح صنعت و سرنوشت پیشینشان دربر گرفته است، به همان نسبت مصداقش کمتر شده است. انگلستان در زمان خود آینده ی فرانسه را نشان می داد، آینده ی آلمان را هم تا حد کمتری نشان می داد؛ اما به هیچ وجه نشان دهنده ی آینده ی روسیه و هندوستان نبود. اما منشویک های روس این گفته ی مشروط مارکس را به طور نامشروط در نظر گرفتند. آنان می گفتند که روسیه ی عقب مانده نباید شتابان به پیش بتازد بلکه باید فروتنانه از الگوهای حاضر و آماده پیروی کند. با این نوع "مارکسیزم" لیبرال ها هم موافق بودند.

گفته ی مردم پسند دیگری از مارکس- "هیچ یک از شکل بندی های اجتماعی ناپدید نمی شوند مگر آن که همه ی امکانات خود را برای رشد کلیه ی نیروهای تولیدی شان به اتمام رسانده باشند"- برعکس بنا را نه

بر کشور به طور مجزا، بلکه بر توالی ساخت های جهان شمول اجتماعی (برده داری، فنودالیزم، سرمایه داری) می گذارد. اما منشویک ها این گفته را از دیدگاه کشور واحد در نظر گرفتند و به این نتیجه رسیدند که سرمایه داری روسیه پیش از رسیدن به سرمایه داری اروپا یا آمریکا راه درازی باید بپیماید. ولی نیروهای تولیدی در خلاء رشد نمی کنند! نمی توان از امکانات سرمایه داری ملی سخن گفت و از یک سو مبارزه ی طبقاتی منبعث از آن و از سوی دیگر وابستگی اش را به شرایط جهانی نادیده گرفت. سرنگونی بورژوازی به وسیله ی طبقه ی کارگر از سرمایه داری واقعی روس منتج شد، و به این ترتیب امکانات مجرد اقتصادی آن سرمایه داری را به صفر کاهش داد. ساخت صنعت و هم چنین ماهیت مبارزه ی طبقاتی در روسیه تا حد بسیار زیادی به وسیله ی شرایط بین المللی تعیین شدند. سرمایه داری در صحنه ی جهانی به نقطه ای رسیده بود که دیگر نمی توانست هزینه های تولیدش را توجیه کند. هزینه های تولید به مفهوم اجتماعی و نه به مفهوم تجارتي شان، تعرفه ها، نظامی گری، بحران ها، جنگ ها، کنفرانس های دیپلماتیک و بلایای دیگر، نیروهای خلاق را آن چنان می بلعند و به هدر می دهند که با وجود تمام پیشرفت های علم و فن جانی برای رشد بیشتر سعادت و فرهنگ باقی نمی ماند.

این نکته ی ظاهراً متناقض که بورژوازی یک کشور عقب افتاده نخستین قربانی گناهان نظام جهانی از آب درآمد، در حقیقت امر کاملاً بر قوانین امور منطبق است. مارکس هم علت این پدیده را برای عصر خود توضیح داده بود: "تشنج های شدید در نقاط انتهایی ارگانیزم بورژوائی زودتر رخ می دهند تا در قلب این ارگانیزم. زیرا برای تنظیم اختلافات قلب امکان بیشتری موجود

است. " زیر بارهای کمرشکن امپریالیزم لزوماً پیش از همه دولتی باید سقوط کند که هنوز سرمایه ی ملی بزرگی برای خود گرد نیاورده است و ضمناً در صحنه ی رقابت های جهانی از امتیاز ویژه ای هم برخوردار نیست. سقوط سرمایه داری روس همانا بهمنی محلی در چارچوب یک ساخت جهان شمول اجتماعی بود. لنین در این خصوص گفته است: "به عمل آوردن ارزیابی صحیح از انقلاب ما فقط از دیدگاه بین المللی ممکن است."

ما در نهایت امر انقلاب اکتبر را ناشی از عقب ماندگی روسیه ندانسته ایم، بلکه آن را زاینده ی قانون رشد مرکب شمرده ایم. دیالکتیک تاریخی نه عقب ماندگی محض را می شناسد و نه ترقی ناب را. مسأله تماماً بر سر تلازم های مشخص است. تاریخ کنونی بشر انباشته از "تناقض ها" است. بسیاری از این تناقض ها به بزرگی پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده نیستند، اما به سنخ تاریخی مشابهی تعلق دارند. همین نکته که دانشجویان و کارگران چین عقب مانده با اشتیاق فراوان سرگرم جذب مکتب ماتریالیزم هستند، و در همین حال رهبران کارگران در انگلستان به قدرت سحرآمیز اوراد مذهبی اعتقاد دارند، ثابت می کند که چین از برخی جهات انگلستان را پشت سر گذاشته است. اما انزجار کارگران چین از بلاهت قرون وسطانی مک دونالد بدین معنا نیست که چین در رشد عمومی اش از بریتانیای کبیر فراتر رفته است. برتری اقتصادی و فرهنگی بریتانیای کبیر را می توان به ارقام دقیق بیان کرد. اما ابهت این ارقام الزماً مانع از آن نیست که کارگران چین پیش از کارگران بریتانیای کبیر به قدرت برسند. دیکتاتوری پرولتاریای چین هم به نوبه ی خود پیدایش سوسیالیزم را در محدوده ی دیوار بزرگ چین فوراً به دنبال نخواهد داشت. معیارهای مدرسی، یک سو نگرانه ی

ملانقطی، و کوتاه بینانه ی ملی به درد عصر ما نمی خورند. رشد جهانی، روسیه را از عقب ماندگی و خصلت آسیائی خود به ضرب زور بیرون راند. خارج از شبکه ی این رشد، سرنوشت بعدی روسیه را نمی توان فهمید.

انقلاب های بورژوائی روابط مالکیت فئودالی و خاص گرائی ایالات را به یک سان هدف گرفتند. ناسیونالیزم و لیبرالیزم در زیر پرچم آزادی بخش خود در کنار یک دیگر موضع گرفتند. بشریت در غرب این کفش های کودکانه را مدت ها پیش پاره کرد. نیروهای تولیدی زمان ما نه تنها از شکل های بورژوائی مالکیت بلکه از مرزهای دولت های ملی نیز فراتر رفته اند. اینک لیبرالیزم و ناسیونالیزم اقتصاد جهانی را به یک سان در غل و زنجیر نگاه داشته اند. انقلاب پرولتری هم بر ضد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است و هم بر علیه تکه پاره کردن اقتصاد جهانی بر اساس ملیت. مبارزه ی مردمان شرق برای کسب استقلال جزئی از این جریان جهانی است و متعاقباً در آن ادغام خواهد شد. ایجاد جامعه ی سوسیالیستی ملی، اگر چنین هدفی به طور کلی قابل تحصیل باشد، به معنای کاهش مفرط قدرت اقتصادی انسان هاست. اما درست به همین دلیل قابل تحصیل نیست. انترناسیونالیزم یک اصل مجرد نیست بلکه بیان یک واقعیت اقتصادی است. درست به همان شکل که لیبرالیزم جنبه ی ملی داشت، سوسیالیزم جنبه ی بین المللی دارد. وظیفه ی سوسیالیزم، که کار خود را با تقسیم جهانی کار آغاز می کند، آن است که مبادله ی بین المللی کالاها و خدمات را به عالی ترین حد تکامل برساند.

هیچ انقلابی هرگز و در هیچ جا با تصویری که بانیانش از آن داشته اند به طور تمام و کمال مطابقت نداشته است، و نمی توانسته هم مطابقت داشته باشد. با این حال، اندیشه ها و اهداف شرکت کنندگان در مبارزه عنصر مهمی

از انقلاب را تشکیل می دهد. این نکته به ویژه در مورد انقلاب اکتبر صادق است، زیرا هیچ وقت در گذشته تصورات ذهنی انقلابیون درباره ی انقلاب به اندازه ی سال ۱۹۱۷ به جوهر واقعی رویدادها نزدیک نشده است.

هر اثری درباره ی انقلاب اکتبر ناتمام خواهد ماند مگر آن که با بیشترین دقت تاریخی ممکن به این سؤال پاسخ دهد: جواب در گرماگرم رویدادها تکامل بعدی انقلاب را چگونه می دید و چه انتظاری از آن داشت؟ هر چه رخسار روزهای گذشته از نقش منافع جدید تیره تر بشود، این سؤال اهمیت بیشتری می یابد. همه ی سیاست ها همواره در گذشته به دنبال تکیه گاه می گردند، و اگر چنین تکیه گاهی را پیدا نکنند اغلب در صدد بر می آیند که به ضرب زور بیرونی بکشند. در حال حاضر سیاست رسمی اتحاد جماهیر شوروی بر نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور واحد" متکی است و ضمناً مدعی است که این نظریه دیدگاه سنتی حزب بلشویک را تشکیل می دهد. نسل های جوان تر، نه فقط در بین الملل کمونیست بلکه نیز در همه ی احزاب دیگر، چنین می آموزند که قدرت شوروی به نام ایجاد یک جامعه ی مستقل سوسیالیستی در روسیه، به دست آمد. واقعیات تاریخی با این افسانه هیچ وجه اشتراکی ندارند. تا سال ۱۹۱۷ حزب حتی قبول نداشت که انقلاب پرولتری ممکن است پیش از غرب در روسیه رخ بدهد. برای نخستین بار در ماه آوریل و زیر فشار شرایط عریان شده ی آن دوره بود که حزب تصرف قدرت را به عنوان وظیفه ی اصلی خود به رسمیت شناخت. این شناسایی گرچه فصل تازه ای در تاریخ بلشویزم گشود، معذک با چشم انداز یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل هیچ وجه اشتراکی نداشت. برعکس، بلشویک ها طرح ایجاد "سوسیالیزم روستانی" در یک کشور عقب افتاده را،

که منشویک ها به آنان نسبت می دادند، با صراحت تمام کاریکاتوری از واقعیت برشمردند و ردش کردند. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه در نظر بلشویک ها پلی به سوی انقلاب در غرب به شمار می رفت. آنان اعلام کردند که مسأله ی دگرگونی سوسیالیستی جامعه اساساً یک وظیفه ی بین المللی است.

این مسأله ی بنیادی فقط در سال ۱۹۲۴ تغییر چهره داد. در آن سال برای نخستین بار اعلام شد که ساختن سوسیالیزم در محدوده ی اتحاد شوروی و مستقل از تکامل مابقی بشریت کاملاً علمی است فقط به شرط آن که امپریالیست ها قدرت شوروی را با مداخله ی نظامی سرنگون نکنند. این نظریه ی جدید فوراً عطف به ماسبق نیز شد. میراث خواران ناخلف اعلام کردند که اگر در سال ۱۹۱۷ حزب به امکان ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل در روسیه معتقد نبود، حق نمی داشت قدرت را به دست بگیرد. در سال ۱۹۲۶ بین الملل کمونیست عدم قبول نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور را رسماً محکوم کرد، و این محکومیت را به گذشته- یعنی از سال ۱۹۰۵ به بعد- نیز تعمیم داد.

از آن پس سه رشته اندیشه دشمن بلشویزم اعلام شدند: ۱- انکار توانایی اتحاد شوروی در پایدار نگاه داشتن خود برای مدتی نامعلوم در یک محیط سرمایه داری (مسأله ی مداخله ی نظامی)؛ ۲- انکار توانایی اتحاد شوروی در فائق آمدن با نیروی خود، و در محدوده مرزهای ملی اش، بر تناقض مابین شهر و روستا (مسأله ی عقب ماندگی اقتصادی و مسأله ی ارضی)؛ ۳- انکار امکان ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی در بسته (مسأله ی تقسیم جهانی کار). بنا بر احکام مکتب جدید، تضمین آسیب ناپذیری اتحاد شوروی حتی

بدون در نظر گرفتن انقلاب در کشورهای دیگر و فقط از طریق "بی طرف کردن بورژوازی" ممکن است. هم کاری دهقانان نیز در قلمرو ساخت و ساز سوسیالیزم باید به عنوان یک امر تضمین شده پذیرفته شود. وابستگی به اقتصاد جهانی به وسیله ی انقلاب اکتبر و موفقیت های اقتصادی شوراها کاملاً قطع شده است. امتناع از پذیرفتن این سه حکم همان "تروتسکیزم" است. آئینی که با بلشویزم سازگار نیست.

وظیفه ی مورخ در این جا احیاء جهان بینی است. او باید نظریات و اهداف اصیل حزب انقلابی را از زیر کومه های زوائد سیاسی بعدی بیرون بکشد. با وجود کوتاهی دوره هائی که به دنبال یک دیگر آمده اند، وظیفه ی فوق به رمزگشائی متون تصحیف شده ی قدیمی بی شباهت نیست، چون جعلیات مکتب پیروان ناخلف از آن شاهکارهای لاهوتی ای که رهبان های قرون هفتم و هشتم میلادی نسخه های پوستی و پاپیروسی متون کلاسیک را به خاطرشان نابود کردند، دست کمی ندارند.

به طور کلی در سراسر این کتاب کوشیده ایم تا متن را از نقل قول های بی شمار پُربار نکنیم، اما در مبحث حاضر، به علت ماهیت وظیفه ای که بر عهده داریم، ناچاریم متن های اصلی را از نظر خواننده بگذرانیم، آن هم در مقیاسی وسیع تا تصور گزینش تصنعی متون منتفی شود. باید بگذاریم تا بلشویزم به زبان خود سخن بگوید. در رژیم بوروکراسی استالین، بلشویزم از این حق محروم شده است.

حزب بلشویک از همان روز تولد خود حزب سوسیالیزم انقلابی بود. اما ضرورتاً وظیفه ی بلافصل تاریخی خود را در سرنگونی تزاریزم و ایجاد یک ساخت دموکراتیک می دید. قرار بر این بود که محتوای اصلی انقلاب عبارت

از حل و فصل دموکراتیک مسأله ی ارضی باشد. انقلاب سوسیالیستی به آینده ای دور یا دست کم نامعلوم موکول شده بود. قدر مسلم آن که همه گان فرض را بر این گذاشته بودند که انقلاب سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی طبقه ی کارگر در غرب می تواند عملاً در دستور روز قرار بگیرد. این فرض، که به وظیفه ی مارکسیزم روس در جریان مبارزه با نارودنیکیزم و آنارشیزم ساخته شده بود، یکی از مهم ترین اصول حزب به شمار می رفت. در این میان فرض های دیگری نیز استنتاج می شد: چنان چه انقلاب دموکراتیک دامنه ی قدرتمندی در روسیه بیابد، ممکن است هم چون محرک مستقیمی برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند و آن گاه انقلاب سوسیالیستی اروپا به طبقه ی کارگر روسیه کمک کند که بعداً با آهنگ سریع تری به قدرت برسد. حتی در این روایت مطلوب هم چشم انداز کلی تاریخی لایتغیر باقی مانده بود. فقط جریان رشد تسریع شده و موعداها نزدیک تر شده بودند.

در راستای همین نظریات بود که لنین در سپتامبر ۱۹۰۵ چنین نوشت: "بلافاصله پس از انقلاب دموکراتیک، حرکت انتقالی خود را ادامه خواهیم داد، و دقیقاً متناسب با قدرتمان، یعنی قدرت پرولتاریای آگاه و سازمان یافته، گام در راه انقلاب سوسیالیستی خواهیم نهاد. ما خواهان یک انقلاب مداوم هستیم. و در نیمه ی راه از حرکت باز نخواهیم ایستاد." ممکن است شگفت انگیز به نظر برسد اما استالین عبارات فوق را به کار گرفته تا پیش بینی قدیم حزب را با سیر واقعی حوادث در سال ۱۹۱۷ یک سان جلوه دهد. فقط نمی توان فهمید که چرا "تزه های آوریل" لنین کادرهای حزب را غافل گیر کرد.

در حقیقت امر - بر طبق تصورات قدیم- قرار بر این بود که فقط پس از حل و فصل مسأله ی ارضی در چارچوب انقلاب بورژوا- دموکراتیک، مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت آغاز شود. اما اشکال کار در این جا بود که در آن صورت، دهقان ها پس از رفع گرسنگی شان برای زمین، دیگر انگیزه ای برای حمایت از یک انقلاب جدید نمی داشتند. و چون طبقه ی کارگر روس، به علت عده ی قلیلش در کشور، نمی توانست قدرت را فقط با نیروهای خود به چنگ آورد، لنین معتقد بود که سخن گفتن از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه پیش از پیروزی پرولتاریا در غرب ناممکن است.

لنین در سال ۱۹۰۵ چنین نوشت: "پیروزی کامل انقلاب کنونی به معنای پایان انقلاب دموکراتیک و آغاز مبارزه ی قطعی برای انقلاب سوسیالیستی است. تحقق خواست های دهقان ها، درهم شکستن کامل ارتجاع، و تأسیس جمهوری دموکراتیک به معنای اختتام کامل انقلابی گری بورژوازی و حتی انقلابی گری خرده بورژوازی خواهد بود، و مبارزه ی قطعی طبقه ی کارگر را برای سوسیالیزم در پی خواهد داشت." در این جا منظور از خرده بورژوازی عمدتاً دهقان هاست.

پس تحت این شرایط شعار انقلاب "مداوم" از کجا می آید؟ لنین چنین پاسخ می داد: انقلابی های روسیه چون بر دوش سلسله ی کاملی از انقلابی های اروپا ایستاده اند حق دارند این "رویا" را در سر بپرورانند که موفق خواهند شد "به تمامی تحولات دموکراتیک و به تمامی برنامه ی حداقل ما به نحوی بی سابقه جامه ی عمل بپوشانند... و اگر چنین توفیقی دست دهد- آن گاه ... آن گاه حریق انقلاب اروپا را به آتش خواهد کشید... کارگر اروپائی به نوبه ی خود به پا خواهد خاست و به ما راه و رسم کار را نشان خواهد داد؛ سپس

قیام انقلابی اروپا بر روسیه تأثیر خواهد گذاشت و عصر چند ساله ی انقلابی به عصر چند دهه ی انقلابی تبدیل خواهد شد. " محتوای مستقل انقلاب روسیه، حتی در عالی ترین حد تکاملش، از حدود انقلاب بورژوا-دموکراتیک فراتر نمی رود. فقط انقلاب پیروزمند در غرب می تواند عصر مبارزه برای کسب قدرت را حتی برای طبقه ی کارگر روسیه بگشاید. این تصور تا آوریل ۱۹۱۷ هم چنان به قوت خود در حزب باقی بود.

اگر حشو و زوائدی زودگذر، مبالغات جدلی و خطاهای فردی را به کنار نهیم، جوهر مناقشه پیرامون مسأله ی انقلاب مداوم از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در این مسأله خلاصه نمی شد که آیا طبقه ی کارگر روسیه پس از کسب قدرت می تواند جامعه ی سوسیالیستی ملی را بسازد یا خیر - در این باره هیچ یک از مارکسیست های روسیه تا سال ۱۹۲۴ کلمه ای بر زبان نیاورده بود- بلکه در این مسأله خلاصه می شد که آیا انقلاب بورژوائی که قادر به حل مسأله ی ارضی باشد هنوز در روسیه ممکن است یا خیر، یا آن که آیا برای تحقق بخشیدن به چنین امری دیکتاتوری پرولتاریا لازم است.

لنین کدام بخش از نظریات سابق خود را در تزه های آوریل مورد تجدیدنظر قرار داد؟ او نه ماهیت بین المللی انقلاب سوسیالیستی را مردود شمرد و نه لحظه ای انکار کرد که امر انتقال به راه سوسیالیزم فقط با هم کاری مستقیم غرب در روسیه میسر است. اما لنین در آن جا برای نخستین بار اعلام کرد که پرولتاریای روسیه، درست به علت عقب ماندگی شرایط ملی، می تواند پیش از پرولتاریای کشورهای پیش رفته به قدرت برسد.

انقلاب فوریه هم در حل مسأله ی ارضی عاجز از آب درآمد و هم در حل مسأله ی ملیت ها. دهقان ها و خلق های ستمدیده ی روسیه در مبارزه ی خود

برای اهداف دموکراتیک ناچار شدند از انقلاب اکتبر حمایت کنند. پرولتاریای روسیه به این دلیل توانست پیش از پرولتاریای غرب به قدرت برسد که دموکراسی خرده بورژوایی روسیه نتوانست آن کار تاریخی را که خواهر بزرگ ترش در غرب به انجام رسانده بود به انجام برساند. در سال ۱۹۰۵، بلشویزم قصد داشت که فقط پس از به فرجام رسیدن وظایف دموکراتیک، گام در راه مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا بزند. در سال ۱۹۱۷، دیکتاتوری پرولتاریا از عملی نشدن وظایف دموکراتیک منبعث شد.

اما ماهیت مرکب انقلاب روسیه به همان جا ختم نشد. فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر خط فاصل مابین "برنامه ی حداقل" و "برنامه ی حداکثر" را خود به خود از میان برداشت. و آن گاه تحت دیکتاتوری پرولتاریا - اما فقط در آن جا!- تطور مسائل دموکراتیک به مسائل سوسیالیستی اجتناب ناپذیر شد، با آن که کارگران اروپا هنوز "راه روسم کار" را به ما نشان نداده بودند.

این دگرگونی در ترتیب انقلاب مابین غرب و شرق، با تمام اهمیتش برای سرنوشت روسیه و جهان، فقط از برد تاریخی محدودی برخوردار است. انقلاب روسیه هر چقدر هم که به جلو جهیده باشد، وابستگی اش به انقلاب جهانی نه ناپدید شده و نه حتی کاهش یافته است. امکان تطور اصلاحات دموکراتیک به اصلاحات سوسیالیستی مستقیماً به وسیله ی ترکیبی از شرایط داخلی به وجود می آید. در میان این شرایط مهم تر از همه همانا روابط متقابل طبقه ی کارگر و دهقان هاست. اما در نهایت امر، حدود تحولات سوسیالیستی به وسیله ی وضعیت اقتصاد و سیاست در صحنه ی جهان،

تعیین می شوند. تقلای ملی هر چقدر هم که عظیم باشد، باز امکان پریدن از روی کره ی ارض را فراهم نمی آورد.

بین الملل کمونیست ضمن تخطئه ی "تروتسکیزم" با شدت خاصی به این عقیده حمله کرده است که طبقه ی کارگر روسیه، اینک که پس از به دست گرفتن سکان قدرت از حمایت غرب برخوردار نشده است،؟ با توده های وسیعی از دهقان ها، که او را در نیل به قدرت یاری کردند... وارد معارضات خصمانه خواهد شد... " حتی اگر فرض کنیم که تجربه ی تاریخ این پیش بینی را - که در سال ۱۹۰۵، یعنی هنگامی که حتی یک تن از منتقدان کنونی او حتی فکر دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه به مخیله ی خود راه نمی دادند، به وسیله ی تروتسکی به ضابطه درآمد - باری حتی اگر فرض کنیم که تجربه ی تاریخ این پیش بینی را کاملاً رد کرده باشد، حتی در آن صورت باز در این واقعیت مسلم نمی توان شک کرد که همه ی مارکسیست های روسیه، از جمله نین، دهقان ها را متحد غیرقابل اعتماد و خیانت پیشه ای می شمردند. سنت واقعی بلشویزم با اصل هماهنگی جبری منافع مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها هیچ وجه اشتراکی ندارد. برعکس، انتقاد از این نظریه ی خرده بورژوایی در مبارزه ی طولانی مارکسیست ها با نارودنیک ها همواره یکی از مهم ترین عناصر را تشکیل می داد.

نین در سال ۱۹۰۵ چنین نوشت: "به محض به سر رسیدن عصر انقلاب دموکراتیک در روسیه، دیگر حتی اشاره به `اراده ی واحد` طبقه ی کارگر و دهقان ها کار مضحکی خواهد بود... " "دهقان ها، در مقام یک طبقه ی زمین دار همان نقش خانانان و بی ثباتی را در این مبارزه (برای سوسیالیزم) بازی خواهند کرد که اینک بورژوازی در مبارزه برای دموکراسی بازی

می کند. فراموش کردن این نکته به معنای فراموش کردن سوسیالیزم است، و به منزله ی فریب دادن خود و دیگران درباره ی منافع و وظایف اصلی طبقه ی کارگر."

در سال ۱۹۰۵، نئین ضمن ترسیم طرحی از روابط متقابل طبقات در طی جریان انقلاب برای استفاده ی خویش، در قالب کلمات زیر به توصیف موقعیتی پرداخت که می باید پس از الغاء مالکیت زمین داران برقرار شود: "طبقه ی کارگر از هم اکنون در تلاش است تا دستاوردهای دموکراتیک را برای انقلاب سوسیالیستی حفظ کند. اگر طبقه ی کارگر سوسیالیست اروپا به کمک طبقه ی کارگر روسیه نیاید... این مبارزه برای طبقه ی کارگر روسیه به تنهائی تقریباً بیهوده خواهد بود، و شکستش اجتناب ناپذیر خواهد شد... در آن مرحله بورژوازی لیبرال و دهقان های مرفه (به اضافه ی بخشی از دهقان های متوسط الحال) دست به سازمان دهی ضدانقلاب خواهند زد. طبقه ی کارگر روسیه همراه با طبقه ی کارگر اروپا انقلاب را متشکل خواهند کرد، در این شرایط طبقه ی کارگر روسیه ممکن است به پیروزی دومی هم دست بیابد. در آن صورت تلاش ها به هدر نرفته است. پیروزی دوم همانا انقاب سوسیالیستی در اروپا خواهد بود. کارگران اروپا راه و رسم کار را به ما نشان خواهند داد."

تقریباً در همان روزها تروتسکی نیز چنین نوشت: "تناقضی که بر اثر حکومت کارگران در کشور عقب مانده ای که اکثر نفوسش را دهقان ها تشکیل می دهند پیش می آید، راه حل خود را فقط در مقیاس بین المللی خواهد یافت، یعنی در صحنه ی انقلاب جهانی طبقه ی کارگر." استالین بعدها همین کلمات را در جانی نقل کرد تا "شکاف عظیمی" را نشان دهد که "نظریه ی

لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را از نظریه ی تروتسکی جدا می کند. " اما عباراتی که در فوق نقل کردیم گواهی می دهند که با وجود اختلاف نظرهای مسلم مابین تصورات انقلابی لنین و تروتسکی در آن ایام، نظریاتشان درباره ی نقش "بی ثبات" و "خانانه ی" دهقان ها از همان روزهای دور اساساً با یک دیگر تطبیق می کرد.

در فوریه ی ۱۹۰۶ لنین می نویسد: "ما جنبش دهقانی را تا به انتها حمایت می کنیم، اما باید به یاد داشته باشیم که این جنبش متعلق به طبقه ی دیگری است، و به آن طبقه ای که می تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند، و به پیروزی هم خواهد رساند، تعلق ندارد. " او در آوریل ۱۹۰۶ اعلام می کند که: "انقلاب روسیه برای رسیدن به پیروزی نیروی کافی را دارد. اما برای نگاه داشتن ثمرات پیروزی خود نیروی کافی را ندارد... چون در کشوری که صنایع کوچک در آن رشد عظیمی کرده اند، تولیدکننده های خرده پا، از جمله دهقان ها، هنگامی که طبقه ی کارگر از آزادی به سوی سوسیالیزم قدم بردارد ناگزیر بر علیه او صف آرانی خواهند کرد... انقلاب روسیه برای ممانعت از بازگشت سرمایه داری به نیروهای ذخیره ی روسیه احتیاج ندارد؛ او به کمک از خارج احتیاج دارد. آیا چنین نیروی ذخیره ای در جهان وجود دارد؟ آری: طبقه ی کارگر سوسیالیست در غرب."

این اندیشه ها در ترکیبات گوناگون اما بدون تغییرات بنیادی در سراسر سال های جنگ و ارتجاع حفظ شدند. نیازی به تکثیر مثال ها نداریم. تصورات حزب از انقلاب کامل ترین و فشرده ترین شکل خود را الزاماً باید در گرماگرم رویدادهای انقلاب می یافت. اگر نظریه پردازان بلشویزم حتی پیش از انقلاب

به سوی "سوسیالیزم در یک کشور" تمایل می داشتند، این نظریه الزاماً باید در دوره ی مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت شکوفا می شد. آیا در واقعیت امر چنین شد؟ سال ۱۹۱۷ پاسخ این سؤال را می دهد.

لنین هنگامی که پس از انقلاب فوریه عازم روسیه شده بود، در نامه ی تودیی خود خطاب به کارگران سویس چنین نوشت: "طبقه ی کارگر روسیه با نیروهای خود نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند. اما می تواند... برای ورود متحد اصلی و قابل اعتمادش، یعنی پرولتاریای سوسیالیست اروپا و آمریکا، به نبرد قطعی موقعیت موجود را بهتر کند."

در قطع نامه ی لنین که به تصویب کنفرانس آوریل هم رسید، آمده بود: "طبقه ی کارگر روسیه، که در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپا و در میان توده های وسیعی از دهقان های خرده پا دست به عمل زده است، نمی تواند به دنبال تحقق فوری تحولات سوسیالیستی باشد." این قطع نامه هر چند در نخستین سطرهایش کاملاً به سنت های نظری حزب وفادار مانده بود، اما در راه جدید نیز قدم قاطعی برداشته بود. بدین معنی که اعلام کرده بود: ناممکن بودن تحولات مستقل سوسیالیستی در روسیه ی دهقانی، به هیچ وجه به ما حق نمی دهد که بر فتح قدرت دست رد بگذاریم، آن هم نه فقط به خاطر وظایف دموکراتیک، بلکه نیز به نام "یک رشته اقدامات عملاً آماده در جهت سوسیالیزم،" نظیر ملی کردن اراضی، نظارت بر بانک ها و غیره. در سایه ی "مقدمات عینی انقلاب سوسیالیستی... در کشورهای پیش رفته ی رشد یافته تر،" اقدامات ضدسرمایه داری ممکن است دامنه ی بیشتری بیابند. "این باید نقطه ی حرکت ما باشد. لنین در نطق خود توضیح می دهد که: "سخن گفتن از شرایط روسیه به تنهایی، کاری خطاست... این

که اگر جنبش جهانی ما را با انقلاب سوسیالیستی رو به رو سازد آن گاه چه وظایفی در برابر طبقه ی کارگر روسیه قرار خواهند گرفت. این است مسأله ی اصلی این قطع نامه. " روشن است که نقطه ی حرکت جدید حزب در آوریل ۱۹۱۷، یعنی پس از غلبه ی لنین به محدودیت های دموکراتیک "بلشویک های قدیمی"، همان قدر به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور متفاوت است که بهشت از زمین تفاوت دارد!

از این پس در همه ی سازمان های حزب، چه در پایتخت و چه در ایالات، با همین تعبیر مواجه می شویم: در مبارزه برای کسب قدرت باید به یاد داشته باشیم که سرنوشت بعدی انقلاب به عنوان انقلاب سوسیالیستی به وسیله ی پیروزی پرولتاریای کشورهای پیش رفته تعیین خواهد شد. هیچ کس با این فرمول مخالفتی نمی کرد. برعکس، این فرمول، به عنوان اصلی که همه آن را متساویاً قبول کرده بودند، پیش فرض همه ی مناقشات و مباحثات را تشکیل می داد.

در روز شانزدهم ژوئیه در کنفرانس حزب در پتروگراد، خاریتونوف یکی از بلشویک هائی که لنین را در "قطار دربسته" هم راهی کرده بود، اعلام کرد: " ما در همه جا می گوئیم که اگر انقلاب در غرب در نگیرد، کار ما ساخته است." خاریتونوف نظریه پرداز نیست؛ او از تهییج گران معمولی حزب است. در صورت جلسه های همین کنفرانس آمده است که: "پاولوف خاطرنشان می کند که بلشویک ها به طور کلی معتقدند که انقلاب روسیه فقط در صورتی شکوفا خواهد شد که به وسیله ی انقلاب جهانی، که فقط به مثابه ی انقلاب سوسیالیستی قابل تصور است، حمایت شود." ده ها و صدها خاریتونوف و پاولوف همه سرگرم شرح و بسط اندیشه ی بنیادی کنفرانس

آوریل شده بودند. و هرگز به فکر کسی خطور نکرد که با آن ها به مخالفت برخیزد و یا در صدد تصحیح گفته هایشان برآید.

کنگره ی ششم حزب، که در اواخر ماه ژوئیه برگزار شد، دیکتاتوری پرولتاریا را به معنای تصرف قدرت به وسیله ی کارگران و فقیرترین دهقانان تعریف کرد. "فقط این طبقات... رشد انقلاب پرولتری جهانی را تضمین خواهند کرد. و این انقلاب نه تنها به جنگ که به بردگی نظام سرمایه داری هم خاتمه خواهد داد." سخن رانی بوخارین بر این عقیده استوار بود که انقلاب سوسیالیستی جهانی یگانه راه نجات از موقعیت فعلی است. "اگر انقلاب در روسیه پیش از درگرفتن انقلاب در غرب به پیروزی برسد، ناچار خواهیم شد... آتش انقلاب سوسیالیستی جهانی را بفروریزیم." استالین هم در آن ایام ناچار شد مسأله را کم و بیش به همین شکل مطرح کند: "آن لحظه فرا خواهد رسید که کارگران به پا خیزند، قشرهای تهی دست دهقان ها را به گرد خود جمع کنند، پرچم انقلاب کارگران را برافرازند و عصر انقلاب سوسیالیستی در غرب را بگشایند."

کنفرانس منطقه ای مسکو، که در اوایل ماه اوت برگزار شد، بهتر از هر چیز دیگری به ما اجازه می دهد که به درون آزمایشگاه اندیشه های حزب نظر بیفکنیم. در این کنفرانس، سوکولنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی مرکزی، ضمن قرانت گزارش اصلی و بازگو کردن تصمیمات کنگره ی ششم، چنین گفت: "ضروری است توضیح دهیم که انقلاب روسیه یا باید به امپریالیزم جهانی یورش ببرد و یا خود نابود شود، یعنی به دست همین امپریالیزم خفه گردد." چند تن از نمایندگان نیز نظریات مشابهی بیان کردند. ویتولین: "باید برای انقلاب سوسیالیستی ای آماده شویم که به مثابه ی

چاشنی انقلاب سوسیالیستی در غرب عمل خواهد کرد. " باینسکی: "اگر مسأله را در محدوده ی چارچوب ملی حل و فصل کنید، راه نجاتی نخواهیم داشت. سوکولنیکوف به درستی گفته است که انقلاب روسیه فقط در قالب انقلاب جهانی به پیروزی خواهد رسید... در روسیه شرایط هنوز برای سوسیالیزم آماده نیستند، اما اگر انقلاب در اروپا آغاز شود آن گاه ما هم به دنبال اروپای غربی خواهیم رفت. " استوکوف: " این نکته که انقلاب روسیه فقط در قالب انقلاب جهانی می تواند به پیروزی برسد، قابل تردید نیست... انقلاب سوسیالیستی فقط در مقیاس کلی جهان امکان پذیر است. "

همه بر سر سه نکته ی بنیادی با یک دیگر موافقتند: دولت کارگری نمی تواند پابرجا بماند مگر آن که امپریالیزم را در غرب سرنگون کند؛ در روسیه شرایط هنوز برای سوسیالیزم آماده نیستند؛ مسأله ی انقلاب سوسیالیستی اساساً ماهیت بین المللی دارد. اگر در جوار این نظریات، که هفت یا هشت سال بعد به عنوان ارتداد مورد تخطئه قرار گرفتند، نظریات دیگری، که اکنون اصیل و سنتی خوانده می شوند، در حزب وجود می داشت، بدون شک این نظریات هم در کنفرانس مسکو، و در کنگره ی حزب که پیشتر برگزار شد، به بیان در می آمدند. اما نه سخن ران اصلی و نه هیچ یک از اشخاص شرکت کننده در مباحثه- و نه گزارش های روزنامه ها- به وجود نظریات بلشویک در حزب، در تقابل با این نظریات "تروتسکیست" کوچک ترین اشاره ای نکردند.

در کنفرانس عمومی شهر کیف که پیش از کنگره ی حزب برگزار شد، گورویتز، سخن ران اصلی، چنین گفت: "مبارزه برای نجات انقلاب ما فقط در مقیاس جهانی می تواند دنبال شود. در برابر ما دو چشم انداز قرار دارند:

اگر انقلاب به پیروزی برسد، ما دولت انتقالی را برای رسیدن به سوسیالیزم ایجاد خواهیم کرد، و اگر انقلاب به پیروزی نرسد، ما در زیر فشار امپریالیزم جهانی سقوط خواهیم کرد." در اوایل ماه اوت، پس از کنگره ی حزب، پیاتاکوف در کنفرانس جدیدی در کیف چنین سخن گفت: "ما از همان روزهای اول انقلاب گفته ایم که سرنوشت طبقه ی کارگر روسیه تماماً وابسته به خط سیر انقلاب پرولتری در غرب است... بدین ترتیب ما در حال ورود به مرحله ی انقلاب مداوم هستیم." گورویتز که پیشتر با او آشنا شدیم، درباره ی گزارش پیاتاکوف چنین اظهار نظر کرد: "من با نظر پیاتاکوف دانه بر مداوم بودن انقلابمان کاملاً موافق هستم." پیاتاکوف: "... تنها راه نجات برای انقلاب روسیه در انقلاب جهانی ای نهفته است که مبانی تحولات سوسیالیستی را پی ریزی کند." اما شاید این دو سخن ران نماینده ی اقلیت بودند؟ خیر. در خصوص این مسأله ی بنیادی هیچ کس با آنان مخالفت نکرد. در انتخابات کمیته ی کیف این دو تن بیشترین آراء را به خود اختصاص دادند.

بنابر این مسلم است که در کنفرانس عمومی حزب در ماه آوریل، در کنگره ی حزب در ماه ژوئیه، و در کنفرانس های پتروگراد و مسکو و کیف، همان نظریاتی عنوان شدند و با رأی گیری مورد تأیید قرار گرفتند که بعداً مغایر با بلشویزم اعلام شدند. از این هم بیشتر: حتی یک صدا در حزب برنخاست که بتوان آن را منادی نظریه ی آتی سوسیالیزم در یک کشور تلقی کرد، حتی نه به اندازه ای که در مزامیر داود طلایه هائی از انجیل مسیح کشف شده اند.

در روز سیزدهم اوت، ارگان مرکزی حزب توضیح داد که: "تمام قدرت به دست شوراهای، گرچه هنوز ابدأ به معنای سوسیالیزم نیست، اما در هر حال

مقاومت بورژوازی را درهم خواهد شکست و - در رابطه ی مستقیم با نیروهای تولیدی و موقعیت موجود در غرب- حیات اقتصادی کشور را در جهت منافع توده های زحمت کش هدایت و دگرگون خواهد کرد. انقلاب پس از درهم شکستن غل و زنجیرهای حکومت سرمایه داری به انقلاب پیگیر- یعنی انقلاب مداوم- تبدیل خواهد شد. آن گاه انقلاب قدرت دولت را نه برای تحکیم رژیم استثمار سرمایه داری، که برای غلبه بر این رژیم به کار خواهد گرفت. موفقیت نهائی انقلاب در این راه به موفقیت های انقلاب پرولتری در اروپا بستگی خواهد داشت... چنین بود و چنین است یگانه چشم انداز واقعی برای رشد بعدی انقلاب." این مقاله را تروتسکی در زندان کرسستی نوشته بود. سردبیر روزنامه ای که این مقاله را به چاپ رساند استالین بود. اهمیت این نقل قول از آن جاست که تا سال ۱۹۱۷، در حزب بلشویک اصطلاح "انقلاب مداوم" صرفاً برای تعریف دیدگاه تروتسکی به کار می رفت. چند سال بعد استالین اعلام کرد که: "لنین تا آخرین روزهای عمر خویش بر علیه نظریه ی انقلاب مداوم مبارزه کرد." در هر حال استالین با این نظریه سرچنگ نداشت: مقاله ی مذکور بدون هیچ گونه اظهارنظری از جانب سردبیر در آن روزنامه به چاپ رسید.

ده روز بعد تروتسکی بار دیگر در همان روزنامه چنین نوشت: "انترناسیونالیزم برای ما یک اندیشه ی مجرد نیست... بلکه مستقیماً اصلی هدایت کننده و عمیقاً عملی است. بدون انقلاب اروپا موفقیت دائم و قطعی برای ما قابل تصور نیست." این بار هم استالین اعتراض نکرد، سهل است، دو روز بعد خود او این مطلب را تکرار کرد: "کارگران و سربازان بدانند که فقط در اتحاد با کارگران غرب، فقط پس از متزلزل ساختن بنیاد سرمایه داری

در غرب است که می توان بر پیروزی انقلاب در روسیه حساب کرد!" "پیروزی انقلاب" در این جا به معنای ساختن سوسیالیزم نیست - از این مقوله هنوز کمترین سخنی در میان نبود- بلکه فقط به معنای تصرف و نگاه داشتن قدرت است.

لنین در ماه سپتامبر نوشت: "بورژوازی درباره ی شکست اجتناب ناپذیر کمون در روسیه- یعنی شکست طبقه ی کارگر در صورتی که موفق به تصرف قدرت شود- فریاد می کشد." از این فریادها نباید بترسیم. "طبقه ی کارگر روسیه پس از تصرف قدرت امکانات وسیعی برای نگاه داشتن قدرت در اختیار خواهد داشت و خواهد توانست تا پیروزی انقلاب در غرب امور روسیه را اداره کند." در این جا چشم انداز انقلاب با وضوح تمام ترسیم شده است: نگاه داشتن قدرت تا آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپا. این فرمول عجولانه سرهم بندی نشده بود: لنین به طور روزمره تکرارش می کرد. او مقاله ی خود موسوم به *آیا بلشویک ها قادر به نگاه داری قدرت دولت خواهند بود؟* را چنین خلاصه کرده است: "اگر بلشویک ها نترسند و موفق به تصرف قدرت شوند، در روی کره ی ارض هیچ قدرتی وجود ندارد که بتواند مانع از آن شود که بلشویک ها قدرت را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی در دست خود بدارند."

جناح راست بلشویک ها خواهان انتلاف با سازش کاران بودند، آنان می گفتند که بلشویک ها به "تنهائی" قادر به نگاه داشتن قدرت نیستند. در روز یکم نوامبر - یعنی پس از انقلاب- لنین به آنان چنین پاسخ داد: "آن ها می گویند که ما به تنهائی نمی توانیم قدرت را نگاه بداریم. ولی ما تنها نیستیم. تمامی اروپا در برابر چشم ما قرار دارد. کار را باید ما آغاز کنیم.

"از این مکالمه ی ننین با جناح راست کاملاً روشن است که اندیشه ی ایجاد جامعه ی مستقل سوسیالیستی در روسیه هرگز به فکر طرفین مناقشه هم خطور نکرده بود.

جان رید تعریف کرده است که چگونه در یکی از تجمعات پتروگراد در کارخانه ی ابوخوفسکی سربازی از جبهه ی رومانی فریاد کشید: "ما با تمام قوای خود ایستادگی خواهیم کرد تا خلق های همه ی جهان به یاری ما برخیزند." این فرمول از آسمان نازل نشده بود، و ساخته ی آن سرباز گمنام یا جان رید نبود. بلکه تهییج گران بلشویک آن را در میان توده ها اشاعه داده بودند. صدای آن سرباز جبهه ی رومانی همانا صدای حزب و صدای انقلاب اکتبر بود.

"بیانیه ی حقوق زحمت کشان و خلق های استثمارشده" - برنامه ی بنیادی دولت که به نام قدرت شورائی در مجلس مؤسسان عنوان شد- اعلام می کرد که وظیفه ی بنای جدید عبارت است از "استقرار سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروزی سوسیالیزم در همه ی کشورها... قدرت شوروی تا پیروزی کامل قیام جهانی کارگران بر علیه یوغ سرمایه داری، این راه را با عزم و جزم دنبال خواهد کرد." این بیانیه ی لنینیستی حقوق، که تا به امروز نیز به طور رسمی لغو نشده است، انقلاب مداوم را به یکی از قوانین بنیادی جمهوری شوروی تبدیل کرد.

اگر روزا لوکزامبورگ، که در زندان خود با دقتی پرشور و غبطه آمیز رفتار و گفتار بلشویک ها را دنبال می کرد، در آن رفتار و گفتار سایه ای از سوسیالیزم ملی مشاهده می کرد. یقیناً زنگ خطر را بلافاصله به صدا در می آورد. در آن روزها او به طور جدی - اما در اساس از روی اشتباه-

از سیاست های بلشویک ها انتقاد می کرد. اما خیر. او درباره ی خط عمومی حزب چنین نوشت: "همین نکته که بلشویک ها در سیاست خود مسیرشان را تماماً به سوی انقلاب پرولتری جهانی انتخاب کرده اند، گواه درخشانی است بر دوراندیشی سیاسی، استحکام اصولی و دامنه ی جسورانه ی سیاستشان."

همین نظریات، که لنین روز به روز تکمیل شان می کرد، که تحت سردبیری استالین در ارگان مرکزی حزب به چاپ می رسیدند، که الهام بخش نطق های تهییج گران خرد و کلان می شدند، که سربازهای گوشه های دوردست جبهه تکرارشان می کردند، که روزا لوکزامبورگ عالی ترین گواه بر دوراندیشی سیاسی بلشویک ها حسابشان می کرد. درست همین نظریات بودند که در سال ۱۹۲۶ از طرف بوروکراسی بین الملل کمونیست مردود شناخته شدند. در قطع نامه ی هفتمین مجمع بین الملل کمونیست آمده است: "نظریات تروتسکی و پیروان او در خصوص مسأله ی بنیادی ماهیت و چشم اندازهای انقلاب ما، با نظریات حزب ما و با لنینیزم هیچ وجه اشتراکی ندارند." بدین سان میراث خواران ناخلف بلشویزم گذشته ی خود را به دیار نیستی سپرده اند.

اشخاصی که در سال ۱۹۱۷ واقعاً بر علیه نظریه ی انقلاب مداوم می جنگیدند فقط کادت ها و سازش کاران بودند. میلی یوکوف و دان "توهامات انقلابی تروتسکیزم" را به عنوان علت اصلی سقوط انقلاب ۱۹۰۵ وانمود می ساختند. چیدزه در نطق افتتاحیه ی خود در کنفرانس دموکراتیک، تلاش "برای خاموش ساختن جنگ سرمایه داری از طریق تبدیل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و جهانی" را بی رحمانه به باد حمله گرفت. در روز سیزدهم اکتبر، کرنسکی در پیش-پارلمان اظهار داشت که: "اکنون خطرناک ترین

دشمنان انقلاب و دموکراسی و دست آوردهای آزادی کسانی هستند که... به بهانه‌ی تعمیق انقلاب و تبدیل آن به انقلاب مداوم سوسیالیستی، به منحرف کردن توده‌ها پرداخته‌اند، و به نظر می‌رسید که در این کار موفق هم شده‌اند. "چیدزه و کرنسکی به همان دلیلی که دشمن بلشویک‌ها بودند، دشمن انقلاب مداوم هم بودند.

در دومین کنگره‌ی شوراهای، به هنگام تصرف قدرت، تروتسکی چنین گفت: "اگر مردم اروپا برای خرد کردن امپریالیزم به پا نخیزند، ما خرد خواهیم شد. در این نکته شکی نیست. یا انقلاب روسیه تند باد مبارزه در غرب را به پا خواهد کرد، و یا سرمایه‌دارهای همه‌ی کشورهای انقلاب ما را خفه خواهند کرد." صدائی از میان حضار فریاد کشید: "راه سومی هم وجود دارد." آیا این صدای استالین بود؟ خیر، این صدای یک منشویک بود. چند سال طول کشید تا بلشویک‌ها آن "راه سوم" را کشف کردند.

بر اثر تکرارهای بی‌شمار در مطبوعات بین‌المللی استالینیستی، اکنون در محافل وسیع و گوناگون سیاسی این نکته مسلم شمرده می‌شود که ریشه‌ی اختلافات پرست- لیتوفسک از دو تصور مختلف آب می‌خورد. یکی از این دو تصور مبتنی بر امکان ایستادگی و حتی ساختن سوسیالیزم با نیروهای داخلی روسیه بود، دیگری تماماً متکی بر امید به قیام در اروپا. در حقیقت امر تقابل این دو نظریه بعداً اختراع شد، و مخترعش حتی زحمت این را به خود نداد که اختراع خود را دست کم در ظاهر با اسناد تاریخی تطبیق دهد. البته چنین کاری آسان نمی‌بود. همه‌ی بلشویک‌ها بدون استثناء و در دوره‌ی پرست به طور یک پارچه معتقد بودند که اگر در آینده‌ی نزدیک انقلاب در اروپا درنگ‌یرد، جمهوری شوروی محکوم به فناست. برخی فرصت موجود را

برحسب هفته اندازه گرفتند، برخی دیگر برحسب ماه: هیچ کس برحسب سال اندازه اش نمی گرفت.

بوخارین در روز بیست و هشتم ژانویه ی ۱۹۱۸ چنین نوشت: "از همان آغاز انقلاب روسیه... حزب پرولتاریای انقلابی اعلام کرده است که: یا انقلاب جهانی، که به دنبال انقلاب روسیه درخواهد گرفت، جنگ و سرمایه داری را خفه خواهد کرد، و یا سرمایه ی بین المللی انقلاب روسیه را خفه خواهد کرد." اما آیا بوخارین، که رهبری هواداران جنگ انقلابی با آلمان را برعهده داشت، بر آن نبود که نظریات جناح خود را به تمامی حزب نسبت دهد؟ چنین فرضی هر چقدر هم که طبیعی به نظر رسد به اعتبار اسناد موجود مردود است.

صورت جلسه های کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۱۷ و اوایل سال ۱۹۱۸ - منتشر در سال ۱۹۲۹ - با وجود تلخیص ها و دخل و تصرف های مغرضانه ای که در آن ها شده است، گواه ارزشمندی در خصوص این مسأله به دست می دهند. "در جلسه ی روز یازدهم ژانویه ی ۱۹۱۸، رفیق سرگنیف (آرتم) خاطرنشان می کند که همه ی سخن ران ها بر سر این نکته توافق دارند که در صورت شکست انقلاب سوسیالیستی در غرب، جمهوری سوسیالیستی در معرض خطر نابودی است." سرگنیف از موضع نلین - یعنی از انعقاد پیمان صلح - دفاع می کرد. احدی به مخالفت با سرگنیف برنخاست. هر سه گروهی که با هم اختلاف نظر داشتند، به یک اصل کلی واحد استناد می کردند: بدون انقلاب جهانی کاری از پیش نخواهیم برد.

ناگفته نماند که استالین عنصر خاصی به مباحثات اضافه کرد، او ضرورت انعقاد صلح جداگانه را بر این نکته استوار ساخت که: "هیچ گونه جنبش

انقلابی در غرب وجود ندارد، هیچ واقعیتی موجود نیست، فقط امکانش موجود است، و ما نمی توانیم روی امکانات حساب کنیم." استالین گرچه هنوز از نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور فاصله ی زیادی داشت، با این حال در قالب این کلمات بی اعتمادی ذاتی خود را به جنبش جهانی به وضوح نشان داد. "ما نمی توانیم روی امکانات حساب کنیم." لنین بلافاصله "از برخی جهات" خود را از زیر این حمایت استالینیستی کنار کشید. او گفت: "درست است که انقلاب در غرب هنوز آغاز نشده است، اما اگر قرار باشد که نظر به این واقعیت تاکتیک های خود را تغییر بدهیم، به سوسیالیزم بین المللی خیانت کرده ایم." اگر او، یعنی لنین، از صلح جداگانه ی فوری حمایت می کرد، دلیلش بی اعتقادی او به جنبش انقلابی در غرب نبود، دلیلش اعتقاد او به پایداری انقلاب منزوی روسیه هم نبود: "ایستادگی تا فرارسیدن انقلاب عمومی سوسیالیستی، برای ما حائز اهمیت است، و ما فقط با انعقاد پیمان صلح می توانیم به این هدف برسیم." معنای تسلیم پرست برای لنین در این کلمات خلاصه می شد: "مجال تنفس."

صورت جلسه ها گواهی می دهند که پس از این هشدار از جانب لنین، استالین در صدد تصحیح گفته ی خود برآمد. "جلسه ی روز بیست و سوم فوریه ی ۱۹۱۸، رفیق استالین: ... ما هم روی انقلاب حساب می کنیم، اما شما برحسب هفته اندازه گیری می کنید، و (ما) برحسب ماه." در این جا استالین فرمول لنین را کلمه به کلمه تکرار کرده است. فاصله ی موجود مابین جناح های دوگانه ی کمیته ی مرکزی پیرامون مسأله ی انقلاب جهانی همانا فاصله ی هفته از ماه بود.

لنین هنگام دفاع از انعقاد پیمان صلح برست در هفتمین کنگره ی حزب در ماه مارس ۱۹۱۸ چنین سخن گفت: "این نکته حقیقت مطلق است که بدون انقلاب در آلمان ما نابود خواهیم شد. احتمالاً در پترزبورگ یا مسکو هم نابود نخواهیم شد، بلکه شاید در ولادی وستوک و یا در گوشه ی دور افتاده ی دیگری، که گریزگاه ما خواهد بود، نابود شویم... اما در هر حال، تحت هر عاقبت ممکن یا قابل تصویری، اگر انقلاب آلمان درنگیرد، ما نابود خواهیم شد." اما مسأله فقط بر سر آلمان نیست. "امپریالیسم جهانی... که قدرت واقعی عظیمی دربر دارد... در هیچ صورت و تحت هیچ شرایطی نمی تواند در جوار جمهوری شوروی زندگی کند. در این جا معارضه اجتناب ناپذیر است. در این جا... با یکی از بزرگ ترین مسائل تاریخی مواجهیم... صورت به راه انداختن انقلاب جهانی." در قطع نامه ای که به طور محرمانه به تصویب رسید، چنین می خوانیم: "این کنگره مطمئن ترین تضمین را برای تحکیم انقلاب سوسیالیستی، که در روسیه به پیروزی رسیده است، در تبدیل این انقلاب به انقلاب جهانی کارگران می بیند."

چند روز بعد لنین به کنگره ی شوراهای چین گزارش داد: "امپریالیسم جهانی و حرکت پیروزمندانه ی انقلاب سوسیالیستی نمی توانند در جوار هم زندگی کنند." او در بیست و سوم آوریل در یکی از جلسات شورای مسکو گفت: "عقب ماندگی ما را به جلو رانده است، و اگر تا زمان برخورداری از حمایت توانمند کارگران انقلابی سایر کشورها نتوانیم ایستادگی کنیم، نابود خواهیم شد." لنین در ماه مه ۱۹۱۸ می نویسد: "باید (در برابر امپریالیزم) حتی تا منطقه ی اورال عقب نشینی کنیم، چون این کار تنها راه فرصت دادن به انقلاب غرب برای پخته شدن است..."

لنین کاملاً آگاه بود که کش دادن مذاکرات در برست شرایط صلح را دشوارتر خواهد ساخت، اما او وظایف بین‌المللی انقلاب را بالاتر از وظائف "ملی" می‌دانست. در روز بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۸ در یکی از کنفرانس‌های اتحادیه‌های کارگری در مسکو، لنین به رغم اختلافات زودگذر با تروتسکی در خصوص انعقاد صلح، چنین گفت: "هنگامی که کار به مذاکرات برست کشیده شد، افشاگری‌های رفیق تروتسکی به گوش تمامی جهان رسید، و آیا همین سیاست سبب نشد که در کشور دشمن... در زمان جنگ، جنبش انقلابی عظیمی در بگیرد؟" یک هفته بعد در گزارش شورای کمیسرهای خلق به پنجمین کنگره ی‌شوراها، لنین بار دیگر به همین مسأله پرداخت: "ما وظیفه‌ی خود را در قبال همه‌ی خلق‌ها انجام دادیم... آن هم از طریق هیئت نمایندگی‌مان در برست به ریاست رفیق تروتسکی." یک سال بعد لنین یادآوری کرد که: "در دوره صلح برست... حکومت شوروی دیکتاتوری جهانی پرولتاریا و انقلاب جهانی را بالاتر از تمام فداکاری‌های ملی قرار داد، و در آن میان فرقی نمی‌کرد که آن فداکاری‌ها تا چه حد سنگین و عظیم باشند." هنگامی که مرور زمان فرق بین اندیشه‌های مختلف را که قبلاً هم در ذهن استالین چندان مشخص نبودند از حافظه‌ی او محو کرده بود، استالین پرسید: "این ادعای تروتسکی دائر بر این که روسیه‌ی انقلابی نمی‌تواند در برابر اروپای محافظه‌کار ایستادگی کند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ این ادعا فقط یک معنا می‌تواند داشته باشد: تروتسکی قدرت درونی انقلاب ما را حس نمی‌کند."

در حقیقت امر تمامی حزب در این اعتقاد متفق‌القول بود که "در برابر اروپای محافظه‌کار" جمهوری شوروی نمی‌توانست ایستادگی کند. اما آن

نکته صرفاً شکل وارونه ی این اعتقاد بود که اروپای محافظه کار نمی تواند در برابر روسیه ی انقلابی ایستادگی کند. این نکته در شکل منفی اش بیانگر ایمان راسخ به قدرت بین المللی انقلاب روسیه بود و بس. و حزب اساساً اشتباه نمی کرد. اروپای محافظه کار به هر حال نتوانست به طور کامل ایستادگی کند. انقلاب آلمان، با وجود خیانتی که از جانب سوسیال دموکراسی به او روا شد، دست کم توانست چنگال لودندورف و هوفمان را قیچی کند. بدون این عملیات، جمهوری شوروی به احتمال قوی جان سالم به در نمی برد.

اما حتی پس از نابودی نظامی گری آلمان، در ارزیابی عمومی اوضاع جهانی تغییری داده نشد. در اواخر ماه ژوئیه ی ۱۹۱۸، لنین در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی مرکزی چنین گفت: "تلاش های ما ناگزیر به انقلاب جهانی منجر خواهند شد. ماهیت اوضاع فعلی طوری است که به محض آن که از جنگ با دول محور خارج شدیم... امپریالیزم فوراً از طرف دیگر به ما حمله ور شد." در ماه اوت، هنگامی که جنگ داخلی با مشارکت چکسلواک ها در امتداد رودخانه ی ولگا گسترش می یافت، لنین در تجمعی در مسکو گفت: "انقلاب ما به عنوان یک انقلاب فراگیر آغاز شد... توده های پرولتر پیروزی جمهوری شوروی بر چکسلواک ها و امکان ایستادگی تا شعله ور شدن انقلاب سوسیالیستی جهانی را تضمین خواهند کرد." ایستادگی تا شعله ور شدن انقلاب در غرب- فرمول حزب کماکان چنین بود.

در همان روزها لنین به کارگران آمریکا نوشت: "تا شتافتن سایر ارتش های انقلاب سوسیالیستی جهانی به کمکمان، ما در دژ محاصره شده ای قرار داریم." در ماه نوامبر، لنین با صراحت بیشتری افکار خود را بیان کرد:

"واقعیات تاریخ جهان نشان داده اند که تبدیل انقلاب ما در روسیه به انقلاب سوسیالیستی نه یک ماجراجویی بلکه یک ضرورت بوده است، چون چاره ی دیگری در میان نبود. امپریالیزم فرانسه و انگلستان و آمریکا به ناچار استقلال و آزادی روسیه را خفه خواهند کرد مگر آن که انقلاب سوسیالیستی جهانی، مگر آن که بلشویزم جهانی، به پیروزی برسد." برای تکرار کلمات استالین باید گفت که لنین مسلماً "قدرت درونی انقلاب ما" را حس نمی کرد.

نخستین سالگرد انقلاب سپری شده است. حزب مجال یافته است که به دور و بر خود نظر بیفکند. و با این حال، لنین در گزارش خود به کنگره ی هشتم حزب ما در مارس ۱۹۱۹ بار دیگر اعلام می کند که: "ما نه در یک دولت که در نظامی از دولت ها زندگی می کنیم، و حیات جمهوری شوروی در کنار دولت های امپریالیستی برای یک دوره ی طولانی، قابل تصور نیست. سرانجام یا این و یا آن غلبه خواهد کرد." در سومین سالگرد انقلاب، که با تارومار نیروهای سفید مصادف شد، لنین به این ترتیب به یادآوری و جمع بندی پرداخت: "اگر در آن شب (شب انقلاب اکتبر) شخصی به ما گفته بود که سه سال بعد... پیروزی ما چنین خواهد بود، هیچ کس، حتی خوشبین ترین فرد هم باورش نمی شد. ما در آن زمان می دانستیم که پیروزی ما فقط در صورتی پیروزی خواهد بود که آرمان ما تمامی جهان را فتح کرده باشد، چون ما کار خود را تماماً با پشت گرمی صرف به انقلاب جهانی آغاز کردیم." گواهی از این محکم تر نمی توان مطالبه کرد. در آستانه ی انقلاب اکتبر "خوشبین ترین فرد" هم نه فقط رؤیای ایجاد سوسیالیزم ملی را در سر نمی پروراند، بلکه امکان دفاع از انقلاب بدون کمک مستقیم از خارج را هم باور نمی کرد! "ما

کار خود را تماماً با پشت گرمی صرف به انقلاب جهانی آغاز کردیم." در آن جنگ سه ساله، برای تضمین پیروزی بر لشگرهای دشمن، نه حزب و نه ارتش سرخ به افسانه‌ی سوسیالیزم در یک کشور نیاز نداشتند.

اوضاع جهانی بیش از آن چه انتظار می‌رفت، شکل مساعدی به خود گرفت. توده‌ها برای فداکاری در راه اهداف جدید توانایی خارق‌العاده‌ای از خود نشان دادند. در نخستین و دشوارترین دوره‌ی انقلاب، رهبران از تناقضات امپریالیزم ماهرانه استفاده کردند. در نتیجه انقلاب از حد انتظارات "خوشبین‌ترین فرد" هم ثبات بیشتری نشان داد. اما حتی در این حال، حزب موضع انترناسیونالیستی پیشین خود را تماماً حفظ کرد.

لنین در ژانویه‌ی ۱۹۱۸ توضیح داد که: "اگر جنگی در میان نمی‌بود، ما اتحاد سرمایه‌دارهای تمامی جهان، و همبستگی آنان را بر اساس مبارزه بر علیه ما، به چشم خود می‌دیدیم." او در هفتمین کنگره‌ی حزب سؤال کرد که: "چطور شد که در طی هفته‌ها و ماه‌ها... پس از اکتبر، ما فرصت یافتیم که به آسانی به پیروزی‌های پی‌در پی برسیم؟ فقط به این دلیل که یک وضعیت خاص بین‌المللی ما را موقتاً از گزند امپریالیزم در امان نگاه داشت." در ماه آوریل، لنین در یکی از جلسات کمیته‌ی اجرایی مرکزی چنین گفت: "ما فقط به این دلیل توانستیم مجال تنفس بیابیم که جنگ امپریالیستی کماکان در غرب ادامه یافت، و در شرق دور نیز آتش رقابت امپریالیستی روز به روز شعله‌های بزرگ‌تری می‌کشد؛ این امر به تنهایی توضیح می‌دهد که چرا جمهوری شوروی هنوز زنده است."

این ترکیب استثنائی شرایط نمی‌توانست تا ابد دوام بیاورد. لنین در سال ۱۹۲۰ گفت: "اینک ما از جنگ به صلح رسیده ایم، اما فراموش نکرده ایم

که جنگ بار دیگر درخواهد گرفت. مادام که سرمایه داری و سوسیالیسم در جوار هم باقی باشند، ما نمی توانیم در صلح زندگی کنیم. یا این یا آن سرانجام بر دیگری غلبه خواهد کرد. یا مرثیه ی جمهوری شوروی باید خوانده شود و یا فاتحه ی سرمایه داری جهانی. دوره ی کنونی صرفاً فترت کوتاهی است در جنگ."

تبدیل "مجال تنفس" اولیه به دوره ی درازی از تعادل بی ثبات، نه تنها به علت کشمکش گروه بندی های سرمایه داری بلکه نیز در سایه ی جنبش انقلابی جهانی میسر شد. در نتیجه ی انقلاب نوامبر در آلمان، نیروهای نظامی آلمان ناچار شدند که از اوکراین و دول بالکان و فنلاند بیرون بروند. رسوخ روحیه ی طغیان به درون ارتش های دول متفق، حکومت های فرانسه و انگلستان و آمریکا را وادار کرد که نیروهای نظامی خود را از سواحل جنوبی و شمالی روسیه بیرون بکشند. انقلاب پرولتری در غرب پیروزمند از آب درنیامد، اما در سیر خود به سوی پیروزی دولت شوروی را تا چند سال صیانت کرد.

در ژوئیه ی سال ۱۹۲۱، نین وضعیت موجود را چنین خلاصه کرد: "ما به تعادل خاصی دست یافته ایم که گرچه شدیداً شکننده و شدیداً بی ثبات است، با این حال تعادلی است که در سایه اش جمهوری سوسیالیستی می تواند در محیط سرمایه داری به هستی خود ادامه دهد. البته نه برای مدتی دراز." بدین ترتیب با تبدیل هفته ها به ماه ها، و ماه ها به سال ها، حزب رفته رفته این اندیشه را در خود جذب کرد که دولت کارگری می تواند تا مدتی - "البته نه برای مدتی دراز" - با مسالمت به هستی خود در محیط سرمایه داری ادامه دهد.

از نکات فوق یک نتیجه ی نه چندان کم اهمیت به نحوی بی چون و چرا استنتاج می شود: اگر بر طبق اعتقاد عمومی بلشویک ها دولت شوروی بدون پیروزی طبقه ی کارگر در غرب نمی توانست تا مدتی دراز ایستادگی کند، پس برنامه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور واحد به موجب تنها همین امر عملاً منتفی است؛ و باید گفت که این موضوع در همان بررسی های اولیه مردود شناخته شده است.

منتها خطای بزرگی است اگر تصور کنیم - چنان که مکتب میراث خواران ناخلف در سال های اخیر چنین کوششی کرده است - که از نظر حزب تنها مانع موجود در راه ساختن جامعه ی سوسیالیستی ملی ارتش های سرمایه داری بودند. در واقعیت امر، خطر مداخله ی مسلحانه عملاً در صدر مسائل دیده می شد، اما خطر جنگ صرفاً حادثترین پیامد برتری فنی و صنعتی کشورهای سرمایه داری به شمار می رفت. در نهایت امر، تمامی مسأله در تک افتادگی و عقب ماندگی جمهوری شوروی خلاصه می شد.

سوسیالیزم عبارت است از سازمان دهی تولید با برنامه و هماهنگ اجتماعی برای ارضای نیازهای بشری. حاکمیت جمعی ابزار تولید به تنهایی به معنای سوسیالیزم نیست، بلکه فقط مقدمه ی قانون سوسیالیزم است. مسأله ی جامعه ی سوسیالیستی از مسأله ی نیروهای مولد، که در مرحله ی کنونی تکامل بشر اساساً جنبه ی جهاتی دارند، قابل انفکاک نیست. کشور مجزا، که اینک برای سرمایه داری هم تنگ شده است، به طریق اولی نمی تواند به فراخوانی برای جامعه ی کامل سوسیالیستی تبدیل بشود. به علاوه، عقب ماندگی کشور انقلابی خطر بازگشتش را به سرمایه داری افزایش می دهد. بلشویک ها به هنگام مردود شناختن چشم انداز رشد

سوسیالیستی در یک کشور تک افتاده، مسأله‌ی مداخله‌ی نظامی را به طور مجزا در نظر نداشتند بلکه مجموعه‌ی مسائلی را می‌دیدند که در اساس بین المللی اقتصاد سوسیالیزم نهفته است.

در هفتمین کنگره‌ی حزب، لنین چنین سخن گفت: "اگر روسیه اینک از صلح تیلسیت به سوی رونق ملی حرکت کند- و شکی نیست که این حرکت را آغاز کرده است... در این صورت نتیجه‌ی این رونق بازگشت به دولت بورژوائی نخواهد بود، بلکه نتیجه‌ی اش انتقال به انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود." چنین بود ماهیت شق‌های ممکن: یا انقلاب جهانی و یا رجعت به سرمایه‌داری. برای سوسیالیزم ملی جایی موجود نبود. "این که تا رسیدن به سوسیالیزم چه تعدادی از مراحل انتقالی وجود خواهد داشت، این را نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم. این بسته به آن است که انقلاب سوسیالیستی اروپا در دامنه‌ی وسیع چه وقت شروع شود."

در آوریل همان سال، لنین ضمن فراخواندن کادرهای حزب به تجدید تشکل خود برای فعالیت‌های عملی، چنین نوشت: "میزان کمک جدی ما به انقلاب سوسیالیستی در غرب، که به چند دلیل به تأخیر افتاده است، فقط به اندازه‌ی موفقیت ما در حل مسائل سازمانی‌ای است که در برابرمان قرار دارند." این نخستین برخورد- به ساخت و ساز اقتصادی، فوراً در طرح جهانی گنجانده می‌شود: مسأله عبارت است از "کمک به انقلاب سوسیالیستی در غرب"، و با ایجاد یک ملکوت خودکفای سوسیالیستی در شرق ارتباطی ندارد.

در خصوص گرسنگی قریب الوقوع، لنین به کارگران مسکو چنین گفت: "ما در همه‌ی تهییج‌گری‌های خود باید... توضیح دهیم مصیبتی که بر ما

نازل شده است یک مصیبت جهانی است، و راه گریزی از آن نداریم مگر از طریق انقلاب سوسیالیستی جهانی. "لنین می گوید: برای چیرگی بر قحطی باید انقلاب پرولتاریای جهان به راه افتد. میراث خواران ناخلف پاسخ می دهند: برای ایجاد جامعه ی سوسیالیستی انقلاب در یک کشور واحد کافی است. چنین است دامنه ی اختلاف! حق با کیست؟ فراموش نکنیم که با وجود موفقیت هائی که در زمینه ی صنعتی کردن جمهوری شوروی حاصل شده است، گرسنگی تا به امروز مغلوب نگردیده.

کنگره ی شورای اقتصاد خلق، در دسامبر ۱۹۱۸، برنامه ی ساخت و ساز سوسیالیستی را چنین به ضابطه درآورد: "دیکتاتوری پرولتاریای جهان از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر شده است... این امر تعیین کننده ی ماهیت تکامل جامعه ی جهانی به طور عام و تکامل یکایک کشورها به طور خاص است. استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و شکل شورائی حکومت در سایر کشورها، امکان خواهد داد که روابط اقتصادی بسیار نزدیکی مابین کشورها برقرار شود، تقسیم بین المللی کار در امر تولید صورت بگیرد، و سرانجام ارگان های بین المللی اقتصادی برای اداره ی امور سازمان داده شوند." همین نکته که چنین قطع نامه ای از طرف سازمان های دولتی - که با مشکلات عملی بزرگی نظیر ذغال سنگ و هیزم و چغندر رو به رو بودند- مورد تصویب قرار می گرفت، بهتر از هر برهان دیگری ثابت می کند که چشم انداز انقلاب مداوم به چه نحو تفکیک ناپذیری بر آگاهی حزب در آن ایام حاکم بود.

در *القبای کمونیسم*، کتاب رسمی حزب به قلم بوخارین و پرنوبراژنسکی، که به چاپ های متعددی هم رسید، چنین می خوانیم: "انقلاب کمونیستی فقط به عنوان یک انقلاب جهانی می تواند پیروزمند باشد... در حالتی که کارگران

فقط در یک کشور واحد به پیروزی رسیده باشند، ساخت و ساز اقتصادی بسیار دشوار می شود... برای پیروزی کمونیزم پیروزی انقلاب جهانی ضروری است."

در راستای همین افکار، بوخارین در جزوه ی مردم پسندی که چندین بار به وسیله ی حزب تجدید چاپ شد و به زبان های خارجی نیز ترجمه گردید، چنین نوشت: "مسأله ی انقلاب جهانی با حدتی بی سابقه در برابر طبقه ی کارگر روسیه مطرح شده است... انقلاب مداوم در روسیه رشد می کند و به انقلاب کارگران اروپا منتهی می شود."

در کتاب مشهور استاپانوف- اسکورتزوف، موسوم به برقی کردن کشور، که زیر نظر لنین و با مقدمه ی او انتشار یافت، در فصلی که لنین مطالعه ی دقیقش را از صمیم قلب به خوانندگان توصیه کرده است، آمده است که: "طبقه ی کارگر روسیه هرگز به فکر ایجاد یک دولت سوسیالیستی منزوی نیفتاده است. دولت خودکفای سوسیالیستی یک آرمان خرده بورژوائی است. پرداختن به چنین امری فقط در صورت سلطه ی اقتصادی و سیاسی خرده بورژوائی قابل تصور است؛ خرده بورژوازی مجزا از جهان خارج می کوشد تا به وسیله ای برای تحکیم شکل های اقتصادی خود دست بیابد، حال آن که این شکل ها بر اثر فنون و اقتصاد نوین به شکل های بسیار بی ثباتی تبدیل شده اند." این سطور ستایش برانگیز، که بی شک به دست لنین حک و اصلاح هم شده بودند، بر تازه ترین تکامل میراث خواران ناخلف پرتو روشنی می افکنند!

در دومین کنگره ی بین الملل کمونیست، لنین در تزه های خود پیرامون مسائل ملیت ها و مستعمره ها وظیفه ی عام سوسیالیزم را، که بالاتر از

مراحل ملی مبارزه قرار دارد، چنین تعریف می کند: "ایجاد یک اقتصاد واحد جهانی که باید بر طبق یک طرح کلی به وسیله ی پرولتاریای همه ی ملت ها تنظیم بشود. به طور کلی گرایش به سمت چنین اقتصادی هم اکنون به وضوح در نظام سرمایه داری هم دیده می شود؛ و شکی نیست که در نظام سوسیالیستی تکامل بیشتری خواهد دید و تماماً تحقق خواهد یافت." در مقایسه با چنین گرایش مترقی و شایسته ای، فکر ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور مجزا، ارتجاع محض است.

شرایط ظهور دیکتاتوری پرولتاریا با شرایط ایجاد جامعه ی سوسیالیستی یک سان نیستند، ماهیت مشابهی ندارند، و از برخی جهات حتی با یک دیگر متناقضند. این که طبقه ی کارگر روسیه نخستین طبقه ی کارگری بوده که به قدرت رسیده است به هیچ عنوان بدین معنا نیست که پیش از همه به سوسیالیزم خواهد رسید. آن ناموزونی پرتناقض در رشد که به انقلاب اکتبر منجر شد با پیروزی آن انقلاب ناپدید نگردید، بلکه در بطن مبانی نخستین دولت کارگری جا گرفت.

لنین در مارس ۱۹۱۸ چنین نوشت: "هر چقدر کشوری که بر اثر چم و خم های تاریخ وادار به انقلاب سوسیالیستی شده است، عقب مانده تر باشد، به همان نسبت انتقال از روابط کهنه ی سرمایه داری به روابط سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود." این اندیشه همه ساله جای خود را در نطق ها و مقاله های لنین باز می کرد. او در ماه مه همان سال گفت: "برای ما شروع انقلاب آسان و مداومی اش دشوار است. در غرب شروع انقلاب دشوار است، اما مداومی اش آسان تر خواهد بود." در ماه دسامبر لنین در برابر جمعی از دهقانان، که فراتر رفتن از مرزهای ملی را از همه ی قشرهای دیگر اجتماع

دشوارتر می یابند، همین اندیشه را بار دیگر بازگو کرد: "آن جا (در غرب) انتقال به اقتصاد سوسیالیستی... سریع تر خواهد بود و در مقایسه با ما آسان تر انجام خواهد گرفت... دهقان های زحمت کش روسیه در اتحاد با پرولتاریای سوسیالیست تمامی جهان... بر همه ی کاستی ها چیره خواهند شد." او در سال ۱۹۱۹ تکرار کرد که: "در مقایسه با کشورهای پیش رفته، شروع انقلاب کبیر پرولتری برای مردم روسیه آسان تر بود، اما مداومی این انقلاب و رساندنش به پیروزی قطعی، به مفهوم سازمان دهی کامل جامعه ی سوسیالیستی، برای آنان دشوارتر خواهد بود." در روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۲۰، لنین بار دیگر اصرار کرد که: "برای روسیه... شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود، حال آن که مداومی این انقلاب و رساندنش به فرجام برای روسیه دشوارتر خواهد بود تا برای کشورهای اروپائی. در اوایل سال ۱۹۱۸ من ناگزیر این نکته را خاطرنشان کردم، و دو سال تجربه ای که از آن زمان تا به حال اندوخته ایم قضاوت مرا کاملاً تأیید کرده است."

اعصار مختلف تاریخ به شکل سطوح متفاوت فرهنگ زندگی می کنند. برای غلبه بر گذشته زمان لازم است. نه اعصار جدید، بلکه دهه ها. در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی مرکزی در روز بیست و نهم آوریل ۱۹۱۸، لنین گفت: "نسل آینده، گرچه پخته تر خواهد بود، اما از عهده ی انتقال کامل به سوسیالیسم برنخواهد آمد." تقریباً دو سال بعد در کنگره ی کمون های کشاورزی، او از موعد دورتری نام برد: "ما اکنون نمی توانیم نظام سوسیالیستی را برقرار کنیم. امیدواریم که در زمان فرزندان، و یا شاید نوه هایمان، چنین نظامی در این جا برقرار شود." کارگران روسیه زودتر از

دیگران در این راه گام نهادند، اما آنان دیرتر به هدف خواهند رسید. این بدبینی نیست، بلکه واقع بینی تاریخی است.

نئین در ماه مه ۱۹۱۸ نوشت: "ما، پرولتاریای روسیه، از لحاظ ساخت سیاسی مان از هر آلمان یا هر انگلستانی جلوتر هستیم... و در عین حال، از حیث آمادگی مان برای برقراری مادی و تولیدی سوسیالیزم... از عقب افتاده ترین کشورهای اروپای غربی عقب تریم." او همین اندیشه را به شکل تضادی مابین دو دولت بیان می کند: "آلمان و روسیه در سال ۱۹۱۸ روشن تر از هر کشور دیگری مظهر تحقق مادی شرایط اقتصادی- تولیدی و اجتماعی- صنعتی برای سوسیالیزم از یک سو، و شرایط سیاسی برای سوسیالیزم از سوی دیگر بودند." عناصر جامعه ی آینده مابین کشورهای مختلف تقسیم شده اند. جمع آوری این عناصر و تابع ساختن دسته ای از آنان به دسته ای دیگر، وظیفه ی یک سلسله از انقلاب های ملی است که باید به انقلاب جهانی توسعه بیابند.

اعتقاد به ماهیت خودکفای اقتصاد شوروی در نظر نئین اندیشه ی مضحکی بیش نبود. او در دسامبر ۱۹۲۰ در هشتمین کنگره ی شوراهای چین گفت: "مادام که روسیه ی شوروی به شکل حومه ی تک افتاده ی جهان سرمایه داری باقی بماند، در طی این مدت اندیشیدن به استقلال کامل اقتصادی مان... توهم و خیال پردازی مسخره ای بیش نخواهد بود." در روز بیست و هفتم مارس ۱۹۲۲، در یازدهمین کنگره ی حزب، نئین هشدار داد که: "ما با آزمونی مواجه هستیم که بازار روسیه و بازار جهانی سرگرم تدارکش هستند. ما تابع این بازار هستیم، جزء لاینفکی از آن به شمار

می رویم، و از آن نمی توانیم بگریزیم. این آزمونی جدی است، چون در این جا ممکن است از نظر اقتصادی و سیاسی شکستمان دهند."

اینک بین الملل کمونیست این اندیشه را - که عبارت از وابستگی اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد جهانی باشد- "ضدانقلابی" می داند. حاشا از سوسیالیزم که به سرمایه داری وابسته باشد! میراث خواران ناخلف نبوغ به خرج داده و فراموش کرده اند که سرمایه داری، همانند سوسیالیزم، متکی بر تقسیم جهانی کار است، و تقسیم جهانی کار باید در نظام سوسیالیزم به حد اعلای تکامل خود برسد. ساخت و ساز اقتصادی در یک کشور کارگری تک افتاده، هر چقدر هم که فی نفسه مهم باشد، ناقص و محدود و متناقض باقی خواهد ماند: چنین ساخت و سازی نمی تواند به قله های یک جامعه ی نوین هماهنگ دست بیابد.

تروتسکی در سال ۱۹۲۲ نوشت: "ظهور راستین اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی طبقه ی کارگر در مهم ترین کشورهای اروپا، میسر خواهد شد." این کلمات اینک به نوعی کیفرخواست تبدیل شده اند؛ با این حال، در زمان خود بیان کننده ی اندیشه ی عمومی حزب بودند. لنین در سال ۱۹۱۹ گفت: "کار ساخت و ساز تماماً وابسته به آن است که انقلاب با چه سرعتی در مهم ترین کشورهای اروپا به پیروزی برسد. فقط پس از این پیروزی می توانیم به طور جدی به کار ساخت و ساز بپردازیم." این کلمات نشانه ی بی اعتمادی به انقلاب روسیه نیستند، بلکه ایمان لنین را به نزدیک بودن انقلاب جهانی نشان می دهند. اما اینک نیز، پس از موفقیت های عظیم اقتصادی در اتحاد شوروی، این گفته به قوت خود باقی است که "ظهور راستین اقتصاد سوسیالیستی" فقط بر یک اساس جهانی میسر است.

حزب بر مسأله ی اشتراکی کردن صنعت کشاورزی هم از همین دیدگاه می نگریست. طبقه ی کارگر نمی تواند در ایجاد جامعه ی نو موفق از آب درآید مگر آن که دهقان ها را از طریق سلسله ای از مراحل انتقالی به سوسیالیزم برساند. چون دهقان ها بخش بزرگ، و در پاره ای از کشورها بخش اعظم نفوس را تشکیل می دهند، و در کره ی زمین به طور کلی در اکثریت هستند. حل و فصل این مهم ترین مسأله در نهایت امر وابسته به تناسب های کمی و کیفی مابین صنعت و کشاورزی است. هر اندازه که شهر در بارور کردن اقتصاد و فرهنگ دهقان ها سخاوتمندتر باشد، دهقان ها با میل و موفقیت بیشتری راه اشتراک را انتخاب خواهند کرد.

اما آیا برای متحول ساختن روستا صنعت کافی در میان هست یا خیر؟ لنین این مسأله را هم از مرزهای ملی فراتر برد. او در نهمین کنگره ی شوراهای چین گفت: "اگر مسأله را در مقیاس جهانی در نظر بگیرید، چنین صنعت شکوفای عظیمی که قادر به تأمین همه ی فرآورده ها برای تمامی جهان باشد، در کره ی زمین موجود است... ما محاسبات خود را بر این اساس بنا کرده ایم." تناسب مابین صنعت و کشاورزی، که در روسیه به مراتب نامساعدتر از غرب است، تا به امروز اساس بحران های اقتصادی و سیاسی ای را تشکیل می دهد که در برخی از لحظات ثبات نظام شوروی را تهدید می کنند.

سیاست به اصطلاح "کمونیزم جنگی" - چنان که از مطالب فوق معلوم است- بر اندیشه ی ساختن جامعه ی سوسیالیستی در محدوده ی مرزهای ملی استوار نبود. فقط منشویک ها، به منظور مسخره کردن حکومت شوروی، چنین طرح هایی را به کمونیزم جنگی نسبت می دادند. در نظر بلشویک ها

سرنوشت بعدی رژیم اسپارتی، که به دست ویراتی و جنگ داخلی تحمیل شده بود، مستقیماً به رشد انقلاب در غرب بستگی داشت. در ژانویه ی ۱۹۱۹، در اوج کمونیزم جنگی، لنین گفت: "ما از مبانی سیاست کمونیستی خود در امر تولید دفاع خواهیم کرد و این مبانی را بدون آن که اجازه دهیم خدشه ای به آنان وارد شود، تا زمان پیروزی کامل و جهانی کمونیزم حفظ خواهیم نمود." لنین همراه با تمامی حزب در اشتباه بود. بعداً لازم شد که سیاست تولید تغییر بیابد. درحال حاضر به جرئت می توان گفت که حتی اگر انقلاب سوسیالیستی در اروپا در طی دو سه سال اول پس از اکتبر رخ داده بود، باز هم عقب نشینی در راستای "سیاست نوین اقتصادی" اجتناب ناپذیر می شد. اما در ارزیابی نخستین مرحله ی دیکتاتوری، به ویژه روشن می شود که روش های کمونیزم جنگی و توهماتش تا چه میزان به چشم انداز انقلاب مداوم وابسته بودند.

بحران عمیق داخلی در پایان جنگ سه ساله ی داخلی، خطر ایجاد گسیختگی مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها، و مابین حزب و طبقه ی کارگر را دربر داشت. تجدیدنظر ریشه ای در روش های حکومت شوروی ضرورت یافت. لنین در این خصوص توضیح داد که: "باید از لحاظ اقتصادی دهقان متوسط الحال را راضی کنیم و آزادی دادوستد را برقرار سازیم. و گرنه، نظر به تأخیر انقلاب جهانی، حفظ قدرت طبقه ی کارگر در روسیه ناممکن خواهد شد." اما آیا انتقال به "سیاست نوین اقتصادی" (نپ) پیوند موجود مابین مسائل داخلی و بین المللی را به طور اصولی در هم نشکست؟

لنین در تزه های خود برای سومین کنگره ی بین الملل کمونیست، مرحله ی جدیدی را که تازه آغاز شده بود، چنین ارزیابی کرد: "از دیدگاه انقلاب جهانی

طبقه ی کارگر به عنوان یک جریان واحد، اهمیت دوره ی کنونی برای روسیه عبارت است از آزمایش عملی و تجربی سیاست پرولتاریای صاحب قدرت در قبال توده ی خرده بورژوا. "تعریف او از چارچوب سیاست نوین اقتصادی، مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور را یک سره منتفی می سازد.

در روزهایی که روش های جدید صنعت مورد بررسی و تهیه قرار می گرفتند، لنین برای استفاده ی خویش سطوری را بر کاغذ آورد که سخت آموزنده اند: "کافی است ده یا بیست سال با دهقان ها رابطه ی درست داشته باشیم تا پیروزی در سطح جهان تضمین شود (حتی با وجود تأخیر در انقلاب های پرولتری، که در حال رشدند)."

هدف معین شده است: وفق دادن خود به دوره ی طولانی جدیدی که ممکن است برای پخته شدن انقلاب در غرب لازم شود. به این مفهوم و فقط به این مفهوم بود که لنین ابراز اطمینان کرد که: "از بطن روسیه ی سیاست نوین اقتصادی، روسیه ی سوسیالیستی ظهور خواهد کرد."

اگر صرفاً بگوئیم که در این جا اندیشه ی انقلاب جهانی مورد تجدیدنظر قرار نگرفته بود، حق مطلب را چنان که باید و شاید ادا نکرده ایم؛ این اندیشه تا اندازه ای حتی بیان عمیق تر و مشخص تری یافته بود. در دهمین کنگره ی حزب، لنین در توضیح جایگاه تاریخی سیاست نوین اقتصادی چنین گفت: "در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری، طبقه ای از کارگران مزدگیر زراعی وجود دارد که در طی چندین دهه شکل گرفته است... هر جا که این طبقه تکامل کافی یافته باشد، انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم میسر است. ما در سلسله ی کاملی از نوشتجات و نطق هایمان، و در مطبوعاتمان، تأکید کرده ایم که در روسیه وضع از این قرار نیست. و گفته ایم که در روسیه

اقلیتی از کارگران در صنعت داریم و اکثریت عظیمی از زمین داران خرده پا. در چنین کشوری انقلاب سوسیالیستی فقط به دو شرط می تواند به موفقیت قاطع برسد: اولاً، به شرط آن که به موقع به وسیله ی انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور پیش رفته پیشتیبانی شود... شرط دیگر عبارت است از توافق مابین طبقه ی کارگر، که قدرت دولت را در دست دارد، و اکثریت نفوس دهقان ها... فقط توافق با دهقان ها می تواند انقلاب سوسیالیستی روسیه را تا زمان بروز انقلاب در کشورهای دیگر، نجات دهد." همه ی عناصر مسأله در این جا در یک قالب واحد ریخته شده اند. اتحاد با دهقان ها برای ادامه ی هستی حکومت شوروی ضروری است؛ اما این اتحاد جای انقلاب جهانی را پر نمی کند، و فقط انقلاب جهانی است که می تواند اساس اقتصادی لازم را برای جامعه ی سوسیالیستی فراهم آورد.

در همان کنگره ی دهم گزارش ویژه ای پیرامین جمهوری شوروی در محیط سرمایه داری ایراد شد که به علت تأخیر انقلاب در غرب تهیه شده بود. کامنف به عنوان سخن گوی کمیته ی اجرایی مرکزی در پشت تریبون قرار گرفت. او چنان که درباره ی نکته ی مسلمی که مورد قبول همه گان است سخن می گوید، چنین گفت: "ما هرگز در صدد ایجاد یک ساخت کمونیستی در یک کشور واحد و مجزا برنیامده ایم. اما در موقعیت فعلی لازم است که مبانی ساخت کمونیستی، مبانی دولت سوسیالیستی، و جمهوری شوروی کارگری را، که از چهار طرف به وسیله ی روابط سرمایه داری احاطه شده است، حفظ کنیم. آیا می توانیم از عهده ی این وظیفه برآئیم؟ به نظر من این سؤال جنبه ی مدرسی دارد. در چنین موقعیتی، به این سؤال هیچ پاسخی نباید داد. سؤال باید به این شکل مطرح شود: تحت روابط فعلی چگونه می توانیم حکومت شوروی

را حفظ کنیم و آن قدر نگاهش بداریم تا پرولتاریای این یا آن کشور به کمکمان بشتابد؟" اگر اندیشه‌ی این سخن گو، که بدون شک پیرامون رئوس مطالبش بارها با لنین مشورت کرده بود، با سنت بلشویزم در تناقض قرار داشت، چرا کنگره زبان به اعتراض نگشود؟ چه شد که حتی یک نماینده هم خاطرنشان نکرد که کامنف در خصوص اساسی‌ترین مسأله‌ی انقلاب نظریاتی را ابراز کرده است که با نظریات بلشویزم "هیچ وجه اشتراکی" ندارند؟ چگونه احدی در تمامی حزب متوجه این ارتداد نشد؟

استالین می‌گوید: "بر طبق نظریات لنین، انقلاب نیروی خود را ابتدا در میان کارگران و دهقانان روسیه می‌یابد. اما تروتسکی معتقد است که نیروهای لازم را فقط در صحنه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می‌توان یافت." لنین پاسخ خود را به این تقابل سرهم بندی شده، چنان که به بسیاری از تقابلات ساختگی دیگر، از پیش داده بود. او در روز چهاردهم ماه مه ۱۹۱۸ در یکی از جلسات کمیته‌ی اجرائی مرکزی چنین گفت: "ما ضعف طبقه‌ی کارگر روسیه را در مقایسه با واحدهای دیگر پرولتاریای جهان لحظه‌ای فراموش نکرده ایم و نخواهیم کرد... اما باید در سنگر خود باقی بمانیم تا متحد ما، یعنی پرولتاریای جهان، از راه برسد." در سومین سالگرد انقلاب اکتبر، لنین بار دیگر این نکته را تأیید کرد: "ما همواره روی انقلاب جهانی حساب می‌کردیم و این کار بی‌چون و چرا درست بود... ما پیوسته بر این نکته تأکید می‌کردیم که در یک کشور واحد محال است بتوان انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رساند." در فوریه‌ی ۱۹۲۱، لنین در کنگره‌ی کارگران صنایع سوزنی اعلام کرد که: "ما همواره و مکرراً به کارگران خاطرنشان کرده ایم که وظیفه‌ی اصلی ما و شرط پیروزی مان همانا عبارت

است از اشاعه ی انقلاب به حداقل چند کشور پیش رفته تر. " حاشا! این میل سرسختانه ی لنین به یافتن نیرو در صحنه ی جهان که حیثیت او را بر باد داد! افسوس که زنگی نگردد به شستن سفید!

درست به همان شکل که تروتسکی در مقابل لنین قرار داده شده است، لنین را هم در مقابل مارکس نشانده اند- آن هم بر همان اساس اگر مارکس معتقد بود که انقلاب پرولتری در فرانسه آغاز و در انگلستان تکمیل خواهد شد، بنا به ادعای استالین توضیحش این است که مارکس از قانون رشد ناموزون خبر نداشت. در حقیقت امر تمایزی که مارکس در پیش بینی خود مابین کشور آغازگر انقلاب و کشور تحقق بخش سوسیالیزم می نهاد، تماماً بر قانون رشد ناموزون استوار بود. در هر حال، خود لنین، که ایجاز کلام را در خصوص مسائل بزرگ جایز نمی دانست، هرگز و در هیچ جا به اختلاف خود با مارکس و انگلس پیرامون ماهیت بین المللی انقلاب، اشاره ای نکرده است. درست برعکس! در سومین کنگره ی شوراهای لنین گفت: که اگر "اوضاع مطابق با انتظار مارکس و انگلس از آب در نیامده است." این عدم تطابق فقط در مورد توالی تاریخی کشور رخ داده است. جریان حوادث "نقش پُر افتخار پیشتاز انقلاب سوسیالیستی بین الملل را" برعهده ی طبقه ی کارگر روسیه نهاده است، "و اینک به روشنی می بینیم که تکامل بعدی انقلاب چگونه جریان خواهد یافت؛ روس ها آغازش کردند- آلمان ها، فرانسوی ها، و انگلیسی ها به فرجامش خواهند رساند، و سوسیالیزم پیروز خواهد شد."

حال استالین برای حفظ آبروی دولت اخطار دیگری به ما می دهد. بنا به گفته ی استالین: مردود شناختن نظریه ی سوسیالیزم ملی، "تاج افتخار را از سر کشور ما می رباید." این لفاظی به تنهائی، که برای گوش های

مارکسیست قابل تحمل نیست، عمق گسستگی از سنت های بلشویزم را لو می دهد. لنین نه از گم شدن "تاج افتخار" بلکه از تنگ نظری ملی بیم ناک بود. او در آوریل ۱۹۱۸ در یکی از جلسات شورای مسکو به ما آموخت که: "ما فقط یکی از واحدهای انقلابی طبقه ی کارگر هستیم، و این که اکنون در صف مقدم مبارزه قرار گرفته ایم دلیلش این نیست که از دیگران بهتریم، بلکه دقیقاً دلیلش این است که ما یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان بودیم... ما فقط همراه با همه ی کارگرهای سایر کشورها، یعنی کارگران تمامی جهان، می توانیم به پیروزی کامل برسیم."

توصیه ی ارزیابی عاقلانه از خود پیوسته در نطق های لنین تکرار می شد. او در روز چهارم ژوئن ۱۹۱۸ چنین گفت: "انقلاب روسیه... از محاسن ویژه ی پرولتاریای روسیه سرچشمه نگرفت، بلکه از خط سیر... رویدادهای تاریخی ناشی شد، و این پرولتاریا به اراده ی تاریخ موقتاً در صف مقدم مبارزه جا گرفت و موقتاً پیشتاز انقلاب جهانی شد." در روز بیست و سوم ژوئیه ۱۹۱۸، لنین در یکی از کنفرانس های کمیته های کارخانه ها گفت: "نقش اولی که طبقه ی کارگر روسیه در جنبش جهانی کارگران ایفاء کرد، دلیلش رشد صنعتی کشور نبود. درست برعکس، دلیلش عقب ماندگی روسیه بود... طبقه ی کارگر روسیه کاملاً آگاه است که شرط لازم و مقدمه ی بنیادی پیروزی اش هماتا وحدت عمل کارگران تمامی جهان، و یا کارگران چندین کشور پیش رفته ی سرمایه داری است." علت انقلاب اکتبر فقط و فقط عقب ماندگی روسیه نبود، و لنین هم این نکته را به خوبی می دانست. اما او ترکه ی خمیده را آگاهانه بیش از حد به سوی دیگر خم کرد تا بعداً بتواند راستش کند.

در بیست و ششم ماه مه ۱۹۱۸، در کنگره ی شوراهای خلق - ارگانی که مخصوصاً برای ساختن سوسیالیزم ایجاد شده بود- لنین چنین گفت: "ما چشم خود را بر این واقعیت نمی بندیم که به تهنائی، و فقط با نیروهای خود، نمی توانیم انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور واحد به فرجام برسانیم، حتی اگر کشور به اندازه ی روسیه کنونی عقب مانده نبود." و در این جا، چون صدای آتی تنگ نظری بوروکراتیک را پیش بینی می کرد، توضیح داد که: "این مشکل نمی تواند سبب ذره ای بدبینی شود، چون وظیفه ای که ما بر عهده گرفته ایم، وظیفه ی جهانی و تاریخی دشواری است."

در روز هشتم نوامبر، در ششمین کنگره ی شوراهای، لنین گفت: "پیروزی کامل انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد قابل تصور نیست، بلکه این پیروزی مستلزم هم کاری فعالانه ی دست کم چندین کشور پیش رفته است که روسیه را نمی توان در شمارشان به حساب آورد..." لنین نه تنها حق روسیه را در ساختن سوسیالیزم خود انگار می کند، بلکه در امر ساخت و ساز سوسیالیزم به وسیله ی کشورهای دیگر، علناً به روسیه مقامی فرعی می دهد. چه "تاج ربائی" جنایت کارانه ای در حق کشورمان صورت گرفته است!

در مارس ۱۹۱۹ در یکی از کنگره های حزب، لنین به لافزن ها لگام زد: "ما در به عمل آوردن نخستین اقدامات در جهت نابودی سرمایه داری در کشوری که در آن رابطه ی خاصی مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها موجود است، تجربه ی عملی کسب کرده ایم. همین و بس. اگر مثل خروس باد در غیغ بیندازیم و تفاخر به خرج دهیم، تمامی جهان به ریشمان خواهد خندید. آن گاه مشتی لافزن بیش نخواهیم بود." آیا کسی از این حرف ها رنجیده

خاطر خواهد گشت؟ در روز نوزدهم ماه مه ۱۹۲۱، لنین به بانگ بلند چنین گفت: "آیا در هیچ زمانی کسی از بلشویک ها منکر آن بود که انقلاب فقط در صورتی می تواند به پیروزی نهایی برسد که همه ی کشورهای پیش رفته، یا دست کم چندین کشور پیش رفته را دربر گرفته باشد!" در نوامبر ۱۹۲۰، او بار دیگر به شنوندگان خود یادآور شد که بلشویک ها نه قول داده و نه خواب آن را دیده بودند که "فقط با نیروهای روسیه تمامی جهان را بازسازی کنند... ما هرگز دچار چنین جنونی نشدیم، بلکه همواره می گفتیم که انقلاب ما هنگامی به پیروزی می رسد که کارگران همه ی کشورها از آن حمایت کنند."

او در اوایل سال ۱۹۲۲ می نویسد: "ما حتی مبانی اقتصاد سوسیالیستی را به طور کامل پی ریزی نکرده ایم. نیروهای خصمانه ی سرمایه داری در حال مرگ هنوز می توانند مبانی موجود را از چنگمان درآورند. ما باید کاملاً از این نکته آگاه باشیم، و علناً تصدیقش کنیم. چون هیچ چیز خطرناک تر از اوها و اغماض نیست، مخصوصاً در مقام های بالا. و در پذیرفتن این حقیقت تلخ، ابداً هیچ چیز وحشت ناک، و هیچ دلیلی برای کمترین دل سردی وجود ندارد؛ زیرا ما این حقیقت الفبائی مارکسیزم را پیوسته آموخته و تکرار کرده ایم که برای پیروزی سوسیالیزم تشریک مساعی کارگران چندین کشور پیش رفته ضروری است."

اندکی بیش از دو سال بعد، استالین درخواست می کند که نظر مارکسیزم در خصوص این مسأله ی اساسی مردود شناخته شود. و بر چه پایه ای؟ بر این پایه که مارکس از ناموزونی تکامل بی خبر بود. یعنی از ابتدائی ترین قانون دیالکتیک طبیعت، و نیز دیالکتیک جامعه، بی خبر بود. اما درباره ی لنین چه

بگوئیم؟ او که بنا به گفته ی شخص استالین این قانون ناموزونی را بر اثر ظهور امپریالیزم برای نخستین بار "کشف" کرده بود و با این حال سرسختانه حاضر نبود از "حقیقت الفبائی مارکسیزم" دست بردارد. بیهوده نکوشیم که جواب این معما را نخواهیم یافت.

برطبق اتهام نامه و حکم بین الملل کمونیست: "تروتسکیزم از این فرض سرچشمه گرفته است که انقلاب ما به تنهایی و فی نفسه (!) در اساس سوسیالیستی نیست، و انقلاب اکتبر فقط علامت، محرک، و نقطه حرکتی بوده است برای انقلاب سوسیالیستی در غرب." انحطاط ملی گرایانه در این جا در پس الفاظ مدرسی پنهان شده اند. انقلاب اکتبر "به تنهایی و فی نفسه" وجود ندارد. بدون تمامی تاریخ پیشین اروپا این انقلاب ممکن نمی شد، و بدون ادامه یافتنش در اروپا و تمامی جهان، راه به جایی نخواهد برد. "انقلاب روسیه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی" (لنین). قدرت این انقلاب درست در همان جایی نهفته است که میراث خواران ناخلف در آن جا "بی تاج شدنش" را می بینند. دقیقاً به این دلیل، و فقط به این دلیل که این انقلاب نه یک کل قائم به ذات بلکه "علامت" است و "محرک" و "نقطه ی حرکت" و "حلقه"- دقیقاً به این دلیل است که این انقلاب ماهیت سوسیالیستی می یابد.

در سومین کنگره ی شوراها در ژانویه ی ۱۹۱۸، لنین گفت: "بدیهی است که پیروزی نهائی سوسیالیزم در یک کشور واحد ممکن نیست، اما چیز دیگری ممکن است: یک سرمشق زنده، پرداختن به کار در گوشه ای از یک کشور- این است عاملی که روح توده های زحمت کش را در همه ی کشورها مشتعل خواهد ساخت." در ماه ژونیه در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی

مرکزی: "اینک وظیفه ی ما این است که ... این مشعل سوسیالیزم را... محکم در دست خود نگاه بداریم... تا بتواند در حریق فزاینده ی انقلاب سوسیالیستی جرقه های هر چه بیشتری به پراکند." یک ماه بعد در یکی از تجمعات کارگری: "انقلاب (اروپا) روبه رشد است... و ما باید قدرت شوروی را تا زمان بروز این انقلاب در دست خود نگاه بداریم. خطاهای ما باید درسی باشد برای پرولتاریای غرب." چند روز بعد در یکی از کنگره های کارگران آموزشی: "انقلاب روسیه فقط یک نمونه است، فقط نخستین گام است در سلسله ای از انقلاب ها." در ماه مارس ۱۹۱۹، در یکی از کنگره های حزب: "انقلاب روسیه در اساس تمرینی بود... برای انقلاب پرولتاریای جهانی." نه یک انقلاب "تها و فی نفسه" بلکه یک مشعل، یک درس، فقط یک سرمشق، فقط نخستین گام، فقط یک حلقه! نه یک نمایش مستقل، بلکه فقط یک تمرین! چه "تاج ربانی" لجوجانه و بی رحمانه ای!

اما لنین به همین مقدار اکتفاء نکرد. او در روز هشتم نوامبر ۱۹۱۸ چنین گفت: "اگر اتفاقی رخ دهد و ما ناگهان به کنار رفته شویم... آن گاه حق داریم بگوئیم که ما فرصتی را که سرنوشت در اختیارمان نهاده بود تماماً برای انقلاب جهانی سوسیالیستی به کار بستیم." این گفته، چه از حیث طرز فکر و چه از لحاظ روان شناسی سیاسی، از خودپسندی تنگ نظرانه ی میراث خواران ناخلف، که خویشان را مرکز جاودان کره ی ارض می پندارند، چه فاصله ی عظیمی دارد.

یک دروغ در خصوص مسأله ی بنیادی، اگر منافع سیاسی وادارت کند که در آن دروغ چنگ بیندازی، نتیجتاً منجر به خطاهای بی شمار می شود و به تدریج تمام افکارت را دگرگون می کند. در سال ۱۹۲۶، در مجمع عمومی

کمیتة ی اجرائی بین الملل کمونیست، استالین چنین سخن گفت: "حزب ما حق ندارد که طبقه ی کارگر را فریب بدهد، حزب ما باید صریحاً بگوید که بی اطمینانی به امکان ساختن سوسیالیسم در کشور خویش منجر به طرد قدرت خواهد شد، و حزب ما را از موضع حزب حاکم به موضع یک حزب مخالف انتقال خواهد داد." بین الملل کمونیست در قطع نامه ی خود به این نظر جنبه ی قانونی داده است: "انکار این امکان (امکان ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور واحد) از جانب اپوزیسیون، چیزی نیست مگر انکار وجود مقدمات لازم برای انقلاب سوسیالیستی در روسیه." این "مقدمات" عبارت از شرایط عمومی اقتصاد جهانی نیست، تناقضات درونی امپریالیسم هم نیست، تناسب طبقات در روسیه هم نیست، بلکه عبارت است از ضمانتی که برای امکان ایجاد سوسیالیسم در یک کشور واحد، از پیش داده شده است!

به این استدلال غایت شناسانه، که در پائیز ۱۹۲۶ به وسیله ی میراث خواران ناخلف ارانه داده شد، می توانیم با همان عباراتی پاسخ دهیم که در بهار ۱۹۰۵ تحویل منشویک ها دادیم: "به محض آن که تکامل عینی مبارزه ی طبقاتی، در نقطه ی معینی از انقلاب پرولتاریا را با این دو شق ممکن رو به رو بسازد: یا حقوق و وظایف قدرت دولت را در اختیار بگیرد و یا موضع طبقاتی ات را تسلیم کن- سوسیال دموکراسی امر تسخیر قدرت دولت را در دستور روز قرار خواهد داد. سوسیال دموکراسی در این راه جریان های تکاملی عمیق تر، یعنی جریان های رشد و تمرکز تولید را به هیچ عنوان نادیده نمی گیرد. بلکه می گوید: هنگامی که منطق مبارزه ی طبقاتی؛ که در نهایت امر بر جریان تکامل اقتصادی استوار است، پرولتاریا را، پیش از آن

که بورژوازی رسالت اقتصادی خود را به جا آورده باشد، به سوی دیکتاتوری سوق دهد... معنایش این است که تاریخ وظیفه‌ی بسیار دشواری را برعهده‌ی پرولتاریا نهاده است. چه بسا پرولتاریا نمی‌تواند در جریان مبارزه خسته شود و زیر وزن این مبارزه از پا درآید. چه بسا. اما پرولتاریا نمی‌تواند از ترس فرسودگی طبقاتی از پذیرفتن این وظایف سربتابد و کشور را در غرقاب توحش غوطه‌ور سازد." در حال حاضر هیچ نکته‌ی دیگری نداریم که به این گفته بیفزائیم.

لنین در ماه مه ۱۹۱۸ چنین نوشت: "خطای جبران ناپذیری است اگر اعلام کنیم که از عدم مطابقت مابین نیروهای اقتصادی مان از یک سو و نیروهای سیاسی مان از سوی دیگر، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که، نباید قدرت را تصرف می‌کردیم... فقط برج عاج نشینان بدین نحو استدلال می‌کنند، چون آنان فراموش می‌کنند که نه در تکامل طبیعت و نه در تکامل جامعه این مطابقت هرگز وجود نخواهد داشت و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد، و فراموش می‌کنند که فقط از طریق سلسله‌ای از تلاش‌ها - که هر یک به تنهایی یک طرفه و دچار نوعی عدم مطابقت خواهند بود- می‌توان سوسیالیسم کامل را از هم‌کاری انقلابی کارگران همه‌ی کشورها به وجود آورد." بر دشواری‌های انقلاب جهانی نه با مدارای منفعلانه می‌توان فائق آمد، نه از طریق رد قدرت و نه از راه انتظار و صبر ملی برای قیام جهانی، بلکه فقط با عمل زنده، با غلبه بر تناقضات، به وسیله‌ی دینامیزم مبارزه و وسیع‌تر ساختن شعاع مبارزه می‌توان بر دشواری‌های انقلاب جهانی چیره شد.

اگر فلسفه‌ی تاریخی میراث خواران ناخلف را جدی تلقی کنید، بلشویک‌ها در آستانه‌ی انقلاب اکتبر باید از پیش می‌دانستند که هم در برابر فوج‌های

دشمن ایستادگی خواهند کرد، هم از کمونیزم جنگی به سیاست نوین اقتصادی خواهند رسید، و هم در صورت لزوم سوسیالیزم ملی خود را خواهند ساخت. خلاصه آن که پیش از تصرف قدرت باید حساب و کتاب خود را دقیقاً روشن می کردند و از وجود اعتبارات خویش اطمینان به عمل می آوردند. آن چه در واقعیت امر رخ داد، به این کاریکاتور پارسایانه شباهت اندکی داشت.

در ماه مارس ۱۹۱۹، در یکی از کنگره های حزب، لنین در گزارش خود گفت: "ما اغلب ناچار می شویم راه خود را کورمال کورمال پیدا کنیم؛ این نکته هنگامی کاملاً آشکار می شود که بکوشیم آن چه را که بر سرمان آمده است یک جا و با یک نگاه در نظر خود مجسم کنیم. اما این امر ما را از میدان به در نکرده است، حتی در روز دهم اکتبر ۱۹۱۷، هنگامی که در خصوص مسأله ی تصرف قدرت به تصمیم گیری نشسته بودیم. ما شک نداشتیم که، به قول رفیق تروتسکی، بر ماست که دست به آن آزمایش بزنیم. و آن آزمون را به عمل آوریم. ما کاری را برعهده گرفتیم که پیش از آن هیچ کس در جهان نظیرش را در چنان مقیاسی برعهده نگرفته بود." و چند سطر بعد: "چه کسی تا به حال انقلاب عظیمی را انجام داده و از پیش دانسته است که چگونه آن را به فرجام برساند؟ چنین دانشی را در کجا می توان یافت؟ چنین دانشی را در کتب نمی توان پیدا کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیم ما فقط از تجربه ی توده ها می توانست زاده شود."

بلشویک ها برای توانایی روسیه در ایجاد جامعه ی سوسیالیستی، ضمانت نمی جستند. آن ها به چنین تضمینی احتیاج نداشتند. چنین تضمینی به کارشان نمی خورد. چنین تضمینی با هر چه که در مکتب مارکسیزم فراگرفته بودند متناقض بود. لنین بر علیه کائوتسکی نوشته است: "تاکتیک های بلشویک ها

یگانه تاکتیک های بین المللی بودند، چون این تاکتیک ها بر ترس بزدلانه از انقلاب جهانی استوار نبودند، بر بی اعتمادی جاهلانه به انقلاب جهانی تکیه نداشتند... "بلشویک ها" برای پیشبرد و حمایت و تسریع انقلاب در همه ی کشورها، بزرگ ترین سهم ممکن را در یک کشور ادا کردند. "با چنین تاکتیکی امکان نداشت از پیش بتوان خط سیر بی عیب و نقصی انتخاب کرد، و تضمین پیروزی ملی فقط برای خویشان، محال بود. اما بلشویک ها می دانستند که خطر یکی از عناصر انقلاب است، همان طور که یکی از عناصر جنگ هم هست. آنان با چشم باز به پیشباز خطر رفتند.

لنین به عنوان سرمشق و ملامت به پرولتاریای جهان یادآور می شد که بورژوازی چگونه خطر جنگ را به نام منافع خود جسورانه به جان می خرد، و آن گاه نسبت به سوسیالیست هائی که "از شروع نبرد می ترسند مگر آن که پیروزی آسانی را برایشان تضمین کنی،" ابراز نفرت می کرد. " ... چکمه لیسان سوسیالیزم بین الملل، آن چاکران اخلاقیات بورژوا که چنین طرز تفکری دارند، سزاوار تحقیر مضاعفند. " چنان که همه گان می دانند، لنین، هنگامی که دیگ خشمش به جوش می آمد، در انتخاب کلمات خود وسواس به خرج نمی داد.

ولی استالین هم چنان به پرس و جو ادامه می دهد: "اما اگر مقدر شده باشد که انقلاب جهانی به تأخیر بیفتد، آن گاه تکلیف ما چیست؟ در آن صورت آیا بارقه ای از امید برای انقلاب ما در پیش هست یا خیر؟ تروتسکی چنین بارقه ای به ما عرضه نمی کند." میراث خواران ناخلف برای پرولتاریای روسیه امتیازهای تاریخی می طلبند: پرولتاریای روسیه برای پیشروی بی وقفه ی خود به سوی سوسیالیزم باید شاهراه حاضر و آماده ای در اختیار

داشته باشد، و مهم هم نیست که بر سر مابقی بشریت چه می آید. اما افسوس که تاریخ چنین شاه راهی را نساخته است. در هفتمین کنگره ی حزب، لنین گفت: "اگر از یک دیدگاه جهانی- تاریخی به امور بنگرید، شکی باقی نمی ماند که انقلاب ما، اگر تنها بماند... هرگز به پیروزی نهائی نخواهد رسید."

اما حتی در آن صورت هم انقلاب روسیه بی ثمر نبوده است. در ماه مه ۱۹۱۹، در کنگره ی آموزگاران، لنین چنین گفت: "حتی اگر امپریالیست ها حکومت بلشویک ها را همین فردا سرنگون کنند، ما یک ثانیه هم پشیمان نمی شویم که چرا قدرت را به دست گرفتیم. و حتی یک تن از کارگرهائی که به آگاهی طبقاتی رسیده اند... احساس پشیمانی نخواهد کرد، و در این که انقلاب ما با همه ی این اوصاف فاتح شده بود، تردید روا نخواهد داشت." زیرا لنین فقط برحسب رشد پی در پی مبارزه در سطح جهان، به پیروزی می اندیشید. "جامعه ی نو... ذهنیت محضی است که واقعیت یافتنش فقط از طریق سلسله ای از تلاش های متفاوت و ناقص و عینی برای ایجاد این یا آن دولت سوسیالیستی، امکان پذیر است." این تمایز آشکار، و به یک مفهوم تضاد آشکار، مابین "دولت سوسیالیستی" و "جامعه ی نو" کلیدی است برای درک اهانت های بی شماری که میراث خواران ناخلف در نوشتجات خود به متون لنین روا داشته اند.

پنج سال پس از فتح قدرت، لنین معنای استراتژی بلشویک ها را به سادگی تمام چنین تشریح کرد: "هنگامی که ما در آن ایام انقلاب جهانی را آغاز کردیم، از همان اوان هم می دانستیم که سیر بعدی انقلاب را نمی توانیم پیش بینی کنیم، اما یک رشته از شرایط ما را وادار کرد که آن انقلاب را

شروع کنیم. اندیشه ی ما چنین بود: "یا انقلاب جهانی به کمکمان خواهد آمد و در آن صورت پیروزی های ما تماماً تضمین خواهند شد، و یا ما، با علم به این که در صورت شکست به هر حال به آرمان انقلاب خدمت کرده ایم و آزمون ما مددی به انقلاب های دیگر خواهد بود، کار فروتنانه ی انقلابی خود را انجام می دهیم. برای ما روشن بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب پرولتری محال است. حتی پیش از انقلاب، هم چنان که پس از انقلاب، اندیشه ی ما چنین بود: بلافاصله، یا در هر حال به سرعت، انقلاب در سایر کشورها، یعنی در کشورهای پیش رفته تر سرمایه داری، آغاز خواهد شد- یا در غیر این صورت ما ناگزیر نابود خواهیم شد. با وجود این آگاهی، ما برای حفظ نظام شوروی در همه ی شرایط و به هر قیمتی شده از هیچ کوشی فروگذار نکردیم، چون می دانستیم که نه فقط برای خود بلکه برای انقلاب جهانی هم کار می کنیم. ما این نکته را می دانستیم، و پیش از انقلاب اکتبر مکرراً این اعتقاد را بر زبان آوردیم، درست به همان شکل که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر و در طی انعقاد صلح پرست- لیتوفسک بر زبانش آوردیم. و به طور کلی، درست می گفتیم. "موعداها جا به جا شده اند، رویدادها از بسیاری جهات شکل نامنتظری به خود گرفته اند. اما سمت گیری بنیادی مان تغییر نکرده است.

به این کلمات چه می توان افزود؟ "ما انقلاب جهانی را... آغاز کردیم." بلشویک ها فرض را بر این گذاشته بودند که: اگر انقلاب در غرب "بلافاصله، و یا در هر حال به سرعت،" آغاز نشود، "ناگزیر نابود خواهیم شد." اما در آن صورت هم فتح قدرت توجیه خواهد شد: دیگران از تجربه ی نابودشدگان درست خواهند گرفت. "ما نه فقط برای خود بلکه برای انقلاب جهانی هم

کار می‌کنیم." لنین این اندیشه‌های ملامت‌آمیز از انترناسیونالیزم را در برابر بین‌الملل کمونیست شرح و بسط داد. آیا کسی در برابر او به مخالفت برخاست؟ آیا کسی به امکان ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی ملی کمترین اشاره‌ای کرد؟ هیچ‌کس. حتی یک کلمه!

پنج سال بعد، در هفتمین مجمع عمومی کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیست، استالین افکاری از خود ارائه داد که درست در قطب مخالف اندیشه‌های لنین قرار داشتند. قبلاً با این افکار آشنا شدیم: اگر "به امکان ایجاد سوسیالیزم در کشور خود اعتقاد" نداشته باشیم، آن‌گاه حزب باید "از موضع حزب حاکم به موضع یک حزب مخالف... انتقال بیابد. پیش از تصرف قدرت، ابتدا باید موفقیت‌مان تضمین شود: جستجوی این تضمین صرفاً در شرایط ملی، کاملاً جایز است؛ باید به امکان ساختن سوسیالیزم در کشور دهقانی روسیه اعتقاد داشته باشیم؛ آن‌گاه می‌توانیم بدون اعتقاد به پیروزی پرولتاریای جهانی، کار خود را به خوبی به پیش ببریم. در زنجیره‌ی این استدلال هر یک از حلقه‌ها سیلی محکمی است به چهره‌ی سنت بلشویزم.

پیروان مکتب استالین برای پوشاندن گسیختگی خود از گذشته، کوشیده‌اند تا برخی از نوشتجات لنین را مورد بهره‌برداری قرار دهند، آن‌هم نوشتجاتی که زیاد هم به درد این کار نمی‌خورند. لنین در یکی از مقاله‌های خود موسوم به *ایالات متحده‌ی اروپا*، که در سال ۱۹۱۵ نوشته شده، ضمناً می‌گوید که طبقه‌ی کارگر در هر کشور مجزا باید قدرت را به دست بگیرد و بدون آن که منتظر کشورهای دیگر بماند دست به کار ساختن سوسیالیزم بشود. اگر در پس این سطور مسلم، اندیشه‌ی ای پیرامون جامعه‌ی سوسیالیستی ملی نهفته

بود لنین چگونه می توانست در طی سال های بعد آن اندیشه را به کلی فراموش کند و در همه ی مراحل سرسختانه زیر پا بگذاردش؟ اما حال که اظهارات مستقیم او را در اختیار داریم، چرا به برهان های کج و معوج توسل بجوییم؟ در تزهائی که لنین در همان سال یعنی در ۱۹۱۵ به رشته ی تحریر درآورد، پاسخ دقیق و صریح این مسأله موجود است: "وظیفه ی طبقه ی کارگر روسیه آن است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را در روسیه به فرجام برساند تا بدین وسیله انقلاب سوسیالیستی را در اروپا شعله ور سازد. این وظیفه ی دوم اینک سخت به وظیفه ی اول نزدیک شده است، با این حال هم چنان یک وظیفه ی خاص و ثانی است، زیرا مسأله بر سر هم کاری طبقات مختلف با طبقه ی کارگر روسیه است: در وظیفه ی اول هم کار طبقه ی کارگر روسیه همانا خرده بورژوازی روستائی روسیه است، و در وظیفه ی دوم هم کار او طبقه ی کارگر کشورهای دیگر است." وضوحی از این بیشتر نمی توان مطالبه کرد.

تلاش دوم برای استناد به گفته های لنین از تلاش اول هم بی پایه تر است. لنین در مقاله ی ناتمام خود درباره ی هم کاری، می گوید که ما بدون پیروزی انقلاب های جدید برای رسیدن به سوسیالیزم "همه عوامل لازم و کافی" را در جمهوری شوروی در اختیار داریم، از متن این مقاله کاملاً واضح است که در این جا سخن بر سر مقدمات سیاسی و قانونی سوسیالیزم است. نویسنده ی مقاله فراموش نمی کند که به خوانندگان خود یادآور شود که مقدمات تولیدی و فرهنگی ناکافی اند. به طور کلی لنین این اندیشه را چندین بار تکرار کرد. او در یکی از مقاله های همان دوره، یعنی در اوایل ۱۹۲۳، چنین نوشت: "ما... تمدن لازم را برای انتقال مستقیم به سوسیالیزم در اختیار نداریم، گر

چه مقدمات سیاسی لازم را برای این کار دارا هستیم." در این مورد، چنان که در همه ی موارد دیگر، ننین بنا را بر این گذاشته بود که پرولتاریای غرب همراه با پرولتاریای روسیه و زودتر از او به سوسیالیزم خواهد رسید. مقاله ای که ننین درباره ی هم کاری نوشته است کوچک ترین اشاره ای دربر ندارد که حاکی از آن باشد که جمهوری شوروی به جای آن که از طریق یک جریان خصومت آمیز و انقلابی در جامعه ی سوسیالیستی جهانی جا بگیرد، می تواند در هماهنگی کامل و به وسیله ی اقدامات اصلاحی سوسیالیزم ملی خود را ایجاد کند. ما توضیحات لازم را درباره ی این نقل قول ها، که حتی در متن برنامه ی بین الملل کمونیست هم گنجانده شده اند، مدت ها پیش در کتاب خود موسوم به *انتقاد از برنامه ی بین الملل کمونیست* داده ایم، و مخالفین ما حتی یک بار نکوشیده اند از تحریفات و خطاهای خود دفاع کنند. در هر حال چنین کوششی از جانب آن ها به جانی نخواهد رسید.

در مارس ۱۹۲۳، ننین در همان آخرین دوره ی خلاقیت خود چنین نوشت: "در حال حاضر... این سؤال برای ما مطرح است که آیا خواهیم توانست با تولید خرده دهقانی و بسیار خرده دهقانی خود آن قدر ایستادگی کنیم تا کشورهای سرمایه داری اروپای غربی رشد خود را در جهت سوسیالیزم تکمیل کنند یا خیر؟" باز هم می بینیم که: موعداها جا به جا شده اند، کلاف رویدادها دگرگون شده است، اما مبانی انترناسیونالیستی سیاست حزب هم چنان به قوت خود باقی است. آن ایمان به انقلاب جهانی - یا به زعم استالین آن "بی اعتمادی به نیروهای درونی انقلاب روسیه" - همراه با آن انترناسیونالیست کبیر به گور سپرده شد. میراث خواران ناخلف فقط پس از دفن ننین در آرامگاه توانستند نظریات او را ملی کنند.

از تقسیم جهانی کار، از ناموزونی رشد کشورهای مختلف، از وابستگی اقتصادی شان به یکدیگر، از ناموزونی جنبه های مختلف فرهنگ در کشورهای گوناگون، و از دینامیزم نیروهای تولیدی معاصر چنین بر می آید که فقط به وسیله ی یک نظام مارپیچ اقتصادی، فقط با انتقال تضادهای درونی یک کشور مجزا به درون گروه کاملی از کشورها، فقط از طریق خدمات متقابل مابین کشورهای مختلف، و تأمین متقابل شاخه های مختلف صنعت و فرهنگشان برای یک دیگر - یعنی در نهایت امر فقط در صحنه ی جهانی- بنای سوسیالیزم را می توان ساخت.

برنامه ی قدیم حزب، که در سال ۱۹۰۳ به تصویب رسید، با این کلمات آغاز می شود: "توسعه ی مبادلات چنان پیوندهای نزدیکی مابین خلق های جهان متمدن برقرار کرده است که جنبش آزادی بخش عظیم طبقه ی کارگر باید جنبه ی بین المللی به خود بگیرد، و مدت هاست که چنین جنبه ای را هم به خود گرفته است..." در این برنامه، تدارکات طبقه ی کارگر برای انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی به مثابه ی وظیفه ی "سوسیال دموکراسی بین المللی" تعریف شده است. منتها، "سوسیال دموکرات های کشورهای گوناگون... در سیر خود به سوی هدف مشترک و نهانی شان، ناچارند وظایف فوری نامشابهی برعهده بگیرند." در روسیه، این وظیفه عبارت از سرنگون ساختن تزاریزم بود. بدین ترتیب انقلاب دموکراتیک از پیش به منزله ی یک گام ملی به سوی انقلاب سوسیالیستی بین المللی تلقی می شد.

همین مفهوم اساس برنامه ای را تشکیل می دهد که حزب پس از تصرف قدرت به تصویب رساند. در بررسی مقدماتی پیش نویس این برنامه در کنگره ی هفتم، میلی یوتین پیشنهاد کرد که قطع نامه ی لنین اصلاح شود. او

گفت: "من پیشنهاد می‌کنم که آن‌جا که می‌گوید "دوران انقلاب سوسیالیستی که اینک آغاز شده است"، بگوئیم "انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی... به نظر من مباحثه بر سر این نکته لزومی ندارد... انقلاب سوسیالیستی ما فقط به مثابه ی انقلاب بین‌المللی می‌تواند به پیروزی برسد. انقلاب ما نمی‌تواند با به‌جا‌گذاردن ساخت بورژوائی در کشورهای مجاور، فقط در روسیه فاتح شود... من پیشنهاد می‌کنم که برای پیش‌گیری از هرگونه سوء تفاهم، این اصلاحیه پذیرفته شود." رئیس جلسه، سوردلوف: "رفیق لنین این اصلاحیه را می‌پذیرد، بنابر این رأی‌گیری لازم نیست." همین تکنیک کوچک پارلمانی ("مباحثه لزومی ندارد" و "رأی‌گیری لازم نیست") به نحوی قانع‌کننده‌تر از هر پژوهش کمرشکنی نادرستی تاریخ‌نگاری قلابی میراث‌خواران ناخلف را به اثبات می‌رساند! این که میلی‌یوتین، مانند اسکورتزوف-استپانوف که در سطور فوق از او نقل قول کردیم، و مانند صدها و هزارها تن دیگر، اندکی بعد نظریات خویشتن را به عنوان "تروتسکیزم" مردود اعلام کرد، تعبیری در واقعیات نمی‌دهد. جریان‌های عظیم تاریخی از ستون فقرات بشر قوی‌ترند. خیزاب‌های اجتماعی نسل‌های سیاسی کاملی را بلند نمی‌کنند و فروکش‌های اجتماعی همان نسل‌ها را به کنار می‌رویند. از سوی دیگر، افکار و عقاید می‌توانند حتی پس از مرگ جسمانی و معنوی حاملانشان به زندگی خود ادامه دهند. یک سال بعد، در هشتمین کنگره ی حزب که برنامه ی جدید را به تصویب رسانید، همین مسأله بار دیگر در مناقشه ی حادی مابین لنین و پودبلسکی مطرح شد. نماینده ی مسکو معترض بود که چرا به رغم انقلاب اکتبر، برنامه ی حزب هنوز از انقلاب سوسیالیستی به زمان مستقبل سخن می‌گوید. لنین پاسخ داد که: "پودبلسکی شاکی است که چرا در یکی از بندها،

برنامه ی حزب از انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی حرف می زند... استدلال او آشکارا نابه جاست، زیرا ما در برنامه ی خود او انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی صحبت می کنیم. " به راستی که تاریخچه ی حزب یک گوشه ی تاریک هم برای میراث خواران ناخلف باقی نگذاشته تا در آن پنهان شوند!

در برنامه ی جوانان کمونیست، که در سال ۱۹۲۱ به تصویب رسید، همین مسأله به شکلی بسیار ساده و عامه پسند عنوان شده است. در یکی از بندهای این برنامه آمده است که: " روسیه گرچه منابع طبیعی عظیمی را داراست، با این حال از حیث صنعت کشور عقب مانده ای است که اکثریت جمعیتش را خرده بورژوازی تشکیل می دهد. روسیه فقط از طریق انقلاب جهانی سوسیالیستی می تواند به سوسیالیزم برسد، و ما اینک وارد دوران رشد انقلاب جهانی سوسیالیستی شده ایم. " در پانز ۱۹۲۶، هنگامی که کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست نپذیرفتن سوسیالیزم در یک کشور واحد را به گناه کبیره تبدیل کرد، برنامه ی فوق هنوز قانوناً معتبر بود. برنامه ای که نه تنها با مشارکت لنین و تروتسکی بلکه نیز با مشارکت استالین به تأیید پولیت بوروی وقت هم رسیده بود.

در طی دو سال بعد، میراث خواران ناخلف ناچار شدند سندهای عصر لنین را در پرونده ها بایگانی کنند. آنان سند تازه ی خود را، که با عبارات تکه پاره وصله پیینه شده بود، برنامه ی بین الملل کمونیست نامیدند. در زمان لنین، در برنامه ی " روسیه " سخن از انقلاب بین المللی در میان بود، حال آن که در زمان میراث خواران ناخلف در برنامه ی بین الملل سخن از سوسیالیزم " روسی " در میان است.

گسیختگی از گذشته چه وقت و چگونه علناً آغاز شد؟ تعیین زمان تاریخی این گسیختگی آسان است، چون این زمان مصادف است با نقطه‌ی عطفی در زندگی نامه‌ی استالین، سه ماه پس از مرگ لنین، یعنی در آوریل ۱۹۲۴، استالین هنوز فروتنانه به شرح و بسط نظریات سنتی حزب مشغول بود. در آن ایام او در *مسائل لنینیسم* چنین نوشت: "سرنگون ساختن قدرت بورژوازی و برقرار کردن قدرت طبقه‌ی کارگر در یک کشور واحد، به معنای تضمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. وظیفه‌ی اصلی سوسیالیسم - یعنی سازمان دهی تولید سوسیالیستی - هنوز در پیش است. آیا این وظیفه را می توان به جا آورد؟ آیا بدون تشریک مساعی طبقات کارگر در چندین کشور پیش رفته ممکن است بتوان به پیروزی نهائی سوسیالیسم در یک کشور واحد دست یافت؟ خیر. ممکن نیست. مساعی یک کشور واحد برای سرنگون ساختن بورژوازی کافی است. این چیزی است که تاریخ انقلابمان به ما می گوید. برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، برای سازمان دهی تولید سوسیالیستی، مساعی یک کشور واحد، به ویژه کشوری دهقانی چون روسیه، کافی نیست. برای این امر طبقات کارگر چندین کشور پیش رفته باید با یک دیگر تشریک مساعی کنند." استالین شرح و بسط این افکار را با این کلمات به پایان می برد: به طور کلی، "خصوصیات نظریه‌ی لنینیستی انقلاب پرولتری از این قرار است."

در پانیز همان سال، تحت تأثیر مبارزه با تروتسکیزم، ناگهان کشف گردید که روسیه، در تمایز با سایر کشورها، درست همان کشوری است که قادر خواهد بود جامعه‌ی سوسیالیستی را با نیروهای خود بسازد، به شرط آن که کشورهای سرمایه داری با مداخله‌ی نظامی مزاحمش نشوند. آن گاه استالین

در چاپ جدیدی از همان اثر چنین نوشت: "پرولتاریای کشور پیروزمند پس از تحکیم مبانی قدرت خود، و با کشاندن دهقانان به دنبال خویش، می تواند و باید جامعه ی سوسیالیستی را بسازد." می تواند و باید! "پیروزی انقلاب... در چندین کشور پیش رفته،" فقط برای "صیانت کشور از گزند مداخله ی نظامی... ضروری است." اعلام این نظر جدید، که نقش پلیس مرزی را برعهده ی پرولتاریای جهان می افکند، با همان کلمات سابق تمام می شود: "به طور کلی، خصوصیات نظریه ی لنینیستی انقلاب پرولتری از این قرار است." در طی فقط یک سال، استالین در خصوص یکی از مسائل بنیادی سوسیالیزم دو نظریه ی کاملاً مخالف را به لنین نسبت داده است.

در یکی از جلسات عمومی کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۲۷، تروتسکی درباره ی این دو عقیده ی متناقض استالین چنین گفت: "ممکن است بگویند که استالین اشتباهی مرتکب شده بود و بعداً خودش شخصاً آن اشتباه را تصحیح کرد. اما چگونه ممکن است که او پیرامون چنین مسأله ای مرتکب چنین اشتباهی شده باشد؟ اگر راست باشد که لنین در سال ۱۹۱۵ نظریه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور واحد را عنوان کرد (که ابداً راست نیست)، اگر راست باشد که لنین بعداً فقط به تحکیم و تشریح این دیدگاه پرداخت (که ابداً راست نیست) - آن گاه باید بپرسیم که استالین چگونه توانست در زمان حیات لنین، در آخرین دوره ی زندگی او، در خصوص این مسأله ی بسیار مهم آن عقیده ای را برای خود درست کند که در نوشته ی استالینیستی ۱۹۲۴ او به بیان درآمده است؟ ظاهراً استالین در خصوص این مسأله ی بنیادی همواره تروتسکیست بوده و فقط پس از سال ۱۹۲۴ از تروتسکیست بودن دست کشیده است. چه خوب بود اگر استالین می توانست از میان

نوشته های خود دست کم یک عبارت پیدا کند که به ما نشان دهد او پیش از سال ۱۹۲۴ هم درباره ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور چیزی گفته است. اما او چنین عبارتی پیدا نخواهد کرد!" این تقاضای بی جواب ماند.

با این حال نباید در نشان دادن عمق دگرگونی استالین به راه اغراق برویم. هم چنان که در خصوص مسأله ی جنگ، یا پیرامون رابطه ی ما با حکومت موقت، و یا مسأله ی ملیت ها، ماهیت استالین در رابطه با چشم اندازهای کلی انقلاب هم یک سان ماند. استالین همیشه دو موضع داشت: یکی مستقل، فطری، پنهان، و یا دست کم نیمه پنهان، و دیگری مشروط، لفاظانه، عاریه گرفته شده از لنین. مابین دو فرد از افراد یک حزب واحد محال است بتوان شکافی عمیق تر از شکاف مابین لنین و استالین تصور کرد، هم در خصوص مسائل بنیادی برداشت های انقلابی، و هم از حیثیت روان شناسی سیاسی. اینک متکی بودن قدرتش بر یک انقلاب پیروزمند پرولتری، ماهیت فرصت طلبانه ی او را پوشانده است. ولی ما موضع مستقل استالین را در مارس ۱۹۱۷ دیده ایم. او پس از پشت سر نهادن انقلاب تمام شده ی بورژوائی، وظیفه ی حزب را عبارت از "جلوگیری از جدائی بورژوازی" - یعنی مقاومت عملی در برابر انقلاب پرولتری - می دانست. تقصیر از او نیست که انقلاب پرولتری به پیروزی رسید. اما استالین نیز همراه با تمامی بوروکراسی براساس واقعیات حی و حاضر موضع گیری کرده است. حال که دیکتاتوری پرولتاریا در میان است، سوسیالیزم هم باید در میان باشد. استالین با پشت و رو کردن استدلال منشویک ها بر علیه انقلاب پرولتری در روسیه، یعنی با نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور واحد، شروع به سنگربندی در برابر انقلاب جهانی کرده است. و چون هرگز نتوانسته به عمق مسائل اصولی

راه بیابد، ناگزیر به نظرش چنین می رسد که اندیشه هایش "در اساس" همواره مانند اندیشه هایش در پائیز ۱۹۲۴ بوده اند. و نیز چون هرگز با عقاید حاکم بر حزب وارد تعارض نشده است، ناگزیر چنین به نظرش می رسد که حزب هم "در اساس" همواره مانند او می اندیشیده است.

تغییر اولیه ی استالین به طور ناآگاهانه صورت گرفته است. بدین معنی که در بدو امر مسأله نه بر سر تحریف و دروغ سازی، بلکه بر سر پوست اندازی عقیدتی بوده است. اما هر چقدر آئین سوسیالیزم ملی با انتقادهای محکم تری روبه رو شد، به همان نسبت نیاز به مداخله ی سازمان یافته و جراح منشانه ی دستگاه بوروکراسی افزایش یافت. آن گاه آئین سوسیالیزم ملی جنبه ی قانونی یافت. و صحتش هم از طریق برهان خلف - یعنی از طریق بازداشت مخالفان - به اثبات رسید. در همان حال دوران بازسازی منظم گذشته ی حزب نیز آغاز شد. تاریخ حزب به طومارهای تصحیف شده تبدیل شد. تصحیف طومار اولیه هنوز ادامه دارد، آن هم با جنونی روزافزون.

با این حال، عامل تعیین کننده نه اختناق بوده است و نه تحریف و دروغ پردازی. پیروزی نظریات جدید، که با موقعیت و منافع بوروکراسی مطابقت دارند، متکی بر شرایط عینی موقت اما نیرومندی بوده است. اکنون این امکان برای جمهوری شوروی پدید آمده است که هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی نقشی مهم تر از آن که پیش از انقلاب در تصور می گنجید، ایفاء کند. این دولت تک افتاده ی کارگری نه تنها در میان دشمنان بی شمار ایستادگی کرده، بلکه از لحاظ اقتصادی نیز سربلند کرده است. این واقعیت مهم به افکار اجتماعی نسل جوان تر، که هنوز نحوه ی تفکر تاریخی، یعنی شیوه ی مقایسه و پیش بینی را نیاموخته، شکل خاصی داده است.

بورژوازی اروپا در آخرین جنگی که به راه انداخت بیش از آن آسیب دید که بتواند با سبک مغزی جنگ دیگری راه بیندازد. ترس از پیامدهای انقلابی تا کنون نقشه های مداخله ی نظامی را فلج کرده است. اما عامل ترس عاملی بی ثبات است. خطر بروز انقلاب هرگز جای خود انقلاب را نگرفته است. خطری که مدت های دراز واقعیت نیابد، تأثیر خود را از دست می دهد. در عین حال، خصومت آشتی ناپذیری که مابین دولت کارگری و امپریالیزم جهانی وجود دارد، بی امان به سوی انفجار می رود. رویدادهای اخیر چنان گویا بوده اند که جناح حاکم کنونی امید به "بی طرف ساختن بورژوازی" تا اتمام بنای سوسیالیزم را به کنار نهاده است؛ این امید تا اندازه ای حتی به قطب مخالف خود تبدیل شده است.

موفقیت های صنعتی سال های صلح آمیز اخیر برهان خلل ناپذیری اند بر محاسن بی نظیر اقتصاد با برنامه، این واقعیت ماهیت بین المللی انقلاب را ابدأ نقض نمی کند: اگر عناصر و تکیه گاه های سوسیالیزم در کشورهای جداگانه آماده نشوند، سوسیالیزم نمی تواند در صحنه ی جهان تحقق بیابد. تصادفی نیست که دشمنان نظریه ی سوسیالیزم ملی، همان طرف داران صنعتی کردن کشور، اصل برنامه ریزی، برنامه ی پنج ساله، و اشتراکی کردن مزارع بودند. اینک راکوفسکی، و همراه با او هزاران بلشویک دیگر، بهای مبارزه ی خود را در راه یک خط مشی شجاعانه ی صنعتی، با تبعید و زندان می پردازند. اما از سوی دیگر، هم اینان نخستین کسانی بودند که برعلیه غلو در نتایج حاصله، و برعلیه از خودرضائی ملی قد علم کردند. از طرف دیگر، آن "اهل عمل ها" ی بی ایمان و کوتاه بینی که سابقاً گمان می کردند پرولتاریای روسیه ی عقب مانده نمی تواند قدرت را تصرف کند، و

پس از تصرف قدرت منکر امکان صنعتی کردن کشور در سطح وسیع و اشتراکی کردن مزارع شدند، اینک درست صد و هشتاد درجه تغییر موضع داده اند. آثار موفقیت هائی را که که به رغم انتظارات خود ایشان به دست آمده، به طرزی سهل و ساده ضرب کرده و آن ها را به رشته ی درازی از برنامه های پنج ساله تبدیل کرده اند، و بدین ترتیب جدول ضرب را به جای چشم اندازهای تاریخی نشانده اند. این است نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور واحد.

در حقیقت امر، رشد اقتصاد کنونی شوروی هم چنان به صورت یک جریان پرتناقض باقی است. موفقیت های اقتصادی در عین تحکیم مبانی دولت کارگری، ابدأ خود به خود به ایجاد یک جامعه ی هماهنگ منتهی نمی شوند. برعکس، این موفقیت ها زمینه را برای تشدید تناقض های یک بنای تک افتاده ی سوسیالیستی در سطحی بالاتر آماده کرده اند. روسیه ی روستائی هم چنان مانند گذشته به هم کاری اروپای متمدن برای یک طرح صنعتی متقابل احتیاج دارد. تقسیم جهانی کار برفراز دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور مجزا قرار دارد، و همین تقسیم جهانی کار است که مسیر بعدی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور مجزا را تعیین می کند. انقلاب اکتبر روسیه را از تکامل مابقی بشریت جدا نساخت، بلکه برعکس، پیوند روسیه را با این تکامل محکم تر کرد. روسیه نه دیار توحش است، و نه هنوز بهشت سوسیالیزم. روسیه انتقالی ترین کشور موجود در عصر انتقالی ماست. "انقلاب روسیه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی." شرایط کنونی اقتصاد جهانی به ما امکان می دهد که بدون شک و تردید اعلام کنیم: سرمایه داری به مراتب به انقلاب پرولتری نزدیک تر شده است تا اتحاد

شوروی به سوسیالیزم. سرنوشت نخستین دولت کارگری در جهان به طرزى تفکیک ناپذیر به سرنوشت جنبش های آزادی بخش شرق و غرب گره خورده است. اما این موضوع وسیع نیازمند پژوهشی مستقل است. امیدواریم به زودی به این موضوع باز گردیم.

ضمیمه ی سوم

چند نکته ی تاریخی درباره ی نظریه ی

"انقلاب مداوم"

در ضمیمه ی جلد اول این تاریخ از سلسله مقالاتی که در مارس ۱۹۱۷ در نیویورک نوشته بودیم، و از مقالات جدلی اخیر خود بر علیه پروفیسور پوکروفسکی، چکیده های مفصلی ارائه دادیم. در هر دو مورد با تحلیلی از نیروهای محرک انقلاب روسیه، و تا حدی نیز انقلاب جهانی، سروکار داشتیم. سمت گیری های اصولی بنیادی در اردوی انقلابی روسیه از آغاز قرن به بعد، براساس همین مسأله ی فوق (تحلیل نیروهای محرک انقلاب) تبلور یافته بودند. هر چه موج انقلاب خیز بلندتری می گرفت، این سمت گیری ها نیز به همان نسبت ماهیت یک برنامه ی استراتژیک را به خود می گرفتند تا آن که سرانجام مستقیماً جنبه ی تاکتیکی یافتند. سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ دوره ی تبلور فشرده ی گرایش های مختلف سیاسی در سوسیال دموکراسی روسیه بودند. اثر ما موسوم به نتایج و چشم اندازها در همان ایام نوشته شد. این اثر در بخش های مختلف و برای مقاصد مختلف

نوشته شد. حبس نویسندگان این سطور در دسامبر ۱۹۰۵ سبب شد تا او بتواند نظریات خود را پیرامون انقلاب روسیه و چشم اندازهایش به نحوی منظم تر شرح و بسط دهد. در سال ۱۹۰۶ این مجموعه مقالات به صورت کتاب به زبان روسی منتشر شد. برای آن که چکیده هائی که در زیر از این کتاب ارائه خواهیم داد، جای درست خود را در ذهن خواننده باز کنند، باید بار دیگر به خواننده یادآور شویم که در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۴ هیچ یک از مارکسیست های روسیه از فکر امکان ساختن جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور واحد به طور عام، و در روسیه به طور خاص، دفاع نمی کرد و حتی چنین فکری را هم بر زبان نیاورده بود. این فکر فقط بیست سال بعد، یعنی در پائیز ۱۹۲۴، به صورت مکتوب به بیان درآمد. در دوره ی انقلاب اول، و همین طور در سال های مابین دو انقلاب، مناقشه بر سر دینامیزم انقلاب بورژوائی دور می زد، نه بر سر امکانات انقلاب سوسیالیستی. همه ی هواداران کنونی نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، بدون استثناء در آن دوره چشم اندازهای انقلاب روسیه را به یک جمهوری بورژوا-دموکراتیک محدود کرده بودند، و همه تا آوریل ۱۹۱۷ نه تنها ساختن سوسیالیزم ملی را محال می دانستند، بلکه عقیده داشتند که پیش از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای پیش رفته، تصرف قدرت به وسیله ی پرولتاریای روسیه ممکن نیست.

معنای "تروتسکیزم" در فاصله ی مابین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ آن بود که انقلاب بورژوائی در روسیه نخواهد توانست بدون به قدرت رساندن طبقه ی کارگر مسائل خود را حل کند. فقط در پائیز ۱۹۲۴ بود که "تروتسکیزم" این

معنا را پیدا کرد که طبقه ی کارگر روسیه، در مسند قدرت، نمی تواند صرفاً با نیروهای خود یک جامعه ی سوسیالیستی ملی بسازد.

برای راحتی خواننده ما این مناقشه را به صورت مناظره ای ارائه می دهیم که در آن حرف "ت" نماینده ی "تروتسکیست ها" و حرف "س" نماینده ی آن روس های "اهل عمل" که اینک در رأس بوروکراسی شوروی قرار گرفته اند، خواهد بود.

۱۹۱۷ - ۱۹۰۵

ت. انقلاب روسیه بدون به قدرت رساندن طبقه ی کارگر نمی تواند مسأله ی دموکراتیک خود، و مخصوصاً مسأله ی ارضی را حل کند.

س. اما آیا به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر به معنای دیکتاتوری پرولتاریا نیست؟

ت. مسلماً.

س. در روسیه ی عقب مانده؟ پیش از دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری؟

ت. دقیقاً.

س. اما شما روستاهای روسیه را نادیده می گیرید- منظورم همان دهقان های عقب مانده ای است که در گل و لای نظام نیمه رعیتی گیر کرده اند.

ت. برعکس، گشاینده ی چشم انداز فوری برای دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه همان عمق مسأله ی ارضی است.

س. پس شما انقلاب بورژوائی را مردود می دانید؟
 ت. خیر، من فقط می گویم تا نشان دهم که دینامیزم انقلاب بورژوائی به
 دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد.

س. اما معنای حرف شما این است که روسیه برای ساختن سوسیالیزم
 آماده است؟

ت. خیر، معنای حرف من این نیست. تکامل تاریخی چنین ماهیت منظم و
 هماهنگی ندارد. تصرف قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه از تناسب
 نیروها در انقلاب بورژوائی لازم می آید. این که دیکتاتوری پرولتاریا چه نوع
 چشم اندازهای اقتصادی دیگری را باز خواهد کرد، بسته به شرایط جهانی و
 داخلی ای ست که این دیکتاتوری در آن استقرار می یابد. بدیهی است که
 روسیه نمی تواند به طور مستقل سوسیالیزم برسد. اما روسیه پس از گشودن
 دوره ی تحولات سوسیالیستی می تواند محرک لازم را برای تکامل
 سوسیالیستی اروپا فراهم آورد و بدین ترتیب به دنبال کشورهای پیش رفته به
 سوسیالیزم برسد.

۱۹۲۳ - ۱۹۱۷

س. باید اذعان کنیم که تروتسکی "حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵، نظریه ی
 اصیل و اینک بسیار مشهور انقلاب مداوم را ارائه داده و اعلام کرده بود که
 انقلاب بورژوائی ۱۹۰۵ مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی منجر خواهد شد و
 نخستین انقلاب از یک سلسله انقلاب های ملی از آب در خواهد آمد." (این

عبارت از یادداشت های مجموعه ی آثار لنین، که در زمان حیات خود او منتشر شدند، گرفته شده است.)

۱۹۳۲ - ۱۹۲۴

س. پس توانائی انقلاب ما را در رسیدن به سوسیالیزم انکار می کنید؟
 ت. من اینک نیز مثل گذشته معتقدم که انقلاب ما فقط پس از پیدا کردن ماهیت بین المللی می تواند و باید به سوسیالیزم برسد.

س. پس به نیروهای درونی انقلاب روسیه ایمان ندارید؟
 ت. عجیب است که این بی ایمانی مانع از آن نشد که همان وقت که شما دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان ناکجا آباد مردود می شمردید، من دیکتاتوری پرولتاریا را پیش بینی و از آن دفاع می کردم!

س. اما با این حال به منکر بروز انقلاب سوسیالیستی در روسیه هستید؟
 ت. تا آوریل ۱۹۱۷ مرا متهم به مردود شناختن انقلاب بورژوائی می کردید. رمز تناقضات نظری تان در این نکته نهفته است که شما فرسنگ ها از جریان تاریخ عقب افتاده اید و اینک می کوشید خود را به آن جریان برسانید و از آن پیشی بگیرید. حقیقت آن است که رمز خطاهای صنعتی تان هم همین است.

اگر خواننده مایل به داوری صحیح پیرامون مسائل موجود در مبارزه ی کنونی جناح ها و گروه ها در کمونیزم روسیه باشد، باید سه مرحله ی تاریخی فوق را در تکامل مفاهیم انقلابی در روسیه همواره در مد نظر بگیرد.

چکیده‌هایی از مقاله‌ی سال ۱۹۰۵، "نتایج و چشم اندازه‌ها"

بخش چهارم. انقلاب و طبقه‌ی کارگر.

طبقه‌ی کارگر همراه با رشد سرمایه‌داری رشد خواهد کرد و قوی خواهد شد. به این مفهوم تکامل سرمایه‌داری همانا تکامل پرولتاریا به سوی دیکتاتوری پرولتاریا است. اما روز و ساعت افتادن قدرت به دست طبقه‌ی کارگر وابسته به سطح موجود نیروهای مولد نیست، بلکه مستقیماً وابسته به روابط موجود در مبارزه‌ی طبقاتی، اوضاع بین‌المللی، و سرانجام وابسته به یک رشته از عوامل ذهنی - سنت‌ها، ابتکارات، آمادگی برای نبرد و الخ... می‌باشد.

در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب مانده است، ممکن است طبقه‌ی کارگر زودتر به قدرت برسد تا در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری... اندیشه‌ی نوعی وابستگی خود به خود دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای فنی و منابع کشور، پیش‌داوری تنگ‌نظرانه‌ی ای است که از نوعی ماتریالیسم "اقتصادی" بسیار ساده‌نگرانه ناشی شده است. چنین نظری با مارکسیسم هیچ وجه اشتراکی ندارد.

به نظر ما انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد خواهد کرد که در آن شرایط، پیش از آن که سیاستمداران بورژوا-لیبرال فرصت توسعه‌ی نبوغ دولت مردانه‌ی خود را بیابند، قدرت می‌تواند (و با پیروزی انقلاب باید) به طبقه‌ی کارگر انتقال یابد.

مارکسیزم پیش از هر چیز روشی برای تحلیل است. نه تحلیل متون بلکه تحلیل روابط اجتماعی. آیا در مورد روسیه درست است که ضعف لیبرالیسم سرمایه داری الزاماً به معنای ضعف جنبش کارگری است؟

عده ی پرولتاریای صنعتی، فشرده گی شان، فرهنگشان، و وزنه ی سیاسی شان، همه ی این ها بی شک به میزان تکامل صنعت سرمایه داری وابسته است. اما این وابستگی مستقیم نیست. مابین نیروهای تولیدی کشور و نیروی سیاسی طبقاتش در هر لحظه ی معین، عوامل اجتماعی- سیاسی، که همه ی ماهیت ملی و بین المللی دارند، مداخله می کنند و این عوامل تجلی سیاسی روابط اقتصادی را جا به جا، و حتی شکل این تجلی را دگرگون می سازند. با آن که نیروهای تولیدی صنعت در ایالات متحده ده برابر بزرگ تر از نیروهای تولیدی ما هستند، نقش سیاسی طبقه ی کارگر روسیه، نفوذش بر سیاست کشور، و امکان نفوذ قریب الوقوعش بر سیاست های جهانی، به مراتب از نقش و اهمیت طبقه ی کارگر آمریکا بزرگ تر است.

بخش پنجم. طبقه ی کارگر در مسند قدرت و دهقان ها.

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت به دست طبقه ای خواهد افتاد که در مبارزه نقش اصلی را ایفاء کرده است. به کلام دیگر، قدرت به دست طبقه ی کارگر خواهد افتاد. در این جا فوراً اضافه می کنیم که بدیهی است انتقال قدرت به طبقه ی کارگر مانع از ورود نمایندگان انقلابی گروه های اجتماعی غیرکارگری به درون حکومت نخواهد شد... اما مسأله این است که محتوای سیاست حکومت را چه کس تعیین خواهد کرد؟ چه کس در حکومت،

اکثریت همگونی را تشکیل خواهد داد. مشارکت نمایندگان قشرهای دموکراتیک مردم در حکومتی که اکثریتش را طبقه ی کارگر تشکیل می دهد یک مسأله است، و مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر، آن هم کم و بیش به عنوان مشتی گروگان محترم، در یک حکومت قطعاً بورژوا- دموکراتیک یک مسأله ی دیگر.

طبقه ی کارگر بدون وسعت بخشیدن به پایگاه انقلاب نمی تواند قدرت خود را حفظ کند. بسیاری از قشرهای توده های زحمت کش، مخصوصاً در روستا، ابتدا به درون انقلاب کشیده خواهند شد و فقط پس از قرار گرفتن پیش آهنگ انقلاب، یعنی پرولتاریای شهرنشین، در پشت سکان دولت، به سازمان دهی سیاسی دست خواهند یافت.

... ماهیت روابط اجتماعی- تاریخی ما، که تمامی وزن انقلاب بورژوائی را به دوش طبقه ی کارگر می اندازد، صرفاً موجب مشکلات عظیم برای حکومت کارگران نخواهد بود، بلکه دست کم در نخستین دوره ی موجودیت این حکومت امتیازهای ارزشمندی هم به آن خواهد داد. این امر در روابط مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها تجلی خواهد کرد.

در انقلاب روسیه امکان پیدایش نوعی نظام بورژوا- پارلمانی که قادر به حل و فصل ابتدائی ترین مسائل دموکراسی باشد، وجود ندارد و تا مدت ها نیز وجود نخواهد داشت... در نتیجه، سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقان ها - حتی همه ی دهقان ها به عنوان یک کاست- به سرنوشت تمامی انقلاب - یعنی به سرنوشت طبقه ی کارگر- گره خورده است، در نظر دهقان ها، طبقه ی کارگر در مسند قدرت یک طبقه ی رهائی بخش خواهد بود.

اما شاید دهقان ها عرصه را بر طبقه ی کارگر تنگ کنند و خود جای او را بگیرند؟ ممکن نیست. تمامی تجربه ی تاریخ بر علیه این فرض فریاد می کشد. تجربه ی تاریخ نشان می دهد که دهقان ها از ایفای یک نقش مستقل سیاسی به کلی عاجزند.

بورژوازی روسیه کلیه ی مواضع انقلابی را به طبقه ی کارگر تسلیم خواهد کرد. از این رو بورژوازی روسیه رهبری انقلابی دهقان ها را هم باید به طبقه ی کارگر تسلیم کند. در موقعیتی که بر اثر انتقال قدرت به طبقه ی کارگر ایجاد خواهد شد. دهقان ها چاره ی دیگری نخواهند داشت جز آن که از رژیم دموکراسی کارگری پیروی کنند. گرچه حتی ممکن است این کار را، همان طور که ناآگاهانه از رژیم بورژوایی پیروی می کنند، ناآگاهانه انجام دهند! اما حزب های بورژوا پس از به دست آوردن آراء دهقان ها فوراً قدرت را برای لگدمال کردن امیدها و خوش باوری های دهقان ها به وعده و وعیدها به کار می گیرند، و در وخیم ترین وضع ممکن جای خود را به یک حزب سرمایه داری دیگر می دهند، حال آن که طبقه ی کارگر، که متکی بر دهقان هاست، تمام نیروهای خود را به کار خواهد گرفت تا سطح فرهنگی روستا را بالا ببرد و آگاهی سیاسی را در میان دهقان ها اشاعه دهد.

بخش ششم. رژیم پرولتاریا.

پرولتاریا فقط در صورت تکیه بر بیداری ملی، و تکیه بر آمال همه گانی خلق، می تواند به قدرت برسد. پرولتاریا در مقام نماینده ی انقلابی ملت و در مقام رهبر بلامنازع مردم در جنگشان با استبداد و توحش فئودالیستی، وارد

حکومت خواهد شد. اما پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود. عصر قانون‌گذاری‌های انقلابی و سیاست‌های مثبت. و در آن مرحله بقای نقش او به عنوان سخن‌گوی بلامنزاع مردم ابداً تضمین شده نیست.

سیاست پرولتاریای به قدرت رسیده روز به روز عمیق‌تر و ماهیت‌طبقاتی‌تر حکومتش روز به روز مشخص‌تر خواهد شد. و بدین ترتیب پیوند انقلابی موجود مابین پرولتاریا و ملت خواهد گسیخت. در این میان ناهمگونی طبقاتی دهقان‌ها به شکل سیاسی تجلی خواهد کرد. هر چه سیاست حکومت کارگران مشخص‌تر شود و از یک سیاست دموکراتیک عام به یک سیاست طبقاتی تغییر بیابد، تعارض موجود مابین لایه‌های مختلف دهقان‌ها نیز به همان نسبت شدیدتر خواهد شد.

دهقان‌ها در مقام یک قشر زحمت‌کش از نابودی نظام ارباب‌رعیتی حمایت خواهند کرد... اما قانون‌گذاری به نفع پرولتاریای زراعی نه تنها از هم‌دلی مؤثر اکثریت دهقان‌ها برخوردار نخواهد شد، بلکه با مقاومت فعال اقلیتی از دهقان‌ها نیز مواجه خواهد گشت. پرولتاریا ناچار خواهد شد مبارزه‌ی طبقاتی را به درون روستا نیز بکشاند و بدین ترتیب اشتراک منافع نسبتاً محدودی را که بی‌شک در میان همه‌ی دهقانان وجود دارد نابود سازد. پرولتاریا از همان نخستین لحظات حکومتش ناچار خواهد شد که تهی‌دستان روستا را در برابر توان‌گران روستا، یعنی پرولتاریای زراعی را در برابر بورژوازی دهقانی قرار دهد و از این راه برای خود تکیه‌گاهی بجوید.

به محض قرار گرفتن قدرت در دست حکومت انقلابی‌ای که اکثریتش را سوسیالیست‌ها تشکیل بدهند، از همان لحظه تفاوت موجود مابین برنامه‌ی

حداقل و برنامه‌ی حداکثر هم اهمیت اصولی و هم اهمیت عملی خود را از دست خواهد داد. حکومت پرولتاریا به هیچ عنوان نمی‌تواند خویشتن را در محدوده‌ی این تمایز (ما بین حداقل و برنامه‌ی حداکثر) نگاه بدارد.

نمایندگان پرولتاریا با ورود به حکومت در مقام قدرت حاکم، و نه به عنوان مشت‌ی گروگان عاجز، به موجب همین عمل مرز مابین برنامه‌ی حداقل و برنامه‌ی حداکثر را درهم خواهد شکست. بدین معنی که اصل اشتراک را در دستور روز قرار خواهند داد. این‌که پرولتاریا در این مسیر در چه نقطه‌ای متوقف خواهد شد، به تناسب نیروها بستگی دارد، و به هیچ وجه به نیات اولیه‌ی حزب پرولتاریا وابسته نیست.

به این دلیل است که در انقلاب بورژوائی، شکل خاصی از دیکتاتوری پرولتاریا، مثلاً دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (و یا دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقان‌ها)، به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد. طبقه‌ی کارگر بدون تجاوز از حدود برنامه‌ی دموکراتیک خود نمی‌تواند ماهیت دموکراتیک دیکتاتوری خود را تضمین کند. هر توهمی در این خصوص شدیداً مخرب خواهد بود.

حزب پرولتاریا پس از به دست گرفتن قدرت، برای حفظ آن قدرت تا دم آخر خواهد جنگید. یکی از وسایل پیشبرد این مبارزه برای حفظ و تداوم قدرتش همانا تهییج‌گری و سازمان‌دهی است، مخصوصاً در روستاها. وسیله‌ی دیگر عبارت است از اعمال سیاست اشتراکی. اشتراک نه تنها به طور اجتناب‌ناپذیر از موقعیت حزب به قدرت رسیده منتج خواهد شد، بلکه در جوار اتکاء به پرولتاریا به وسیله‌ی این برای حفظ موقعیت آن حزب نیز تبدیل خواهد گشت.

هنگامی که موضوع انقلاب بی وقفه در مطبوعات سوسیالیستی به چاپ رسید، مطبوعات "مترقی" ما یک دل و یک زبان فریادهای خشمگین از سینه بر کشیدند. چون چنین انقلابی به علت کثرت برخوردهای اجتماعی، قیام لایه های جدیدی از توده ها و حملات بی وقفه ی پرولتاریا به امتیازهای سیاسی و اقتصادی طبقات حاکم، انحلال دستگاه استبداد و نظام ارباب رعیتی را به انقلاب سوسیالیستی وصل می کند.

نمایندگان رادیکال تر همان دموکراسی... نه فقط اندیشه ی حکومت کارگران در روسیه را خیال واهی می انگاشتند، بلکه معتقد بودند که در عصر تاریخی آتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا هم وجود ندارد. آنان می گفتند که مقدمات لازم هنوز موجود نیست. آیا چنین حرفی درست است؟ البته مسأله بر سر تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی نیست، بلکه بر سر فائل شدن مکانی برای این انقلاب در چشم انداز واقعی تاریخ است....

(به دنبال عبارت فوق تحلیلی از مقدمات عمومی اقتصاد سوسیالیستی به عمل می آید و ثابت می شود که در حال حاضر- آغاز قرن بیستم- این مقدمات، اگر مسئله را در مقیاس اروپا و جهان در نظر بگیرد، هم اکنون موجودند.)

... در هر حال، در چارچوب مرزهای بسته ی کشورهای مجزا، تولید سوسیالیستی را، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی توان آغاز کرد.

بخش هشتم. حکومت کارگران در روسیه و سوسیالیزم.

در بالا نشان دادیم که رشد اقتصادی کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری مقدمات عینی انقلاب سوسیالیستی را فراهم آورده است. اما در این خصوص پیرامون روسیه چه می توان گفت؟ آیا می توانیم انتظار داشته باشیم که انتقال قدرت به پرولتاریای روسیه سرآغازی برای تحول اقتصاد ملی مان بر طبق اصول سوسیالیستی خواهد بود؟

همان طور که مارکس گفته است، کارگران پاریس از کمون انتظار معجزه نداشتند. اینک نیز نمی توان از دیکتاتوری پرولتاریا توقع معجزات فوری داشت. قدرت دولت همه توان نیست. مهمل است اگر تصور کنیم که کافی است طبقه ی کارگر قدرت را به دست بگیرد تا بتواند به موجب چند فرمان سوسیالیزم را جانشین سرمایه داری کند. ساخت اقتصادی هیچ کشوری محصول فعالیت های دولت نیست. پرولتاریا فقط می تواند قدرت دولت را با تمام قوا به کار بگیرد تا تکامل اقتصاد را در جهت نظام اشتراکی، و کوتاه کردن راهش، تسریع کند.

سوسیالیستی کردن تولید در شاخه هائی از صنعت شروع می شود که کمترین مشکلات را ایجاد می کنند. در طی دوره ی نخست، تولید سوسیالیستی شکل واحدهائی را به خود خواهد گرفت که به حکم قوانین گردش کالا با صنایع خصوصی مرتبط خواهند بود. تصرفات صنعت سوسیالیستی هر چه وسیع تر باشند، محاسنش هم به همان نسبت آشکارتر خواهند بود، رژیم سیاسی جدید به همان نسبت احساس استحکام بیشتری خواهد کرد، و اقدامات صنعتی بعدی پرولتاریا به همان نسبت جسورانه تر خواهند بود. در این

اقدامات، پرولتاریا خواهد توانست که نه تنها بر نیروهای مولد ملی که بر فنون بین‌المللی نیز تکیه کند، درست به همان شکل که در سیاست‌های انقلابی خود نه تنها بر تجربه‌ی روابط طبقاتی ملی که نیز بر تمامی تجربه‌ی تاریخی پرولتاریای جهانی متکی خواهد بود.

رژیم پرولتاریا از همان بدو امر ناچار خواهد شد که اقدام به حل و فصل مسأله‌ی ارضی کند، چون سرنوشت توده‌ی عظیمی از نفوس روسیه به این مسأله گره خورده است. پرولتاریا در حل و فصل این مسأله، چنان که در حل و فصل سایر مسائل، بنا را بر تلاش اقتصادی خود خواهد گذاشت: فتح وسیع‌ترین میدان ممکن برای سازمان‌دهی صنعت سوسیالیستی. تعیین‌کننده‌ی شکل‌ها و آهنگ این سیاست در خصوص مسأله‌ی ارضی، از یک سو منابع مادی تحت سلطه‌ی پرولتاریا خواهد بود، و از سوی دیگر ضرورت گسترش فعالیت‌های پرولتاریا به نحوی که متحدان احتمالی او به صفوف ضدانقلاب سوق داده نشوند.

اما سیاست سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در شرایط صنعتی کنونی روسیه تا چه حد می‌تواند به پیش رود؟ قدر مسلم آن است که مدت‌ها پیش از آن که این سیاست با مسأله‌ی عقب‌ماندگی فنی کشور مواجه گردد، به موانع سیاسی برخورد خواهد خورد. طبقه‌ی کارگر روسیه بدون برخورداری از حمایت دولتی پرولتاریای اروپا نمی‌تواند در قدرت باقی بماند و نمی‌تواند حکومت موقت خود را به دیکتاتوری طویل‌المدت سوسیالیستی تبدیل کند....

"خوشبینی" سیاسی می‌تواند دو شکل به خود بگیرد: می‌تواند در ارزیابی نیروهای خود و جنبه‌های مساعد موقعیت انقلابی به راه اغراق برود و وظایفی را برعهده بگیرد که تناسب موجود نیروها اجازه‌ی حل و فصل‌شان

را نمی دهد. اما از سوی دیگر هم می تواند به نحوی خوشبینانه برای وظایف انقلابی خود حدودمرزی قائل شود که منطق وضعیت موجود ناگزیر ما را از آن فراتر می راند.

ما می توانیم اعلام کنیم که انقلاب ما از حیث هدف های عینی اش یک انقلاب بورژوائی است و در نتیجه نتایج اش هم ناگزیر بورژوائی خواهند بود، و بدین ترتیب برای همه ی مسائل انقلاب حد و مرزی قائل شویم. اما با این کار چشم خود را به روی این واقعیت بسته ایم که عامل اصلی این انقلاب بورژوائی پرولتاریا خواهد بود، و تمامی جریان انقلاب پرولتاریا را به سوی قدرت سوق خواهد داد...

می توانی خودت را با این فکر تخدیر کنی که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند، و بدین ترتیب فراموش کنی که پرولتاریا، پس از کسب قدرت، ناگزیر به حکم منطق موقعیتش ناچار خواهد شد که اقتصاد دولتی را بنیان بنهد.

این تعریف عام جامعه شناسانه: "انقلاب بورژوائی"، به هیچ عنوان مسائل سیاسی- تاکتیکی، تناقضات و مشکلاتی را که مکاتیزم آن انقلاب بورژوائی ایجاد خواهد کرد، حل و فصل نمی کند.

در پایان قرن هجدهم، در چارچوب انقلاب بورژوائی ای که وظیفه ی عینی اش همانا استقرار حکومت سرمایه بود و بس، دیکتاتوری سان کولتها ممکن از آب درآمد. در انقلاب دیگری در آغاز قرن بیستم، که باز هم از حیث وظایف بلافصل عینی اش بورژواست، حاکمیت سیاسی پرولتاریا در آینده ی نزدیک اجتناب ناپذیر یا دست کم محتمل به نظر می رسد. پرولتاریا خود باید تضمین کند که این حاکمیت، برخلاف امید برخی واقع بینان بی فرهنگ،

ماجرای زودگذری نخواهد بود. اما شتابی به خرج نداده ایم که: آیا این دیکتاتوری پرولتاریا به نحوی ناگزیر مرزهای انقلاب بورژوائی را درهم نخواهد شکست؟ آیا ممکن نیست که این دیکتاتوری پرولتاریا، براساس میانی جهانی- تاریخی، چشم انداز موفقیتی را در برابر خود بگشاید که پس از درهم شکسته شدن این مرزهای تنگ میسر خواهد شد؟

(پس از عبارات فوق شرح و بسط این اندیشه به دنبال می آید که به احتمال قوی انقلاب روسیه می تواند انقلاب پرولتری را در غرب به راه بیندازد و آن انقلاب پرولتری به نوبه ی خود تکامل سوسیالیستی روسیه را تضمین کند.)

باید اضافه کنیم که در نخستین سال های موجودیت بین الملل کمونیست، اثری که چکیده اش را در بالا نقل کردیم به عنوان تفسیر نظری انقلاب اکتبر رسماً به زبان های خارجی منتشر شد.